جلد ۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: مجموعه در اکسیر
مؤلف:
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۰۶۵۱
شماره ثبت کتاب: ۹۱۱۹۸

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: مجموعه در اکسیر
مؤلف:
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۰۶۵۱
شماره ثبت کتاب: ۹۱۱۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجمع در اکسیر

مؤلف:

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۰۶۵۱

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۹۱۱۹۸

مرقاة الوهاب بعد از استخراج مرا بجوش دستم جوز و آرد عروس ماش مخمور رنگ میدهد

آب پیاز صابون ملح قلی هر سه مساوی هم در قرع بخیه تقطیر کنند بخیه مقطر شده زرد تا بر اصل اولی اراده

ایضاً تقطیر الاسه یا پنج بار ملح قلی مجموع خواهد که این مقطر را سه روز تنقیه عروس و سحق مخمور تنها در جیب

بخیه بشرط در خوب طپانده و پر شده و سر بوش با آن عروس متصل بود و صافی اراده در آش ملام کند تنها

که گرم باشد و متبیض شیخو و بصفه شر رنگ فهمیده بدهد اند پیر تجوف اراده اما لاعفت و موم هفت دار

و او متبیض شده رنگ و بهی داد والسلام

ایضاً منه فی ملا اسعد ایا زد و ملا ملا باید

در اصفهانست بجهة تشمیع هر چیز خوبست صابون و موم و آنچه مقطر بخیه در هر طلوعی از آن کند

ایضاً منه فی ملا علی اکبر فی اصفهان

زرده تخم مرغ خام را بدست مساوی او با آب بندیده داده تقطیر اراده آن مقطر را بدست

آب سک جدید داده و تقطیر اراده و بکذا الی سه بار و دهی متبیض غیر محرق از این تشمیعات خوبست والسلام

ایضاً منه فی آب ارمنی فلک در اصفهان

در تیزاب یهود در خارد دست بعد از آنکه طلا و نقره را از هم جدا نمود چرا آب لیمو در دو مرتبه و بعد از آن

نمک و قیر یهود با آن تیزابات را جمع میکنند و در کوره کلا رنگ طبع میدهند غلیظ نقت مانند

مایع صاف او را تقطیر میکنند بسیار صاف شود آن دلاک مطلق شاهد همو آن او غلیظ شده را غلیظ بار از

داخل او کرده در قرع بخیه تقطیر با آتش نمود آب سرلیمو خواهد آمد مطلق در قرع بخیه

و او اطیب و زکی و اجزاء اند نمود بر چیزی که رطوبت و اخلاط هم بر آن است و صورت حفظش بهست

مستور العمل شیدن عرق ملک

باید نخست ده دو ملک انوب را در دو رطل آب بهست [illegible] و در آتش جوش دو عرق گرد و بیع مرد

آب را کم باید قلوه کرد و در دیگ در آتش تحت دش کوچک چنانکه قاعده کشیدن عرق نار و بهست در قرع و آتش عرق

ملک را کشید خالص معین رنگ و عرق کوراد و آب بهست و نوشته شد

نمک خلق عرق کوراد آب دلاک

۱۵۶۵۲
۹۱۱۹۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

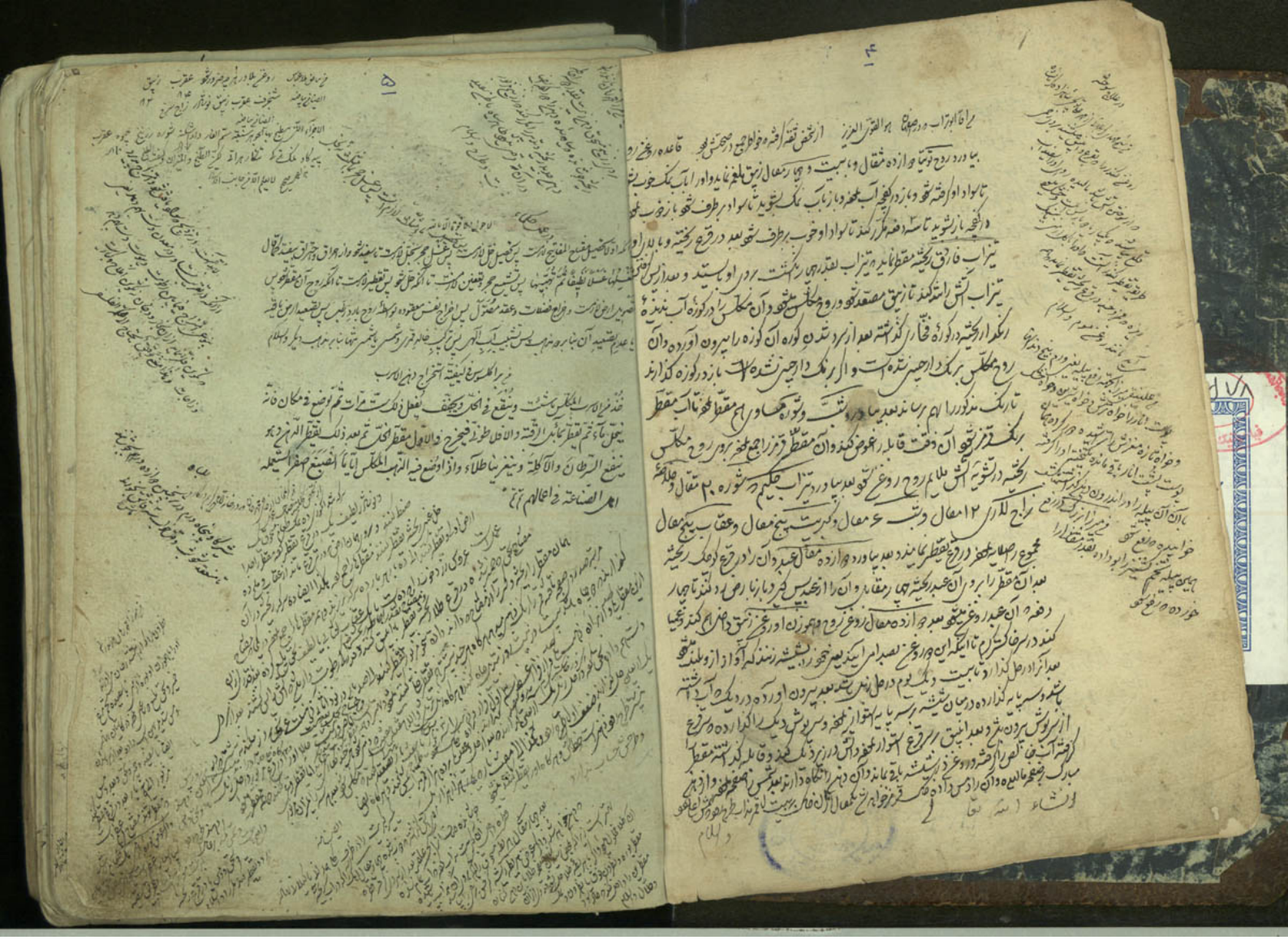

کاشر دانایان عالم بگفتند ی تمام تا خلاف ناتمامان ازایشان برخواستی

کتاب هادی المضلین وزاد لمتقین من مؤلفات المرحوم محمد رضا اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر یا عظیم المن یا حسن التجاوز یا باسط الیدین بالرحمة صل اللهم لنا علی الذیل المصطفین الابرار وافتح اللهم لنا مصاریع الفتاح بمفاتیح الرحمة والفلاح والهمنا اللهم من افضل خلع الهدایة والصلاح انک المنان الحمید وصلی الله علی محمد والائه الطاهرین سیما علی بن ابی طالب امیر المؤمنین اما بعد راقم این کلمات ومحرر این سطور اعنی محمد رضا ابن جمیل متولد در بلده اصفهان هست عن طوارق الحدثان بتاریخ سنه محمد بود اشرف کائنات علم در عرصه وجود نهاده و در سال علم اکسیر شد را روزی چشم تامل و دیده تفکر بمطالعه کتب اکسیریان کشاد و در سنه بازروزی شد مرا اکسیر علم در کاخ دماغ او هوا و هوس رقم و تحریر این رساله افتاد و این هوس و باعث این هوا اظهار مطلب است که معروض رای اذکیا میشود انشاء الله تعالی

مطلب اول آنکه این علم را بحری دید ذخار و دشتی یافت خونخوار که کشتیها دران شکسته و سواران درین بحر خیال نشسته درین ورطه کشتی فرو شد هزار که بیرون نشد محمد کنار و حقیرم درین بیابان مدتی مضطر و دران دریا عمری شناور بودم تا آنکه ای لا توفیق الهی ثانیا بسبب سعی غیر متناهی بمقصود خود رسید و کل مراد از بوستان مطلوب خود چید و چون بعضی از نفوس متصف بصفات مروت یا شخصی از اشخاص مزین بزینت فتوت بوده باشد هر روز می عمشود که ابنای جنس خود را در معرض فنا و زوال مشاهده نماید و چشم یاری بود بیان مدد بسمت و جانب ایشان نکشاید بنی ادم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند ادمی خصوصا هرگاه خود مدتی مدید و عهدی بعید بان بلا مبتلا و بان

مجلس شورای ملی

عذاب معذب بوده باشد و با زحمت ان رنج کشیده و طعم مرارت ان بلا را چشیده باشد

شعر من از نبوده ام این رنج و دیدم این تحقیق زر پیمان مستعد بود گر بیند نار و بعد الله

که در عرض مدت تحصیل این علم گاه مطلبی از مطالب بوجه مشکل و مقصدی از مقاصد بر این فقیر لاینحل میگشت با از طاق روح و هول طوفان نوح در نظم مساوی بود و اگر بواسطه تحقیق حلیمی یا تدقیق علیمی حل آن مطلب و مرام اسان میشد گویا بر عظام رمیم نسیم تسنیم میوزید یا آنکه دماغ استحباب جحیم شمیم جنات نعیم میشنید پس از بسیار بادیدهای اشکبار طلب رحمت از رای ان حکیم مینمودم و چشم امید داری بدرگاه حضرت باری از برای عفو تقصیرات ان علم میگشودم پس از برای محض استخلاص ابنای جنس خود از ورطه این اتش سوزان و صدمه این لجه بی پایان بنشستم این سطور و ترتیب این کلمات پرداخت و خود را مستعد قبض رحمت طلب این فن ساخت مطلب دوم آنکه در ورزیدند دلبند سماء تمنا در جند حقیر که یکی سما است بجهة تقی و دیگری مدد عنوات محمد و از جمله طلبه این فن شریف میباشند خواست که اگر توفیق یزدانی و تایید ربانی شامل حال ان دو نهال باغ امال و امانی شود بی زحمت و پریشانی بکلی در کمال خوبی و اسانی ازین رساله مستفیض و مستفیض شوند لهذا رساله را بنام نامی و اسم گرامی هادی المضلین و زاد المتقین موسوم ساخت امل در شاهراه ترقی ایشان علما و علما گشود اللهم طول عمرها و طیب نسلها و اجمع شملها بمحمد و علی

مطلب سیم آنکه در اصفهان حکیمی بود معتق و عالمی بود مدقق نفس شریفش مؤید بود و شایدات عالم سرمد و شخص عزیزش مسمی بود بنام محمد صاحب کرامات اولیا و وارث اذرامات انبیا کاشف مهبط فیوضات غیبی و ضمیر شریفش معدن فتوحات لاریبی و حقیر یکی از علمای متبحر ان استان مدرس و متکلمان کرام این مجلس او بود اثار و سایر علوم دیگر زیر اکرد ران وقت این حقیر در صدد تحصیل این علم نبود و لب بتحقیق مسائل این فن از احدی نمیگشود و بعد از رجوع انجناب ساحت عظمت

الارباب از قضاهای یزدانی و از تقدیرات السمانی کشوکر انجناب درین باب بخاطر شریف خود نوشته بودند فرب بعد هزار بیت بدست حقیر افتاد و حقیر هم بدقت تمام دل بر مطالعه انها نهاد و داد تفکر در تهم مطالب مشابین انها نهاد اما انجناب مطلق از افادات خود حواشی و متن ان کتب مزین نفرموده بودند و بهیچوجه زبان بیان بتصدیق و تکذیب ان مقاصد و معانی نگشوده بودند بلکه بغیر نقل از خانی بخانی و از صفحه بصفحه دیگر کاری نفرموده بودند مگر یک حاشیه مطول که از حواشی دیگر بسیار مختصر شل تبقط و تامل و امثال انها و بعزة الله تعالی که حقیر را کبرکت استمداد از روح پر فتوح ان جناب و ثانیا از اشارات همین عبارات قلیلة اللفظ کثیرة المعنی که در حواشی ان کتب نوشته بودند بحقیقت این علم رسید و در رسائل نجات و سعادت ابدی از این ارسید و چون مبنای قلیل در نظر انجناب عالیمقدار مانند سراب بی قدر و اعتبار بود بتصنیف کتابی در ایام حیات بنده حضرت کرامت ابدی این رساله را باسم مبارک انحضرت مزین و عنوان این جمله را بدرگاه ان حاشیه مطول معنون کند بخوبی کرد این رساله شرح ان حاشیه بوده باشد چنانچه بنظر ارباب بینش و نوکا بفضل الله تعالی خواهد رسید ثانیا آنکه از برک ذکر انحضرت رساله دیگر ترتیب شد ای ابدا با نام نامی انجناب در صفحه عالم بماند عرش نقشبست کز نامه یاد نماند که هستی را نمی بینم بجانی مگر صاحبدلی روزی برحمت که در درویشان دعائی مطلب چهارم آنکه چون این طایفه کتب را مرموز و اغراض اعمال را مقدم و موخر نوشته اند و این حقیر بعد از اتمام مراتب علمی و فنی روز ایشان خواست که مشغول عمل گردد اراده نمود که عمل را مفصل بدون تقدیم و تاخیر در سر نزند هیچ در صفحه کاغذی نوشته باشد و از قرار ان نوشته مشغول عمل شود و چون مشغول نوشتن شد با خود گفت که اگر مطابق هر یک از مقاصد مسطوره خود شاهد از اقوال این طایفه مذکور نمایی و اگر اشکالی در انها باشد بشرح ان اشکال پردازی باعث زیادتی اطمینان و خواطر جمعی خود و سایر طالبان میشود پس بنا بر این هر مطلبی در کمال

شاهدی مذکور نمود و در شرح کلام ایشان هم تفصیر نکرد و رساله را اولا بدو قسم منقسم نمود قسم اول بکتاب اول و قسم ثانی را بکتاب ثانی نام نهاد و جمع شواهد متعلقه بمطالب را در کتاب دویم ذکر نمود بجهت آنکه اگر شاهد را در تلو مطلب مذکور مینمود باعث حیرت طالب میشد بجهت آنکه این طایفه در هر فقره از فقرات اصطلاحات بسیار و رموز بیشمار دارند که شرح جمیع انها در یک صفحه محال است بلکه تا جمیع عمل را اطلاع بطالب نشود فهم یک فقره از فقرات این علم از برای او ممکن نیست هر چند ان فقره در بیان یکجزو از اجزاء عمل بوده باشد پس بنا بر این اصل عمل ابدون شاهد در کتاب اول نوشت تا طالب اصطلاحات را از خارج بداند و بعد شواهد را در باب دویم ثبت نمود تا هم انها را طالب مشکل نباشد اما نظر بانکه حقیر عامل نیستم و اعتماد بقول معلم غیر عامل صحیح نیست ای برادر از برای انسانی که خود اعتماد بقول حقیر نکند و تا شواهد و اقوال طایفه که عامل بوده اند در باب دویم نفهمی و مجموع را مطابق با کشف حقیر یکی شروع در عمل مکن و یقین بدان که اگر خلاف انچه گفته بکنی هرگز بمطلب خود نخواهی رسید بجهت انکه حقیر در کتاب دویم سری نهاده ام که بدون ان عمل با تمام نمیرسد و اگر انرا نفهمیده شروع در عمل کنی مال و جان خود را تلف خواهی کرد انچه گفتنی بود گفتم اگر تو نشنوی و متصرر شوی مرا ملامت مکن و نفس خود را ملامت کن والسلام

کتاب اول در اقسام مزموم بیک مقدمه و سه باب و یک خاتمه و در مقدمه دو مطلب است مطلب اول در ذکر حاشیه مطول الا کاملا و الصلوات اول او نوشته بودند که لاحول ولاقوة الا بالله مفتاح تحصیل ذکر تهذیب پس انتخی مشتری و در بیت بنات پس اتش فرو ذری و در بیت بیض پس تاقی و در تحصیل حسد جدید پس ترکیب اول و تاقی اکسیر قرمزی ابیض پس ترکیب ثانی و تاقی اکسیر قرمزی شمسی پس اخذ حجر و ترقی اکسیر و مراتب تضاعیف پس تطهیر اجساد و مناسبه جهة القاء پس کیفیت القاء و طرح و در هر یک از اعمال ضروریات بسیار میباشد و مفاوزات بیشمار و طرق

شتی و موازین کمی و کیفی و موازین آتش و ظروف و آلات و طالب تمامی این امور را باید در یک
جا طلب نکند که خیال محالست بلکه هر یک را در جایگاه مقرر مذکور میشود با خلط بسیار و تقدیم
و تأخیر بینهما و آنچه قلی شد بترتیب در طریق جاده است فراعظم و اصغر و اکبر و در اجزای
اکسیر ترکیب مختلف میباشد که مستی عبا تلست بدستور مرکب از نفس و روح و جسد و در
اجساد بعد از تطهیر و تحصیل میزان تعدیل و انطباق بواحد قطبین و بدستور موازین در ابدان
غیبیه مثنی و ثلث و رباع الی العشر و مستی آبزاست با نمای مثنی و بدستور جملات
و از برای تطهیر طرق مثنی از تکاثرات و بورقات و ادهان و املاح میباشد حاصل از معدنیات
و نباتات و حیوانات و اجزاء انسان تمام آنچه در کتب مهره فن است منحصر در یکی از آنها و مبادی
اینها است والسلام ثم کلامه جمل فی الحقه مقامه بدانکه اعمال مذکوره پانزده است و انشاء
الله تعالی جمیع آنها مرتبا شرح خواهد شد بدانکه قبل از شروع لازمست که مذکور شود این طائفه را
رمز و تدهیش بسیار است و مطلقا دروغ نگفته اند و عمدا اضلال احدی نکرده اند و کسی را گمراه
نکرده اند و عمده امور ایشان اهمال در سور قضایاست و شرایط تناقض است و اکثر کلام ایشان بحسب
ظاهر متناقض مینماید اما بحسب باطن متناقض نیست و ظهور تناقض بجهت اهمال شرایط تناقض است
پس طالب باید از شرایط تناقض غافل نباشد چنانچه در شعر مذکور است ٭ در تناقض هشت وحدت
شرط دان ٭ وحدت موضوع و محمول و مکان ٭ وحدت شرط و اضافه جزء و کل ٭ قوه و فعل است
در آخر زمان ٭ و بدانکه این طائفه مطلقا با یکدیگر خلاف ندارند بجهت آنکه کلام ایشان در علی محسوس است
و در محسوسات خلافی نیست اما عمدا با یکدیگر اظهار خلاف کرده اند و نزاعات لفظی بسیار با یکدیگر
نموده اند تا آنکه جهال از فهم آنها عاجز شده ترک علم نمایند و عالم از حقیقت آنها مطلع شده
بمطلب خود ان شاء الله برسد مطلب دویم در بیان تعریف اکسیر و ذکر مقدمه که باعث بصیرت
طالب میشود بجهت رعایت الحکیم لشد است که الاکسیر یحیل الاجساد الی نفسه و یقهرها و هو
اکسیر

مرکب من ارضیه و مائیه و هوائیه و ناریه خامدة و یستحیل الجسم من اخس الی اشرف کیفیة
و روحا و نفسا و معناها انها القوة الکاسرة و مراد او از اشرف طلا و نقره است و مراد او از اخس
سائر فلزات دیگر است که منقلب بطلا و نقره میشود و کلام او خالی از تسامحی نیست بجهت آنکه
شکی درین نیست که نحاس اشرف از رصاص است پس از ظاهر عبارت او مفهوم میشود که اکسیر
منقلب میکند رصاص را که اخس است بنحاس که اشرف است و حال آنکه اینچنین نیست مگر گوییم که
مطلق مصرف نقره کامل میشود پس مراد او از اشرف که مطلق است طلا و نقره خواهد بود و الف
و لام الجسم الف و لام عهد است یعنی یستحیل جنس الفلزات من اخس الی اشرف زیرا که اکسیر را
در غیر فلزات اثر نیست پس اکسیر دو گونه است که منقلب میکند اخس فلزات را باشرف آنها و تمام
آنها را بکامل آنها و اکسیر بر دو قسم است اول شمسیه و آن مولد ذهب است دویم قمریه و آن مولد
فضه است و کمان طلبه اینست که اگر فی المثل اکسیر ریاض را یعنی اکسیر قمری را بر هر جسدی طرح کنند
فلزات نقره میشود و اکسیر حرارت را یعنی اکسیر شمسی را بر هر فلزی که طرح کنند طلا میشود و حال آنکه چنین
نیست بلکه هر اکسیری را باید بر فلزی مناسب مخصوص بآن طرح کرد مثلا اگر اکسیر شمسی را بر مس طرح
کنند مفسد است بجهت آنکه مزاج مس حار و یابس است و مزاج طلا معتدل است و مزاج اکسیر شمسی نیز
حار و یابس است و مضاد تعدیل مزاج مس است تا طلا شود و درین شکی نیست که اکسیر شمسی حرارت
مس را زیاد میکند پس لابد باید اول مس را نقره نمود با اکسیر قمری تا آنکه مزاج آن ابرد از طلا شود بجهت
آنکه نقره نسبت بطلا بارد است پس بر آن اکسیر شمسی طرح تا آنکه او را احر از نقره کند و ابرد از مس یعنی
معتدل نماید پس طلا موجود شود یا آنکه باید اکسیر شمسی را بر نقره معدنی طرح کرد و شرح این مطلب بتفصیل
در شواهد در باب شرایط الفاء و طرح مذکور است و در موالید عالم جسمانی دو آلتی که این اثر در او
بالفعل بوده باشد موجود و متحقق نیست پس این طائفه از جهل موالید یک عظار را یقین که این اثر
بالقوه بوده باشد پیدا نموده با عمال بیهوده و تدابیر مختصه آن قوه را متصف بصفت فعلیت

نموده اند زیرا که عملیات فرع قوهٔ استعداد است بدلیل آنکه از کندم جو کندم نروید و از انسان فرس
نزاید و ازین دلیل ظاهر میشود بطلان مذهب جماعتی که جمیع موالید عالم را مادهٔ اکسیر میدانند بجهت
آنکه محالست که در جمیع موالید با وجود اختلاف صور نوعیه قوه و استعداد اکسیریت موجود
باشد پس آن استعداد و قوه در نوع واحد از موالید خواهد بود و آن نوع معدنست لاغیر بجهت آنکه
باید از و تولید معدن نشود و از غیر معدن محالست که معدنی متولد شود و آن دوائی که این اثر
در او بالقوه بوده باشد باصطلاح خود مجرب نامیده اند و از برای مجرب معانی بسیار دیگر هست که در آن اشاره
مذکور خواهد شد **وبدانکه** موالید عالم الطبیعت مرکبند از عناصر اربعه بنحوی که لایق و سزاوار حال
آن مولود بوده باشد مثلاً لایق بحال زیبق من حیث انه زیبق انست که جزء مائی در آن غالب بوده باشد
و لایق بحال کبریت من حیث انه کبریت انست که جزء نادی در او غالب بوده باشد و الا آن یک زیبق و آن
یک کبریت نخواهد بود پس اگر در حین ترکیب عناصر در ابتدای خلقت یا بعد از آن مرکبی دیگر از خارج داخل
آن مولود نشده است آن مولود طاهر است و پاکیزه و بلا غش و الا فلا و همچنین اگر در حین ترکیب
عناصر آن مولود یا بعد از آن بسببی دیگر بنحوی عنصری دیگر غیر از عناصر موجوده در آن مولود که لایق
بحال آن مولود است از خارج داخل آن مولود نشود معتدل است و الا فلا و میشود که سبب خروج
از اعتدال نقصان یکی از عناصر موجوده در آن مولود بوده باشد که لا یحتمی **وبدانکه** خروج از اعتدال
گاهی بحدی میرسد که صورت آن مولود را بالمرة فاسد میکند چنانچه در امراض مهلکهٔ انسانی و غیره
مشاهد است بعد از تمهید این مقدمات مذکور میشود که باعث عدم ظهور عملیات اثر اکسیر
در مادهٔ اکسیر این دو نقص و عیب است که مذکور شد **اول** عدم طهارت آن از رکیات غیر
مشاکله با آن که در معدن با او ممزوج و مخلوط شده اند و بجهت آنکه در معدن قوهٔ دافعه موجود نیست
که دفع غیر مشاکل از خود نمیتواند نمود بخلاف حیوان و نبات که قوهٔ دافعه ایشان هرگاه غیر مشاکلی
بر ایشان وارد شود از خود دفع میکند **دویم** عدم اعتدال مزاج آن بحسب ترکیب عناصر آن موافق

قسطی که لایق بحال ظهور اثر اکسیر است بالفعل لا بالقوه هر چند در نفس الامر موافق حال خود متصف
بصفت اعتدال بوده باشد اما اعتدال او لایق بحال عملیات اکسیریت پس این طائفه از برای رفع
این دو عیب تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر نموده اند و هر یک را جداگانه از اوساخ و ادناس که
عبارت از رکیات غیر مشاکله بوده باشد پاک و طاهر کردانند و بعد از تطهیر مستدلاً آنها را
بایکدیگر جمع و ترکیب کرده اند بنحوی که لایق بحال ظهور اثر اکسیر بوده باشد بالفعل پس بجهت این عمل که
عبارتست از تفصیل و تطهیر و ترکیب آنچه در آن مادهٔ اکسیر بالقوه و مخفی بود بالفعل و ظاهر گشت
وبدانکه تفصیل بالاتش است و آتش دو قسم است **اول** آتش عنصری خارجی و این آتش بدون معین
تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر نمیتواند نمود **دویم** آتش طبیعی و آن عبارتست از اجزاء نار یعنی ادویه
حاره که بحسب مزاج جزء ناری در آنها غالب بوده باشد مثل املاح مثلاً و این آتش باتفاق
آتش اول باعث تفریق اجزاء مادهٔ اکسیر میتواند شدن بشرط آنکه بنحوی از انحاء احداث رطوبتی
یعنی بلتی در او نماید که رطب بالفعل گردد بجهت آنکه این آتش با وجود عدم رطوبت مؤثر
در غیر نخواهد بود مثلاً اگر نمک را بعد از سحق یا پسا بر عضوی بگذارند در آن عضو اثر
نمیکند اما اگر او را با آب ممزوج نموده بنحوی که اجزاء نمکی در آن منحل شده و بعد بعضوی طلا
نمایند اثر حرارت نمکی در آن عضو ظاهر میشود پس لابد از برای تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر باید
آبی حاده تحصیل نموده که این اثر بر آن مترتب شود و در موالید عالم اجسامی همچنانکه اکسیر بالفعل
موجود نیست همچنین آبی حاده که باعث تفریق عناصر مادهٔ اکسیر بوده باشد بالفعل موجود
نیست اما دوائی که بالقوه این اثر در او بوده باشد در موالید متحقق و موجود است و بسبب
تدابیر معلومه و اعمال معینه این اثر بالقوه که در و مخفیست بالفعل و ظاهر میشود و اینطائفه
این آب حاده را مفتاح علما نامیده اند و آن دوائی که این اثر در و بالقوه است مادهٔ
مفتاحی گفته اند و مذکور شد که مادهٔ مفتاحی را باید بنحوی از انحاء صاحب بلت و رطوبت

ساخت تا انکه تفریق عناصر مادهٔ اکسیر تواند نمود و ترطیب مادهٔ مفتاح بدو قسم متصور است
اول انکه از خارج قدری آب داخل نمایند تا انکه اجزاء حادهٔ نار تیز مادهٔ مفتاحی داخل آن
آب شده آن آب را حاده و حریف نماید بعد از ان از آب تفریق عناصر مادهٔ اکسیر نمایند چنانچه
عملها است در حل کبریت که آب را بر روی آهک و کهلا ریخته تا انکه آن آب بجهت اجزاء حاده
این دود و حاده و حریف شده ازین آب حل کبریت و زرنیخ میکنند و این قسم مفید علت بجهت اکرام
اجزاء صفا حادهٔ مادهٔ مفتاحی بعینها و بشخصها داخل آب میشود و بآن جهت آب صاحب حدت
میگردد و دلیل بر این مطلب آنست که هرگاه بطبخ یا بآفتاب آن آب را از ان اجزاء جدا کنند آن اجزاء
بعینها در بخت ظرف باقی میماند و هرگاه ازین آب تفریق عناصر مادهٔ اکسیر نمایند بلا خلاف
اجزاء مادهٔ مفتاحی که در آنست با اجزاء عناصر مادهٔ اکسیر ممزوج و مخلوط میشوند بنحوی که جدا
کردن آنها محالست و در وقت ترکیب عناصر مادهٔ اکسیر با یکدیگر مانع مزاج و حایل اتحاد عناصر است
با یکدیگر بجهت انکه اجزاء مادهٔ مفتاحی نسبت با اجزاء مادهٔ اکسیر غریب و غیر مشاکل و مخالف
بالطبع و التوحند و غرض اینطایفه از تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر اخراج اجزاء غیر مشاکل و مخالف است
که مانع ظهور صلابت اکسیر بودند و هنوز اخراج آن اجزاء نشده نوع دیگر از غیر مشاکل داخل مادهٔ
اکسیر نمودن از عقل دور است پس این نوع ترطیب مفید علت و مانع مزاج دویم انکه بعد از
حل و تقطیر تفصیل عناصر مادهٔ مفتاحی نموده باین طریق که او را در قرع نهاده مقطر کنند
و قرع شیشه ایست که اسفل آن مدور است بطریق تدویر اسفل تخم مرغ و انبیق را و وصل
کرده میشود و انبیق نیز شیشه ایست که از بالای آن رفی و میزابی هست که بر دهن قرع آنرا
نصب نموده هرگاه آتش در بخت قرع افروختند دوائی که در قرع است هر جزئی از او قابل
انفصال اجزاء او که اجزاء مائی بر آن جزء غالب بوده باشد از اجزاء دیگر او باشد هر یک بین
النار از وجدا میشود و بسمت علو میل مینماید چون متفرق شده بسطح مقعر انبیق میرسد

مجتمع شده میل بسفل نموده در رف انبیق جمع شده از میزاب انبیق مقطر میشود و در دهن شیشه دیگر را
بدهن میزاب وصل میکنند از برای انکه آنچه مقطر شود در آن شیشه جمع شود و این شیشه را قابله
نامیده اند و بدانکه بعضی از اجزاء منفصله مذکوره که از آتش تبخیر آنها نموده است نسبت علو بجهت
شدت آتش مستحیل بهوا میشوند و چون بسطح مقعر انبیق میرسند بجهت برودت سطح محدب
انبیق ثانیاً مستحیل بآب شده از میزاب آن مقطر میشوند این است طریق تقطیر والسلام پس
هرگاه مادهٔ مفتاحی را در قرع گذارند و بآتش ملایم اول آب او را از وجدا نموده بعد هوای او را
از وجدا میکنند که روغنیت سفید بحسب ظاهر و سرخ بحسب باطن بعد آتش او را از وجدا
میکند که مثل بوتاد بسیار سفید و از بن آن در بخت اثفال باقی میماند سیاه رنگ و تصعید عبارتست
از فرار اجزاء ارضی که مستحیل است بدخان از آتش همچنانکه تقطیر فرار اجزاء مائی است که مستحیل بهوا
از آتش و طریق تصعید آنست که در بخت ظرفی بقدر دو انگشت مضموم نمک طعام کرده در آتش
شدید سوخته باشد که آنرا ملح مکلس گویند فرش نموده دوائی که میخواهند تصعید کنند بر روی نمک
مذکور پهن نموده سرپوشی بر روی آن ظرف گذارده آتش در زیر آن ظرف کنند بشرط انکه در آن دوا
رطوبت نباشد و الا محالست که تصعید شود پس با وجود عدم رطوبت و عدم عصیان اجزاء لطیفه
ارضیه آن از تصعید آتش البته آتش اجزاء لطیفه ارضیه آن دوا را مصعد مینماید و در سطح مقعر
آن سرپوش مستقر میسازد و آن ظرف را اثفال و آن سرپوش را مکبه مینامند و اگر خواهند
کبریت را تصعید کنند باید اثفال یا مکبه صاحب رف بوده باشد بجهت دهنیتی که در کبریت
موجود است در سقف مکبه قرار نمیگیرد بلکه عود در اثفال میکند اگر اثفال یا مکبه صاحب رف
نباشد و الا در رف میماند و گاه باشد که ایطایفه بجهت تدهیش تصعید را بر تقطیر اطلاق کنند
من غیر علم بجهت انکه هر مقطر البته مصعد است و هر مصعدی مقطر نیست بلکه با تصعید تقطیر
نیست و با تقطیر تصعید هست پس آهن سیاه رنگ را با آتش شدید سفید میکنند تا انکه

تصعید

تقطیر

تفاوت تصعید و تقطیر

طلق اجاجی

برنگ نمک تلخ و نمک طعام میشود و این ارض مستی است بطلق اجاجی پس آتش آنرا بواسطهٔ آب
آن آب واقع میکند و علامت آب واقع شدهٔ آتش آنست که جمیع آن یا اکثر آن باندک حرارتی
مستحیل بهوا شود و بعد باندک برودتی مستحیل باب شود یعنی جمیع آن یا اکثر آن مقطر
شود بعد از آن ارض سفید شده آنرا نیز بواسطهٔ آب مقطر را آتش حل واقع یعنی آب واقع
میفایند چنانچه جمیع آن یا اکثر آن مقطر شود پس مجموع را در شیشهٔ مضبوطی نگاه میدارند بدانکه
بنابراین مقدمات مفتاح حل دهن مادهٔ مفتاحی آب اولست و مفتاح حل آتش مادهٔ مفتاحی
یعنی نوشادر آن دهن است و مفتاح حل طلق اجاجی یعنی ارض آن نوشادر مقطر است اگر

مفتاح اول را از مادهٔ اکسیر میکوئی

سکوئی که این طایفه تصریح کرده اند که آتش خارجی فقط قادر بر تفصیل عناصر مادهٔ مفتاحی نیست
پس چگونه آنرا بدون مفتاح دیگر تقطیر میتوان نمود در جواب میگوئیم که مفتاح آنرا از مادهٔ اکسیر
تقطیر میکنیم یعنی مفتاحی فقط مادهٔ اکسیر را زان جدا نموده مفتاح مادهٔ مفتاح قرار میدهیم
و اگر گوئی که قبل ازین مذکور شد که آتش خارجی فقط تفریق عناصر مادهٔ اکسیر نمیتواند نمود پس چگونه
از مادهٔ اکسیر آب فقط استخراج میتوان نمود در جواب میگوئیم که بدو طریق استخراج از مادهٔ اکسیر میتوان
نمود اول بطریق تقطیر عوام و آن با آتش خارجی فقط بدون مفتاح معتبر نیست و دویم بطریق
تقطیر حکما و آن با آتش آبیست یعنی با تراب و آن با آتش خارجی فقط حاصل میگردد و قسم اول در
محصور عمل اکسیر است و قسم ثانی مختص حل مادهٔ مفتاحی و تفصیل عناصر آن چنانچه گذشت و از اینجا
وحدت جوهر ظاهر میشود چنانچه هرقل میگوید النواة من النخلة و النخلة من النواة و این معنی در
شواهد مذکور است و از اینجهت است که یکی از اسامی مفتاح اعظم نزد این طایفه شیء واحد است
بجهت آنکه مطلقا محتاج بغیر خود نیست و حال آنکه محتاج بمادهٔ اکسیر است و رفع این تناقض در کمال انکشاف
و در شرح رفع آتش است فافهم فانه مفصل و بدانکه بعضی از این طایفه بجهت تدهیش جهال
میگویند که مادهٔ اکسیر را و مادهٔ مفتاح را باید بدون غیر چیزی خارج غریب مایان حل نمود و احتیاج

بمادهٔ مفتاحی مطلقا نیست بجهت آنکه غریب مایان در مفتاح و در اکسیر هدر و مفسد است و بعضی
گفته اند که هدر را باید بواسطهٔ مفتاح خارجی غریب مایان حل نمود و مفتاح مایان غریب مفسد
نیست و این تناقض بدو طریق رفع میشود اول بطریق تدهیش و دویم بطریق تحقیق اما طریق
تدهیش نیز بچند وجه است وجه اول آنکه مفتاح مایان غریب مفسد است یعنی بشرط آنکه داخل
شود و خارج نشود در مادهٔ اکسیر یا مادهٔ مفتاح بماند مثل محلول آهک و قلی که مذکور شد در
طریق اتحال و مفتاح مایان غریب مفسد نیست یعنی بشرط آنکه داخل شود و اتصال مطلوبه از آن
ظاهر شود پس خارج شود بنحوی که اثری از آن نماند زیرا که اگر مفتاح در مادهٔ اکسیر یا در مادهٔ مفتاح
بماند حایل تراج و مانع اتحاد عناصر آنهاست و باینجهت مستی شده است این مفتاح داخل خارج
و مفتاح مایان غریب و بعضی این مفتاح را بکاه نامیده اند بجهت آنکه بعد از دخول بر مادهٔ مفتاح
و بر مادهٔ اکسیر محالست که از آنها بیرون رود بلکه ابدا در آنها باقی میماند و این معنی با اسمی طایفه که آنرا
مفتاح داخل خارج و مفتاح مایان غریب گفته اند و شرط میکنند که باید بعد از ادخال اخراج شود
منافات دارد و رفع این منافات در شرح مذکور است پس با اختلاف شرط متناقضین رفع
تناقض شد وجه دویم آنکه مفتاح غریب مایان مفسد است یعنی بشرط آنکه بجهت شدت حرارت
و یبس مفسد باشد بجهت آنکه قصد کلی امتزاج عناصر مادهٔ اکسیر و مادهٔ مفتاح است و اگر حدت
مفتاح بنحوی باشد که رطوبت و بلت ذاتی عناصر مادهٔ اکسیر و مفتاح را زایل نماید باعث عدم
انجام و انصاق آنها میشود بجهت آنکه انجام و انصاق و مزاج فرع رطوبتست و مفتاح مایان غریب
مفسد نیست یعنی بشرط آنکه باین طریق نباشد پس باز باختلاف شرط رفع تناقض شد و باینجهت
که این مفتاح را مفتاح مؤلف و قفاد و نوشادر گفته اند بجهت آنکه چون در نوشادر سوقی معنی الجام
را در عمل مقایسه دیده اند که باعث الجام و اتحاد عناصر مادهٔ اکسیر میگردد و در سایر اسامی
این اثر نیست بدانکه در مادهٔ مفتاح نادانی که پس مستولی باشد باعث عدم الجام است و رفع

مفتاح داخل خارج

مفتاح مایان غریب

در خاصیت نوشادر

نامیده اند خواه مزاج آن حاری یابس بوده باشد یا بارد یابس و بدانکه بعد از جدا کردن آب و هوا از
مذکور ارض آن منقسم بسه قسم میشود اول ارض کثیف و آن ارضیست که با آتش تصعید
شدید باشد چیزی از و قلیلا او کثیرا مصعد نشود دویم ارض متوسط و آن ارضیست که
با آتش تصعید بعضی از وی مصعد شود و بعضی نشود سیم ارض لطیف و آن ارضیست
که مجموع آن با آتش تصعید مصعد شود و قسم اخیر ارض وجود ندارد بجهت آنکه در ارض عدم
از آتش شرط است و الا ارض نخواهد بود پس این طایفه اجزاء مصعد را از ارض متوسط یا ارض
لطیف و آتش نامیده اند اما وجه تسمیه اول بآن جهت است که چون از ارض منفصل شده است
و اگر از دهن دیگر تصعید کنند جمیع آن مصعد میشود پس مستی یا ارض لطیف خواهد بود
اما وجه تسمیه ثانی بجهت مجاورت اوست با آتش شدید و لسبب حرارت از آتش ثل آهک و سایر
املاس پس آتش خواهد بود و بحث اربعه مذکوره یعنی آب و هوا و آتش و خاک در مادهٔ اکسیر
موجود ند و این طایفه تفریق آنها بنحویکه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد از مادهٔ اکسیر میتوانند
نمود بدانکه اربعه مذکوره ایضا مرکبند از عناصر اربعه و بدانکه این طایفه آب مادهٔ اکسیر را
ماء قراح نامیده اند و مذکور شد که بر هر چه لفظ ماء قراح را اطلاق کرده اند لفظ زیبق و سایر
اسامی دیگر آنرا نیز اطلاق کرده اند و هوای مادهٔ اکسیر را کبریت و نفس و زیبق شرقی و دخان و
و ریح و صبغ و کبریت احمر نامیده اند و بدانکه بر هر چه لفظ کبریت را این طایفه اطلاق کرده اند جمیع
اسامی دیگر کبریت را نیز اطلاق کرده اند و آتش مادهٔ اکسیر را زیبق و زیبق غرب و زیبق مطلق
و کبریت ابیض و اسمی و قمر حکما و اکلیل نامیده اند و همچنین بر هر چه لفظ زیبق را اطلاق میکنند
باقی اسامی زیبق را نیز اطلاق میکنند پس چون آتش مادهٔ اکسیر لفظ زیبق مطلق را اطلاق
کرده اند جمیع اسامی دیگر زیبق را نیز اطلاق میکنند اما بر هوای مادهٔ اکسیر جمیع اسامی زیبق
را اطلاق نمیکنند بجهت آنکه لفظ زیبق را بر او مطلقا اطلاق نکرده اند بلکه بتقیید ساخته اند بشرح

در ناسیدن نوشادر جهت آتش

بدانکه طرق بسیار استخراج آتش مادهٔ اکسیر از آن میتوان نمود و جمیع آن طرق انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و در بعضی از طرق آتش مذکور جامدا استخراج میشود و در بعضی مایعا
شبیه بروغن از جرم غریق ابیض مایل بحمرت ظاهر میگردد پس اسم اکلیل مختص جامد آتش
و بر مایع آن اطلاق نکرده اند و لفظ زیبق و کبریت ابیض و قمر حکما مشترکست میان جامد و مایع
آن که این دو لفظ را بطریق اشتراک بر هر دو نوع اطلاق کرده اند و زیبق مطلق و زیبق غرب و آتش
مختص است بمایع آن و بر جامد اطلاق نکرده اند و بعضی از این طایفه آتش مادهٔ اکسیر را هوا نامیده
و با لعکس و بدانکه دهن بعضی مایل بحمرت مسمی بزیبق است با سایر اسامی دیگر که مذکور
خواهد شد نام آن هوا باشد یا آتش و دهن احمر صباغ مسمی بکبریت است با سایر اسامی دیگر که مذکور
شد خواه اسم آن هوا باشد یا آتش و ارض مادهٔ اکسیر را مغنیسیا و ذهب و فضه نامیده اند چنانچه
اصل مادهٔ اکسیر را نیز ذهب قموم نامیده اند و بعد از ذکر این دو مقدمه محتاج بذکر مقدمه
ثالثه نیز میباشد و آن مقدمه اینست که این روغن سفید مایل بحمرت که مسمی است بزیبق
زیبق حقیقی این طایفه است و حقیقت لفظ زیبق بر این روغن هادفست و پس بجهت آنکه جمیع
خواص و آثار زیبق محلول شوئی از این زیبق بوجه اتم و اکمل صادر میشود و بدون این زیبق
دهن اخضر مذکور علی از اعمال این صنعت تمام نمیشود و این دهن اخضر مسمی است بقضبان الآس
در اصطلاح جابر و اسامی آن بسیار است و هر یک در موضعش مذکور میشود و خواص آن تا
شرح احوال آن انشاء الله در شواهد در مفتاح چهارم در بیان قضبان الآس مذکور خواهد شد
و در بیان اینکه خواص این زیبق با زیبق محلول شوئی یکیست بلکه از آن بهتر است جابر میگوید اعلم
ان زیبق الحجر الاعظم المستخرج منه الاخری بینه و بین زیبق المعدن الذی نذیره الی مناسبته
لبینه الارکان و ذلک ان زیبق المعدن و ان دخوله التدابیر فان مناسبته لبینه الارکان المعدن
لیس بالذات بل بالاغراض الداخلة علیه الحاصلة بینه و بینها و اذا کانت المناسبة التی بطابع

در تفسیر ذهب قموم

در تفسیر دهن اخضر یعنی قضبان الآس

یبس آن نمیشود مگر باتمزاج و اتحاد آن با آب اول چنانچه زمین یبس نوشاد در عامه نمیشود مگر بملح
در آب و قبل از ملح در آب ممکن نیست وجه سیم آنکه مفتاح مباین غریب مفسد است یعنی اگر در
عمل و در زمانی غیر مناسب داخل مادهٔ اکسیر یا مادهٔ مفتاح نمایند مفتاح مباین غریب مفسد نیست
یعنی اگر در اول عمل و در زمان مناسب داخل استعمال کنند و با خلاف زمان رفع تناقض مذکور
درین وجه شد اما رفع تناقض مذکور بطریق تحقیق در شرح مذکور است فلیطلب هناک باب اول
در بیان ترتیب حل اجزاء بدانکه این طایفه تصریح میکنند که باید مفتاح عمل غریب مباین نباشد بلکه
از جملهٔ اجزاء مادهٔ اکسیر بوده باشد و از نفس عجر یا از اشیاء متفقه با او بحسب نوع و مختلفه
صنف و شخص استخراج مفتاح باید نمود و در نفس این فقرات گاهی بطریق تصریح و گاهی بطریق ایهام
بذهن طلبه می اندازند که رطوبت مذکوره زیبق محلول است و شرط آنکه او را بمن غیر در حل مباین حل
کرده باشند و بعد از حل مقطر نموده باشند و بعد از آنکه معین میکنند که زیبق مفتاح است
جمیع اسامی زیبق را بر مفتاح استعمال میکنند پس او را باسامی زیبق میخوانند مثل آنکه آب را زیبق
و عبد و قراد و عطارد و غیم و عنان و سحاب و هرمس و زهره و روح و امثال اینها مینامند
که جمیع آنها حقیقة اسامی زیبق است پس طلبه گمان میکنند که مفتاح زیبق است و حال آنکه زیبق مفتاح
نیست و بیان وجه تسمیهٔ مفتاح زیبق موقوف بر بیان معانی لغوی و اصطلاحی زیبق است بدانکه
معنی لغوی زیبق ظاهر است و اصطلاحاً زیبق را بر هر جسم رطب سیالی که از آتش فرار کند اطلاق
کرده اند چنانچه جلدکی میگوید الزیبق یطلق علی کل جسم رطوبة سیالة ترتفع بالنار تقدیرا لقول بالنسبة الی الاجسام
التی یمکن انحلالها و آنچه مذکور شد معنی مطلق کلی اصطلاحی زیبق است اما زیبق را بحسب اصطلاح بر
معانی جزئیه بسیار استعمال کرده اند از آنجمله بر هر رطوبتی که درین صنعت مستعمل است اطلاق
کرده اند و معانی رطوبات مستعمله درین صنعت در مفتاح بحر در شواهد مذکور است و بدانکه
لفظ ماء قراح را بر معانی بسیار اصطلاحاً اطلاق کرده اند و بر هر چیز ماء قراح را اطلاق کرده اند

فصل سیم در حل حلاء

در معنی اصطلاحی زیبق

در اطلاق زیبق بر مفتاح الروحی

در اطلاق ماء قراح

زیبق را نیز اطلاق کرده اند و الترمانی ماء قراح را در آخر همین فصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و بر هر لفظ زیبق را اطلاق کرده اند لفظ روح را بلکه سایر اسامی دیگر زیبق را نیز اطلاق کرده اند
و بر مادهٔ مفتاح اعظم غیر مهذب نیز لفظ زیبق را اطلاق کرده اند و این اصطلاح مشهور است و
بدانکه درین موضع ترتیب عظیم در زیبق قدیم که اکر طالب آن سر را نداند و آن سر را نفهمد
محالست که بطلب خود برسد و بیان این در سر موقوفست بذکر مقدمه و آن مقدمه اینست که جمیع
موالید عالم انکان مرکبند از عناصر اربعه و تفصیل عناصر یعنی از موالید بجهة شدت امتزاج آنها
با یکدیگر ممکن نیست و بتفصیل باقی ممکن است بدو طریق اول با آتش عنصری فقط دوم با آتش طبیعی
و عنصری با یکدیگر که اولاً آتش طبیعی آن مولود را حل نماید و بعد آتش عنصری باعث تفریق
عناصر آن شود و حل طبیعی حقیقی آنست که اجزاء آن مولود بجهة شدت تصغیر قادر بر خرق اجزاء
آتش طبیعی یعنی آب مفتاحی نتواند شد بعنوانیکه اجزاء مولود مذکور و اجزاء آب مفتاحی یک آب
بلا رسوب بنظر نماید بعد از تمهید این مقدمه ذکر مقدمهٔ دیگر لازمست و آن مقدمه آنست که
هرگاه اینطایفه تفریق عناصر جسمی را از اجسام با آتش فقط یا باجتماع آتش عنصری با آتش طبیعی کنند
هر چه از اجزاء آن جسم از آتش فرار میکند بشرط سیلان و عدم دهنیت و وجود رقت قوام و
شباهت صوری بآب خالص خواه مجسب مزاج حار آن یابس بوده باشد یا بارد رطب یا بارد یابس
آنرا آب نامیده اند و هر چه از آتش فرار کند و بر مزاج آن حرارت و یبس بسیار غالب باشد خواه جامد
باشد و خواه مایع با صفت صباغیت در بیاض بشرط آنکه اگر مایع باشد بحسب ظاهر رسوب
شبیه بآب نباشد بلکه صفت غروبیت و لزوجت بر و غالب باشد و لون آن ابیض بوده
باشد آنرا آتش نامیده اند و هر چه در اسفل آلت بماند و از آتش شدید فرار کند آنرا ارض

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری

الزاج الحلی غریبا کان الزاج ایضا غریبا لانه واقع بحسبها ولذلک ضلت الفلاسفة الباب
الاعظم وکرسوا وکتموا وتعوذوا حوالیا لان الحیوان لا یکون نفسه من غیره ای حیوان کان بدانکه
معنی باب اعظم عقریب مفصلاً ان شاء الله مذکور خواهد شد اما در این موضع مجملاً بدانکه باب اعظم
آنست که از مادهٔ اکسیر چهار عنصر مذکور را اینطایفه استخراج مینمایند و بعد از تطهیر بهمه همین
چهار عنصر را بمیزان مناسب وجود اکسیر با یکدیگر ترکیب مینمایند و اکسیر متحقق میشود مجملات
یعنی از طرق دیگر که بجای هر عنصری عقاری علیحده از خارج که با یکدیگر مناسبت نوعی ندارند
جمع مینمایند و از آن عقاقیر مختلفه بالنوع اکسیر ساخته میشود پس باین جهت است که جابر میگوید که
وتعوذوا حوالیا لان الحیوان لا یکون نفسه من غیره یعنی چنانچه نفس حیوان ناشی از ذات اوست و
احتیاج بغیر ندارد همچنین باب اعظم نیز نفس او ناشی از ذات اوست و احتیاج بغیر ندارد و مجملات دیگر
طرق دیگر که در نفس و غیر نفس احتیاج بمزاج و غیره دارند و بدانکه جابر نفس را از میان عناصر مخصوص
بذکر کرده است بجهة شرافت آن و الا باب اعظم در هیچیک از عناصر محتاج بغیر نیست بعد از
تمهید این مقدمات بدانکه سری که مذکور شد که ناداهی که طالب آنرا نداند و نفهمد و بطلب نمیرسد
این معنی است که بدانکه اینطایفه دائماً للجهال در اکثر مواضع خلط کرده اند میان این دو
زیبق یعنی اجزاء مائی مادهٔ اکسیر که اول دفعه از آن استخراج میشود و متصف است بصفت سیلان
و عدم لزوجت و عدم غروبیت و بحسب صورت شبیه بآب خالص است و اجزاء آتشی مادهٔ اکسیر
که دهن اغبر لزج غروبی منکر بوده باشد پس در اکثر مواضع مراد ایشان از زیبق دهن اغبر مذکور
است اما دهن طالب میگویند بجهة آنکه مراد اجزاء مائی مادهٔ اکسیر است و بجهة این خلط و تدهیش
سالها طالب معتبر میکنند بجهة آنکه در خواص و آثار این دو زیبق تمایلند و آنرا که از این دهن
ظاهر میشود حالت که از اجزاء مائی مادهٔ اکسیر ظاهر شود و بدانکه زیبق غربی از جملهٔ اسامی مختصه
باین روغن اغبر است و هر گاه بر زیبق اول یعنی اجزاء مائی اطلاق کرده اند مراد همین مقدار تحقیق

در تمیز الباب الاعظم الجوهری

بدان و فرق میان این دو زیبق بگذار که آنرا از آن و خاصیت این را از آن هر که بخواهی دید و بدانکه
هرگاه این دو زیبق با یکدیگر جمع شوند نامیده میشوند بماء الحی و حقیقت بدن مدبر اجزاء مائی مادهٔ
اکسیر را ماء الحی و زیبق غربی و قمر حکما میدانند نظر بآنکه فرق میان زیبقین را مطلع نبود و باین جهت
مدتها از نهم عبارات اینطایفه عاری بود تا آنکه بفضل الله تعالی تمهید کرد و زیبق مذکور از یکدیگر
ممتاز شدند و زیبق ثانی که روغن اغبر بوده باشد بمراتب اغرب از اول و از اجتماع هر دو زیبق
غربی ماء الحی حاصل میشود و بعضی در حصول ماء الحی دخول نفس را نیز در زیبقین مذکورین
شرط دانسته اند و شرط مذکور لازمست و تحقیق و قرار کتاب و عمل جز بنیز برین شرط است و السلام
و بدانکه جمیع رطوبات مستعمله درین صنعت و آنهائی قراح این صنعت جمیعاً خالی از حرارت
و یبوست نیستند اما با یکدیگر درین دو کیفیت متفاوتند بعضی در حرارت و یبس کاملند
و بعضی ناقص و بعضی انقص که گویا مطلقاً حرارت و یبس ندارند اما اینطایفه بجهة تدهیش جهال
جمیع سیاه و رطوبات این صنعت را بارد رطب گفته اند بجهة شباهت صوری آنها با آب خالص
بعد از تمهید این مقدمات چون قصد کلی بیان و جمع تمهید مفتاح بود بر زیبق مذکور مینماید که
جهة مفتاح عمل را ملک جمیع رطوبات و آنهای قراح این صنعت را زیبق نامیده اند اول فرق
از آتش مثل فرار زیبق دوم برودت و رطوبت مزاج آنها مجاز از مثل برودت و رطوبت مزاج زیبق
حقیقة سیم بحت و مودت آنها بمادهٔ اکسیر مثل بحت و مودت زیبق بمادهٔ اکسیر و بدانکه
از جملهٔ رطوبات مذکوره مفتاح اعظم مباین غریب در مرتبه خود در صفت بحت و مودت با مادهٔ
اکسیر مایل است زیرا که چنانچه زیبق مصلح و مهین و دوست و عاشق مادهٔ اکسیر است مفتاح
اعظم نیز مصلح و مهین و دوست و عاشق مادهٔ اکسیر است بنحویکه خود را فنا میکند از برای
اظهار کمالات مادهٔ اکسیر یعنی داخل مادهٔ اکسیر شده و اظهار کمالات او را نموده خود از او
خارج میشود بنحویکه اثری از صورت و نوعیت آن در اکسیر و خارج از اکسیر باقی نمیماند بجهة آنکه

در حقیقت ماء الحی

الزاج الحلی عرضیا کان الزاج ایضا عرضیا لانه واقع بحسبها ولذلک ضلّت الفلاسفة الباب
الاعظم وکرموا وکفروا وسموه حیوانیا لان الحیوان لا یکون نفسه من غیره ای حیوان کان بدانکه
معنی باب اعظم عنقریب مفصلا ان شاء الله مذکور خواهد شد اما درین موضع مجملا بدان که باب اعظم
آنست که از مادهٔ اکسیر چهار عنصر مذکور را بیطائفه استخراج سیمایند و بعد از تطهیر بهمین
چهار عنصر را بمیزان مناسب وجود اکسیر بایکدیگر ترکیب مینمایند و اکسیر متحقق میشود مخالفت
بعضی از طرق دیگر که بجای هر عنصری عقاری علیحده از خارج که بایکدیگر مناسبت نوعی ندارند
جمع مینمایند و از آن عقاقیر مختلفه بالتبع اکسیر ساخته میشود پس این جهت است که جابر میگوید که
وتعقد حیوانیا لان الحیوان لا یکون نفسه من غیره یعنی چنانچه نفس حیوان ناشی از ذات اوست و
احتیاج بغیر ندارد همچنین باب اعظم نیز نفس او ناشی از ذات اوست و احتیاج بغیر ندارد و مخالفت
طرق دیگر که در نفس و غیر نفس احتیاج بمزاج و غیره دارند وبدانکه جابر نفس را از میان عناصر مخصوص
بذکر کرده است بجهت شرافت آن و الا باب اعظم در هیچیک از عناصر محتاج بغیر نیست بعد از
تمهید این مقدمات بدانکه سری که مذکور شد که تا دانی که طالب آنرا ندانند و فهم مطلب نمیرسد
این معنی است که بدانکه این طائفه ندهبا للجهال در اکثر مواضع خلط کرده اند میان این دو
زیبق یعنی اجزای مائی مادهٔ اکسیر که اول دفعه از آن استخراج میشود و متصف است بصفت سیلان
و عدم لزوجت و عدم غرویت و بحسب صورت شبیه بآب خالص است و اجزای آتشی مادهٔ اکسیر
که دهن اغبر لزج غرویه مذکور بوده باشد پس در اکثر مواضع مراد ایشان از زیبق دهن اغبر لزج
است اما ندهن طالب دری آورند که مراد اجزای مائی مادهٔ اکسیر است و بجهت این خلط و تدهیش
سالها طالب را معتبر میکنند بجهت آنکه در خواص و آثار این دو زیبق تمایزند و اثری که از این دو
ظاهر میشود هاست که از اجزای مائی مادهٔ اکسیر ظاهر شود وبدانکه زیبق غربی از جملهٔ اسامی مختصه
باین روغن اغبر است و هرگز بر زیبق اول یعنی اجزای مائی اطلاق نکرده اند بر این قدر این تحقیق

بدان

بدان و فرق میان این دو زیبق بگذار که اثر آنرا از زیبق و خاصیت این را از آن هرگز نخواهی دید وبدانکه
هرگاه این دو زیبق بایکدیگر جمع شوند نامیده میشوند بماء الحی و حقیر مدتی مدید اجزای مائی مادهٔ
اکسیر را بماء الحی و زیبق غربی و قرحلکا و میدانست نظر بآنکه فرقی میان زیبقین را مطلع نبود جهت این
مدتها از نهم عبارات اینطائفه عاری بود تا آنکه بفضل الله تعالی که دو زیبق مذکور را بایکدیگر
ممتازند و زیبق ثانی که روغن اغبر بوده باشد بمرات اندرب از اول است و از اجتماع هر دو زیبق
غربی بماء الحی حاصل میشود و بعضی در حصول بماء الحی دخول نفس را نیز در زیبقین مذکورین
شرط دانسته اند و شرط مذکور لازم است و متحتم و قرار کتاب و علی حقیر نیز برین شرط است والسلام
وبدانکه جمیع رطوبات مستعمله درین صنعت و آنهائی که از این صنعت جمیعا خالی از حرارت
و یبوست نیستند اما با یکدیگر درین دو کیفیت متفاوتند بعضی در حرارت و یبس کاملند
و بعضی ناقص و بعضی انقص که گویا اطلاق حرارت و یبس ندارند اما اینطائفه بجهت تدهیش جهال
جمیع میاه و رطوبات این صنعت را بارد رطب گفته اند بجهت شباهت صوری آنها با آب خالص
بعد از تمهید این مقدمات چون قصد کلی بیان وجه تمیز مفتاح بود بزیبق مذکور مینمایند که
جهت مفتاح عمل را بملکه جمیع رطوبات و آنهائی که از این صنعت را زیبق نامیده اند اول فرار
از آتش مثل فرار زیبق دویم برودت در رطوبت مزاج آنها مجازا مثل برودت و رطوبت مزاج زیبق
حقیقی سیم محبت و مودت آنها بمادهٔ اکسیر مثل محبت و مودت زیبق بمادهٔ اکسیر وبدانکه
از جمله رطوبات مذکوره مفتاح اعظم میان غریب در مرتبه خود در صفت محبت و مودت با مادهٔ
اکسیر کامل است زیرا که چنانچه زیبق مصلح و مسمین و دوست و عاشق مادهٔ اکسیر است مفتاح
اعظم نیز مصلح و مسمین و دوست و عاشق مادهٔ اکسیر است بنحویکه خود را فنا میکند از برای
اظهار کمالات مادهٔ اکسیر یعنی داخل مادهٔ اکسیر شده و اظهار کمالات او را نموده خود از
خارج میشود بنحویکه اثری از صورت نوعیهٔ آن در اکسیر و خارج از اکسیر باقی نمیماند بجهت آنکه

در حقیقت ماء الحی

هوائی معروف میشود و از این فقرات معلوم میشود که مادهٔ اکسیر کبریت سوزنیست زیرا که زیبق معشوق
عاشق و محب آنست اشارة اینطائفه از این سخن زیبق و کبریتی است که از حجر استخراج کرده باشند
یعنی اجزای ناری و اجزای هوائی آن و بعبارت دیگر دهن اغبر و دهن احمر و بعبارت دیگر قضیان
الاس و نفس و درین شکی نیست که اجزای ناری هر موجودی محب و دوست اجزای هوائی آنست
بجهت اتحاد در اخذی الکیفیتین و مجاورت ایشان بایکدیگر مدتی مدید چنانچه جابر تصریح
بآن کرده بود پس نظر بشباهت معنوی نطفه میان مفتاح میان و زیبق مادهٔ اکسیر یعنی قضیان
الاس مفتاح میان را نیز زیبق نامیده اند پس معلوم شد که زیبق و کبریت سوزنی را در خلوت
عمل نیست شعر عجب می جلد بکبریتی هنرش نیز یکسوی نفی حکمت مکن از بهر دل فامی چند
بر ادهمن از زیبق و کبریت سوزنی اکسیر بسیار خوب میتوان ساخت بشرط تحلیل و انحلال و اتحاد
کلی حقیقی آنها بایکدیگر و باعتقاد حقیر دونه خرط القتاد او الصعود الی السبع الشداد
نظر بآن از طریق تدبیر و حل و تقطیر آنها درین رساله اعراض نمودند و بتدبیر جمع اعظم
باسانی و سهولت آن پرداخت بدانکه چون مقصود کلی از این فصل بیان تدبیر خل حکما
بود بنابراین مذکور مینماید که طریق خل اینست که باید بواسطه مفتاح اعظم میان غریب تفصیل
عناصر مادهٔ اکسیر نمایند تا آنکه خل حکما موجود شود بجهت آنکه سابقا مذکور شد که تفصیل
عناصر مادهٔ اکسیر با آتش عنصری نطفه میسر نمیشود پس ولا هر قدر که خواسته باشند از مادهٔ
اکسیر برداشته باقدری از مفتاح میان غریب آنرا بطریقی که گذشت شمع مینمایند و بعد
از آن آب را بر آن مسلط نموده تکرار تعفین و تقطیر و ردّ مقطر بر غیر مقطر جمیع زیبق تا اول
آنرا یعنی اجزای مائی آنرا از وجود نموده باتفاق مفتاح میان غریب مقطر میکنند و درین
مرتبه زیبق مذکور مسمی است باب قراح چنانچه گذشت و بعد از اخذ ماء قراح ثانیا آب
قراح مخلوط بمفتاح میان را بر باقی مانده مادهٔ اکسیر داخل مینمایند و اعمال سابقه را چندان

مادهٔ اکسیر کبریت است

مکرر

مکرر میکنند که جمیع کبریت آنرا یعنی اجزای هوائی آنرا حل نموده با آب قراح متحدا مقطر
شود و درین مرتبه مفتاح مذکور مسمی بماء حاد است و بعد از اخذ ماء حاد از آن متوسطی
باقی مانده از مادهٔ اکسیر را تصعید مینمایند تا آنکه نوشادر که اجزای ناری مادهٔ اکسیر
جامد حاصل شود پس نوشادر مذکور را یعنی اجزای مصعده را در آب حاد مذکور
ریخته چندان تعفین و تقطیر و ردّ مقطر بر غیر مقطر مینمایند که جمیع آن با آب قراح حل شده
باتفاق ماء حاد مذکور تقطیر شود و درین مرتبه مفتاح مذکور مسمی بخل تقفیف است و آنرا
خل حکما و خل هرمس و خل مطلق و مفتاح مطلق نیز میگویند و بعد از اتمام خل مذکور بواسطه
آن تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر بنحوی دیگر میکنند چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد وبدانکه
سعی از جهت مادهٔ اکسیر را تصعید نمیکنند و باین طریق اخذ خل از مادهٔ اکسیر میکنند که اولا
اخذ ماء قراح از نموده و بعد ردّ ماء قراح بر ثفل آن نموده مکرر تعفین و تقطیر و ردّ
مقطر بر غیر مقطر و تعفین و تقطیر مینمایند تا آنکه یعنی از ثفل آن حل شده مقطر شود و آن
آب را ماء حاد مینامند پس این ماء حاد را ردّ بر ثفل نموده اعمال سابقه را مکرر میکنند و درین
آب را خل تقفیف مینامند پس خل تقفیف را بر ثفل مادهٔ اکسیر بدون تصعید ردّ نموده اعمال
سابقه را یعنی تعفین و تقطیر را مکرر میکنند تا آنکه لطیف از آن یعنی زیبق حقیقی و بعبارت
دیگر اجزای ناری و بعبارت دیگر دهن اغبر غرویه و بعبارت دیگر قضیان الاس و بعبارت دیگر
زیبق غریب و بعبارت دیگر قمر حکما درین آب حل و تقطیر شود و معلوم است که آب را ماء مثلث میگویند
و از برای لفظ آب مثلث معانی اصطلاحی بسیار دیگر هست که انشاء الله بعد از این مذکور
خواهد شد تقطیر و تعفین مراتب مذکوره از سه دفعه کمتر و از هفت دفعه بیشتر نیست
وبدانکه هر ردّ نظری تنضیج ثقل لازم است و اگر تنضیج میسر نشود سحق بلیغ با مفتاح مقطر
ضروری است پس معلوم شد که بسه طریق و بجهت سه صرف تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر ضروری است

در ماء حاد

در خل تقفیف

در ماء حاد

در ماء مثلث

وبدانکه

تقطیر و تعفین از سه کمتر و از هفت بیشتر نیست

اول از مادهٔ اکسیر آب قطع میکنند تا آنکه آنرا مفتاح تحصیل حل قرار دهند و این مشهور است بماء المطر دویم بواسطهٔ آب مذکور تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر میکنند تا آنکه حل موجود شود و طلق آبی متحقق گردد و حل از طلق حریف و حاد شود پس حل مذکور مفتاح تحصیل اکسیر شود و بدانکه این تفصیل را حل مباح گلی نامیده اند بجهت آنکه جمیع آن حل نمیشود و الکز ارض آن باقی میماند سیم بواسطهٔ حل مذکور تفصیل عناصر مادهٔ اکسیر میکنند بجهت تحصیل اکسیر بدانکه این حل و تفصیل را حل طبیعی و تفصیل طبیعی نامیده اند بجهت آنکه جمیع آن بوجه جمیع حل میشود و بعضی حل نمیشود کثافاتیست که باید در آن تصرف نکرد پس ایطا آنچه هرگاه میگویند که باید مفتاح عمل غریب مائی نباشد بلکه از اجزاء اجزاء مادهٔ اکسیر بوده باشد چنانچه در اول این فصل مذکور شد و میگویند که در تدبیر الحجر بالحجر و تدبیر حجر بدون حجر ممکن نیست و تدبیر حجر را بر طوبت مشاکله از جنس حجر بوده باشد باید کرد و مفتاح حجر از خانهٔ خود نیز میباید و در خانهٔ خود میکشاید بجمیع این عبارات اشاره میکنند بماء قراح و خل حکماء و ماء مشک مذکور و هرگاه میگویند که وجود غریب و غیر مشاکل ممنوع است و حل حجر بدون غریب غیر مشاکل مائی ممکن نیست اشاره میکنند بمفتاح اعظم غریب مائی بدانکه مصعد ارض مادهٔ اکسیر را در تحصیل اکسیر ملح و نوشادر نامیده اند چنانچه مصعد ارض مادهٔ مفتاح را در تحصیل حل نیز ملح و نوشادر نامیده اند ذاتی که اولا از مادهٔ مفتاح غریب مائی استخراج میکنند ماء قراح نامیده اند چنانچه مذکور شد که ماء اول مادهٔ اکسیر را نیز در تحصیل حل و ماء اول مادهٔ اکسیر را نیز در تحصیل اکسیر ماء قراح نامیده اند و حل را نیز ماء قراح نامیده اند و بدانکه حل را گاهی بر ماء مشک گویند شد اطلاق میکنند و بالعکس و معانی دیگر ماء مشک در مفتاح پنجم مذکور است و معانی نوشادر و ملح در مفتاح چهارم مجتاب شواهد مذکور است و بدانکه با وجود کثرت اصطلاحات و کثرت اسماء عقاقیر بدون قرینه استعمال این الفاظ مشترکه اصطلاحیه جوده نمیکنند اما فهم قرآن

انها

آنها بسیار مشکل است بجهت آنکه قرینه ایطا آنچه نیز از الفاظ مصطلحهٔ ایشان ظاهر میشود پس خلاصهٔ عمل مفتاح اعظم و حل حکماء اینست که اول دفعه باید تحصیل ماء المطر نمود که آنرا ماء قراح اول و مفتاح مائی غریب میگویند چنانچه حل را نیز مفتاح مائی غریب میگویند و بعد باید بواسطهٔ ماء قراح اول استخراج ماء قراح ثانی نمود تا مفتاح حل ما حاصل شود و بعد از ماء قراح ثانی باید استخراج کبریت و زرنیخ ارض مادهٔ اکسیر نمود تا آنکه حل و ماء مشک موجود شود که آنرا یعنی حل را نیز ماء قراح میگویند و بعد بواسطهٔ حل که ماء قراح ثالث است باید استخراج ماء قراح رابع از مادهٔ اکسیر جدیدی نمود تا آنکه مفتاح استخراج عناصر باقیه موجود شود بعد باید بواسطهٔ ماء قراح رابع از ارض مادهٔ اکسیر جدید استخراج زرنیخ غرب و زرنیخ شرق نمود و ارض را که سیاهست سفید نمود و باقی ارکان را نیز تطهیر نمود و بعد با یکدیگر ترکیب نمود و طرح نمود پس عبارت ایطا آنچه که گفته اند مفتاح عمل زرنیخ است و باید من غیر حل غریب حل شود بد و معنی صحیحست اول آنکه باید مادهٔ مفتاح مائی را که زرنیخ است من غیر حل کرد ایشاند و معنی اول آنکه از مصعد ارض یعنی حل او از ارض او را حل نمود چنانچه گذشت دویم آنکه باید از آب مادهٔ اکسیر از ارض او را حل کرد پس با برهه دو عمل صادقست که زرنیخ من غیر حل غریب حل شده است و درین مقام هر قتل میگوید ان النواة من النخلة و من النواة ایضا یکون النخلة و من النواة یکون النخرة و یخرج من اصلها فروع کثیرة و مراد قتل اینست که اول اعمال جمیع مادهٔ اکسیر و اخراج آن نیز جمیع مادهٔ اکسیر و در وسط نیز حل اول و آخر دویم آنکه باید زرنیخ مادهٔ اکسیر را خواه بجهت تحصیل حل باشد یا بجهت تحصیل اکسیر من غیر حل حل کرد یعنی او را باید از مفتاح مائی مخصوص که مستعمل است بزرنیخ اصطلاحا و مشابه آنست و مقصد آن نیست و دلالت دارد بر آنکه از مادهٔ اکسیر استخراج نمود و حل در یعنی صنع یعنی استخراج است پس صادقست که زرنیخ من غیر حل شده است و السلم اینست خلاصهٔ کلام ایطا آنچه در باب مفتاح که مذکور شد و اختصار

خلاصهٔ عمل مفتاح اعظم و حل حکماء

خلاصهٔ عمل اکسیر من غیر الحل الا الحجر

اقوال و اقوال بسیار در باب مفتاح هست که ان شاء الله تعالی در باب شواهد مذکور خواهد شد برادر من کسی تا امر زاین ستر را باین طریق فاش نکرده بود و جمیع متعلقات ایطا آنچه درین مفتاح تحت و اعتقاد بقواعد حقیقی نیز مکن که بدون تدهیش نوشتن این مسائل میسر نیست سالها باید که با فضیلت و سرعت انتقال ذهن و حدس صائب در کتب ایطا آنچه فکر و تامل نمود تا آنکه حقیقت این مسائل را صید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل چهارم در بیان اقسام صنعت اکسیر و درین فصل شش طریقست بدانکه این طایفه از دوائی واحد بالشخص که عبارت از مادهٔ اکسیر بوده باشد بواسطهٔ حل حکماء آن ارض عنصری چنانچه گذشت چهار جسم مرکب استخراج کرده اند و هر یک را بجهت آدنی مشابهتی مسمی باسم عنصری نموده اند و حال آنکه چنین نیست بلکه اجسام اربعهٔ مستخرجه هر یک علیحده جسمی اند مرکب از عناصر اربعه لکن هر یک بحسب مزاج یا صورت یا رنگ یا غیر اینها شبیه میباشند بعنصری از عناصر اربعه پس باد آنی مناسبتی مسمی شده اند باسم آن عنصر و آنها را بعد از تطهیر ترکیب نموده اند بطریقی که اعتدال لائق بحال اکسیریت بالفعل در آنها مرعی داشته اند و عمل استخراج عناصر را از مادهٔ اکسیر تفصیل و خلط آنها را بایکدیگر ترکیب نام نهاده اند و جمیع این معانی گذشت پس این طایفه تفصیل عناصر را بطرق مختلفه کرده اند و همچنین ترکیب آنها را نیز بعد از تطهیر بانحاء مختلفه نموده اند جمیع آنها متبع است و مؤثر لکن اختلاف در قوت و بعد زمان تدبیر و تفاوت در قوت و ضعف اکسیر است در حین طرح و طرح بمعنی القای اکسیر بر جسدی از اجساد بعد تیز ناضرهٔ ذائبه در چین ذوب از برای رفع تضاد آن جسد پس اقسام اکسیر بنا بر اختلاف طرق تدبیر هشت قسم است و هر قسمی مسمی باسمیست و اسامی آنها اینست اول اعظم دویم اکبر سیم اصغر چهارم اوسط که در غرب ایطا آنچه مسمی بمادهٔ است

ایطا

پنجم مائل ششم ترکیب هفتم اوزان هشتم حملات و جمیع اقسام ثمانیه انشاء الله درین رساله مذکور میشود بعد از تمهید چند مقدمه مذکر ذکر آنها لازمست و بدون ذکر آنها فهم کلمات این طایفه میسر نیست مقدمهٔ اول آنکه جمیع طرق ثمانیه بدون حل حکماء که مسمی است باصطلاح جابر بطیب الحجر تمام میشود و مطلقا احتیاجی بغیر از مفتاح اعظم یعنی حل حکماء ندارد بلکه مفاتیح دیگر بلاشک مفسد آنها است و از اول تا آخر بعینه یک مفتاح که بطرق مختلفه وارد بر مادهٔ اکسیر شده آثار مختلفه از آن ظاهر میشود برادر من این مقدمه را فراموش مکن بجهت آنکه ایطا آنچه بیشتر چنان نظر طلبه مینماید که در اعمال ثمانیه مفاتیح متعدده ضرور است یعنی در هر یک از اعمال اربعه مفاتیح متعدده لازمست با اینمعنی که در اعظم چند مفتاح مخصوص ضرور است و در اکبر نیز چند مفتاح دیگر ضرور است همچنین در هر یک از باقی اعمال مذکوره چند مفتاح مختلف ضرور است و حال آنکه چنین نیست بلکه یک مفتاح است که در جمیع آنها موثر است من اول العمل الی الاخر مقدمهٔ دویم آنکه این سه طریق را که مذکور شد یعنی اعظم و اکبر و اصغر را جوانی و باقی اقسام را ترابی نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که جوانی منسوب بجو است یعنی وسط هوا و ترابی منسوب بتراست یعنی بیابان و نظر بآنکه حیوانات در وسط آسمان و زمین میباشند بجهت عدم اتصال آنها با ارض پس هر اکسیری را که از اجزای حیوان تدبیر مینمایند آنرا جوانی مینامند و هر چه را غیر اجزاء حیوان مدبر کنند یعنی از معادن و نبات ترتیب نمایند چون متصل بارضند ترابی گفته اند یعنی اکسیر بیست منسوب بمرباری و حکماری و چون این قسم از اکسیر مدبر بنار اجزای حیوان آنرا جوانی نام نهاده اند و تفاوت اقسام را که از غیر اجزاء حیوان تدبیر کرده اند ترابی گفته اند و بدانکه بنا بر این وجه تسمیه جاده نیز جوانی میشود بجهت آنکه تدبیر آن نیز از اجزاء حیوانست و وجه تسمیه دیگر اینست که نظر بآنکه این قسم در میان اقسام ثمانیه در شرافت و قوت و قدرت بر تکمیل اجسام ناقصه

طیب الحجر

بطلانست که در جمیع عمال هر طریق

در تسمیه جوانی و ترابی

سرعت حرکت و نفوذ آنها در تمزیج اجساد ناضره در چنین طرح مثل شرافت و قوت حیوانست
نسبت بسایر موالید دیگر لهذا آنها را حیوانی و باقی را نباتی نام نهاده اند و وجه تسمیه
دیگر آنست که نظر بآنکه درین سر قیم روح و نفس و جسد لطیف یعنی اجزاء مصعّد و جسد
کثیف یعنی ارض غیر قابل از برای تصعید و بعبارت دیگر آب و هوا و آتش و ارض و نباتات
دیگر زیبق و کبریت و زرنیخ و ذهب و بعبارت دیگر ماء قراح و زیبق شرق و زیبق
غرب و مغنیسا از یک جسم واحد حاصل و مستخرج میشوند و با یکدیگر بعد از استخراج
مرکب میگردند و بجهت آنکه از جسم واحد استخراج شده اند در حین ترکیب اتحاد آنها بدرجه
کمالست مثل اتحاد روح و نفس و جسد حیوان و هر اکسیری که اتحاد اجزاء او کامل باشد
طرح او بسیار و قوت او بیشمار است چنانچه در عبارت جابر گذشت بخلاف اکاسیر دیگر
که روح و نفس و جسد آنها را از خارج آورده اند بتدبیر بسیار با یکدیگر ممزوج و متحد
مینمایند و شکی درین نیست که اتحاد اشیاء متفاوته مثل اتحاد اشیاء متجانسه متحاذیه
مستخرجه از جسم واحد نیست و بنابراین وجه تسمیه طریق جادّه بلا خلاف از جلد اکاسیر
ترابیه است اما باعتقاد حقیر بلکه باعتقاد جمیع این طایفه با وجود آنکه ترابیه نیست اما
بلاشک اشرف از جمیع اکاسیر جوانیه است و خواص او از بیداد جوانیش آنها است و
اگر بحسب طرح اندک از آنها کمتر باشد بقلیل تدبیری طرح او باضعاف مضاعف
از بیداد اکاسیر جوانیه میشود و السلم بدانکه از اکاسیر ترابی غیر از جادّه مطلقا کا
سازی نمیشود و تتبع تغییر نیستند مگر آنکه آنها را بتدبیر و تصرف منقلب کنند بجوانی
یعنی اکاسیر باطله شبیه گردند با اکاسیر حقه و الا تاثیر ایشان محالست مقدمه سیم
آنکه وجود مادّه اکسیر در جمیع طرق ثمانیه ضرور است و بدون مادّه اکسیر محال است
که در عالم اکسیری موجود شود اگر بگوئی که در بعضی از این طرق ثمانیه چنانچه مذکور خواهد

در احیاء ناضره تدبیری میکنند که آنها را مانند خاکستر منسحق و متفتت میگردانند چنانچه در
زنگار و یاقوت مینمایند و این عمل احیاء راست از تخلیص احیاء ناضره و بعد از آن آنها را مادّه
اکسیر قرار داده از آنها اکاسیر ترابی ترتیب میدهند و حال آنکه احیاء ناضره مادّه اکسیر نیستند
در جواب میگوئیم که هر لحظه بزنگ دگر آن یار بر آمد دارای جهان شد برادر من بدون
مادّه اکسیر در عالم وجود اکسیر متصور نیست تا این معنی را فهمی عامل نخواهی شد والسلم
مقدمه چهارم در بیان تفصیل مادّه اکسیر در طریق ثلثه اول یعنی اعظم و اکبر و اصغر بعد از تمهید
این مقدمه مذکور میشود که در طریقه اعظم و اکبر و اصغر باید تفصیل عناصر مادّه اکسیر نمود
باین طریق که اول قدری از خل معمول بر مادّه اکسیر داخل نموده مادّه اکسیر را با خل مذکور
چندان سحق باید نمود که مانند موم نرم شود زیرا که اگر آنرا بدون خل سحق نمایند یا آنکه
در بین سحق رطوبت مذکوره از ورایل شود مادّه اکسیر بجهت حرارتی که از سحق در وحدات
میشود محترق شده جواهر نفیسهٔ آن که غرض این طایفه استخراج آنهاست معدوم میشود
و در طریق جادّه نیز این قاعده ضرور است و الا باعث فساد و علت بلا خلاف بجهت سوختن
اجزاء لطیفه مادّه اکسیر از حرارت سحق و اشغال را تشبیه کرده اند بمضغ طعام با رطوبت لعابی
دهن بجهت آنکه مهیا شود طعام از برای هضم معده و بعد از سحق مادّه بطریق مذکور و صافی
در آن باید حل را بر آن مسلط ساخت و در تعفین نهاد و بعد از تعفین و انقضای ایام
او باید او را مقطر نمود و باقی که از و مقطر میشود در زن نموده البته وزن آن از وزن اول
او زیاده شده است بجهت آنکه با مزاج مائی مادّه اکسیر مخلوط شده است پس بر مقطر
بر عین مقطر نموده بدون تعفین تکرار تقطیر و در مرتبه تقطیر چندان میکنند که دیگر وزن آب
زیاده نشود زیرا که از زیاده در تقطیر آب بجهت ازاله اجزاء مائی مادّه اکسیر است و بدانکه در تقطیر
شرط است که هر دفعه را از تقطیرات مادّه اکسیر در تحت قرعه خشک نشود و قدری تر

طریقه عمل اعظم و اکبر و صغر

نکوی گرگی ز تو بی لطافت از کجی سیر و چنان مبتلا که از ضباب تخمه خانی زمان بی آبی این طراوت و از جهت وابی
شوکت و عزت تو از کجاست که بر اصحاب جواب داد که من زیره خور خانی سوختم هر صباح بر بارگاه شاه حاضر نمودم
و چون خلق و عزت بگیرند جبرانی و جلادتی نمایم و علی الجمله از کوشهای فربه و نانهای سیره لقمه چند در ربایم
و تا روز دیگر مرفه الحال و فارغ البال بسر برم که هر زن هم رسید که گرسنه فربه چگونه چیزی بیابد و نان سیره چه نوع مزه دارد
من با وی مدة العمر جز سوء بابی هر زن و گوشت موشی چیزی دیگر ندیده ام که بر همسایه خنده نمود گفت او بسط
آنست که ترا از عنکبوت فرقی نمیتوان کردن اینها بی جنبش ما بی شکلی و هیات که تو داری عاری نیست
و از این صورت و صنعت که از خانه بعبرا آورده تنگی بر دوام نظم از کرم بر دگوشی و دو سرت مزا بابی هم
عنکبوت را بی مانی و اگر تو با رگاه سلطان را بمعنی و ابی ان طلبهای که نیز را و غذا تمامی موافق را بشیوی بکنی
که سیر علی العظام و می رسیم از پرده غیب بظهور آمد و حیا بی تازه یابی نظم بی محبوب که بر خاک احبا گرزد
هر عجب بیدا اگر تازه کند عظم رسیم گر بر زن بتضرع تمام گفت ای برادر مرا با تو حق همسایگی و رابطه صحبت
است مرا با خود بری شاید که بدولت تو از این بلا و از حرکت صحبت تو بجایی برسم نظم سر بکشی از صحبت خاصان
دلان دست مدار از کرم سلطان گر بر همسایه را دل بر نادواری او بسوخت و منور گردد که ای نوبت بی او
بر سر دعوت سلطان حاضر نشود که بر زن از نوبت این وعده جانی تازه گرفته از بام بر آمد و صورت حال با هر زن
باز گفت هر زن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیق الرحمانی بگیر اهل دنیا و بعضه سلو و کوشه قناعت از دست مده و فریفته
حرص بگیر خاک گور پر نشود و دو دیده آز تو و اهل جز بسوزن فنا و پشته اهل دو عنه کوفته نظم قناعت توانگر
کند مرد را که خبر ده حریص بیچاره را که هذا را نه است و طاعت نگرد که بر نمت و روزی قناعت کرد که بر
نه اینجا سوداپی خان و نعمت سلطان در سر افتاده بود که دار و بی نصیحت او را سودی نداشت نظم نصیحت هم
عالم بیابد و نفس است بر بیلی مردم عالمی جواب در غربال که القصه روز دیگر با خانی که بر همسایه افتاده و خبر آن
خود را بر رگاه سلطان رسانید و هشی از آنکه آن مجاره بر سد نفی صحیح الطریق خود م لطیفه الخیمه بود و صنعت
طلاع اب عمان بر آتشی سودای خام او ریخته سبیلی آنکه روز دگر گفته که بکان نیز سر خون بکه و شور و تنب
از حد گذرانیده بود و تلوزیاد و خانی مهمان و نیز با نیز تنگ آورده و درین روز سلطان حکم فرموده
بود که جماعتی تیر اندازان با کمانهای طیار گوشه دیگر ایستاده مترصد باشند تا هر که به سیر و تفرج
در وی کشیده بمیدان جرات در آید اول لقمه که خورد و نیکان جگر دوز باشد که بر نان از بی حال بجهت چون

بوی طعام شنیدی اختیار شاهبر زوار هوی بکار گاه جانی نهاد و منور بدیه جهان اشتهای نفس هنر گران سنگ
و زنی گرفته بود که بتری و لکاف در سینه اشی نرازو شد نظم جهان تو نشی از استخوان میچکید همی گفت
و از هول جانی میدید که اگر جسم از دست ابی بتر زنی سنی و کوشی و هر انه بر زنی نیز از عمل جانی سنی زنم
نیشی قناعت کمتر نزد و شاب جوانی و ابی مثلی بر آن آوردم تا تو نیز کوشه اشیانه مرا اضیفت ابی و قدر
لقمه که بمشقت تو بهیه سر بشناسی و بانگه قناعت نموده افزون طلب مکنی مبادا که بدان نرسی و ابی هر نبه او دست
بر دو باز گفت اخ فزوی همچنی نصیب است و عینی مرحمت اما بجز و بات سر فرود آوردن کار محال نیز از اندو و عجز
و اگر بشرب قناعت خودی از طبایع ابهام گرفته اند هر کرا باید که بر سر بر نیز کی نشیند بطلب مهمانی بر باید و قوت
و هر که خواهد تاج سر افرازی بر فرق نهد کمر بجهت روبی بر میان باید بست بهمت بند بکار نمای حسینی ابی نشود
و خود از جهت منازل ازال و ادا بر انی لیسند و نظم بجهتی ره سوی بالا نیافت تا قدم از همت و لا نیافت
هر تبه جو که در آبر جاه کسی نخزد شربت باران زجاه گفت ابی خیالی که تو در سر داری بجهد پندار و جود بگیرد
و ابی دیگ سود ابتنای بجا حاصل بجوشی نیاید و هیچ کاری بی آنکه اسباب ان مهیا باشد از مبتنی نرود و هیچ نتیجه
بی آنکه ترتیب مقدمات کنند روی ننماید نظم بکنیه بر جای بنزر کان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه
اماده کنی باز گفت قوت چنگال منی حصول سیاسی دولت را خونبزی سببی است و سطوت منفارمی مرتب
رفعت را بهتری و سیده و تا مگر حکایت شمشیر زنی استماع نفرموده که بدست یاری بازوی دلاوری و ابعه
شاهی و سروری داشت و اخر الامر خلعت صدقتی بطراز سلطنت زینت یافت زنی گفت ابی حالی بر چه
منوالی بوده حکایت باز فرمود که در قدیم الایام درویشی کاسب بود و بقوت عیالی درمانده و از غایت
درماندگی هر کرا از ورقی حرف نشاط نخوانده خایه هنر او بر نخرج عیال و فاکردی و کسب و پیشه او بر تربیت
نان و جامه فاضل نیامدی عنایت ایزدی عز شانه او را بهر کرامی که امت فرمود که دلایل حشمت از جبهه
او پیدا و علامات دولت در بهره او هویدا نظم مبارک طلعتی فرخنده فالی بباغ خرمی زیبا نهالی بر کت قدوم
و حال بدر سامانی نیز یافت و همی وجود او دخل کسبی بر خرج افزونی گرفت بدر قدوم او را همیون دانسته
بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتی مینمود و هر در کودکی همه سخنی از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر
کردی هر چند او را بکتب بر دندی از میدان سیدان سر بر زدی و چند انچه تعلیم خطی داد ابی میل تیره خطی کردی
و همواره از خط شمشیر حرف بهانه گیری خواندی و پیوسته از نقش پر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی نظم

تفصیل مادهٔ اکسیر بمعضر باین طریق که مذکور شد نیست بلکه باعتبار بسیار دیگر بتفصیل کرده اند
وجمیع آنها در شواهد مذکور است اما تطهیر ارکان اربعهٔ مذکوره بتقطیر است ورد مقطر بر
غیر مقطر بر اکثیرهٔ حتی بطهر الارکان اما فرمان طریق الله باینست که هر یک از ارکان اعظم را
دوازده دفعه مقطر مینماید بعد بروح اثنی عشر و ارکان اکبر را شش دفعه مقطر میسازند بعد
افلاک تسعه و ارکان اصغر را سه دفعه مقطر میکنند بعد بروح و نفس و جسد انسانی اما طریقه
تقطیر مذکور بجهت تطهیر ارکان آنست که نظر بانکه جمیع روح که عبارتست از اجزاء مائی مقطر میشود
وقلیلی از و در بخت قرعه باقی نمیماند و اگر قلیلی از کثافات در بخت قرعه از و بماند باید اخراج نمود
که مفسد است و تقطیر مذکور بجهت اخراج آنست باید جمیع آنرا مقطر نمود بنحویکه اثری از رطوبت
او در اسفل قرعه نماند و نظر بانکه نفس عبارتست از اجزاء هوائی و زرنیخ که عبارتست از اجزاء
ناری و جسد که عبارتست از اجزاء ارضی مطلقا مقطر نمیشوند بلکه آنچه از آنها مقطر میشود رطوبت
مفتاحیست و حقیقت آنها در بخت قرعه باقی میماند بنابر آن اگر جمیع رطوبت مفتاحی را در تقطیر
از آنها بکشند بنحویکه آنها در اسفل قرعه بدون رطوبت مفتاحی بمانند و خشک شوند حرارت
آتش باعث احتراق آنها میشود و جواهر نفیسهٔ آنها را که مطلب کلی تحصیل آن جواهر است محترق
مینماید پس لازمست که در حین تقطیر قدری از رطوبت مفتاحی در آنها باقی باشد که ظل آتش
کند و رد مقطر بر غیر مقطر نموده دیگر شروع بتقطیر نماید و علی هذا القیاس تا آنکه کثافات
ارکان ثلاثه از ایشان جدا شده مثل کثافات سنا بوده در حین طبخ در کناری از قرع جمع شود
و اخراج آنها نمایند پس صنع بحسب زینت مثل یاقوت احمر نظر نماید و زرنیخ و ارض سعید
شوند یا در کمال سعیدی یا مائل بکبودی و هر کدام میسر شود خوبست بدانکه در مقام
اینطائفه در مقام تدهیش طلبه دو سخن گفته اند اول آنکه گاهی میگویند که کثافات در بخت قرعه
میماند و اجزاء لطیفه بالای آب میایستد و گاهی میگویند که کثافات بالای آب میایستد و اجزاء

لطیفه

لطیفه در اسفل قرعه میماند و رفع این تناقض ضرور نیست بجهت آنکه مطلب اخراج اجزاء کثیفه
مضر خود که اخراج میشود ضرر ندارد دویم آنکه اجزاء ناری را که نفس بوده باشد مستحیل باجزاء هوائی
کرده اند و بالعکس چنانچه گذشت و گاهی میگویند که بعد از اخراج روح باید استخراج اجزاء
هوائی نمود و گاهی میگویند که بعد از اخراج روح باید استخراج اجزاء ناری نمود و رفع این تناقض
هم ضرور نیست بجهت آنکه طریق عمل بعولیست که مذکور شد و بلا خلاف اول اخراج روح
که اجزاء مائی است از مادهٔ اکسیر میشود و بعد از آن هر یک از نار و هوا که اخراج میشوند
تفاوت ندارد بجهت آنکه غرض جدائی عناصر است تقدیم و تأخیر آنها در خروج ضرر ندارد
و اما طریق ترکیب عناصر مذکوره انشاء الله تعالی در باب دویم در شواهد مذکور میشود طریق دویم
در بیان عمل جادهٔ است بدان ایدک الله تعالی که طریق جادهٔ بالطرق ثلاثهٔ سابقه کمال التفاوت را
دارد بجهت آنکه در طرق سابقه از مادهٔ اکسیر چهار عنصر استخراج میکنند و عناصر را مطهر ساخته ترکیب
مینمایند و در این طریقه بعد از تحصیل حمل سه عقار از عقاقیر موالید ثلاثه یعنی از طبیعت و ابواسطه رطوبت
مفتاحی مطهر نموده بایکدیگر ترکیب مینمایند و بعد از ترکیب آثار ارکان اکبر از آنها ظاهر میشود و این سه
عقار و این سه عقار مذکوره باعتبار مفتاحی مختلف بالنوع عند مثل اختلاف انسان و حجر و بایکدیگر
متحد بالنوع عند مختلف بالصنف والتشخص مثل اختلاف اشخاص زنگی و رومی در نوع انسانیت فی
الجمله طریقه جادهٔ مرکبست از چهار عقار اول مفتاح که شرح آن گذشت دویم مادهٔ اکسیر که
وجودش در جمیع طرق لازمست و آنرا در طریقه جادهٔ زیبق شرقی و دگر و نفس و شمس حکماء و ذهب
حکما و نحاس اول و اسطانس روحی و کبریت میگویند چنانچه نفس احمر آنرا در طریق اعظم و اکبر و معدن
باین اسامی خوانده بودند و بدانکه در طریقه جادهٔ محلول و مقطر همین مادهٔ اکسیر را باین اسامی
خوانده اند و طریق حل و تقطیر آن مذکور خواهد شد و این مادهٔ اکسیر در عمل جادهٔ بمنزلهٔ آتش
اکسیر است بجهت حرارت و بیبس مزاج آن سیم عقاریست بارد رطب که آنرا انثی و روح زیبق

زیبق جادهٔ

زیبق شرقی

زیبق غرب

غرب و دستر حکما مینامند چنانچه عنصر ناری یعنی زرنیخ و قضیان الاس مادهٔ اکسیر را در طریق ثلاثهٔ سابقه
باین اسامی مذکور مینامند و همچنین در طریق جادهٔ محلول این عقار بارد رطب
باین اسامی خوانده اند و این عقار در این طریقه بمنزلهٔ آب عناصر اکسیر است چهارم عقار
معتدل المزاج مائل بحرارت که مسمی بحبسد جدید است و وجه تسمیه مذکور بآن جهت است
که در اصطلاح اینطائفه لفظ حبسد وارض مترادفند و در عمل جادهٔ از ذکر و انثی حبسد که
باقی میماند غیر مستعملست و اخراج آن لازمست و بعوض آن حبسد اول که اخراج نموده اند بجهت
بسیاری کثافت آن حبسدی جدید آورده استعمال میکنند و بآن جهت آنرا حبسد جدید میگویند
و بدانکه طریق جادهٔ از جمیع طرق تسعهٔ اکسیر اشرف و اعلاست و علی جادهٔ بر چهار قسمت
اول طبیعی دویم صناعی سیم متوسط بین الطبیعی والصناعی چهارم اصغر و اصغر بذکر مادهٔ
جادهٔ غیر از اصغر اعظم و اکبر است و مقصود کلی جفر شرح عمل جادهٔ است و انشاء الله تعالی
از این مفصل اشرح و تمامذکور خواهد شد طریق سیم در بیان عمل مباقل و آن باین طریقست که بعد
از تحصیل عناصر حجر و تطهیر آنها در اعظم و اکبر و اصغر و تطهیر حقایق ثلاثه در جادهٔ آنها را با یکدیگر
ترکیب میکنند با محلی نتی و طرق مختلفه که هر یک از آنها در مرتبهٔ اکسیریت کامل العیار باشند اما
در مرتبهٔ قوت و ضعف و کثرت مطروح علیه و عدم کثرت آن مختلفند اما باید زمان تدبیر
آنها از زمان تدبیر طرق اربعه سابقه کمتر باشد که اگر کمی زمان و سرعت بجهت در نظر عامل باشد
مشغول تدبیر مباقل شدن با وجود آنکه بلاشک وزن مطروح علیه طرق اربعه اکثر است از
وزن مباقل از حجر و عقل و دراست بدانکه ساختن مباقل از دو عنصر و سه عنصر و چهار عنصر
متصور است و از مادهٔ اکسیر غیبا و مدبرا موجود میشود طریق چهارم در بیان ترکیب بدانکه
بنای اعمال ترکیب اینست که اجسادناقصه را بکلس نموده بهر نحوی که توانند آنها را خشک نمایند
و طرح میکنند و مراد از تصعید آنها آنست که آنها را تدبیری از تدابیر صاحب طبیعی کنند که آنها

مباقل

ترکیب

آنها باشد یعنی در حین طرح آن رطوبت از آنها جدا نشود و آن رطوبت باعث عوض نمودن
آنها شود در اجسادناقصه و بدانکه عمل ترکیب نیز دو قسم است اول آنکه اجسادناقصه را بعد از
تنقیه و تطهیر بکلس کنند و مادهٔ اکسیر قرار دهند و این قسم مسمی است بقسم ابعد زیرا که
از عقل و دراست هر چند بحسب زمان قریبست بجهت آنکه زمان تنقیه اجساد از عمل ساقط
دویم آنکه اجساد را تنقیه و تطهیر نموده و بعد بکلس کنند و این قسم مسمی است بطریق اقرب بجهت
قرب او بعقل هر چند بحسب زمان ابعد از اولست بجهت احتیاج بزمان تنقیه طریق بجهم در بیان
عمل اوزان بدانکه اطباء گفته اند که آثار ادویه در ابدان یا بکیفیت و خاصیت معاست یا
بکیفیت است منفردا و معالجه بضد است مثلا هر گاه خواهند صداع حار را در درجهٔ اول
کنند بدوائی معالجه میکنند که برودت قدری معین از آن در درجهٔ اول باشد و دوائی ذو
الخاصیه آنست که اثر او از لوازم خاصیت او باشد و کیفیت آنرا در آن اثر و دخلی نباشد
مثل سموم که بالخاصیه قاتل انسانند و از برای ارباب اکسیر هم نظیر آنچه مذکور شد موجود است
و دوائی ذو الخاصیه ایشان اکسیر است و باین جهت آنرا اسم نامیده اند و میگویند که اکسیر بجهت
مشابکت و مماثلت بالخاصیه متصف بتصفیه اجساد ناقصه میشود و دوائی ذو الکیفیه ایشان اجساد
ناقصه اند زیرا که اجساد ناقصه را کیفیات بسیار مختلفه میباشد که هر یک مدتی یکی میباشند
مثلا مزاج قلبی بارد و رطبست و مزاج الهن حار و یابس است پس هر گاه قدری معین از قلبی را
با قدری معین از الهن ذوب کنند بنحویکه مزاج آنها معتدل شود مثل اعتدال نقره البته آن جسد
نقره خواهد بود و حقیر میگوید که این معنی محض حق و عین صدقست و اسفل را باصطلاح
طائفه اوزان نامیده اند و بدانکه این عمل از یک جسد ناقص فضا عدا الی التسعة جمیعا موجود میشود
چنانچه جناب مرحوم آقا اشارت بآن فرموده اند و بدانکه عمل از اجساد غیبیه و رسیمه و از اجساد مطلقه
منقیه صورة حصول نمی پذیرد و اول مسمی باسم ابعد و ثانی مکنی بنام اقربست چنانچه در

قسم ابعد

طریق اقرب

در اوزان

در ترکیب تکلم و حلیل

در تراکیب طلا و نقره میشود

گذشت وبدانکه این عمل بدون وجود طلا و نقره متصور نیست البته باید یکجزو از اجزاء آمده
در شمس طلا و در قمری نقره باشد بجهت آنکه دخول طلا و نقره درین قسم از عمل مثل دخول آکسیر
بر اجساد ناقصه در اعمال سابقه وبدانکه این طایفه عمل تراکیب را دو قسم اند و قسم از عمل میزان کرده اند
و گفته اند که علم میزان منقسم بدو قسم میشود اول علم تراکیب و ثانی علم میزان طریق ششم در بیان

در بیان عمل جمع

عمل جملات بدانکه هرگاه هر یک از مبادی تراکیب در عمل خود ناقص باشند در حین طرح و القاء
نمیتوانند که جسد ناقص ملقی علیه را بدرجه کمال رسانند و آن تدبیر اضافه طلا یا نقره است بر آن جسد
بدانکه خالد بن یزید علیه الغفرة در یکی از رضائید خود لفظ جملات را بر مبادی اطلاق کرده است و در شواهد
مذکور خواهد انشاء الله وبدانکه اکثر متعلمان این فن ادعای علم و عمل اکسیر جملات نموده دامیکنند و نام
آنها را مناصفه و مثالثه گذارده اند و حال آنکه طلا و نقره اکسیر جملات حق که در امتحان ثابت نیست زیرا که
در اکسیر جملات حق جسد ناقص بجهت ورود اکسیر بر او طلا یا نقره شده است ناقص العیار و اخذ آن طلا
و نقره کامل العیار است که بالخاصیه لا بالکیفیه طلا و نقره ناقص العیار را بتمام عیار میکند بخلاف اکسیر
جملات باطل که جسد را علی التمام صبغی میدهند از برای تلبیس بر کسانی که درین فن بی وقوف اند و حقیقت
جسد بر نقصان خود باقیست اگر بگوئی که طلا و نقره کامل عیار قادر بر اتمام نقص طلا و نقره ناقص العیار
نیستند چنانچه اینمعنی مکرر تقریر شده است در جواب گوئیم که نقص طلا و نقره ناقص العیار که در دست
خلق عالمست بجهت آنست که با طلا و نقره کامل العیار یکی از اجساد ناقصه مخلوط گشته است مثلا
ممزوج بطلا نقره و مخلوط بنقره مس شده است پس هرگاه برین دو جسد ناقص العیار باشتغال
آنها طلا و نقره کامل العیار اضافه گردد باعث انقلاب آنجسد ناقصی که مخلوط با آنها است میشوند
پس جسد بر نقصان خود باقیست بخلاف طلا و نقره که نقصان او بجهت نقصان فعل اکسیر در وی باشد
بجهت آنکه آنها طلای حقیقی و نقره حقیقی شده اند لکن بدرجه طلا و نقره کامل نرسیده اند
و نقصان آنها بجهت امتزاج آنها با اجساد ناقصه نیست پس درین هنگام طلا و نقره کامل العیار

بحکم

کتابخانه مجلس شورای ملی
مورخ ۱۳۰۷ هجری

بحکم مشاکلت و مماثلت بالخاصیه با آنها متحد میشود اتحادی تام که در جمیع امتحانات تفریق
میان آنها نمیتواند نمود بجهت آنکه ممتزجین در حقیقت طلا بوده اند بدانکه قسمی دیگر از اکسیر
که از کبریت و زیبق و طلا و نقره و زرنیخ و سم الفار میسازند و کبریت و زرنیخ و سم الفار
قرار میدهند و زیبق را روح و طلا و نقره را جسد و بواسطه مفتاح اعظم یا مفاتیح دیگر قصد
میکنند که این ادویه را بنحوی متحد کنند که در حین القاء و طرح از یکدیگر جدا نشوند و مزاج آنها
کمال اشکال را دارد اگر طالب تواند آنها را بنحوی که مذکور شد متحد کند باتحاد طبیعی حقیقی
واقعی از نتیجه آن منتفع میشود و الا فلا بدانکه غرض ازین طول کلام این مطلب و مزاج بود که در
اقسام اکسیر اعظم خیمیا است از برای طلبه بجهت آنکه اینطایفه بجهت اضلال جهال گاه باشد
که در یک صفحه از کتب خود قدری از اعمال اعظم را ذکر میکنند و هنوز آنرا باتمام نرسانیده قدری
دیگر از عمل جاده را مثلا ذکر مینمایند و علی هذا القیاس و اگر فرضا در یک کتاب یک عمل را تمام
ذکر کنند مذکور نمیکنند که آنچه مذکور شد کدام علمست و در کتابی دیگر عملی دیگر در طریق دیگر
مذکور مینمایند و میگویند که این دو عمل در دو طریقست پس طالب کمال تحیر را ازین رهگذر بهم
میرساند چون اعمال ضد یکدیگر میباید و فرق میان طرق نمیتواند نمود مثلا یکنفر میگوید
که اگر آب مفتاح از اول عمل تا آخر آن سرخ شود عمل فاسد است و میگوید که آنچه مذکور شد
در طریقه جاده است و در جائی دیگر میگویند که آب سرخ را بعد از طریق باید تحصیل نمود
و مذکور نمیکنند که عمل مذکور در طریق اعظم و اکبر و اصغر است پس از تناقض کلام ایشان طالب

در بیان حجر و مادهٔ و هیولی و عنصر

متحیر میشود تحیری عظیم فصل پنجم در بیان حجر و مادهٔ و هیولی و عنصر بدانکه اینطایفه از برای اکسیر
جهال حجر را بطریق اشتراک در معانی بسیار اطلاق کرده اند از آنجمله حجر را بر مادهٔ مفتاحی و بر عناصر
مادهٔ مفتاحی بعد از تفصیل و بر مادهٔ اکسیر و بر عناصر مادهٔ اکسیر بعد از تفصیل و بر عقاقیر

در تعریف حجر مرتبه آنها و مشتمل

ثلثهٔ طریق جاده و بر اکسیر تام التدبیر اطلاق کرده اند و همچنین در مراتب تدبیر چون اکسیر بالوا

واشکال مختلفه برمیآید بهر صورتی و رنگی که ظاهر شود که بانبات وصورت سابق فی الجمله تفاوت
داشته باشد حجر گفته اند وجمیع فلزات را خصوصاً طلا ونقره را حجر گفته اند واشیاء مائیه مثل
بول وخون ومنی وزهره ونفط وسائر ادهانرا حجر گفته اند وجمیع انواع نوشادر واملاح معدنی
وحیوانی ونباتی را حجر نامیده اند وبیضه مرغ ومومیای سر انسانرا حجر گفته اند وکبریت وزرنیخ
وسم الفار ومرتک شبا ومغنیسا ویاقوت وزبرجد ولعل ومروارید وسائر احجار معدنی را نیز حجر
گفته اند خلاصه کلام آنکه جمیع موجودات عالم را حجر نامیده اند وبیضه وحیوانی ومادهٔ را گاهی بجای
مرادف استعمال میکنند وگاهی میانهٔ وتفرقه میان آنها بعد ازین در باب دویم مرشواهد مذکوره
خواهد شد ان شاء الله تعالی تم المقدمة بالخیر والسلام **باب اول** در بیان عمل جادهٔ من اول الی آخره
ودرین باب سه مقدمه است ویک مقدمه **اما مقدمه** بدانکه بلاشک هر عملی از اعمال کیمیا مرکب است
از اعمال حرفیه مثل عمل ساختن سر محتوی بر قطع لحشاب ووصل آنها واستواء وعدم استواء
آنها با یکدیگر باوضاع معینه معلومه ولابد عامل عمل مذکور آن اعمال حرفیه را مسمی باسامی مختلفه
مینماید تا آنکه در آن صناعت اظهار فی الضمیر ومقاصد خود بدیگران تواند نمود **وایضاً** شکی درین
نیست که هر صاحب صنعتی اجزاء عمل خود را مسمی باقسام مختلفه ومسمی باسامی متفاوته قلیلاً او کثیراً
میتواند ساخت پس اینطایفه اعمال حرفیه جادهٔ را بطرق مختلفه قسمت کرده اند واسامی متفاوته
بسیار از برای آن اقسام قرار داده اند اما متفق علیه جمیع ایشانست که اولاً وبالذات اقسام عمل
چهار است واسامی اقسام اربعه اینست **اول** بدو ومحذوف یعنی عمل ترتیب مفتاح چنانچه گذشت
دویم بدو ومکتوم وآنرا عمل مکتوم وکیف ابتدائی نیز میگویند **سیم** عمل ترویج **چهارم** ترکیب عمل
خالد ودرین معنی نیز اجماع کرده اند که اقسام اربعه مذکوره بتقسیم ثانوی منقسم بهفت قسم میشود
باین طریق که بدو محذوف را یک قسم دانسته اند وبدو مکتوم را دو قسم نموده اند **اول** عمل بدو
ذکر وانثی **وثانی** عمل جمع وتقریب ذکر وانثی وهمچنین عمل ترکیب را دو قسم ساخته اند **اول**

ترویج ذکر وانثی **وثانی** تفصیل ذکر وانثی وعمل ترکیب خالد را نیز دو قسم کرده اند **اول** ترکیب خالد الکبیر
ابیض قری یعنی تمام آن **دویم** ترکیب خالد الکبیر احمر شمسی یعنی تمام آن پس بعضی از ایشان از ابتدا کب خود
بالمره بدو ومحذوف را انداخته اند وآنرا ابتدائی بدو ومکتوم شروع در بیان عمل نموده اند پس بنا بر طریقه
اینطایفه اقسام عمل بنا بر قسمت اولی سه وبنا بر قسمت ثانوی شش است وتمام این طایفه کتب خود را
ازین قرار داده اند وبا نجمله وجهه آنکه طلبه بدانند که عمل مفتاح در صنعت ضرور است وعمل آنرا اخذ
کرده اند آنرا بدو ومحذوف نامیده اند وطایفهٔ دیگر بدو محذوف را از کتب خود اسقاط نموده اند
وقسم اول بدو ومکتوم را که عبارتست از تهذیب بدو محذوف نامیده اند وقسم ثانی که عبارتست
از تقریب بدو ومکتوم گفته اند واصطلاح مذکور اعظم تدهیشانست وبرخی از اینطایفه بدو محذوف
وبدو ومکتوم هر دو را از کتب خود اسقاط کرده اند وابتدائی بیان عمل را از ترویج شروع کرده اند
پس بنا بر ضابطه اینطایفه اقسام عمل بنا بر قسمت اولی دو وبنا بر قسمت ثانوی چهار است وقسم
تشبیه بدو ومکتوم باین اسم آنست که نظر بانکه آن نیز مثل بدو محذوف از الکوکب ساقط
ومحذوفست وکتمان او بدرجهٔ کتمان بدو محذوف نیست وضرور است که طلبه بدانند که
علمای قبل از عمل ترکیب وبعد از عمل محذوف هست که عمداً کتمان آن کرده اند آنرا مسمی باین اسم نموده اند
وجمعی بدو محذوف را بالمره حذف نموده وقسم اول از دو قسم عمل مکتوم را در ابتدائی کتب خود
ذکر نموده از قسم ثانی آن ساکت شده اند وطایفهٔ دیگر بعکس اینطایفه کرده اند یعنی بدو محذوف
را حذف وقسم ثانی از دو قسم عمل مکتوم را ذکر نموده از قسم اول ساکت شده اند وآنرا کیف ابتدائی
نام نهاده اند وبدو هم طلبه داده اند که این کیف ابتدائی یعنی بدو ومکتوم بمنزلهٔ بدو محذوفست
پس ابتدائی عمل را از ابتدائی ترویج شروع کرده اند که قسم اول از ترکیب بوده باشد پس بنا بر این
ضابطه بنا بر اقسام عمل بنا بر قسمت اولی دو وبنا بر قسمت ثانوی چهار است واین طریقه مناسب
مکتب است **بدانکه** درین موضع اینطایفه را چند تدهیش واضلالست **اول** حذف بدو محذوف

از کتب دویم حذف بدو محذوف و بدو مکتوم هر دو از کتب سیم اطلاق اسم کیف ابتدائی
بر بدو مکتوم تا طالب گمان کند که اول عمل از اول بدو مکتوم است و حال آنکه اول عمل از اول
بدو محذوف است چهارم اطلاق اسم بدو محذوف بر بدو مکتوم و بالعکس تا آنکه تمیز میان این
دو عمل داده نشود پنجم خلط اعمال سبعهٔ مذکور بیکدیگر بحیثیکه فرق میان آنها کالشکال داده
ششم وضع اسماء کثیره از برای هر یک از اعمال که از برای هر عملی چندین اسم وضع کرده اند که کثرت
آنها باعث حیرت طلبه شود هفتم اطلاق لفظ بدو محذوف بر تهذیب که قسم اول بدو مکتوم
و اطلاق لفظ بدو مکتوم بر تقریب که قسم آخر بدو مکتوم است و حقیر رغما لهم انشاء الله تعالی جمیع
مفصلا مذکور خواهد نمود بفضل الله تعالی بدانکه بدو محذوف که عمل مفتاح بوده باشد در مقدمه
مذکور شد بحیثیکه تا امروز کسی بآن نمونه شرح آن عمل انکرده بود مقدمهٔ اول در بیان دو قسم بدو مکتوم
و درین دو مقصد است مقصد اول در بیان قسم اول از عمل مکتوم که مستی است بتهذیب یعنی تطهیر و
تنظیف ذکر و انثی منفردین و طریق اسیغال آنست که هر قدری که از ذکر خواهند اول گرفته و بالا خشت و بالا
چنانچه گذشت سحق بلیغ نمایند در آفتاب یا آتش آفتاب صفت تا آنکه مشتمل شود بتشمیع کامل در بین
معنی بالضرورت و بعد از سحق آنرا در آب مقاطی فرو برده و تعفین نموده و بعد برآورده آب را
از و تقطیر نموده بشرط آنکه بالمرة آب از و گرفته نشود بلکه قلیلی از رطوبت مفتاحی باید در و باقی باشد
و دفعهٔ دیگر او را با قدری از مقطر مذکور سحق و تشمیع نموده و بعد از سحق جمیع آب مقطر را بر او القا
نموده دفعهٔ دیگر تقطیر میکنند و علی هذا القیاس تا هفت مرتبه هفتم بعد از جدا کردن
رطوبت مفتاحی از محرق و احتراق از ذکر زائل شده زاک او سفید میگردد و مطهر حقیقی میشود
بتکلیس اینطائفه بجهت آنکه رطوبت مفتاحی محکم شامل اجزاء ناری او را از و میگیرد و هر چیزی که اجزاء
مائی او از و گرفته شود البته اجزاء هوائی آن مثل ماکتر بجهت تلاصق الاجزاء باقی میماند بجهت آنکه
باعث نظارت و التصاق اجزاء اجسام یکدیگر اجزاء مائی اجسام است بدانکه تکلیس عبارت از

در تهذیب ذکر و انثی

کرفتن روح اجساد و شکی درین نیست که هر جسدی که روح او از و گرفته شد یبس و خشکی بر او غالب
میشود و اینمعنی را اینطائفه موت و تکلیس نامیده اند پس اگر این موت بخواهیست که اگر روح گرفته شده
او را برو رد نمایند قبول کند و دفعهٔ دیگر زنده شود موت او را تکلیس حکما نامیده اند و اگر بخواهیست
معنی تکلیس شده است که اگر روح او را برو رد نمایند قبول نمیکند بجهت شدت یبس و از اطفاء خشکی
این موت را تکلیس عوام نامیده اند و از اینجهت است که هر مفتاح قوی الحرارة و الیبس بود مبادا مفسد
عملست بجهت آنکه عزیمتی کلی بر ارواح باعضا داشت و بعد از تهذیب ذکر بحیثیکه مذکور شد شروع
در تهذیب انثی میکنند باین طریق که فرو میبرند انثی را در مفتاحی که بآن تهذیب ذکر کرده اند و از
ذکر مقطر کرده اند بدون سحق بجهت آنکه انثی سحق پذیر نیست زیرا که این مفتاح کسب جدت از ذکر
کرده است و باینجهت در انثی اثر متوانند نمود پس آنرا یکروز و یکشب تعفین نموده برآورده تقطیر نمایند
و رد مقطر بر غیر مقطر نموده دفعهٔ دیگر مقطر سیمایند تا هفت دفعه انثی حل میشود و سفید و براق
میشود بحیثیکه چشم را خیره میکند بدانکه در سیغال نیز شرط است که مفتاح را بالمرة و الاخر تقطیرات انثی
یکدیگر و بدانکه در باین تقطیرات سبعه اولا انثی عقد میشود و بعد از آن حل میگردد در وقتیکه
معقود دیدند شرط است که او را برآورده با رطوبتی که از و مقطر شده او را سحق کامل نموده رد بآلت
تقطیر نمایند و تکرار عمل کنند تا آنکه حل شود مقصد دویم در بیان قسم ثانی از بدو مکتوم که مستی است
بجمع و تقریب یعنی جمع ذکر و انثی با یکدیگر و تقریب آنها بعمل تزویج که عمل بعد از این عملست بدانکه
بعد از تهذیب و تحلیل ذکر و انثی منفردین هر دو را با یکدیگر مخلوط و ممزوج مینمایند باین طریق که
دو جزو از انثی مملو از مقطر را که در تحت قرعه باقی مانده و رطوبت مفتاحی از و گرفته شده با
یک جزو از ذکر مکلس که آنهم در تحت قرعه باقی مانده و رطوبت از و زائل شده بسحق بلیغ با یکدیگر
بدون اضافهٔ مفتاح مقطر مذکور مخلوط میکنند پس درین سحق زاک آنها سیاه میشود و سواد
مذکور را اینطائفه مخفی داشته اند و در کتب خود ذکر نکرده اند و بعد از سحق آنها را در مفتاح

در تهذیب انثی

که در دفعهٔ هفتم

مقطر از انثی که اولا از ذکر مقطر شده بود فرو برده یکروز و یکشب تعفین نموده بیرون آورده مقطر
مینماید بشرط آنکه جمیع رطوبت از ایشان کم نشود که باعث احتراق ایشانست همچنین در دفعه
دیگر ایشانرا با قدری از رطوبت مقطر از ایشان سحق بلیغ نموده و تتمه رطوبت مقطر را بر
ایشان داخل نموده و یکروز و یکشب تعفین نهاده بعد برآورده مقطر مینماید و علی هذا القیاس
تا هفت مرتبه و در هر مرتبه تعفین یکروز و یکشب لازمست **وبدانکه** در هر تعفین و تقطیر مرکب
مختلف میگردد پس بعد از سوادی که مذکور شد که در سحق عارض ایشان میشود مرکب مایل بزرقت
میشود و بعد از زرقت ملون میشود بتحضرت و این حضرت مسمی بورق الآس است و بعد
از حضرت مرکب سفید میشود و از حال انثی را بر ذکر در اول عمل تقریب خلط میگردد و اراد
از سحق در آن حال مذکوره تشیع است با رطوبت و حرارت بسیار ملایم بفضل الله و قسم عمل
مکتوم مفصلا نوشته شد **مدعای دوم** در بیان دو قسم عمل ترکیب و درین مدعا نیز دو مقصد است
مقصد اول در بیان قسم اول از عمل ترکیب که مسمی است بتزویج **بدانکه** در دفعه اخیر که آبرا از ارض
جدا میکند در عمل تقریب باید ارض را خشک نمایند بنحویکه اثری از آب در آن نباشد و در ارض کالیجات
بهم برسد و آبرا علیحده نگاه داشت و آن ارض عبارتست از همین که مرکبست از ذکر و انثی که در تحت قرعه
در آخر عمل تقریب باقی مانده است زیرا که در اصطلاح ایشان هر چه در تحت قرعه بماند بعد از تقطیر ارض
نامیده اند و این ارض را ایشان آنچه ذکر و کبریت و نحاس نامیده اند بلکه اکثر اسامی جرم اعظم را بر آن اطلاق
کرده اند چنانچه خرزهرا بر آن اسامی مسمی ساخته اند و آب مقطر از انثی و روح و زیبق خوانده اند
بلکه اکثر اسامی جرم یکدیگر را بر آن نیز اطلاق کرده اند چنانچه خرزهرا بر آن اسامی خوانده بودند
اما طریق عمل آنست که یکقسم از ذکر مذکور را برداشته و سه وزن آن از انثی مقطر از آنرا نیز برداشته
یکثلث انثی را که بحسب وزن کمتر مساوی ذکر بوده باشد بسحق بلیغ ممزوج بذکر نمایند و آنرا
بعد از امتزاج تام بکبریت سحق در قرعه موده بهر طریق که توانند منفذ آن قرعه را مسدود نمایند

که مطلقا

در عمل مصعد و مرتفع

که مطلقا در آن قرع مدخل و مخرج وجود نداشته باشد و این قرع سنزو اسطا آنچه مسمی بقرع عمیا است
بجهت عمل هفتاد آن و در آنانی مثل حرارت آفتاب در اواسط فصل بهار در بلاد معتدله
گذارد بنحویکه آتش شامل جمیع اطراف آن بیک نسبت باشد زیرا که حرارت آتش اگر بجمیع اطراف
قرع مساوی نباشد حرارت آتش انثی را نسبت بارد قرع حرکت میدهد و عمل فاسد میشود
زیرا که ترویج جمیع انثی در جمیع ذکر در بصورت حاصل نمیشود و چندان این آتش را در فصل
زمستان مستمر میدارد که مرکب در قرع مذکور خشک شود و جفاف آن مرتبه جفاف موم برسد
و لازمست که در هر سه روز عمیا را از مکان خود بیرون آورده نگاه کند و حرکت بدهد اگر
از مرکب صدائی نشنید علامت جفاف آنست و الا بزودی در کمال استعجال آنرا از مکان خود
نماید که قرع سرد نشود و عمل طول نکشد و علی هذا القیاس الی ان یجف المرکب **و این عمل**
باصطلاح ایشان آنچه تزویج و ترکیب و عقد زیبق در کبریت و عقد زیبق در مغنیسا و لقاح
و جبل و دور رحل در جرم معدن نامیده اند **ووجه** تسمیه تزویج بجهت مناسبت ذکر و انثی است
ووجه تسمیه ترکیب ظاهر است **ووجه** تسمیه عقد زیبق در کبریت بجهت تسمیه ذکر است بکبریت
و تسمیه انثی است بزیبق چنانچه گذشت **ووجه** تسمیه دور رحل دو امر است **اول** آنکه در ترکیب
مرکب درین عمل سیاه میشود بسیار سیاه تر و شفاف تر از سواد عمل مکتوم و دور آن سنگین
و رزین میگردد و اگر سیاهی در ذات در بهم نرسد علامت فساد عملست و با تجهیز مرکب را
درین در جرم رصاص نامیده اند و منسوب برحل کرده اند **دوم** آنکه درین سیاهی بعضی از آثار
و خواص اکسیر ظاهر میشود زیرا که اگر قدری از آنرا بر نقره طرح کنند رنگ آنرا سیاه میکند و از
حلاوت با کثرت اذابه با تکرار خلاص بدرجه طلای کامل العیار میرسد و چون رحل اول کلی مؤثر
است در عالم الطبیعت و این سواد هم اول الوان مؤثره است در عالم صنعت این سواد هم منسوب
برحل کرده اند و چون عمل مکتوم غیر مؤثر است در عالم صنعت و عالم مجردات و عرش و کرسی

در الوان مرکب

دور مشتری و در جرمیات نامیده اند **اما وجه** تسمیه تفصیل ثانی بآنجهتست که چون تفصیل یکروز
عمل تقریب مکتوم واقع شده بود در هفت دفعه پس آن تفصیل اول و این تفصیل ثانی خواهد بود
و تفصیل اول انفصال نامیده اند از برای فرق میان تفصیلین چنانچه حل اول عمل مکتوم را تحلیل
و حل ثانی عمل ترکیب را انحلال گفته اند چنانچه دخول اول انثی را بر ذکر در عمل مکتوم خلط و دخول
ثانی انثی را بر ذکر در عمل ترکیب تزویج و عقد نامیده اند **اما وجه** تسمیه تفصیل مطلق بآنجهت است
که چون عمل مکتوم را در معرض خفا داشته اند پس تفصیل آنهم غیر مذکور است مثل سواد آن پس این عمل
تفصیل اول خواهد بود و لفظ اول را از و انداخته اند از برای آنکه باعث بسیاری حیرت طلبه نشود
و آنرا تفصیل نامیده اند بخلاف سواد رحلی که آنرا سواد اول نامیده اند و بالمره قطع نظر از سواد مکتوم
کرده اند **ووجه** تسمیه حل بجهت تقابل آنست با عقد **ووجه** تسمیه جواریات بجهت آنست که چون
ادخال ثلث اول و ثانی انثی را بر ذکر زوجات نامیده بودند پس ادخال ثلث ثالث را بر ذکر سنگی
بجواریات کرده اند بجهت قلت وزن این ثلث نسبت بدو ثلث اول چنانچه جاریه از زوجه بحسب رتبه
کمتر است **اما وجه** تسمیه بدور مشتری بجهت سعیدی زرنگ مرکبست زیرا که هر سعیدی منسوب
بمشتریست و وجه تسمیه در جرمیات بآنجهت است که نباتات منسوب بمشتری میباشند **ووجه**
تسمیه تناقی دور مشتری ظاهر است **بدانکه** این آب الهی نامیده اند بجهت عظمت و جلال آن
در نظر این طائفه و حقیقة الامر بسیار سریع الاثر و اسامی ماء الهی قبل ازین مذکور شد **بدانکه**
بعد از اتمام اسفل بطریقی که مذکور شد آب الهی را هفت دفعه متفرقا تقطیر مینمایند و هر دفعه که تقطیر
کرد از دو در تحت قرعه میماند بجارح عالم طرح میکند و اسفل را تصفیه ماء الهی نامیده اند و بعد
از تصفیه ماء الهی آن ارض باقی مانده از آب الهی را در آتال میگذارند بعد از آنکه در تحت آتال
تقدیر دو انگشت نمک نطرون فرش کنند پس هفت شبانروز آتش بطریق تدریج تدریج در تحت او
میافزایند بنحوی از آتش اضعف با آتش اشد متدرجا یوما فیوما ترقی مینمایند تا آنکه آنچه

در تصعید کردن نوشادر جنبیه

الزجاجی

در تصعید ارض و تفصیل الطیل

از اجزاء الطیف در ارض باقی مانده باقی نماند و چنانچه باشد بقیه آتال نشیند و بعد از نهر شدن
آتال اجزاء الطیف را از بقیه که قدر ضبط مینماید و هر چه در تحت آتال باقی باشد مفسد است می باید
بخارج عالم طرح نماید و جمیع این اعمال از برای گرفتن خلاصه و صافی این مرکب بود بعضی از تقطیر
ثانیا و بعضی را بتصعید جامدا و از برای اخراج این ثقل کثیف بود زیرا که وجود این ثقل سبب عدم ظهور
آثار اکسیریت از مادة آن بود **و اسفل را دو رنج** و آتش افروزی دور مریخ مینامند و وجه تسمیه ظاهر
است و آن اجزاء که از ارض بر قبه آتال قرار میگیرد مستی شده است بالطیل غبر **و نوشادر جنبیه**
و جنبة الحمیر و آنچه در ارض محروقه **ووجه** تسمیه بالطیل بجهت آنست که مثل تاج بر قبه آتال می نشیند
ووجه تسمیه نوشادر جنبی آنست که مثل نوشادر حدت دارد و از جنس حجر است و چنانچه نوشادر
سوقی لحام است این نوشادر نیز لحام است و شرح این مطلب بر شواهد مذکور است **ووجه** تسمیه
جنبة الحمیر آنست که نظر بآنکه ذکر مصفی را در عمل مکتوم جنبة الذهب نامیده اند و الطیل مذکور خلاصه
آنست پس جنبة الحمیر خواهد بود **ووجه** تسمیه آنچه آنست که باعث عقد ماء الهی میشود چنانچه
آنچه باعث عقد لبن میگردد **ووجه** تسمیه ارض محروقه آنست که تشبیه کرده اند جسد جنایت
بدرخت و بدور نباتات و طفل جنین و آنرا غصن نباتی و غصن نباتی و مولود حکما نامیده اند پس
نظر بتشبیه اول و تسمیه آن بغصن و بذر و الطیل ارض محروقه خواهد بود یعنی ارض خدمت کرده شده
زیرا که حقیقة از ارض جدا شده است و ماء الهی آب آن ارض است و جسد جدید در تحت و بذر
آن ارض است که در آن ارض عرض مینماید و تمر آن اکسیر قمری و شمسی است و بنا بر تشبیه ثانی
و تسمیه جسد بطفل و مولود حکما ماء الهی لبن خالص و شیر سایغ خواهد بود و الطیل بمنزله
غذای الطیف که بخورد اطفال میدهند **وبدانکه** اسامی الطیل منحصر بآنچه مذکور شد نیست و آنچه
اسامی آن در شواهد مذکور خواهد شد و بعد از گرفتن الطیل غلبه قدر معین از الطیل
بر قدر معین از ماء الهی داخل میکنند و آب الهی از حدت الطیل بدون آتش بغلیان و فوران میآید

نیز غیر مؤثر اند در عالم طبیعت این دو را منسوب بیکدیگر نموده اند **بدانکه** چون اینطایفه
از ذکر سواد عمل میکنی که سواد او راست اغراض نموده اند سواد دور زحل را سواد اول
نام نهاده اند وحال آنکه بلا خلاف سواد تا نیست **ووجه** تسمیهٔ آن بدور خم معدن النست
که معادن نسبت بزحل دارند **ووجه** تسمیهٔ آن بعقد زیق در جسد مغنیسا بجهت
کدارض مذکور را مستی مغنیسا نموده اند **بدانکه** بعد از جفاف وسواد مرکب مذکور و سرد
شدن قرعه در کال سردی او را از قرع عمیا بر آورده کمال احتیاط را از بوی آن باید نمود زیرا
که بوی آن قاتلست و یک ثلث دیگر از خلط سه ثلث انثی را که بحسب وزن مساوی وزن
ذکر است سه قسمت یا چهار قسمت باید نمود هر دو را ای صحیحست و یکقسم آنرا باز لسحق
بلیغ با مرکب مذکور تزویج میکنند و رد بها نموده بنحو سابق در آتش مذکور میگذارند و اگر
قلیلی درین دفعه آتش اشد از اول بوده باشد ضرر ندارد اما درین دفعه هر چند زمان
آتش اطول از زمان اول بوده باشد مرکب خشک میشود مثل اول بلکه قلیلی از رطوبت در و
باقی میماند و باز بدستور سابق بعد از تردد کامل آنرا از عمیا بر آورده با کمال احتیاط از ابعجر
آن زیرا که درین دفعه ابعجر آن کشنده تر است و با یکقسم دیگر از اقسام ثلاثه یا اربعه ثلث ثانی
انثی سحق نموده رد بها و تکرار عمل میکنند تا آنکه اقسام ثلثه یا اربعه ثلث ثانی انثی را در سه دفعه
یا چهار دفعه با تزویج نمایند و در دفعهٔ اخیر مرکب محلول بحقیقی شده مثل شمع یا عسل مذاب میگردد
بدانکه درین عمل که مذکور شده مطلقا هیاج بتقطیر مرکب نیست بلکه مقصد کلی درین عمل اتحاد ذکر
و انثی و حل حقیقی ذکر است بواسطهٔ انثی و انحلال و اذابه و تصفیه و تمشیه نام این حل است
و ادخال ثلث ثانی انثی را بر ذکر درین عمل در سه دفعه یا چهار دفعه تمالیح و زوجات و تساقی دور
زحل مینامند پس در عمل یا چهار زوجه یا پنج زوجه داخل بر ذکر میکنند که زوجه اول بحسب وزن مساوی
وزن ذکر است و زوجات بعد یا ثلث ذکر ند یا ربع آن **بدانکه** درین مدت که ادخال زوجات

بوذی

بر ذکر میکنند بعد از سواد خلق مرکب با الوان مختلف ملون میشود مثل الوانی که در عمل مکتوم
ظاهر میشد از زرقت و کدورت و حضرت و اشال آنها و در اخر الامر مرکب سفید میشود
وبدانکه در عمل اگر مرکب مذکور سرخ شود علامت فساد عمل است بجهت از دیاد حرارت آتش
پس باید از برای تبرید حرارت و احتراق مذکور قدری از انثی علاوه از ثلث ثانی بر و افزود و رجوع
بعمل و تعیین نمود تا آنکه رفع احتراق از و شود و حرارت مرکب زائل گردد **بدانکه** ایضا در عمل مراد از سحق
تنعیم است اما باید کمال احتیاط را از بوی او نمود بجهت آنکه رایحهٔ آن کشنده است و اینعمل را دور سحق
و تنعیم نیز جایز دانسته اند **وبدانکه** بنظر آیده در بنقام تدهیشات بسیار کرده اند که ان شاء الله جمیع
آنها در شواهد مذکور خواهد شد و اقتمک بالله تعالی که تا جمیع آنها را تفهمی شروع عمل مکن که در ضمن
هر تدهیشی سری از اسرار عمل مخفی و مضمر است و بدون بهمیل آنها عمل حاصل نمیشود **مقصد دوم**
در بیان قسم دوم از عمل که مستحی است بتفصیل **بدانکه** بعد از حل ذکر بواسطهٔ انثی مرکب را در قرعی
بصیر نهاده طریق معمول مفرد با آتش بسیار ملایم مقطر نموده و ثلث ثالث انثی را که باقی مانده است
و بحسب وزن مساوی ذکر است قبل از ادخال زوجات بر و بشش قسم یا هفت قسم بنمایند و یک
قسم از ان اقسام را داخل مقطر مذکور میکنند و مجموع را رد بر ارض سحق بلیغ نموده و یکهفتم یا تعیین
میکنند پس بر آورده و باز مقطر مینمایند و یکقسم دیگر از اقسام ستر یا سبعه ثلث ثالث انثی را
داخل بر مقطر ثانی مذکور نموده باز لسحق داخل بر ارض نموده کیفیت تعیین میکنند و بر آورده
مقطر ساخته قسم دیگر از ثلث ثالث انثی را بر مقطر ثالث افزوده و رد بر ارض نموده یکهفتم تعیین
میکنند و علی هذا القیاس تا آنکه جمیع ثلث ثالث انثی در شش دفعه یا هفت دفعه داخل مقطر شود
و تقطیر از و اخراج شود **وبدانکه** در جمیع تقطیرات مذکوره جفاف ارض مفسد عملست مگر در دفعهٔ
اخر که باید ارض تام الجفاف باشد در کال یبوست و خشکی پس آنرا علیحده و ارض را علیحده
ضبط مینمایند و این عمل را **تفصیل ثانی** و تفصیل مطلق و حل و جوارات و دور مشتری و تساقی

در تفصیل ثانی

پس باید بسرعت تمام انبق را بر قرعی که آب الهی با الکلیل در آنست نصب نموده و بسرعت آنرا تقطیر
نموده یکدفعه و اینعمل را **تشبیه ماء الهی** نامیده اند و ارض که از الکلیل در مخت قرعه میماند تقطیر میکنند
ووجه تسمیهٔ تشبیه آنست که این آب بجهت ادخال الکلیل در وحدت بهم میرسانند چنانچه ارواح
دیگر از ادخال ثلث مکلس در آنها حاد میگردند **وبدانکه** هرگاه رطوبت مسائیه عزیزه مشاهی را
از ارض آن که در آتش شدید مکلس شده باشد و قابل تحلیل شده باشد یا از نوشادر آن تقطیر کنند
آنرا نیز تشبیه و تجدید مفاح و تشبیب رطوبت مینامند و هرگاه آب مذکور را یعنی رطوبت
مسائیه عزیزه مشاهی را که از ارض آن تقطیر کرده باشند و قدری از ارض آن یا جمیع ارض آن در آن
حل شده باشد و بعد از ان مکرر ابعجر یعنی دیگر بلیغ ماده که غیظ تقطیر کرده باشند که مالک جمیع
ماء و کرح ثالث شده باشد و بعد از ان از نضبان الآس یا بس یعنی مصعد ارض ماده اکسیر مذکور که
ماء قلح از و کرفته شده است مکرر تقطیر نمایند اینعمل را نیز تشبیب و تجدید ماء قراح مینامند چنانچه
گذشت **بدانکه** تشبیب مشترکست میان ماء الهی و سائر آبهای دیگر بخلاف تجدید که مخصوص
آبهای دیگر و در ماء الهی استعمال میکنند **واما علیه الرحمه** در بعضی از حواشی خود در ترکیب این نوع نوشته اند
اجل کمال الاحمال مخلط تدبیر المفتاح بالتهذیب والتقریب بحیث لا یکون ضمه والحق انه لا بد
اولا من تحصیل المفتاح المؤلف وهو یکون بالتقطیر ثم تجدید الماء بما صعد من القتل ثم تهذیب
الذکر اولا بالمفتاح بالخلط والتقفین والتقطیر سبعا ثم تهذیب الانثی بالمفتاح الخارج عن الذکر
بالخلط والتقفین والتقطیر سبعا ایضا ثم ارسال الرطوبة علی الیبوسة والتقفین والتقطیر
حتی یصیر اعلی واسفل رطوبة ویبوسة انثی وذکرا ثم یزوج ذکرا وانا ثا کما بینه فتامل
حق التامل فانه موضعه وبدون تاذکر تا لا یحصل التجربة الکاملة فافهم ولعل فیما استشهد
به من کلام الحکماء اشارة الی ما ذکرناه فلا تغفل محمد عفی عنه **مدعای سیم** در بیان دو قسم
ترکیب خالد و درین مدعا تیره و مقصد است **مقصد اول** در بیان قسم اول از ترکیب خالد یعنی اقسام

کما فی

در احتیاج بجسد جدید

اکسیر قسم ثانی ابیض **ووجه** تسمیهٔ اینعمل بترکیب خالد آنست که ماء الهی را بر جسد جدید که عجر است
داخل میکنند بنحوی که آتش قادر بر تفریق آن نیست **بدانکه** بجهت آن اینطایفه محتاج بجسد جدید
شده اند که ماء الهی از آتش نا فراست و الکلیل غلبه نیز از آتش فرار است و باید اکسیر دیگر
طرح ثبات باشد پس محتاج شده اند بادخال آنها بر جسد جدید که در آتش ثابت است و باعث
اثبات آنها نیز در آتش میشود و آنها باعث سرعت نفوذ و سرعت ادائه جسد مذکور در آتش
میکردند و غرض از اعمال مذکوره تصفیهٔ ماء الهی و الکلیل غلیظ بود از کثافات تا آنکه مثل آب
و خیال پاکیزه داخل بر درخت جسد جدید کردند یا آنکه مثل شیر مائع و غذای لطیف جزو عضو
مولود حکما یعنی جسد جدید کردند چنانچه گذشت **بدانکه** هر چند اینطایفه جسد جدید را
بمنزلهٔ درخت و طفل کرفته اند اما حقیقة جسد مذکور بمنزلهٔ ارض است بجهت آنکه خود ثابت
و باعث ثبوت اجزاء دیگر میکردد در آتش و شکی درین نیست که ارضی در صفات و آثار محتاج شد
پس معنی بجهت شدت صلابت نفوذ آب در اشیاء محالست و بعضی بجهت شدت رخاوت
تقلیل آبی صاحب بداوت در رطوبت میکردند و ارض مذکور یعنی جسد جدید از جمله متمم او
یعنی در صلابت بدرجه ایست که نفوذ ماء الهی در و بدون تدبیری که باعث رخاوت او شود
ممکن نیست و تدبیری که باعث رخاوت و سرعت ذوب او شود اینست که مذکور میشود
بدانکه باید عامل قدری از ذکر در عمل تهذیب برداشته ضبط نموده باشد پس از ان ذکر ملقح
بوزن جسد جدید خلا نموده آزاده قسمت مساوی نماید و در دفعه جسد جدید را با
ذکر بطریق معمول مشتمل نماید پس بسبب اینعمل جسد جدید بزیات قریب شده سریع الذوب میگردد
و باینجهت قبول ماء الهی میکند **وبدانکه** تدبیر جسد جدید را بطریق دیگر از برای سرعت اذابه و قبول
ماء الهی کرده اند در شواهد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و باعتقاد حقیر اگر کسی جمیع
آن تدابیر را در جسد جدید جمع کند بهتر است و جمیع آن اعمال را تکلیس جسد جدید کفته اند

در تسمیه جسد جدید

وحال آنکه همچنین بطلیس نیست بلکه جمیع آنها تشبیه حسد جدید است **اما طریق** ادخال الطیل و ماء الحی بر حسد
جدید آنست که سرخ از ماء الحی را در قرعی نموده بر آتش بسیار ملایمی گذارند تا آنکه حرارت در او اثر
کند و بعد بقدر **سدس** آن **الطیل** داخل بر آن نمایند و بعد از آن بقدر ثلث آن **حسد جدید** شمع
مقرر فرمود بر آن اضافه کنند پس حسد و الطیل حل میشوند در آب الحی و رنگ آب متبدل میشود از سفیدی
بسرخی بجهت غلبه رنگ حسد جدید بر آب و بعد از آن جمیع سیاه میشوند مثل سیاهی مشک در کمال
صفا و شفافی بسیار خوش رنگ تر و شفاف تر از سواد اول بعد از آن در آتش بسیار ملایم این مرکب
میگذارند تا آنکه صعقه میشود سیاه رنگ در کمال رزانت و صفا و شفافی بعد از آن مکرر
آنرا در مشاح اول غریب میآیند یا در حل طبخ میدهند و مشاح از آن تطهیر یا مجرد تعلیه میگردند
تا آنکه رنگ آن سفید میشود برنگ زیبق اینست اکسیر یا من جوانی بر وجه صحیح و السلام
و بدانکه اگر سواد مدهم و مکتوم سواد اول بوده باشد سوادی که در این عمل ظاهر میشود سواد سیم
و الا سواد دویم است و معنی از آب الحی مکرر تنقیه مرکب سود مذکور میکنند تا آنکه سفید
شود بجهت آنکه رنگ ماء الحی سفید است **مقصد دویم** در بیان قسم ثانی از ترکیب خالد یعنی
اتمام اکسیر شمسی احمر بعد از آنکه بفضل الله تعالی اکسیر قمری باتمام رسید **بگو و از اکسیر قمری** مذکور را
با **مثل آن از ذکر** مطهری که از عمل تهذیب قتل زطلخ آن با انثی ذخیره کرده اند و مسمی
بحمیرة الذهب مزوج و مخلوط نموده و **بقدر ربع** یکی از آنها **الطیل غلیظ** بر آنها اضافه نموده
سه جزو را با یکدیگر بسحق بلیغ مخلوط مینمایند پس مجموع را وزن نموده **شش قسم** از مجموع از **آب
الحی** برداشته شش قسم متساوی مینمایند که هر قسمی مساوی مجموع مرکب بوده باشد و یک
قسم از اقسام ستة را بر مرکب اضافه نموده بتغفین میگذارند تا آنکه رنگ مرکب مذکور سیاه شود
و اجزاء آن متصل بیکدیگر گردد مثل قطره از زیبق در کمال شفافی در رزانت شود و این سواد را
یا ثالث و این سواد را اینطالیقه مثل سواد اول مخفی داشته اند پس قسم دیگر از اقسام ستة

اکسیر قمری

اکسیر شمسی

ماء الحی را بوزن مقدم بر مرکب اسود مذکور تنقیه نمایند و بتغفین گذارند تا آنکه رنگ او از زرقی
شود و همچنین در تنقیه سیم رنگ او سبز و در چهارم زرد و در پنجم سرخ و در ششم سرخ مائل
بسیاهی و در هفتم سیاه مائل بسرخی میشود مثل کسیکه مشوی **بدانکه** اینطالیقه قسم اخیر از اجزاء
ستة ماء الحی را که مساویست با هر یک از اجزاء خمسه دیگر بدو قسم نموده اند و در دو دفعه داخل
مرکب نموده اند تا آنکه عدد تساقی از شش تجاوز نموده بنهایت برسد تا آنکه متساوی شود
بعقد کواکب سیاره پس بعد از اتمام تساقی سعه مرکب مذکور را وزن نموده بقدر نصف تسع
آن الطیل را اضافه نموده و در آتش بسیار ملایمی گذارند تا آنکه عقد شود اینست اکسیر شمسی جوانی
صحیح و السلام علی من اتبع الهدی **بدانکه** اینطالیقه در این اعمال مذکوره شد و در اوزان اعمال مذکوره
اختلاف بسیار است و جمیع آنها صحیح است و انشاء الله تعالی مجموع آنها در شواهد مذکور میشود و السلام
و بدانکه در بیان بعضی از اینطالیقه قدری از ذکر مهذب را که مستعمل است بحمیرة الذهب داخل
ماء الحی مینمایند پس ذکر مذکور در آب مسطور حل میشود و رنگ آب سرخ میگردد و از آن تسمیع حسد
جدید و الطیل غلیظ با یکدیگر مینمایند و کسانی که آب سرخ مذکور قبل از این مذکور شد و یکی از اسامی
مشهوره آن زیبق شرقی است **خاتمه** در بیان قطع بخار که نزد اینطالیقه بنگ حجاب مشهور است
و طریق **تضعیف اکسیر** و شرائط القاء و طرح **اما** طریق قطع بخار آنست که اکسیر صعقه مذکور را بسرعت
بر آتش وسط گذارند تا آنکه رطوبت غریبه مشاهی که از یکدیگر ممکنوم تا حال داخل او بود خارج از او
شود **و وجه** تسمیه مشاح داخل خارج ظاهر گردد زیرا که اگر آن رطوبت غریبه اخراج نشود مفسد
بجهت آنکه غریب و سیال است و اگر اکسیر را قبل از قطع بخار بر حسدی طرح کنند مطروح خلیطه بدون
حلاء بدرجه کمال نمیرسد و بعد از قطع بخار بدون حلاء حسد ناقص را بدرجه کمال میرساند **اما**
طریق **تضعیف اکسیر** آنست که هر گاه اراده تضعیف اکسیر قمری کرده باشند اکسیر قمری را بمنزله حسد جدید
قرار میدهند و بقدر سه وزن آن آب الحی و نصف وزن آن الطیل که سدس وزن آب الحی بوده

بوده باشد بطریق سابق بر او داخل میکنند یعنی اول آب را کم نموده بعد الطیل را بر آن تسمیع
بعد اکسیر قمری را که بمنزله حسد جدید است اضافه آن نموده بطریق سابق جمیع آنها حل
میشوند و بطریق سابق عقد میگردند ایضا شفاف و هکذا الی یوم القیامة و اگر اراده **تضعیف
اکسیر شمسی** را کرده باشند اکسیر شمسی را بمنزله اکسیر قمری که بجای حسد جدید بوده در اکسیر شمسی
قرار میدهند و با آن جمع میکنند بوزن آن ذکر مهذب و بوزن ربع آن الطیل را پس بقدر
شش وزن مجموع از ماء الحی افراز نموده شش قسم متساوی نموده و قسم آخر را بدو قسم نموده
هفت دفعه مرکب مذکور را با آن تنقیه مینمایند و هر دفعه تعفین
صفو راست و مرکب باز بطریق سابق با الوان مختلف
میگردد و در آخر اضافه الطیل بعد از تضعیف
تسمیع و وزن مجموع بجهت
سرعت عقد
مرکب

صفو راست اینست حل و عقد اکسیر بر وجه صحیح و قطع بخار نیز ضرور است
و هکذا ایضا الی یوم القیامة **و بدانکه** در ترکیب خالد خواه قبل از تضعیف
بوده باشد و خواه بعد از تضعیف چون مرکب بالوان مختلف بر می آید هر رنگی
از آن سلوری رنگ جوهری از جواهر معدنی میگیرد مثل زمرد و یاقوت زرد
و یاقوت سرخ و لعل و امثال آنها چنانچه فرق میان جواهر مصنوعه و جواهر
معدنیه نمیماند و انشاء الله تعالی شرائط القاء و طرح در آخر باب دویم
مذکور خواهد شد تمام شد باب اول بالخیر و السلام روز دو
شنبه چهارم شهر ذی الحجة الحرام علی یا اضعف عباد الله
و احوجهم الیه اسمعیل المازندرانی اللهم اغفر له
الی مولاه محمد و آله الطیبین
الطاهرین المعصومین
۱۲۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

وان اراده في باب الاعظم فليقطر الحجر على بخار الماء حتى يقطر ويسقى الدهن والصبغ في الارض
العلماء واختلف الحكماء في اخراج هذا الدهن والصبغ من الارض بطرق شتى وكلها صحيحة
اذ لها تفريق وجميع وان اختلفت وهذا الذي دعاهم الى ان قالوا على انا واحد فنهم من حمل الارض
بعد اخراج الماء الاول في صرة وطبخها بالماء فيخرج الصبغ في الماء ولم يزالوا يطبخونه ثم يلطون عليه
ثاء حديدا الى ان ياخذ واجمع الصبغ ثم يقطر الماء بالانبيق البصير فيخرج الماء قاطرا فيختلف الصبغ
اسفل وهو الصبغ والنار والكبريت والمرتك ولهذا شبهوا هذا الطريق باستخراج صبغ العصفر
ثم انهم اختلفوا بعد ذلك في استخراج الدهن الابيض بعد ذلك الصبغ فبعضهم من طبخ الارض بالماء فيعمل
الدهن فيه ثم جرده بالملقط وعقده بالانبيق البصير وقطر الماء وانعقد الصبغ اي الدهن بعد
ان يستقصى اخراجه من الارض كالصبغ ومنهم من طبخها بالماء الى ان طفى الدهن على راس الماء لقلة
برجاجه ومنهم من عمر الارض وعقدها الى ان امتلت ثم قطرها بقطر الماء ثم الدهن بعد ومنهم من
قطر الماء الاول ثم برده الماء على الجر سبع مرات فيقطر الابيض كله ثم يخرج الصبغ بعد الدهن بالماء والطبخ
ومنهم من قطر الماء الاول ثم الدهن بالنار اليابسة فخرج الدهن والصبغ ثم اعاد الماء على هذا الدهن
وعقده ثم قطره فيقطر الدهن مع الماء وما بقي من الارض فهو الصبغ فانهم ومنهم من عقد الاصبغ
لا يقطر بالبال وهو ان يتردد وهو ان قطر الماء الاول ثم الدهن الاحمر مع الصبغ صوت النار ثم حمل
الدهن الاحمر في صرة ثم غمره بالماء وطبخ بنار الزبل فخرج الصبغ ثم غمر الارض بعد استقصاء الصبغ بالماء
مرات ثم نقعها وقطرها بالانبيق البصير فيقطر الدهن مع الماء ثم لا يريد تغير الماء من الدهن الا مرة ثم
يومين حتى يرسب الدهن عن الماء فيقطر بالملقط فان الماء يقطر ويخلف الدهن اسفل ثم ياخذه
الارض الفاضلة وهي ارض الدهن والصبغ لا الارض الاولى فانهم هذا السر فكله عزيز وكل هذه
الطرق صحيحة واشهرها هذا الاخر فانهم والسلم فاذا ميزت بين هذه الطبائع الاربع واردت

بل الاصح

مقتدين ظ

باب الاعظم فرد الماء الاول على الصبغ تقطره اثنى عشرة مرة وهو حكم لان اصحاب هذا الباب مختصين
في علمهم بالمزج الاثنى عشر فانهم ذوات هذا الصبغ يصبغ القمر بمفرده سبعا ثم اعزل الحلبانات ثم قطر الماء من
الدهن مثل ذلك فاقتصر المزج بمفرده قمرا ثم افعل بالارض كذلك اثنى عشرة مرة فانها تنقلب النحاس قمرا
فانهم هذه الاسرار فانها عندهم تسمى الحدود والموازين الطبيعية ثم قطر الماء الاول كذلك اثنى عشرة
ثم انبا في التركيب فوقع فيه الخلاف منهم من ركب الاركان الاربعة بقيام الى الحمرة من اول وهلة
ومنهم من ركب الارض والماء والدهن خلطها وعقدها فكانت البياض ثم ادخل عليها الصبغ بعد ذلك
ومنهم من ركب الماء مع الدهن الابيض ثم ادخل عليها الصبغ بعد ذلك ومنهم من ركب الماء
مع الدهن الابيض وسماه الماء الالهي تشبيها بالماء الاوسط ثم تسقى الارض منها ثلاث سقيات للبياض ثم
سقاه بعد ذلك من الصبغ الاحمر نهاية جملة ما في باب الاعظم من التفصيل والتركيب فانهم هذه
الطرق فانك تعرف بتحقيق اختلاف اقوالهم القول على الطريق الاول وهو انك اذا قطرت الحجر وصلته
باي تفصيل اردت فما تقدم تظهر الاركان كما تقدم وهو ان تقطر الماء عن الصبغ سبع مرات فقط
وعن الدهن مثلها وعن الارض مثلها وتقطر الماء مثلها واعلم ان هذا الباب هو الاعظم بعينه غير انه
ناقص عنه ثلثة تغيرات في كل لون اما القول على الباب الاول فاعلم يا اخي انه جرت ثلث وجوه وثلث
طريق لمختلف غير الحكماء وكلها صحيحة فانا الطريق الاول يسمى طبيعيا لانه اشبه الاشياء بتدبير المعدن
والنبات والحيوان والانسان وهو الذي قالوا فيه ان ملتنا فيه ليس تقطير ولا تصعيد ولا تشاء
وعليه رب صاحب الشذور ديوانه اما الذي الثاني منه صناعي والطريق الثاني منه متوسط بين الطبيعي
والصناعي وعليه سمى ابيه خالد اعلم يا اخي ان الطريق الطبيعي هو ان ياخذ الحجر كما هو حجري
ثم قطر الماء الاول بالرطوبة حتى يخرج ثم اطبخ الارض بهذا الماء فان الصبغ والدهن وخلاصة الارض يخرج
في الماء في دفعات ثم اعقد ذلك بالانبيق المفتوح فان الماء يتميز عن الصبغ فالماء هو المنى والارض
هي الذكر وهذا عندهم يسمى بالعمل المعدوم الناظر اصلا واستنباط الذكر والانثى والماء والنار

ثم استقوم بعد ذلك ستة اشاير من الماء الحجرة ثم يلقون منه ولو يقيا حوالى الجمر وقيه لان الشمس تجمع
الاكسير من وهو داخل لا معه الاصل وهذا هو المسمى عندهم بالرصاص وعكير سمى كبريت من الحكماء مثل
بيتون البرهمى وصاحب الشذور والجابر والجلدكى وصاحب المكتب والمؤلف المديد وهذا
يصبغ القمر شمسا قبل دخوله فى التركيب فانهم هذه النكتة التى لا توجد فى كتاب ابدا **القول على
الطريق الاول** وهو القسم الثالث من الطبيعى والصناعى وهو باب غريب وتدبير عجيب سلك به
اكثر المتاخرين **وصفته** ان تاخذ الحجر طريا فتطهره وتاخذ الماء الاول فقط ثم تطبخ الفاضل به
حتى يغلظ الصبغ والدهن فى الماء ثم حره بالعلقة واقتله بالانبيق السعير فالظاهر هو الانثى والمنعقد
هو الذكر وان لم يجد الذكر منعقدا فدعه يتعقد على ماء الطبيعة ثم زوج هذا الذكر بمثله من الانثى
وهذه هى الزوجة والتزويج الاول لهذا الثانى ثم عقبه فى الغياء المعلقة فى قدر الرماد حتى يصير
اسود وهو التسويد الاول وقال ارتفيض الربع من وزنه ثم قال وتسويده فى يومين وينقص
ثم قال واحذر فى هذه الدرجة شدة النار فان غالب الحكماء اخطأوا فى هذا الموضع واحرقت
منه النفس وبقى رمادا اسود فحرقا مشتعلين فيرصنع **ثم قال** اذا اردت امتحانه وهذه الدرجة
محمدة فقد تجد وحلها بتوى قليل من الماء الاول قدر ما او ضعفها فان انحلت حمرة فالنفس
وان لم تجد فالنفس ثابت وضد العمل وستجد هذه الدرجة بكل اسود فى العالم كالرصاص والقرم
والشعر وما شاكل من ذلك ويسمون باب العلم والقنطرة وباب مدينة الحكماء الحمر وسترة بالنفس
والثانى دستاه ابن العراقى الكحل لما فيه من الفرح الباصرة لانه اذا اكتحل منه صاحب البصر
فى عينيه ابصره باذن الله تعالى ثم اذا صار اسود وصحت العلامة والامتحان فاسقه قدره من الماء الاول
وادفنه فانه يحمر جامدا وهذا الثانى بخلاف الثانيين الاولين فانهم يقولون اذا احمر الماء فسد وهذا
بخلاف لان التربة الاولى تسودها والثانية تحمرها فاذا اخرجته احمر كالمسك فاحمره فى الماء من غير
ورق حتى يكون فوقه بقدر اصابع ثم اذفنه فانه بعد ثلثة اسابيع اذا اخرجته من الدهن وهى ثلثة

فارط

ينقص ظ

ليس ظ

ايام ترى الماء احمر كالدم فقدم بالعلقة وكرر عليه ماء جديدا الى ان تاخذ جميع الصبغ كله ثم تطرح الماء
من الصبغ صورتين يقول العرب والصبغ الثابت فى اسفل الدرجة هو ريق الشرق والفضة والذهب الروحانى
ونبات الفوم الذى يزعونه فى رؤسهم الفاضلة ومولودهم وغير ذلك من الحديد الجديد لانه اقرب ثابتا
فانهم ثم يرجعون الى الارض بعد اخذ الصبغ فيكررون عليها من الماء الفيض سبع مرات بالدهن والتطيير
فيصير بيضا كالمرتبا فيصعد وفاصد ذلك هى الحيل العلمية ويسمون الماء الابيض الماء الاول
ويسمون الصبغ الصدى ثم يبدون فى التركيب **القول على الثانى الاصغر** وهو ان تعد على الحجر طريا غيطا
وتصعد الى اربعة كما مر ذكره فى الباب الاعظم ثم طهره الدهن ثلث مرات بالماء ثم الصبغ كذلك ثم
الارض كذلك ثم الماء كذلك ثم ركب ذلك فى الباس والحمرة على وزان الاعظم فانهم واصحاب هذا الثانى
اقتدوا بالادوار الثلاثة النفس والروح والجسد حيث كان يطهر تلك مرات وسموا هذا الباب
لقربه فانهم وحيث انتفى الكلام فى ذكر ما كان علينا فلنتكلم الان على تربة غريب يكون **تحفة الاحوال**
وتربة قريب من **فرع الحجر** لان الحجر والاصل اصله فانهم هذا الزمر تصل الى هذه الثمرة فى اقرب مدة لا
اقرب من الطبيعى وغيره وانا استعمل القدر من كشفها ولكن التجربة والتشفى اصبت ذلك ولم تبر
اليها احد من الحكماء ولم اجدها فى كتاب ولكنها من استنباط ما يرحمها الله وانا تكلم عليها الا بالرمز
وسميتها مسلوقة يعنى قريب الماخذ **وصفتها** ان تاخذ من فرع الحجر ما شئت ثم خذ مثله من عقرب الماء
ثم شد من بياض بيض الفاخرة ثم قطر ذلك فانهم يقطر منه ماء نيرا احمر كانها الياقوت فيتبع هذا
الدهن مرارا ذهب بطريق التعريق فانه يصبغ شمسا احمر لينا كالياقوت فالق منه واحدا على
خمسة من القمر يكون شمسا والسلام **واعلم** ان هذه التربة الشريفة تتم فى يومين وذلك ان تصبغها
فى يوم وتربيها فى يوم فانهم ذلك والكثرة درين موضع مع اصل وفرع بايد نوشت شود قال على
عليه السلام التحية والسلام لا يخبى الا دمية اصل وفرع منه الى اخره اعدبك نوشته الاصل
هى الصفرة والفرع هو المزاج قال الاصل هو الحجر الاول والفرع يستخرج من الاصل والعمل الاول

Ramid ٢٧٤٤٢٧

ومنها ربها الفرع منها هو الماء الاول المشاهى والاصل هو الحجر الاول المرموز كما قال
مرتا تضير كون ناقه ومن ناقه النار كون هوائه **اعلم** ان العالم منها هو الحجر الاول وهو
اى مدينة الذى هو اصل هذا الاصل واذا كانت ارضه ماء حسلت المشاهد ويمراجه هذا الملك
والنار يكون الهواء ايضا قال كما ان الماء الاول لا يكون ادخاله على الحجر الاول لكن يزيد حدته ايضا
وقال سكبر ازين آب متى بسيار كه حاجت بسوى اين آب بسيار است بعد ازان تخليص كن قشرا وطرفه
تخليص كردن قشر اينست كه اول آبرا غسل كن يعنى بشوى تا اينكه پاك كرده بعد ازان صد مرتبه بآب پاك
يا با ملح صد مرتبه تا پاك كرده آنگاه در آفتاب خشك نموده تخليص كنند ش وتخليص نمودن آن در طرف نقاب
است يعنى بعد از حق كرده در آن سفال كه آنرا سر دود الرأس چند بر قدر با آتش ببرند تا سفيد كرد
مثل بخار مدقوق وهو الاصل وهاهيم الاشياء وهاهيتل وهاهيتض وهاهجر بعد بتبيض وبيل
من الاشياء الاوانى والاختراى وليست بحجر وهو موجود بكل مكان ويلقى على الطرق والمزابل هو ضعيف
يعتبر ام انهم قدرة الا الحكيم الماهر وچونكه خواهى آب خود را حريف نمائى طريق **حريف كردن آب** اينست
كه سكبر ازين آب مقطر را وانرا بسازى حريف چه اگر در اول حريف نيست ونداره نيرت وقوت كه حل
نمايد اشيا را پس سكبر ازين كلس سيمتى مذكور جزوى وازاب نه جزو ده رو انداز هفته در زيل بعضى
كن وهر روز حفظ نما والكرتيقين او سه هفته است بعد ازان تقطير نما وبار كلس را تازه نما وزيركن
آب را روى وتعيين كن تا دو هفته والكرتش سه هفته است پس تقطير كن او را وكاه دار كه اوست بيق
عربى وما اوست مدبر صناعت اكسير واوست خلاصه مس وخلاصه جميع حلها وبه يغسل وبه يحمر وبه
يسود وبه يبيض وبه يحمر وهو الاول والاخر والاوسط بسم الله يا على مدد در تدبير القشر والكلس
او كه تبيل ماء الملح تلاثة ازين حتى لا يبقى منه شئ من الوضع وكرر زين غسيل ودر كلد حتى يبقى ثم
وزن دو درعدى كوزه خراب ابيض واجعله فى النار الشديد مرارا او مرة حتى يعود كالحجر وينقص منه
الثلث وهذا هو الاصل والوزن الشديد والجامع للجلد وهو الرصيص الموجود فى كل مكان يلقى على الطرق

والمزابل

والمزابل فلا ارى بفضته ولا ذهب مختار عند الناس لا يعرف قدره الا الحكيم الماهر ثم تدبير الماء به
فانهم كما هو مذكور وان اردت تدبير اعزيا دور العقاب بهذا الكلس الثانى كما قال **تسيدا زاهم** فانهم
الاصل وهذه الكلية لا تقبل هذا الا بدخول الاصل عليها فانها تصاعد بان فى العمل والسلام پس تابرين بطلا
اصل وفرع جر معلوم شد ونظر بانكه مقصود بيان اختلاف حكما است در اعمال طريق ديكر مذكور متيد
سئل هل قبل هذا التدبير تدبيرا لا تصوار ابال الماء على الارض واستنباطه منها والله اعلم
اشاره كرده است درين معنى بقوله قول **اول** رد عنوان آب بحجر تازه تا سه مرتبه يا هفت مرتبه
وقول ثانى كلس كردن اجزاست كه زوه سفالين با آتش شديد تا سفيد كرده بمثل اسفيداج رصاص
ورد كردن آب براو بوزن معلوم وتصعيد نمودن يا تقطير كردن ازان سه مرتبه ودهه باب مجديد
كرده مثل يكى بكوزه بردن ويكى هر كاه كلس باشد كلس تازه كردن تا انكه آب قوت بهم رساند وكرد
حريف وحاد از براى حل كردن حجر **قول ثالث** يعنى اين آبست بر حجر وتعيين كردن هفت مرتبه تقطير
نمودن ورد كردن تا اينكه ظاهر كردد علامت يعنى كلس كرده حجر بعد ازان آنرا تصعيد كنند تا كلس
كرده آنكاه آنرا بآن تشبيه عاميد بوزن معلوم فانهم والله اعلم **طريق ديكر** پس كبريت ازين كلس سيمتى
جزوى وازاب بيض مقطر نه جزو وبروى داخل كرده دو هفته تعفين نما بعد ازان تقطير كن كلس
يكف تشويه كن با آتش تا اينكه يكى بر از آتش قوت وبدهد باب واين مدت را در بيست وكوز
واينطريق طول ميكشد وحال انكه حكيم اراده كرده است تشبيب آنرا در يك روز واحد يا در بعض آن
روز وساقط شده است بيست ويكروز **يكبر كلس را** وتقسيم كن سه قسم پس بيندازيك قسم آنرا در
آب ويكذار يك ساعت بعد ازان صاف كن پس قسم دويم را بيندازد بعد از ساعتى صاف كن وقسم سيم
بيندازد بعد از ساعتى صاف كن تا سه مرتبه وباين طريق تدبير ميكند كسى كه اراده سرعت عمل داشته
باشد **هركاه** كلس حجر الجيف متنزى كند آنرا قمرى ثابت النار كرداند **ايضا عمل شمسى قمرى** جابر
ابراهيم است زيبق را كه با عرق كبريت در شيشه مطين بقدرى كه زيبق را بپوشاند كرده دسر

عمل شمسى قمرى

شیشه را محکم نموده در آتش افتد رکذارند که عرق بالتمام خشک شود زیبق مکلس میکردد و مثل
اسپیداج در ذیبوقت ناقل مشتریست باول و ناقل زحل است برابع و اینعمل جرب است بشرط احتیاط
رموز آن و السلام

رسالهٔ مستی بمعراج الحکیم و منهاج القویم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رب قد آتیتنی من العلم و علمتنی من تاویل الاحادیث ای نام تو مفتاح در مخزن جود
لطف تو مسلم کالات وجود از حاصل اکسیر زر و نقره چه سود اکسیر عنایتست ما را
مقصود الحمد لله والصلوة علی عباده الصالحین خصوصا کیمیاء السعادة و اکسیر
الکرامة محمد و آله الطاهرین و بعد چون نزد صرافان عرصهٔ افریش و نقادان
چهار سوی دانش و بینش مبرهن شد که افاضت از حضرت واهب الکمال مبرا از نقص
و اختلالست و حرمان ازان سعادت عظمی جز بسبب قصور قابلیات و فتور استعدادات
نیست هر چه هست از قابلیت ناسازی اندام ماست و مع ذلک عنایت ازلی شوق در
طباع موجودات ودیعه کذارده تا وسیلهٔ حصول استعدادات قبول رحمت لم یزلی علی قدر
مراتبهم و تفاوت درجاتهم سده کالات هر یک از قوهٔ بفعل و از مدارج امکان و مقام
اکوان ترقی نماید سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و چون بحسب تقدیر
ازل طلب اکسیر قدیر کثیر التقصیر خادم الفقراء علامهم الله آمالهم بالحسنی باکسیر محبت اهل
علم و حکمت کاملعیار بود و از بیادی تمیز اکثر اوقات در خدمت این طایفهٔ رفیع المنزلت صرف
میشود روزی از رضا مجموعهٔ در علم کیمیا بنظر رسید در بادی الرای بکلمات فرح انگیز و عبارات
نغز آمیزش فریفته شد هر چند ابواب درک رموز و حل لغوز و معیات ایشان را مسدود
یافت اما چون از هوای الفاظ و عبارات با وجود عدم وقوف بر مصطلحات چنان شیفته

نمود

نمود که اگرچه در الفاظ و عبارات مختلفند اما در اغراض و مقاصد متفقند اینمعنی را
بر صدق دعوی ایشان شاهد صدق دانسته شوق تحصیل افزود مصرع هر چه دامن گیر بود
آخر گریبان گیر شد و چون در آن دیار دیاری بر مصطلحات زبور واقف نیافت بالقوه
در باد بر سر نشاخت در هر بلاد که با مدعیان فن ملاقات نمود جز کلمات نالایعنی استماع ننمود
چون دید که سلم این علم چون کوکرد اخمر مفقود است و اکثر اجله انبیاء و اولیاء و حکماء جز بطریق وحی
و الهام بر این سر مصون کز نزد اهل کرامت باخت النبوة و قوام المروة موسوم است اطلاع نیافته
اند کما روی عن امیر المؤمنین سلوات الله و سلامه علیه انه قیل له ما تقول فیما خاض الناس فیه
فاطرق ملیا ثم رفع رأسه فقال سئلتنی عن اخت النبوة و قوام المروة لقد کان و ما
و ما تمر و لا مدرة و لا شیء الا و فیه اصل و فرع و اصل و فرع قیل یا امیر المؤمنین اولا تظهر
قال و الله انا اعلم به من الطالبین لیقال انهم یعلمون ما لیس علی الظاهر دون باطنه و انا اعلم انا
و باطنه قیل فاذکر لی منه شیئا انا خذ به قال و الله لو لا ان النفس لا تاره بالسوء لقلت
قیل فما کان قال انی اعلم الله فی الزیبق الرواح و الذهب و الزاج و الحدید المزعفر و زنجار النحاس
للنور الایات علی احرها یقع بعضها بعض قصر عن ذهب کما من قیل یا امیر المؤمنین ما اعلم هذا قال
هو ماء جامد و هو النار الذی و نار خامدة و ارض مایلة قالوا ما نفقه هذا قال لاجل الماسین
من اهل الحکمة ان یعلموا الناس علی غیر هذا لحلم الصبیان فی المکاتیب و هو تعالی واهب العلوم
یکبارکی بشتاب امید از مخلوق منقطع ساخته جازم شد که در بن وادی فریاد رس و هادی غیر از کبریای
الهی نیست توکل بر صانع جزو و کل و اعتماد بر قول هادی سبل که من طلب شیئا و جد و جد
و من قرع بابا و لج و لج نمود کام و ناکام کام سعی در بادیهٔ طلب نهاد اول بجمع کتب معتبره و اخذ
قیام نموده که تحصیل تیسیری اعداد موادّ محال و عناد است پس بمطالعه قیام نمود چون دید که حکماء
در تصانیف خود کلام را علی نظام ایراد مینمایند در حین مطالعه بسد توجه تام بعنایت حکیم علام

داشته ند

بر هر مقصد و مرام که مطلع میشد با مطلب دیکر در معنی که مناسب و متمم آن میبافت ارتباط و اتصال
میداد تا اکر مبدا زمدتهای متمادی بعون حضرت هادی تمام این مقاصد در سلک ترتیب انتظام یابد
قعر باکیر سعادت یا تم آخر بحمد الله و منا لنرا که هیچون کیمیا نایاب دیدیم فتح الباب بدانکه
چه حکما نظر بنظام عالم انور علوم خود را بطلسم رموز و الغاز از اغیار مخفی ساخته اند اما ناظر باجناء علم
و شفقت بر طلاب حکمت بهیچ لفظ در تصانیف خود حکم نفرموده اند که در تحت آن معنی صحیح و تشاری
و حکمت بالقوه و تعلیم مقصود اراده نفرموده باشند و هیچ در خبر از تدبیر خود را باقی نکذارده اند مکر آنکه
نزد مکتر چیزی که بوجهی از وجوه مشابه و مشاکل آن بود بیان نموده اند قال جاماسب انها الملک
لست بمدرک هذا السر الا بالتضرع الی الله بان یلهمک ما کسبه الحکماء و وضعوه من الاشارات لاهل
العقول الراجحة مع المادة علی قراءة الکتب و الطالب الفکر فیها فانها و ان کانت معاة فان الحکماء
اراد و امن تعییه سترة عن الجهال اما اهل المعرفة و الفهم الثابتون للحکماء فانهم اذا الفوا الفکر
فی تلک الکتب و فرغوا انفسهم لها کانوا خلیقا ان یهتدوا بمعرفة اسرارهم لان الواضعین قد احبوا
ان یفهم عنهم کل حکیم عالم و ان لا یعرف شیئا منها اهل السفه و الجهل و مفاتیحه من عند الله
قال الطغرائی فی حقائق الاستشهاد ان کتب القوم مرموزة لا یعرفها الا من اخذ عنهم بالدرس الطویل
و الفکر الصحیح او من من الله علیه بالالهام و الحدس و جمیع الرموز علی اختلاف الاوضاع و الاصطلاح
علی معنی واحد لان واضعی هذه الرموز لم یلغوا و لم یضعوها الا و الرمز مستند الی اصول مقررة و انهم
لما کرهوا اظهار هذه الحکمة مکنونة اخترعوا لها الفاظا کثیرة و ضربوا الامثال العوصة و استعملوا
تشبیهات قریبة و بعیدة من صبر علیها و رزقه الله فهمها ظفر بما یکنون علیهم و من استهان بها و حملها
علی ظواهرها ضل و اضل لانهم قالوا الاسمی المعقول ان یشرع فی التجارب الا بعد معرفة الباب من اقرب
الی الحق بعلم و اسبابه اما باستنباط المقالات الصحیحة المنتجة علی الاصول العلمیة او بالاخذ عن
معلم ناصح و اذا علم کذلک لم یکن علمه الا بتجربة و الله المعین الحق مطمح نظر اهل کمال از تحصیل این علم

خمسه قال الجزء الطلاع بر عجایب اسرار خلقت موجودات و غرایب اطوار اختراعات طبایع مکونات سماء
تحقیق بقدرت و رتبهٔ ارواح بر اجساد و سیدا زاعمال ترکیب و تهافت اجزا که ظاهر عقول ذوی الالباب
از غایت هست و نهایت حیرت خفاش وار در این وادی خطرناک در حجاب ظلمت متوری شده
و چون این شکستر بال در مبدا حال باحضرت واهب الکمال نذر کرده بود که اکر بحصول این آرزو
فایض شود این عمل را من اول الی الآخر مرتبا مع مستشهدات من کلام الاجلة املاک و چون این دولت
میسر شد موافق تاریخ فیض ابدی بوعده وفا نموده سری تا غایت آبا و بابا و آبا و ابنا نمیشود
در این صحیفه موسوم بمعراج الحکیم و منهاج القویم ظاهر و مکشوف نمود بنحویکه اهل استحقاق بهره ور
و اهل جهالت محروم باشند یستبصر بها من تیسر له و لا ینتفع منها من تعسر علیه شعر این بهار
کشد طلسم کنج احدی چون معدن خراست در معراز بدی فیضی یابد تا ابد از وی هر کس
تا رهبتش از آن شده است فیض ابدی بدانکه بعضی از حکماء کفته اند که جوهر صناعت از جواهر معدنیست
که الاشیاء تماثل اشکالها و تخالف اضدادها و مراد از جوهر هیولای قریب اکسیر و آن غالبا
کنایه از سبعة عقار بخصوص متحد بالنوع است لاغیر که بالقوه حامل جوهر اکسیر است هر کاه مبتدی
حکمی رفع موانع او نماید بحقیقتی که مستعد امتزاجات و استحالات و افتراق و ایتلاف طبیعی شود
جوهر مزبور از قوهٔ بفعل آید و کیفیت این رفع موانع و اعداد موادّ که مفتاح این کنج است
آنست که طالع سعودی اختیار نماید کما قال ابو بکر احمد بن وحشی ان فی مبادی الامور العظام
یجب ان یختار طوالع سعودة و اوقات محمودة کان یختار برجا ثابتا غیر معوج الطلوع و لا
منقلب و لا ذی جسد و لا یکون فیه نحس و لا ینظر الیه نحس و صاحبه ینظر الیه من شکل
مقبول و یکون لمطارد فیه سعادة و لا یکون ارجا و لا مقیما للرجوع و تصلح الثانی و الرابع و السابع
و العاشر من الطالع بان یکون فیها سعود او ینظر الیها سعود و یکون ارباب الاحوال
و یحذر التقب فی الطالع لمشقة و یحذر ان یکون حد النحس او ینقل الیه نور نحس و سیل ثانی

من ذلك فان جميعه غير ممكن وان كان عقار ثلثه دو عقار مستعد قابل كه لايق واند از غبار
بكلى پاك ساخته بمرتبه از سحق مهيا سازند كه چون سائر ارواح از غلظت وكثافت مجرد كردد پس اين
رقيح مهيا را با آن عقار بيكديكر ممزوج ساخته بمنخل حكماء از يكديكر جدا سازند وتفكر كنند كه مايه سه روز بحرارت
آفتاب صفت تسوير نمايد پس با قدرى ملح مكلس سحق نموده در اثال زجاج مدفون مطين كرده بنهد او بعد
چهار انكشت ملح مكلس فرش كرده باشند تا دوار از احتراق محافظت نمايد تلحيف كنند ومكشه كرده
او تقبه بقدر سوراخ سوزنى بود بر اثال نهاده بطين حكمت وصل نموده بر كانون استوار با آتش لطيف
برافروزند وبتدريج زياد كنند تا از حرارت در مكشه ظاهر شود پس فلوس بر تقبه كذارد لحظه بلحظه
داشته عرض را پاك نموده بجاى خود كذارد چون اثر ياس از فلوس مشاهده نمايد تقبه را بكل مسدود ودر
اندك آتش شدت نموده بكذارد كانون سرد شود پس مصعد را از اثال برآورده منخول را بر سر مصعد برده
قرع بكل مسدود والرأس هفت شبانروز بطريق تفنين حرارت شبيه بحضان الطير بعد از آن منخل كلا
جدا ساخته باز منخول را بروى رد نمايد وباز بار بار بطريق مقطر سازد وبدستور چندان تكرار نمايد كه چون مقطر
بر نقل ريزد رطوبت با نقل متحد نشود آنوقت آن رطوبت را از مكلس مهيا جدا ساخته هر يك را على حده در اوانى
وقت حاجت ضبط نمايد واين مرتبه عبارت از تهذيب وتخليص حجر وانتهاى كيفيت اول است قبل از
دو قسم عمل اول ودوم عمل ثانى والشاهد على ما ذكرنا قال هرمس وهو اوسرى انا الذى صنعت فوق
سبعة اقاليم وقرأت ثلاثة اخوة من ام واحدة واب واحد بعضهم فى الهيكل وبعضهم فى الجبال وبعضهم
فى الهواء الاول بعضهم السنة بعض فمهمة ابوهم فعرف بعضهم بعضا اذ تكلموا بلسان واحد واحتضنوا
الاخوة فغلبوا عدوهم وقوى شانهم وقال ايضا حجر امك الكيان مربع الكيفية قال ريمون
صنعتان حجر واحد لا ثانى له اعنى الحيوانى المتكون منها الاكسير الذى هو مثل النوع الحيوانى المحقق
المسمى نوع الانواع بما يلزمه من الامراض وقال ايضا الحجر موجود بما فيه من الرطوبات واليبوسات
كالميل الاولى قبل انفصال الاشياء منها بالصور اعنى انفصال الافلاك والكواكب والعناصر والوالد

وقال اذا اردنا عملا استخرجنا رطوبته فذلك اللطيف هو ماء فى منظره نار فى جوهره
ومن ههنا قالوا ماء فى ناره قال هرمس ان هذا الحجر يجوب الفعل اولا الجادية
ولما فيه من الاجزاء الغير المشاكلة فانه ان لم ينزل حجابه وان لم يعذب فلا ترجع
صلاحا ابدا قال الحكيم لما سئل كيف هل قبل التدبير قال اسقه من سالك الماء على الارض واستسقه
منها فيما لا يعمل وبه يعقون وقال سقيتهم ماؤك سيفلك لحمك والماؤك يفصلك مما اجاب ان الحكماء
قالوا اعملوا الماء هو الذى يعنون به اذا سار ذلك الجوهر رطبا عملت فيه النار ثم فصل السم والحجر
منه رطوبة غواصة تغوص فى قعر الجسد كغوص السم فى اجساد الحيوان وتخرج لو اتى النار لطلبت عنها
الرطوبة اللابسة لاجزائه شيئا بعد شئ الى ان تبدد اجزائه قال خالد فى الفردوس شرح اول
هذا العلم تخليص الحجر بحرارة نار حرها حر سقر يسير بالنار الى هذه الرطوبة بتكرارها عليه قال
جابر فى الروضة فى باب التطهير ان بعض الحكماء احرق الحجر بالآلة الالهى لا بالنار فان بعضهم
احرقه بالنار خطأ وبعضهم بالكبريت وكلهم مخطئون لانهم ارادوا بالحرق حرق صلاح لا حرق
فساد لان حرق الصلاح مجاز حجر الرطوبة بعد الحرق كالفحم المتعلق به النار بعد الحرق مجاز
الرماد لان الارض اذا لم تصر مهيأة بكلية وفيها عروق تقبل بها مزاج الماء حتى تعدا وتعلا
دخولا يتكون عنه جوهر الاجزاء فلا ينبغى ان ينظر الى الاكرة اذا لم فلو الارض كيف
يتعينون على تربيتها بالكبريت والتمليح والتهيئة حتى تقبل الماء قبولا به الكون قال
الحكماء فى نهاية الطلب اعلم ان جميع الصنائع العلمية والعملية مبادى كالموضوع الذى يحمل عليه
فاذا جهلت المبادى انخرمت القواعد وهذا العمل المكنوم المشار اليه هو الاساس والقاعدة
الذى يتفرع منه شعب الشاعد وسائر اعمالها ومن اهتدى الى مادة الصلاح بالمزاج
فقد اصاب وفى الحقيقة فلا بد من الماء الحاد وحل الحكماء والماء المنك والسم المهرى وهو
مفتاح العلم وهو اصل تفرع عنه الكون والحكماء راوا باد حال الماء المزاج الموصوف بالحدة

الذى لا ثقل له على الحجر بازيد من المثلين ويطبخ بالنار اللطيفة ثم يستقطر بعد سبعة ايام
بخار الماء ويعاد عليه العمل الى ان تبدو العلامة ويكمل الامر المكنوم فتفكر عساك ان تظفر
بمطلوبك باب الابواب اين كيفيت مذكوره اساس وقاعده اين صناعت وهيم طالب
اين طريق مقصود نرسيد وجون بر نهج مذكور بى تقصير وفتور احكام اين اساس نموده شد پس يكبر
يكجزء از كبريت مصفى يا نحاس اصفر منقى يا شمس الحكماء كه بطبع خاتر وبابس است نزد
ارباب رمز وايما بمرتبه تربيع نوشاهزاده مشرق واسطاس ماهى مصفى شده يا بجزء رصاص مكلس
يا زيبق منقى يا بياض البيض حكماء كه بطبع اثاث بارد ورطب وباصطلاح اهل الغز ومعنى بزهره
وآب نيل شهرت يافته ممتزج ساخته بعد از سحق بليغ در قرع مطين نموده كرده انبيق عليها
سد ووصل نموده در ميان دبكى فخارى مطين كه در روى رماد منخول باشد معلق سازد
بمثابه كه ميان زير قرع وشد ديك چهار انكشت مضموم بوده باشد ودر يك رماد كانون نافخ
نقبه موضوع ساخته فرجه كه ميان لب ديك وكانون باشد بكل مسدود ساخته از ميان
وبيار كانون دو تقبه جهت اخراج دخان بكذارد وتقبه بشكل مكبه ساخته بر بالاى قرع تعبيه
نمايد تا از مضرت هواى سرد وغيره محفوظ باشد وبطالع فيروز چهل شبانروز متصل بحرارت
مستوى شبيه بحضان الطير بدارد تا سواد اول تفصيل كه علامت استحكام مزاج الفتاح و
عنوان انحلال كه امتزاج يبوست با رطوبت ظاهر كرده بحيثيتى كه در هر محل كه صعود ودخول
نمايد افتراق ايشان ازهم محال باشد وعلامت صحت اختلاط در اين مرتبه آنست كه اولا چون
آب را بميزان تعديل بر اراض بكلس ريزد رنگى بر سر آورد وجامد كل كرده ورايحه منى از او
وزبد كوش ميل بسياهى نمايد بيان سقوط نطفه در رحم وامتزاج او بمنى مرده وجون حكيم
جميع تدابير اقتداء با فعال طبيعيه سكند واجب آنست كه مركب در محلى باشد كه از عوارض مفسده
ايمن بود وآن جز قرع عمانتو اند بود كه مبنى بر اعتدال رحم است ولا محاله وصل انبيق در نهايت استحكام

باید وآن وطين حكمت مقرر نيست در اين مرتبه ميزان حرارت آتش آنست كه چون كف دست
بر قرع كذارى از لطافت حرارت راحت بيابند ملتذ شود واين دور را بسبب تطور حركت بعمل
وجيادت بجمع تابل بر حل كه شاهب سواد است منسوب ساخته اند ودر اين درجه خطائى بسيار واقع مشهود
بمعنى بسبب افراط آتش وعلامت آن حمرت دواست وبمعنى بسبب تصور وصل كه روح بدن
رود وبمعنى بسبب تفريط از نظر حرارت وعدم استوائى آن خلل روى نمايد ونزد حكيم تدارك
مجموع باد خال قدرى از ارض مكلس بيسان علت وبمبارشاد ذلك متفق عليه فلا سفر است
كه تدبير حكيم از تدبير طبيعت اشرف است بدليل تحقق قصد در اول وعدم دخالى وحكيم در هر عمل
كه تدبير او از طبيعت ساده ميشود شريكست بسبب آنكه اعداد مواد هر نوع وجنس كما هو حقه
نموده ورفع موانع وازالة عوائق بواجبى كرده بعد از توكل بعنايت خلاق حكيم در آن عمل اقتداء
با فعال وآثار طبيعت نموده جون عمل او از عوارض خارجى كه موجب فساد است سالم ماند لا محاله
بتقدير واهب الصور آن صورت فائض شود اعم از آنكه معدن يا نبات يا حيوان باشد واين معدات
ثلثه با قصى غايت خود نميرسند مكر هر ارتى لطيف غير متبدد در طوبتى مشاكل وآنى حاضر خواه
منضوع از طبيعت ماده باشد كالبذر للنبات وخواه خارج از نوع او باشد كالشعر للحية على اى
حال رطوبت در جميع مكونات محتاج اليها است سواء كانت ماء بسيطا او بمضمه ماء والرطوبة
فى كل المواد علة الامتزاج والاتحاد والله هو الهادى الى طريق الرشاد شواهد اين باب قال
هرمس فى الماء شرعا عظيم وهو الذى يكون فى الكرة حرا وفى الزيتون زيتا وفى نار الاشجار نارا مجاورة
وقال ايضا شرب كل شئ الارض والماء لان جميع الاشياء منها ترضع وقال ايضا ماء رطوبة الماء يمسك
اليبوسة وتلك القربة التى ليس فيها شئ من الرطوبة هى التى تلزم وتلزم وتمسك فيمسك
لان القوى منها ولذلك بيانات لهن قرابة واشجة وقال ايضا الاخلاط فى اصل العلم تجد
بنية طريقة مختلطة باليبوسة ونعض حتى تدرج وتختلط ويدخل بعضها فى بعض ويكون الحمل

وقال لابنه طاط يا بني انك ما تزرع محمد فانه زرع الذهب في ارض بيضاء ورقية
فقال هل الكفي يا سيدي بتلك الارض البيضاء وحدها قال لا ولكن اجعل فيها من المنصات
والمدارات والاثوال والطبايع المعدنية قدر ما يصلح تلك الارض واياك ان تغرق الارض
بموت زرعها وتخطئ فيبس زرعك واحذر عليها يا طاط وهيج النار قال يا سيدي اجعل
لها قياسا اعرف به مقدار هذه الارض التي اكرتني بزرع الذهب فيها فقال يا طاط انظر
الى الاكارين كيف يزرعون في اول الشتاء ويحلون في ارضهم في كمت الماء عنها وحاجتها الى
الشمس اللينة وكذلك اصنع بارضك وانظر الى الارضة الاربعة يا طاط فاجعلها قياسا
لزرعك الا ترى يا بني ان الشمس في الفصل القابل والربيع لو اصابت زرعك حيث شئت
وعلى ارضه لاحرقت ذلك الزرع بشدة حرها وان زرعك لو عرقته بالماء وهو صغير
لاصفاء وماك فملك يا طاط بالنار في اول الامر واحذر شدتها فانها اعدى عدو
لك ولا تدعها عليك منها وعفن زرعك بمائه حتى يستخرجك منه السمن في باطن
تلك الطبايع وعليك بالرفق بهذه الطبيعة بالين ما تقدر عليه وتعهدها فيه فانك ان
لم تعهد ذلك بها حتى يصيرها دما تعذر ذلك الصنع لم تخرج تلك الالوان التي تملاك
سرورا قال ايضا يا بني الحكيم اني اخذت الشمس الحارة اليابسة فقدفتها في القمر البارد
الرطب تعدان وزنها وجمعهما حتى التقاء حصر نفسهما في العقدة فغاب
نور الشمس وكسف لونها فاقام الغالب في ذلك الكسوف دورا وقتا قال خالد سوالك
الاول لو تدري فيه غناء لذوي الفقر قال صاحب الشذور اذا نحن نارها الرصاص
بمثله من القطر وزنا او اقل من المثل قال الحلبكي في غاية السرور بمراشاره الى التربيع الاول
وان تربيع الرصاص يكون بمثله من القطر وهو الرصاص ثم قال او اقل من المثل او ليست على اليد
حتى يكون التربيع الاول باقل من المثل وانما يصير اقل بدخول باقي التفاق بالرطوبات قال

قيد رؤس اذا تم اجله فاخرج الاناء من ثابته وتراثنا ما يحركه فان سمعت للمركب وجوفه
صوتا فقد ادرك فافتح الاناء واخرجه وان سمعت جسدا ليتا فاردده الى ثابته وزده
مقدار من الايام فانه يدرك قيل فما يكون لونه وحاله قال يكون اسود رزيتا ناصلبا
كما هو في ربك مصور قيل فما سمي هذا المركب الاسود قال منتيا الحكماء قيل ولم قال لانه
اذا كان اسود سمي بكل اسود واذا ابيض سمي بكل ابيض واذا اصفر سمي بكل اصفر واذا احمر سمي
بكل احمر واذا اخضل سمي بكل ماء واذا انعقد سمي بكل منعقد واذا انكس سمي بكل رماد وقيل لم
حدث السواد فيه ولم يدخل في تركيبه شيء اسود قال عرض السواد لموت بهذه وغرابة
الدهن فيه قيل فما الات الدهن قال اثافة السرك التي الحفه به في اول التركيب لانه
هو الذي يميته وهو الذي يخلله وهو الذي يظهر صبغه وهو الذي يستحد وبصبغه بما
اخرج منه صبغا خالدا لا ينار قمر ابدا وهو زمان الامر وملاكه ومن غيره لا يكون شيء قال الطغرائي
انظر الى حكماء هذه الصناعة دوروا الرابع في غاية الزرد الحمراء وضربوا لذلك امثالا من كيفية اجساد
المعادن وارواحها وتلك الرطوبة الذهب بيبوسته تلتجا لا يعتد النار على شديد وكيفية
انتقالات الاغذية في النبات والحيوان الى اجسامها وانقسامها باجزائها وتشبيهها في الاغذية
بالعضو المغتذي به اما في النبات فالاغصان والاوراق والاثمار والاعطية والنبوت في
الشورى واما في الحيوان فالاعضاء المتشابهة للاغذية كالعظم واللحم والشعر وغير ذلك والكثر
هذه المكونات انما يتم في ارحام مختصة به والات معدة له لو نقل الى غيرها فسد ولم
يتم وكذلك طبايع المعدنيات فان الفضلة التي تنفصل عنها الابخرة والاخضر منها
لا تصلح لتكوين ما يتكون في الجبال على الاكثر وقد اعد الله تعالى للغذاء الات هي مذكورة
في الطب على وجه وفي الصنعة على وجه اخر تشبيها وتمثيلا وچون بيعاد موصلى منفصلى كشتر
سواد كحلى بر كسب زين سلب طارى شود ترك تشويه نمايد تا كانون سرد شود بسود ناغ ابر دعن

اى كلما باعن او قرب

بنفشه بادام بابنه فرجرب ساخته قرع را بكشايد وهما امكن از بخار آن اجتناب واجب اند ديگر
ديگر ازكريت مصفى با نحاس مصفى بستانند وبسه قسم متساوى منقسم سازند وسه نوبت هر نوبت
يكجزو از اجزاى سه كانه در داخل مركب بوده بعد از تحقق لمع در تمام حكماء سدد والباب يك شاخ سه
حرارت اقتاب صفت بدارد ودر هر تسقيه قريب بربع آتش اول افزايد ودر كرت چهارم حرارت
بانيوست مانند آب وعسل مقطر كرده وكاه باشد كه لطيف ارض بآب متحد شده جزو غليظ
رطوب كرده آب الاى او ايستاده باشد بعضى از حكماء اين قسمتانى را بچهار قسم متساوى منقسم
ساخته اند ودر چهار دفعه بدستور تسقيه نمايند بنابراين چون در هر مرتبه رطوبت كمتر از اول
خواهد بود لاجرم حرارت تعفيس كمتر بايد ودر اثناى تسقى علامت حسن عمل آنست كه بعد از
دويم مركب بجزئيت ميل نمايد وبعد از سيم بزرقت وبعد از چهارم بر بياض غبرت آميزد واين
نهايت قسم اول از عمل اولست كه بتزويج وحبل وموت وتمشيه موسوم شده واين تسافى ثلاثه
يا دعه را بتمليحات ونبات وزوجات واخوات ميانند ومركب را معدن حكما روايا نحاس
غير تام ميخوانند واين نهايت دور رجل واخر دور معدن ومبدا دور مشترى كه زمان جمع
اصباغ والوان وولادت خفيه است شواهد ما ذكر حنا لد مباغ القوم في حجر فريد
مضيء اللون مشرقه وحيد دعوه بمشرق وبارض كوش ويدعى بالنحاس وبالحديد
دعوه بمغرب وبعصر فاتهم ويدعى بالرصاص المستفيد اذا جمعا بوزن العدل وفقا
وحسن المزج بالراى السديد يموت الا بارمع النحاس يخفى عن قريب او بعيد فموتها
اتاه في اناه وحظ الوصل بالطى الشديد وينصب في الحصائر نصب حذق على
نار الحصائر والوقيد يكن صفا نهاميقات موسى وتمزجها تراثا كالحليد تزوجها
ثلاثا بعد هذا من البيض الكريمات الحدود فتسهل للنفوس اليك طوعا ثابتة كذى
الخوف الطريد تزيد بنارها في كل يوم فريق السدس بالجزء الوكيد فتصعد في الاناء

لها بخار حتى الوقت يدعى بالصديد قال ذو النون في سر المصون حتى اذا الكتها ثلاثا
لم تخش من انفاسها ذو ذلك بعد درجاتهم فافهم قال صاحب المكتسب اذا كان ذلك كذلك
ادخلنا على ذلك التركيب الاسود من الرطوبة المدخرة مثل الجزء الاول ورفعناه على النار
وفعلنا به كما فعلنا بالاول كذلك ثلاث دفعات او اربعة فيحصل في الرابعة ويصير علوا لا غير
متباين الاجزاء قال الحلبكي في شرحه في النهاية فيلزم من ظاهر قوله ان يدخل عليه من الرطوبة
المدخرة بقدر الجزء الاول منها ثلاث مرات او اربعة والحال بخلاف ذلك لكنه اكتفى بقوله
مثل الجزء الاول ومراده ان هذه الرطوبة تنقسم الى ثلاثة اقسام او اربعة جملتها مثل الجزء الاول
ويكون دخولها على المركب في ثلاث مرات او اربعة ويجوز ان يدخل كلها على المركب ويسير على النار
المدة المعينة الى ان تحصل فيكون المدخر بقدر المدخر الاول ثلاث مرات او اربعة في راى من
قسمه باربعة اقسام قال نبوذ شير في السر ثم ازوجه باربع زوجات من غير لونه جوهره
ومن من اصله وهو منفق وفلاسفه اين در جمله ادخر نبات مصحح اند بدليل انكه مياه زمين
متولد ميشود وانجا نشو ونما مى نمايد ودر طوبتى كه در اين مرتبه وارد ميشود بر مركب جوار ميخوانند
والحق ميانه رطوبات در تصحيح جزء ازدر جات تدبير امتيازى نيست وطبيعت زوجه ونبات
جوارى يكيست وهر از يك اصل ديگر وارند چنانكه نبات هم بخطه در نشو ونما ترقى مى نمايد تا شاه
مركب انست كه در اين مرتبه بذات الانبوب برقع ساز ند پس منحل شار اليه را اولا با تش رطوبت
نقطه نمايند ونستانند ديگر ديگر ازكريت مصفى واسطاس فارسى وشش ماهت قسم تسافى
نمايد وديگر از اجزاى زرنوبه را بر مرتبه تقل بمقدار سحق كند آن مقطر را بروى زرد نموده در تربع غنيا
مسدود الوصل بكفته محرارت اقتاب صفت بدارد وميزان بدان در اين مرتبه زياده از دو جا
سابق بايد وباز بدستور معهود مقطر سازند ومادام كه از اجزاى منقسم چيزى باقى مانده باشد
تكرار اسعال نمايد بعد از اتمام تسافى مجموع مقطر را سه نوبت بر تقل رد نموده بخار آب تبريق

نماید و مراد از کثرت تردد روح بر جسد و تعریق او آنست که روح کلی از جسد مفارقت کند
و علامتش آنست که صفحه را بایست گرم کرده قدری از آرد مهیا را و آنگاه اگر بگدازد و دخان
رقیق شود هنوز از نفس در جسد بقیه بوده باشد مقطر را بر نقل رد نموده و تقطیر نماید
چندانکه جسد بر صفحه تفتد دخان نکند و تراب گردد که مطلقا رطوبتی در وی نماند کما اشار
فی الشذور بشعر کان رسوم الدار بسات خلالها • رماد اموات بکفها بوارقه • و در حین تقطیر
قرعه را کانون مائل بقابله وضع نماید و لولا انبوق کشاده تر بود از معهود که مبادا السبب غلظ
ماده و ضیق لوله تصوری در اعمال واقع شود و مهما آنکه از هوائی مکشوف کاهد اره که مقطر
نرسد که تلافی ممکن نباشد و علامت دلیل آنست که چون از روح مقطر قطره بر صفحه اندازند گرم
بر ریزد در وی نفوذ نموده ظاهر و باطن را تذهب نماید پس مقطر را هفت مرتبه بلا تقلیل بالنار
رطوبت تقطیر نماید تا از ضلالات و اجزاء غیر مشاکله که در او آخر تقطیرات بدو مختلط شده تمام
و مصفی گردد و هر نوبت آنچه در ته قرع ماند داخل ارض موات نماید و هذا هو الماء الالهی
الذی من شربه لم یمت ابدا و هو المولود الاول المسمی بلعاب الافاعی و الدم الاحمر و ماء الحیاة
و لبن الطیور و الماء الروحانی قال صاحب الشذور فما البغیة المرموز فی الکتب علمها • هما ماء و نار
و الثار یحتمیان • هما الذهب الطیار و الزیبق الذی • یمیت بتدبیر عندهم و عیان • و تدبیره منه
بید و تمامه • بما یکن فی التقطیر تبتر جانبه • و جوهر جوهر نفس بدایتنه از عناصر طبیعت بالکلیه
در ظرفی نموده و دهانش را بموم و پنبه محکم نموده در میان بنبه طریقی که هوای سرد باو نرسد
محافظت نماید رمز قال الاستاذ الامام جابر ان هذا رمانا الکبسه لطول الملک اذا کان عمره
و قال الرهبان عندنا حجر من القنا طیس زنته مائة درهم و کان یجذب من الحدید مائة و عشرین درهما
فلک عنده زمانا ثم ابتلیناه فاذا هو لا یجذب ثمانین درهما و زنا ثم ثانیا فاذا زنته لم یتغیر فخفی
نماند که از جرباء خالد و از حدید ثقل اراده کرده و مائة و عشرین قوت جذب آب بجهت علو خاسته

و بثبات بضعف قوت و عود او بجانب ثقل در کنار اراده نموده بدلیل آنکه ماشی اثقل از صد و بیست است
پس ماحصل آنست که گاه نفس مجرد را سوی بدن عودی اتفاق افتد جسد کثیف رطوبات او را
از فرار مانع شود و این مرتبه غایت دور مشتری و اول دور زحل و صعوبت عمل و هنگام افروختن
نیران و قوت تضاعیف انجره و تفریق اجزای کثیف نصاف از کثیف مطلق و عذاب جحیم و سزای
اعمال سیئه گناه کار است شواهد نادره بیتون قال و ان لکل واحدة منهن قرحة لیست
لاختها و لهن ست من الجواری البیض هن من اصلهن تعین کل واحدة منهن علی اخذ نصیبها
للزوج فی الخلوة بما تقدم الیها اذا عطشا و جاعا و تحمل الیهما بنفسهما من الرطوبة الغذاء
لهما فی ثمان ساعات انما یرید بها ایاما ثمانیة ایام فی ست جوار ثمانیة و اربعین یوما لکل جاریة
منهن خلل الاخری فاذا فرغت خدمة الساعة منهن اجتمعت الجواری کلهن و سیدا انهن و جرین
جمیعا فی مرة واحدة عن الرجل و بقی وحیدا فریدا اسلوب القوة قال و اختر ثمان بیاود
لیاخذن جمیع سرته هما و ندکتنا کما عاودنه اولا کما اخذن جمیع ما کان عنده من السر فی
اجوافهن و حرجن عنه و قد امتلأت قلوبهن سرورا و بهجة ثم جسده افراق فسیده و صحبها
لهن قال الحکیم فلما فارق الروح الجسد و صحبه نفس النفس امرت الحکماء بتردید فی عشر
مباشرة جسد فی برنیا آخر شبیه بالبرنیة التی فیها الجسد عدد النجوم السیارة قال خالد
فتفرقها و تمزقها برفق • و تقسیم فضلة الروح العقید • علی ست تمام کاملات • فذلک
لعبد الشمس الرشید • فتحقق جمعها فیها بحرق • بقدره من الماء الحدید • و ترجعها
الیه علی امتداد • و تطبخها و ترجع بالصعود • و تمزجها تمزجهن سبعا • کاسیاف سلیل
من العمود قال الاعاذمون الاحجار غلیظة جاسیة لا تذوب و لا تسیل و حجرنا هذا الکریم الذی
نحن قد جدنا علینا لیشبه الحجارة فی الظاهر اما فی الجوهر فلا یشبهها الا تریدون و یمزج فی
کیان الحجارة حتی یصیر کله ماء صافیا و روحا نقیا فحدوده ایاما کثیرة فی الشمس فی طریق

کثیرة حتی یلین و یذوب و یتمشی و اذا رأیتموه یحتاج الی الرطوبة و رأیتم الزیبق قد خرج من
الاناء فاعیدوه علی الاجساد و لا تزالون تفعلون ذلک به مرارا کثیرة حتی لا یبقی من الرطوبة التی
دخلت معه اقل التدبیر شیء و یعتزل کله جانبا و تفتت الاجساد و تصیر تبرا للزیاد و کما
ان تذهب الرطوبة و تنقص فانها ان نقصت کان الصبغ ناقصا و ان ذهب لم یکن لکم صبغ
و لا ینجح لکم عمل و احفظوا بالرماد فانکم ان ضیعتموه لم یبقکم الرطوبة و لم تنعقد و ان بریتموها بغیر الرماد
لم یثبت و لم یصر جسدا قابلا للصبغ الذی تطلبون قال الحاماب حتی اذا رأیت الروح الجسد و علا
علیه کما یعلو السماء علی الارض و بقی الجسد میتا فی اسفل الاناء لا روح فیه و علامته ان
توضع منه علی النار فان لم یذب و لم یدخن عند بلوغ الغایة فیما یراد منه و لما فارق الروح الجسد
و صحب معه النفس امرت الحکماء بتردید من عشر مباشرة الجسد عدد النجوم السیارة و کل
قبل یفصل بقی بالخارج من العالم و فی المرة الثانیة یصعد الماء و یعود کما کان الدرة قال فی الشذور
الی ان تزده فی صفاء و رقة • کماء السدر فی لطفه و صفائه • و ضابطه استفراغ ضابط ارواح
و زبد الشباح کزبد و الجلد علیه و انفه و اخر عطشا و نوشادر جنبی و ملح الحق موسوم شده است
که عظام رسیدن اسحق نموده در اناء الفخار مطیت مزج مرفوف طویل بدستور معهود بر روی ملح عکس
تلحیف کند تا مانع اختراق اجزاء صالحه او گردد و بکبه بر اناء وصل نموده یکشبانروز مجرد مرارت مکث
کم تشویه نموده شبانروز دیگر با آتش خالی فحم و بدستور با آتش نشاره و بدستور با آتش قصب
و روز چهارم فحم در کانون بر افروزند و پنجم از هیمه آتش آهسته و بتدریج هر روز زیاده نماید
تا روز هفتم که آن روز آتش سخت کند پس بگذارد تا کانون سرد شود اناء را کشاده جسد بر ترق
سفید که مستعد شده باشد بیرون آورده قدری که اندازان برداشته محافظت نماید و بتدریج
بتدریج بل بحیله فیلسوفانه بر سر باقی ریزد و بعد از غلیان و تشبیب آب نفس ابخار آب
مقطر سازد و این قبل اکسیر را بمثابه ماده غذا است مجرد از عوارض کیفیه مانعه که عدم صناعت

فلا سبعه و ضابطه ارواح و انفس است کما قال فی الشذور فیا لک من ارض تکون لجنانها دا
و للموت معاد اکفلها و ابیزته غایة تقطیر و نهایت قسم ثانی فی اعمال ارکست شواهد نادره
فی الکنتس قال ثم یؤخذ الارض التی انزلت منها هذه الرطوبة فتوضع فی الاناء و تحکم و تسد
و توقد تحته بالنار الشدیدة و نار التقلیس و تخلص منها جواهر ابیض نقی من الادران شبیه ببرادة
الفضة فاذا کان تقلیله و خذین الارضة التی انزلت دل علی ملازمتها للرطوبة ازسالا و استدعاء
ذلک فلعل ذلک العمل لم یتم انشاء الله قال هرمس ان التوشادر هو الملح لا تزاد بمدة خرابی
مراقیه لیعتبر انحلاله هو الانفشه و خیر انه ارتقی للزوجه و انفعاده و لو کانت غیر الطبیعة
الکریمة الذهبیة التی بها التعلق و بها تنشأ الاشیاء لکان العرش مندثا قال الجلدکی صحب
الحدید فیه فی وصل الاتال و ان لا یکون غیر رطوبة البتة لان لا یکسر الاتال ثم الوقید علیه و کلما
الرماد ثم بنار تراب الفحم ثم بنار القصب ثم بنار الحطب القلیل و هو القضبان ثم بنار الحطب
الجزل ثم بنار اطلاق الحطب ثم بنار الحطب الغلاظ فی الیوم السابع و لا تضم الاتال الا بعد تمام بدیه
و اذا بقی الماء یجعله علی الارض الشاعدة فان الماء و غلا و طلب الاعلی من الاناء ملا یمکن ان تستخرج الماء
هذه الارض لا یثبت فیها سرعة انما یتبع هذا بتدریج لطیف حتی لمن الرطوبة هذه الارض و اشتد
ذلک حرارة الماء و حرارته و اذا تمت درجة التشبیب تقطر الماء تقطیرة واحدة و یختم علیه بالطین
و الشمع و یجعل فی الظل و یطلق علیه الاناء و یحفظ خط الروح علی الجسد و الثور فی العین قال فی الشذور
هو الکوکب الاسنی و الحجر الذی • یمیت اهل الجسد فی الترب فاعلما • عقد ثانیه القرار بالطبع
لطی • صار لنا فی حرها ساعة الهلاک • ان الجسد ترکب جوهره عن نفس النفس و الروح کما
ترکب الماء عن الهیئی النفس و الروح فاعلم ان الطبع الشامل و الشامل کثیف العالی فلا یصلون
فی صاحبهم ان ماء ترکب من طبیعتین و ارضا من جنسین و در اینمرتبه روح و نفس استطاعت
اقامت با جسد ندارند بجهت آنکه با آتش متضاعد شده اند و جسد نیز طاقت اقامت ندارد در تفرق

نار طرح اکسیر حجر انکه او نیز بنار تخلیص مصعد شده وکل صاعد فانه لا محالة مرار وحکماء مرمن ساخته
کلانست که اکسیر چون موم ذاب باشد وغائص وساری در جسد ملقی علیه باشد وخارج از
وصابر باشد وصانع باشد صبغی مخلد ومشم بعضی منا بلیست باشد واین خواص شمر هیچ
جوهری غیر اکسیر یافت نمیشود وچون مرهن شد که ثقل ونفس وروح آیند ومحتاج بر ابطی وماسک
کچون بایکدیگر ممتزج کردند اوعلت ثبات ایشان وایشان علت انبساط او شوند لا محالة آن
ماسک ورابط غیر آن جسد موصوف نمیتواند بود لنا طریق اختلاط اجزای اکسیری
آنست که یکجزو رماد منخول یا ارض عطشا وسه جزو کبریت احمر یا فاس محرق یا طلق
ودوازده جزو آب مصفی یا دهن لبسان یا زیبق عرب کرفته اجزای دوازده کانه را بسم
سماوی کند ویکقسم آنرا با آن دو عقار بوصوف منضم ساخته در آلت نمیا مسد وا لوشل
بحرارت حصان الطیر تشمیع نماید که عند الانعقاد سواد ثانی که بعد از اکسیر در جوهر الماسی کرآن
بیاض قابلیت جلوه کر خواهد شد بر مرکب طاری شود واین سواد اول ترکیب اصفی وانور
از سواد عقیب است واین درجه مبدا حصول ثمره وزاد المسافرین است هرکاه در این درجه
از جسد معقود بر نقره طرح نماید ذهبی از عیار ناقص از ذهب اکسیر تام مشتری بیرون آید اما ثانیه
خلاص از تغیر مصون باشد قال الجلدکی ان الصبغ الاحمر المتولد من هذا السواد اعنی سواد اول
الترکیب لا یمحی ابدا اذا الفی منه علی الورق صبغه ذهبا ناضحا عن درجة الاکسیر عند التمام واما
مقداره فلیشیر الیه جابر اذا نظرته الشمس عن یمینه وانصرف القمر عن یسرته ونظرته
الشمس الیه من تربیع ونظر الیه القمر من مقابله ویکون رجل واضح الاستفاضة قال فی الشدة
یتال کالا نهما کل ناضج ویلبس صوابتها کل طالع ویقبل سعد الجمع کیوان عنهما علی اثر
نحس غیر تابع اذا نظرته الشمس من عن یمینه بعین اتصال وهی سند رابع ولا تظهر
البدر التام مقابلا له مستقبلا مسیره عمر راجع قال الطلدکی فالتربیع دلیل علی ربع الفلک و

قدره تسعون درجة والمقابلة منتصف ذلک بل آن مرات نور ذات را در پرده حجاب پرده
آورده آن دو شیخ نورانی را با آن تتم ساخته چندان بحرارت آفتاب صفت بدارد که خفاف
وانعقاد تام پذیرفته جسدی سفید براق شفاف زرین شبیه بنقره خام بلکه از او آلین
واصفی منعقد شده باشد واکر در این درجه بکتقال بر هزار مثقال نحاس منقی طرح نماید انفس
از معدنی شود وو زیبق طرح نماید منفتت عقد شود ویکی بر هزار زهره منقی رود وبعض
اخلاط عمل بیاض را در هم منضم ساخته بحرارت لطیف تشویه نماید که سواد آید میل بباطن
مرکب نماید وبعضی اشجار نورانی را سر حصه بوده هر حصه را در هفت شبانروز تنقیه
وتشویه نموده طرح نماید خلاصه مدت عمر مولود قمری از ابتدای ترکیب تا انتها یکصد و پنجاه
روز است ونزد بعضی صد وبیست ونزد بعضی نود وهکاه قبل از بلوغ حرمت ظاهر شود
علامت احتراقت واین درجه انتهای قسم اول از عمل ترکیب است شواهد قال هرمس خذ
من الزاج الابیض الغلیة ثم قال علیک ان تأخذ الحدید الذی هو زیبق القبار والکبریت الاحمر
ای الجسد الحدید قال الجلدکی فی النهایة هذا مکان ثلاثة اجزاء من الزاج والماء والکبریت الاحمر
ویجب معرفة الاوزان فخذ من الزاج مقدارا یجعل الخمیر فی الهمیر فان اردت الاشراع فزد
فی خمیرک من نصف سدس الارض الی قدر الربع منها ومقدار القناطیر فی درجات التدبیر بعض
الخمیر ثم قال ان اراده جزوا اما ثمانی او ثلاثة اجزاء ووسطا من ستة وناضجا من عشرة اجزاء
وهما زیبقان لان نصف السدس قریب من العشر والعشر یصح نسبته ولا ضرر فی زیادة الخمیر لکن
البقی اقوی فی الصبغ والافاقة والعبد فی المدة والربع بالعکس لا تعقد اجزائه بزیادة خمیرة
فاحرقه فی خمیر اوانیه اما الجزء الثانی الماء والکبریت الاحمر الجسد الحدید فانظر الشیء الموافق
الی ان یخرج معک الجسد الحدید وکبریتا احمر لان من لوازمه سرعة الذوب وقهرة اللون مع
زیادة الصبغ ولزوم الثبات والجریان وان نهمت اولا ما ذکرناه من تدبیره وصلت وان

ضرت من هذا الوسیلة فی العمل خسر صفقتک وخاب المنک لان جمیع العمل لاجل هذه الخمیر
فانهم قال ابو دشیر خذ من حجر الذهب او الطلق المصنوع جزءا فحمیه فی النار وترمی ثلثة
امثاله من الماء الحار فتحفظ علی ماء الحکماء التی هی الطلع ومحی تلک الصفاء ثم حمی ضعفا
وترجلها الماء الماربغ رجله یذوب فیه ثم خذ من ذلک الستر نصف الطلق سحق الرماد
سماه بدلیل قوله وعلیه بعض الحکماء لارادة الشریفة فی الخمیر والاکسیر الثانی من هذه الاوزان الطلع
فی الطبع والاحالة والاستحالة واسرع فی الانعقاد ولکن یحتاج فی الالقاء الی تامل زائد لانه روحانی
قوی قال ابناوش خذ من طلق الحکماء واجعله فی ثلثة اجزاء من الماء المقسوم واجعل منه
من الخمیر جزءا اراد الرماد الذی هو السم فجعل الخمیر مثل وان الجسد وقال اما اتخموا الماء
علی تغیر اقسام وخذوا منها الثلث ثلثة اجزاء ثم فادخلوا علی طلق الحکماء الذهبی والطلق
مثل ثلث هذا الثلث ویحرک من الرماد المحترق الذی صار روحا مثل ثلث الطلق وهو ثلث
وسمی الجسد الحدید الطلق اول صعوبة القوم وعلیه العمل قال هرمس الجزء الاصلی الاعلی
الوزن هو ستة اجزاء وجزء من الارض وثلاثة اجزاء من الروح مثل الجسد الابیض والرماد منها
واحدا اعلم ان فی اول الترکیب اختلف فیه الحکماء واظهروا فیه الخلاف والتناقض بحالة
کالاول المکتوم قال ماریه ادخل الماء الملح فی الجسد الحر غیر جسده مثل قال جابر هو الجسد
الحدید لیس بجسد غریب بل هو الجسد الذی حل واستخرجت کباریته وبقی رمادا وهو خمیره
بالعدة لا بالنوع بل هو منه بالحقیقة والذات ای انما تکون فی معدنه من البخار والدخان و
الزیبق والکبریت الغیر الثانی الانعقاد فلا تم کونه انعقد جسدا تاما صعود غیر الجسد الذی
حل وخرجت منه کباریته بالعدة لا بالنوع لان نوعیة الحدید واحدة قال ابنون لما القی
الجسد النفس والروح فرحا به واختلطوا اسکن منهما فخرجا عنه وقالا والله لا اقمنا
معک الا بجسدک الاول فاغتما علی غضب وتتبعا من علی شجرة من الاقالیم منها ثلاثة

القمر والشمس وعطارد والستة الزحل والزهرة والمریخ والشمس والراس والذهب فسکن الجسد
فی هذه الاقالیم وعاش الجسد بالروح سارشا بالبیض لا یبلی ولا یتغیر قال هرمس خذ من جسم الشمس
الحی الغیر المتطفل لکی یسرع اجزاء النفوس الاربع الیه فاذا فعلت ذلک زرجت تلک زوجات
من شکله ونظیره هن بقرین مهن وللمهن ارق منه والطف وازجد بمثل ثلثة من الجسد
المسمی المسموم المعاقب وادخل کل الی الهیکل المظلم وضع ذلک فی نار بیضاء الجماد فانه
یموت موتا طبیعیا ویتبع اثر اجاکتا وادخله حمام الحکماء واستعن بزحل فانه یغنیک ودوره
ثم بالمشتری یغنیک دورتان ثم انظر الی النیرین فانک تراها شعشعا بینن قد غاشا وخلوت
انفسهما فی اجسادها قال فی الکتاب الغیر الباس مرکب من اجزاء مختلفة الاوزان وهی ایضا الطبائع
المتساویة من الارضین جزء ومن الماء جزء ونصف ومن الهوا جزء ونصف الارضان
احدهما ملح والثانی نحس نباتی فیختلط الجمیع فی الماء یصلح له علی نار الحضانة ویوقد تحته
ما شاء الله فظهر لون مخالف للون به ویصیر غبراء اسود وسوادها سواد الورق سوادا فیه
صفرة لا تنمحی فیجب ادامة التحمین بالحرارة اللطیفة الی ان یظهر السواد بذلک من غیر زیادة فی الکیمیا
فیصیر ابیض شفافا سریع الذوب والهما خرج والانبساط والعوم فیصبغ واحدا ما شاء الله
من النحاس والرصاص والزیبق غایة القائل لکل ترکیب سه است رستا بدرهم اسفیداج
چهار جزو سنجنج منقی چهار جزو براده قصه دو جزو ماء الکاغذ ابن الطیور شصت جزو ماء الکاغذ
راشش قسم مساوی نموده یکقسم را با عقاقیر مذکوره نم نموده هفت شبانروز در هیکل محمی بحرارت
شبیه بمضان الطیر بدارد وچون در این درجه بعد از انقضای سه روز بسبب زیادتی حرارت جمادات
وعقد رکب ملکست متزید باشد تا دو احترق نشود در این درجه واجب است که بعد از انقضای ایام
معینه وتشویه وظهور نجاف هکام تسم باقی نداشت در مرکب باشد ودر تناقی بعد سحق
که بعد از انقضای ایام تعیین هنوز اندک نداوتی باشد که تنقیه نماید تا مرکب زود محلل شود وعقد

جفاف و انعقاد تام صعوب الانحلال خواهد بود و در این تسقیه لون ریباش بسرعت حاصل نماید و اولی
الکسیر از این تسقیه در اناء تشبه باشد جهت سهولت شرب دوا پس جزو دیگر از ریباش البیض
داخل رکب نموده بدستور معهود بحرارت آفتاب صعب بداره و در هر تسقیه انذک در حرارت تفاوت
افزاید بحیثی که در تسقیه ششم میزان آتش مثل آفتاب در برج اسد باشد و چون ایام منقضی و مرکب منعقد
شده میل بجفاف نماید و اثر ندادت باقی باشد و لون شبیه بشمع مصفی جزو دیگر زیبق عربی را صحیح
بطریق معهود تشویه نماید بعد از تشویه سیم شعره مقدسه و ادبی حکمت بوقلمون صفت هر دم رنگی بر آید
و هر هفته کلی بلون برآرد و رطوبتی که تا غایت موجب ضعف و ذبول او بود موجب قوت و نمو انجام
و زیادتی اظهار او شود و چون ثالث را ترب نموده قریب بجفاف رسد چهارم را بوی مترج
سازد و در این وجه در لطافت و بصاحت غیرت کل احمر کرده و چون مدت سبزی شود شرب پنجم
نوشانند این در جه لون او اعلی و اصفی از یاقوت رمانی عارض شود بعد از انقضاء قمر ششم
ضم سازد در این درجه لون مرکب بفیروزی قرار یابد و آن حرقی شبیه مشوب بکبود است و چون تسقیه
ششم مرکب بمحل سازد انحلال طبقی ممکن نیست که بدستور سایر تسقیات در هفته جفاف و انعقاد
پذیرد و بدون انعقاد اثر مقصود میسر نیست پس حکما در این درجه یکی شده اند این محل را
در مدتی معین بصبر و رفق بحرارتی آفتاب صعب با نفاذ تام منعقد ساخته بعد از انعقاد لحظه
فلحظه آتش سخت بر او کار بندند تا آن منعقد موم صفت مذاب گردد پس آتش تخفیف نموده
تسقیه اناء را سه ساعت از روز مفتوح سازند تا آنچه محتقنه متصاعد شود و مرکب منجمد گردد
نکته و قد شبه بعض الحکماء هذه الرطوبة بالهادی و هو الرطوبات المحتقنة فی اشیاء
المحیطة بالجنین و من شانها ان تخرج عند ظهور الجنین الی هذا العالم المشاهد فانها ان
بقیت هلکت المرأة بسببها و لا یتم لمن حول الواضع فرح بالجنین الا بعد خروج الهادی
اگر در این درجه بگیتقال از این حبه روحانی ذائب غایض نمایند صابر صابر ضایع شود هزار

مثقال نقره طرح نمایند ذهبی بهتر از بعد ذلک طلوع نماید و اگر بریق معهود با کسیر قیصری القاء نمایند
عطارد اکسیر شمسی شود از این عطارد بر فتر طرح نمایند شمس خلاصی بر آید اعلم ان افعال
الطبیعة لا تصل الکمال دون التدریج شواهد التسلم الثانی من اصل الثانی قال خالد اذا الحکت
آخر الاول فیه و من الحمیر ربع جزو ای حمیر الذهب و حمیر الحمیر و لا یصلح الا به و اجعل هذا الربع
جزوا من الحمیر مع حمیر الذهب و من حمیر الحمیر ما یصلح له و الحلدکی فی النهایة ذکر عدة اشیاء
اولها الحدید و الثانی محمول مرة بالوزن اذا الطیل ربع جزو لا غیر ثم ذکر حمیر الذهب و حمیر الحمیر
الطیل الغلیظ لا نه هو المراد و هو الصفر و حمیر الذهب شیئان احدهما الحدید الجدید نفسه المدور
و هو الکبریت الاحمر و الثانی هو الدهن الغیر المحترق المسمی بالنحاس و من الضروری ادخال
ربع جزو من الحمیر مع حمیر الذهب ایضا لالفاء من الخطاء و ان یلین الارواح و الاجساد بعضها بعضا
و لیسرع الانعقاد و یلون الماء الالهی بحسب اوزانها فان الحمیر و الحمیر الذهبی و الابیض التی هی الکبریت
البیاض اذا جمعوا اصارا شیئا واحدا و جزءا واحدا فیعد لمن اجزاء الماء الالهی ستة اشیاء الزیبق
سیما اطلق علیه الاقلیل من الفلاسفة قال مریانس احمل علی الطبخ فی الشمس حتی اذا صارا
شیئا واحدا فابدأ بالغسل و هو ان تصب علیه من الماء جزءا و تطبخه ثلاثة ایام و انظر ان لا ینقص
من ایامه شیء مبنی من مدته بالجفاف باعتبار تصغیر النار و مقوی و لا تطفی نارها و لا تغفل عن امر
النار و میزان نار التشبیه ان لا یترقی الی الکرمن نصفه ثم تعد الی القدر بعد سبعة ایام فاذا
شرب کل الماء فاسقه جزءا آخر و توفی و نحو ذلک طبلا و هکذا الی آخر جزء قال الحلدکی الامر
فی التسقیة الشاد ستان ایجف و یظهر الفرحة لیس للقوم فرح بقصره عن بلوغ الغایة
و لا یظهر الفرحة الا بعد بلوغ فلهذه العلة زاد الحکیم هذه الدرجة و جعل غیرها ازید من اخواتها
باربعین یوما و یومین و ربع یوم نهایة الادراک بدانکه ما حصل موز و النار فلا اسف
در باب تضاعیف و تولید اکسیر از اکسیر آنست که چون جوهر اکسیر دکه و کیف قابل اعتدال

و نمو است اگر زیاده تضعیف یا طلق مصحح ذهبی یا هر دو داخل اکسیر نموده دهن لبان تسقیه
نمایند نمو اکسیر زیاده گردد و توتیا مضاعف گردد و چون الطیل علیه اضافه اکسیر مبدل
نمایند باندک زمانی منعقد سازد خلاصه هرگاه از جواهر صافیه مثل کبریت اکسیر
کم و کیف زیاد کند بمیزان تعدیل اضافه آن نمایند اتصال عظیم از او صادر شود و اثر
بلا نهایه گردد نکته بدانکه اکسیر از بابت حمیر است در عین چون زرد حکیم طبایع مصفی
موجود باشد یا پس از ترطب عجین نموده بگیرد از اکسیر تام یا ده جزو از آن اخلاط مجموع کند
اکسیر مجموع را در هر سه روز بجوهر خود مستحیل گرداند قال فی النهایة الاجساد الذا
بالمنطرقة لم یکن لها نوع دافعة و تنمو و تزید بلا نهایة من البخار و الدخان فی غایة الصفاء
و الاعتدال تولد الذهب و ان غلب البرد تولد الفضة لنقص الحرارة و ان خالط البخار
و الدخان نمو من الکباریت الفاسدة المحترقة انحرف الاعتدال فاذا زاد الحر و الیبس
تولد الاسرب و ان زادت الحرارة یسیرا و کثرت الرطوبة تولد الطلق و ان زادت الیبوسة
من غیر افراط تولد النحاس و اذا استوی الیبس بزیادة الاجساد المنطرقة تولدت الاجساد
المنسحقة فالاکسیر اذا تم امره و طام علیه حر الطباخ و استمرت المادة الغذائیة نمو بزیدة
بلا نهایة کالاجساد المعدنیة ما دامت تتغذی بالمادة المتولدة من التسقیة المخصوصة بها
فالصبغ لا یزید الا زیادة الجرم فان الماء الالهی ینعقد و یجمد و یستحیل الی الاکسیر هلم
جرا لکن الصبغ یکون الملح و اقوی لغلبة الروحانیة علی الجسدانیة فانه کلما شرب زاد نموه و
جرمه و تضاعف قوته و مثله مثل الانسان یقوی و یشد بعظم قوته بالزیادة فی العلوم و الجسم
فهذا اصل تضاعیف الاکسیر و بیان قوله انه کلما انحل و انعقد تضاعف صبغه فان
الحل لا یکون الا بدخول الماء الالهی علیه و انعقد تعید ذلک بدوام الطباخ الی ان یتم العقد
ثم یقوی النار علیه و یسیل البخار ثم یرفع فاذا اراد الحکیم تضعیفه فیربط اولا ثم یدخل علیه

الماء و یفعل کذلک و الاصل انه اذا اراد التضعیف لا یحل العقد بل ترک فیه ماء یستجیب به
الی الحل و اتاء العقد هو الغیا و دخول التبع من الخص تبعه و تستبه الدواء من الصبغ
و لا یدخل الماء علی الدکب و فیه شیء من الحرارة بل یحکم تبرده ثم تسقیه و یحکم شد الوصل
ثم تروح النار من الاول الی الاقل جدا الی ان یلم حر نار التسقیة و یستمر تلک النار الی الانعقاد
فعند ذلک ان اراد الاختصار یکفی عنده و ان اراد التضعیف و الزیادة فیدخل الصبغ
بعد کمال تبرده و یزید غذاء الی ان یرید الاختصار طرح الانظار بدانکه از معظمات صنعت
علم طرح است و لا بد العامل باید محقق باشد بلوازمی که بسبب علم و عمل بدین علم متعلق است
در السنة حکما چنین جاری شده که هر اکسیری که سازند در اول حصول ثمره جزوی و از جهت
انتفاع بدان و جهت استدلال مقدار تفاوت با دو جزو بعد از آن روا آرند و بعد از بلوغ الکسیر
کمال آن بعضی فلاسفه از او دو قسم ساخته اند قسمی جهت تولید مایه ترک دیگر نمایند و قسمی از آب
خط در کم و کیف زیاد کرده اند استبصار هرگاه روحانیت اکسیر بحسب انسیت او غالب باشد عامل
عند الطرح بدوام احتیاج اشد حسن سبک ملقی علیه در بوته که در آتش صابر باشد و مغرق
الالات شاه بوته و کوره و صفح و ماسک و گاه باشد که از تفحم در مقدار غیر متناهی حمل بسیار واقع
بسبب آنکه بعضی کوره باشد در زیر کوره محترق شود و بوطه را بحسد بر زر و انهوای تفتیح
بوته سرد گشته جسد منجمد شود و گاه باشد که بر عظم تفحم بوته و جسد هر دو بگداز پس جدید
را مرعی داشته تا جسد نیکو مذاب نشود اکسیر طرح نکند و باید از برای اکسیر و غایر از جسد بسازد و جسد
بوته حکما مستعد قبول فعل اکسیر کرده اند و چون جسد قریب باذابه باشد بروی اکسیر القاء نموده
تا آنچه محدود الراس اکسیر را بقعر بوته برد تا شعله آتش بر او نرسد و چون اکسیر بگداز در آید و آتش
بشنود منفخ را آهسته دمد تا ذوب مستمر گشته غلیان کند و اکسیر و جسد منجمد شده فعل و انفعال
حاصل شود و اگر اکسیر تمام روحانیت متوسط باشد لابد در ذوب متوسط خواهد بود پس باید

برصدی طرح کرد که در ذوب مناسب او باشد و اگر حب ایت غالب بود بیشک یحلی الذوب
خواهد بود و هیچ حسد از و منفعل نخواهد شد مگر حسد مناسب او در ذوب و بیعمل مخصوص حکما
از قبیل هالات که اکسیر را در آتش شدید مثل نار آحاد ذایبه ذوب توان نمود و چون اکسیر
بیاض نحاس غیط را فضه میازد ناچار بلاعظم مال اکسیر و ذوب نحاس باید نمود چون نحاس
را تنقیه نمود عند الطرح دو سه مرتبه ذوب نموده هر بار قبل از ذوب اندک از نور حکما
بر وی القا کند غیر تنش بیفنا مبدل شود انگاه اکسیر طرح نماید که زود تر منعقد منقلب شود و
اکسیر شمسی و گاه لیه الزوبانیه باشد او را وفا یه جسمانی باید و اگر متوسط بود بورق حکما محتاج خواهد
شد و اگر یحلی الذوب و کثیر الجسمانیه باشد بالضروره فضه را بنوعی از تدبیر قابل اکسیر باید ساخت
که مثل از و مستحل الاجزاء باشد یحلی الذوب گردد بعد آن مقدار حرارت در او پیدا شود که معین آورده
در قول اعمال اکسیر و چون اکسیر شمسی مثل از بلونیم در اثبات قی بر فضه طرح نماید بقدر قوت خود در
فضه اثر کند صفایح فضه را رقیق ساخته و بآن سرخ غیر محترق مصفی از ادناس آلوده ساخته
خشک نموده بر هر صفحه قدری بوره حکما افشانده در خرقه بسته در بکل کوشه بتنور گرم در میان ماده
حار بگیشد دفن نماید پس بر آورده سبک نماید متداخل و متلازم و مصبوغ بصبغ ذهب شده حکما
ارشاد اگر اکسیر شمسی را آن طرح نماید زودی قبول اثر نماید اکسیر شمسی ذهب را اکسیر صابغ گرداند
بقدر قبول و همچنین اکسیر قمری فضه را اکسیر قمر سازد چون شمسی بنهایت رسیده را و ذهب طرح
نماید او را نحاس جگری ذهب جاری نماید خارج صابغ صابر و متمم سازد و از شروط لازمه آنست که
طرح نکند اکسیر شمسی را مگر فضه و قمری را الا زهره الا بشرط و آن آنست که استواء در ذوبیت مثلا
رصاص را بیس با بورق حکما بمرت صلب سازند مثل فضه و در نحاس اول اکسیر قمر بر فضه طرح نمایند
تا وفا یه اکسیر حاصل شود و نحاس نقیه بوره را دو سه مرتبه ذوب و بورق حکما القا نمایند تا تمرتش
صاف شود و حدید را ذهب نمایند فضه بورق حکما و رزنیخ بیعیش بکلس و ماء مستقطر

از بیاض تنش چون صلب شود قبول اکسیر بیاض نماید چون اکسیر بیاض بر زیبق طرح نماید آن زیبق را
بغیر اجسادی که اکسیر بیاض را القا توان کرد طرح نکند شمس را بر ذهب طرح و از اقمر
ذهب اعلا شود و من اللوازم القاء الشمس علی العطارد و العطارد علی الذهب و الذهب علی القمر
چون اکسیر فضه را بر زیبق طرح نموده بکدازد پیش تره القا نموده بکدازد پس از این زیبق و فضه ملقی
علیها بر اجساد ناقصه طرح نماید فضه کاهی شود و در چنین طرح خوت نکند که اکسیر بدوقی مقیدا
چون اکسیر شمسی را بر ذهب طرح نموده بکدازد و باز همان اکسیر ذهبی را بر عطارد القا نموده پس آن
زیبق را بر ذهبی طرح نموده پس هر دو ذهب را با یکدیگر جمع نموده از آن بر فضه طرح نماید تا هر دو
ذهب را بر ذهب دیگر القا نموده ملقی علیه را بر فضه طرح نماید شمس اعلا شود و واجبست
که ذوب اکسیر با جسد ملقی علیه قریب بیکدیگر بود تا روح و جسد من کل الوجوه متحد شوند و اگر ذوب
متفاوت باشد لا محاله روح احدهما غلیظ تر خواهد بود و صدت که عبارت از ثقل و خشونت و آلات
هنگام ذوب موجب فساد شود زیرا که حقیقت لطیف سیال و غلیظ کثیف در حال طرح صابر و ثابت بود
و واجبست که اکسیر غیر آمیز باشد بر فتش و نقل و سرایان و انبساط و نفوذ و سرعت جریان و تفتیح نفس
خود و مازجت آن با جسد بسبب شاکلت و مناسبت است و منع بر مناطرت از اثر آن اگر این عرض شاید
و احتراق تمامی او ساخ ملقی علیه در نار سبک و اجتماع اجزای صالحه بصفوی بحتی و انفصال اجزای مختلطه
او ست و الحق نار بصری و اکسیر عنزلا قوه و انفس است اجساد معلوله ناقصه ذایبه را و هر گاه اکسیر
ثقیل تر از جسد ملقی علیه باشد در او غوص نخواهد نمود پس حجر حکما در حیوان و نبات چون عنقا
اسم بی مسمی است مراد بکلین عقد آب بتول دهن غیر محترقست که بجزوی از جیز ممزوج شده باشد و از
جیز مقطر کرده باشد صنعت بورق حکما بستلذ نظر دون و چندان محتی نماید که مهیا شود زید
البحر از پوست پاک ساخته تنکار صناعی یا معدنی ملح قلی بوره زرکوان بوره جنار هر یک
را علیحده سحق نموده بعد از سحق اجزا را برابر نموده مختلط ساخته باز سحق نماید و باب بیاض البیض که از

نوشادر مصعد کرده باشند یکشبانروز تشقیه نموده یکشبانروز تشویه نماید در بسیاری از اعمال
خصوصا تصفیه اجساد ناقصه و تلیین ایشان بجهت سبک نافع است طریق القاء نمودن
اکسیر بر ترش ملکوم است مناسبه آنکه اول قرار را زنده تصعید نماید تا از او مسلخ و آدرار پاک شود
آنزمان بجهاز فلیسوفانه اکسیر بر او طرح کنند و اگر نتواند لا بد باید بنوعی نماید که زیبق در نار طرح
لبان اجساد ذایبه مظرقه غلیان کند و اگر او را در آن حال وفا یه و حجابی نباشد از آتش لگها
فرار نماید پس اولی آنکه زیبق مصعد بزجاج غیر منقطع راحل ساخته اکسیر القاء نماید و گاه باشد که
موافقت آن زیبق اکسیر حل شود پس مرکب را بحرارت معتدل عقد نماید که اکسیر شمع
غیر منصحق بیرون آید بر جسد قابل طرح نماید و اکسیر الحمرة ینفع للامراض
السوداویة و الخفقان و الدمعة و اکسیر البیاض یبرء الحمی
الحاره و محلوله مع الشراب یبرء الامراض السوداویة
و یبرء البرص اذا طلی منه و شرب الغلیل
ینقطع و یسیل منه الماء الاصفر
ثم یندمل و لا یبقی منه
اثر و المعتمد
آن

لا یذوق احد طعمه و لا یتم ایجاده و یحذر منه وقت الطرح کیمیاء الاعظم منه و الله یحیی
در ازل چنین اقتضا کرد عبرت پادشاهی غنی مطلق که هیچ غیر او باو محتاج باشد پس
انسان در مرتبه حضیض امکان واقع شد اگر احیانا کریم خواهد بنده را از سایر عبا
بر گزیند بمحبت این سر مخصوص گرداند بر ذمه او فرض عین است که هر چه در ایام
دیانت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بر کمل شریعت کامل العیار باشد در آتش
اندازد و حفظ سر را واجب داند قد تمت الصحیفة الموسومة بمعراج الحکیم و مفتاح
علی ید اضعف عباد الله و احوجهم الیه اسمعیل بن یحیی المازندرانی
فی دار السلطنة طهران صینت عن طوارق الزمان
یوم الخمیس الحادی و العشرین من شهر ذی الحجة الحرام
من شهور ثلاث و ثلثین و مائتین بعد الالف
اللهم اقض حوائجه و حوائج جمیع المؤمنین
و المؤمنات بمحمد و آله الطیبین
الطاهرین المعصومین
سنه ١٢٣٣

زید سلیمان کشیر سلمه الله تعالی

چنین آورده که هر که را مرض مسار زیر بنویس این سوره مبارکه را و دفن کن در مسجد در مقابل محراب یا میمیر دیا مریض رسد

الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل فلان بن فلان الم یجعل کیدهم فلان بن فلان

فی تضلیل وارسل علیهم فلان بن فلان طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم

کعصف ماکول فجعل کیدهم فلان بن فلان کعصف ماکول الامراض والریاح

والاسقام فلان بن فلان القیت فی الکل والشرب بحق هذه الاسماء

خانه آتش

۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

خانه باد

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

خانه آب

۸	۳	۴
۱	۵	۹
۶	۷	۲

خانه خاک

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

الصف منه

این تعاویذ شش در شش نوشته در تاج بگذارد پیش هر که رو باعزت خواهد بود

یاسبوح	یاقدوس	یاغفور	یاغفور	یاعفو	یاعجوز
یاغفور	یاعفو	یاعجوز	یاعجوز	یاسبوح	یاقدوس
یاعجوز	یاعجوز	یاسبوح	یاقدوس	یاغفور	یاعفو
یاسبوح	یاقدوس	یاغفور	یاعفو	یاعجوز	یاعجوز
یاغفور	یاعفو	یاعجوز	یاعجوز	یاسبوح	یاقدوس
یاعجوز	یاعجوز	یاسبوح	یاقدوس	یاغفور	یاعفو

الصف منه

در رسایل

۵	۱	۳
۴	۶	۸
۸	۱۲	۱

یا قفل

بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله

واگر آن مفتاح مفتوح المفاتیح است پس تخصیص علی لازم است پس عشق محبت لازم است تا مفید شود و اگر اطراق و اغراق

بیفتد کاهد قبلها علا لطیفه ثم تبیینه پس تشبیه محبت تعیین لازم است تا آنکه حل شود پس تعطیر لازم است تا آنکه

روح آن مفتوح شود پس تصعید ارض لازم است و اخراج فضلات و عقد معتدل پس اخراج نفس معقوده بواسطه

روح بارد رطب پس تصعید ارض قبیه یا عدم تصعید آن بنا بر مذهب پس تشبیب آب ارض ترکیب خاک

قمر و شمس یا شمس تنها بنا بر مذهب دیگر والسلام

رسالهٔ اسرار الغیبه من مصنفات الحاکم ابی القاسم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

فی بعض الایام تحدثت مع صدیقی الجوهری اذ قدم الیه رجل مسلم وقعد عنده ثم اخرج من عصبه منقدة فدفعها

الصدیق وکان بها رمد اخذها جوهر وقوبد من ذهب احمر مدعو ناصبه بالزرقة الاخضر یکون بیننا الحاکم بالله

یا قد تحیرت من قاسمة ذلک الجوهر الذی لم اشاهد مثله قط ولا ظننت ان مثله یکون فی الدنیا وجعل فی خاطری

انها تکون سر من اسرار الحاکم او قد سقطت من عصبة فالتقطها هذا الاسکاف هذا الجوهر لا یکون الا من اسرار الملوک

وذخائرهم فاشرت الی صدیقی الجوهری بالسان الرومی لا تنطق مع هذا الرجل واترکنی اخاطبه فقلت للرجل

ما حاجتک وما تامر قال یا سیدی کم لنا بهذه المنصة وما اصنعها انک تبادر الی دینار خیر رومیة فاخذها

صدیقی واسر واذا هانی بن نصر فقال الله علیها الی دینار وخمسة علی زوجة فلان الطرابلسی عند طلاق ثلاثة هذا الجوهر

قال الرجل قد اعطیت ثمنها بالشام ثلاثة الاف دینار وحلم لم یسع شیئا منها وجئت بها الی البلاد الرومیة بطلب

الفضل فان رأیک هنا ان یطلب بها نفسی والاذهب بها الی قسطنطینیة قال الصدیقی یا سیدی ما لنا ولهذا الرجل

هذا ولعلها الا اقتنی ولکن اترکها عندی اللیلة حتی اعرضها فی بیوت المختصین واستشیر لک الفن

یجهدی واعرفک غایة ما یصح من القیمة فان رضیت وطابت نفسک بذلک اخذت ذلک الفن والا رددتها

الیک فاخذها الی حیث شئت وبیعها بالاتفاق خیر من بیعها بقسطنطینیة قال الرجل اریب ولا اعرفک

بملاطفة حتی للمرة فاشهد لی علیک من شاهد هذا السوق جعلک بانک قد قبلت المنصة منی وقبضتها

الی مجلسهم اذ تمنها فضل صدیقی هذا تطیبا لنفسه واخذت صدیقی الی منزلی وقلت له انا ارفع ثمنها

لک شریکی فی الربح فرضی بذلک فوزنت ثلاثة الاف دینار حمر العین رومیة وانفذ دینار متاع عاریة

اوانی فضة فملأت الکیس من دراهم البلد من ضرب خمس وستین بدینار وتیاهدنا علی الشرکة فی الربح

وقلت هذا التوبذ لیس لی فیه ید ولا من الوسط لا ینفق قال ان شئت لک الشری دونک فلما استهنا جلسنا

للمنصة والکتاب یرد والی الفتنة الی الدکان وحضر الرجل فاطلق البیع واشهدنا علیه فاخذت التوبذ

فخرجت

فتحت فلعلها ان یکون فی الظلمة شیء من الجواهر فاذا فیه توبذ مکتوب بقلم دقیق فی الکاغذ السوری الصفیق

الحاکم صاحب مصر یرد والیه عن المعز یسند الی اباه واحد ابیه حتی یرفع اسناده الی جعفر بن محمد الصادق

علیه السلام وفیه البابان فی ضمنه الاکبر الاعظم المرتفع ویذکر جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ان هذه الطریقة

هی طریقة موسی بن عمران علیه السلام وطریقة الانبیاء والاوصیاء علیهم السلام من بعدهم وهی الابواب التی کانت

للحاکم والحاکم یعلم المعز وابا ابیه واجداده من قبله وهما ملکوا مصر واعمالها وکان البابان مشرعین حین

رموز ولا تلیق ولا تنجر الامر لما شرعا مستقصی فتح ابهمه مرآة لا یحتاج الی تفسیر وکنت من قبل ذلک قد

تبصرت خطة الحاکم وکان فیه رغبة معرفت بذلک وتحققت ان هذه نفحة من الباری تعالی وتقدس

اسمه ساقها الله تعالی الی فحمدت الله شکرا وکان العهد فی هذا التوبذ یقول کنت الحاکم ابا ابیه فیجعله فی

خرجه علیه نفقات منه عدة نسخ فی تنادیذ وهیا کل نحوا من خمسة واربعین نسخة ثم دعا عند القبات ثم دعا

درسا وحفظت کحفظی سورة الفاتحة وکنت فی کل یوم اکرر قراءته من حفظی حتی استظهرته ثم ان استخرت

الله تعالی وبدأت بالعمل بالباب الاستر من البابین وهو اصل الابواب الکبار والستار علی انه من صنع عمل

الباب الاستر یسهل علیه الباب الاکبر لان العمل والتکلف والاصول والارکان کلها فی الباب الاصغر ومنه

یؤخذ الابواب کلها وارکانها فاکببت علیه بجد ونشاط وعلاقة به لیلا ونهارا ولم اتوجه الی شهوة ولم

اطلع مجالی احد من اهل الدنیا وکان لی ید لطیف وسر وجدی فی هذه الاعمال رزقنی الله تعالی السلامة

فخرج لی الباب علی غایة المراد واذ فی تمامه ذکر الحاکم اذ لم یکن له من لطافة الید والصبر مثل ما کان لی وخاشنه

ابی وکنت یتیما وهو کان یسمی بالمدام فخرج الاکسیر الحکم تمامه ذکر فی نسخته وکان قد ذکر فی نسخة التوبذ

فی الباب الاستر ان لکی مثقال منه علی جمیع ما یرجع منها اربعة ارجاء قمر ومائة زهرة ممزوجین مصرورین وسبعة

تفطان وشکان فاذا اتی علیها من الاکسیر مثقال صفت مثل ماء الدم الجاری فخرج ذهبا احمر

شدیدا جدا حتی رجاء حمرة الذهب المحمود فالقیت علیه مائة مثقال الزوی قرأ عالما الا زهرة

فاذبته وصببته فی الزیبق فخرج ذهبا صافیا الزوی لم ار مثله قط ما کان احسن منه ولا اصفی

ولا انور وكبرة احمر يتشعشع بحمرة كالنحاس طبخ فاحتشمته في الله الخالص واذبته واستقصيت في تخليصه
في بلاد الله الاقصى عنه حتى واحد ثم دفعته واعدته في الخالص مرة ثانية واوقدت عليه يومين و
ليلتين بنار شديدة بحطب الزيتون لانه نار شديدة جدا لم ينقص منه شيء وكان قد بقيت لم يكمل سوالها
عمرها سبع سنين طلبتها الخط والقرآن ثم علمتها اكل لسان طلبتها اكل الاعمال وكتبت لها تعويذ
يقرعها اترك منه موتا ثم اني اشتريت غلاما رديا نفيسا في غاية الجمال والبراعة والذكاء والفطنة
وعرفت انه اسلمه من اجلاء الروم وكلمهم وعلمته القرآن والخط وطرفا من اصول الدين والفقه و
سائر الاداب وربيته حتى صار لي عمره اربع عشر سنة ثم ادخلته بيت العمل وكل انزل اعطيه
الاعمال حتى صار حاذقا ماهرا ثم امرته العمل بعمل الباب الاصغر وحده من غير شيء فعمله حتى فرغ
من الاكسير الاصغر ورشده وحمله في اواني البلور وحلاه حتى وضعه بين يدي فقلت الان الوقت
كان ابتي الثيت فقال كرانه وسبك من النحاس مائة ثقال وارسل عليها من الفضة اربعة ثقال
واجاد سبكها حتى اختلطا حسنا واستعصيا بشيء من البورق والقى من الاكسير مثقالا ثم سبكها في بوطة
واتيها بمائة ثقال اخرى من الفضة فخرج شمس مثل شمس الانبار منه شيئا غير ترجم بين الغرض
سبكا والقى عليها الاكسير من اول الامر وترجت بحلاوة وسلاسة فاعتقدت في الحال وكتبت له نسخة
التعويذ كلمة وزوجته ابنتي واكملت فتى واقردت لها بيت العمل بكل ما لها معاونين شيء
اقردت لنفسي بيتا مفردا للعمل لا يدخل غيري واستخرت الله تعالى وابتدأت بعمل الباب الاكبر وكان الكلام
قد دلني في التعويذ ان ربح مثقالا على ثلاثة الاف مثل وتلطفت في تدبيره وزوجتي السلامة
والنجح والثيت تخلط على ثلاثة الاف كاملا لم يغادر من سبعة شيئا وخرج خبيثه اربع من كل
ذهب في الدنيا فتصدقت باكثره واشتريت حصونا وقلاعا وقرايا نفيسة ووقفتها على الزاهدين
والمجاهدين في سبيل الله وكذلك الاسيرين من المسلمين وعملت من الخيرات ما لا يحصر وصنفه واسئل
الله تعالى ان يتقبل مني فلا يجعله رياء ولا سمعة ولا كبرا ولا فخرا ولكم خبر في ملك قسطنطينية كان

قد رقت

قد رقت من على الصنعة على علم عظيم من طريقة الروم غير طريقتنا وهي طريقة خالد بن يزيد الاموي وهي اركانه
مجموعة من حيوان ومعدن وكان كاتبني ويهاديني ويلاطفني بانواع الغرائب والتحف وكنت انا ايضا
كذلك ثم انه كتب الي رسالة يطلبه مختصرة ومنكرة ويذكر فيها الباب الكبير الذي يعمل وطريقته وفيه
ويذكر حجته في الجمع بين المعدن والحيوان ووجه طريق مزاجهما وخلطهما وكيفية تركيب الاحمر منهما و
جوابه عن ذلك باختصار وكنت اعرف لسان الروم فاجبته بعبارة بليغة بطريقتي باختصار من القول
وشرحت الباب الاكبر الذي في يدي ورتبته عليه قليلا وانفذت اليه يسيرا من الاكسير وكتبت اليه
كيفية بلغته وشافي هذا الموضع عن شرح رسالته التي تكلمها بالقلم الغربي وليس في الدنيا نفس لفظا
منهم والصنعة مشروحة فيها مكتوبة بالطريقتين جميعا وقد اوردت بها في شكل اخر غير هذا وكتبت منه
عدة نسخ فحملها واودعتها في مدينة حلب ومدينة الشيراز عند القمات فطلبها الناس فطوبى لمن ظفر بنسخة
منها او بنسخة من هذا الشكل ايضا فانا اقرب وصوله الى اخر الدهر والنور الكثير فهذا غاية شرح حالي
قد جعلت مقدمة في صدر الشكل لتعريفه والله تعالى الموفق للخيرات وانا نسخة التعويذ الذي كان عملي
فان كتبت منه عدة نسخ منها نسخة سلمتها الى ابني ونسخة اخرى اعطيتها لزوجتي ونسخة اخرى كانت
معي وهذه هي تلك النسخ التي هذه اعدي تلك النسخ كتبتها بخطي شرحة من غير زيادة ولا نقصان
مبينة وهذه النسخة التي كانت معي قد شرحت في صدرها حالي وكيف كان سبب وقوع هذه النسخة
فاعتبروني واستعبروا فقرا ايتم امورك وتدري اين تضع رجلك وكيف تدخل في هذا الامر وكيف
تخرج متى اردت ثم اني كتبت بعد ذلك نسخا عدة بتراجم ورموز واقلام مختلفة واودعتها عدة ثقات
في بلاد عدة مع اني قد جعلت نسخة التعويذ كلمة حتى في سورة الفاتحة ثم الفضل في شرح مقدمة ليس
الانطاكي وصلى الله على خير الخلق محمد واله وصحبه اجمعين الى يوم الدين امين رب العالمين

ومن نسخة تعويذ الحاكم صاحب مصر في علم الصنعة العالية

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الملك الحق المبين والحمد لله رب العالمين وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيد الانبياء و
الاوصياء محمد واله الطاهرين يرى هذه النسخة المنزهة عن اسلافه الكرام واحفاده العظام حتى يرتع اسناده
الى امير المؤمنين وامام المتقين جعفر بن محمد الصادق سلوات الله على نبينا وعليهم اجمعين اعلم يا بني ان هذه
الصناعة لابن ثابت الاشياء وسعه ولابن طيبا لا ثابت معه ولابن ذكر لا يبقى معه ولابن ابتي لا ذكر معه
لانها مجموعة من كيت والطيب ودكر بشيء وطيار وبارد ورطب وبابس اضداد لها بحاكم الحكيم ظلمة
ذكر بن هذه لها لا تزاكها وركبها تركيب الانسان وهو روح ونفس وجسد ثم مال الحكيم سبب تحصيل هذه
الاركان التي لا تجمع بينها جمعا تاما لانه ولا يتزايل ولا يفترق ابدا حتى يرجع من اجتماعها وامتزاجها جوهرا واحدا
فتحجر الاجزاء فيه البيان ولا يحلل بالنار البيذران ذيانا نافذا اصابها بكل ما يخالطه من الذائبات واعلم
بعض الحكماء ان لشيء الاشياء علمهم واصعبها لديهم جمع الروح والجسد وازالتهما حتى يحل الروح في الجسد
ولا يفترقان ابدا عند ملاقات النيران فلهما ما اذا اختلطا في رأي العين واقترنا وتمازجا عند ملاقات النيران لا يفترقان
فاجتمع الحكماء من اقطار الارض وتناظروا ودقوا الفكر والنظر في ذلك فقالوا لا بد لنا من واسطة تتوسط
بين الروح والجسد تجمعهما الجامعا لا يتزايل ولا يفترقان ابدا وهو اجزاء الموتى من النشور فاجمع رأيهم
باخذ صفوة النفس الطاهرة من الادناس والاوساخ هي الواسطة بين الجسد والروح فعند ذلك تزوجت الارواح
والانات وابت النفسة الطيبة واختلط الطاهر بالطاهر والرطب باليابس وخرجت بينهما الموافقة بالمحبة
حتى لا ذكر ولا انثى ولا طيب ولا كثيف ولا حار ولا بارد ولا يابس ولا رطب وليس في الدنيا طعام يشبه
المفردات حتى يشبهه وليس ثياب الملوك الفخرة وعلك الدنيا بفخرها لانه لا مثل في حوزه وعقود وسلطان
يطمع به قوى الاشياء كلها صاحوا لها صفوة راس الدنيا وملكها وسلطانها فلما استقرت هذه الاصول عندهم
قالوا للجسد لا بد ان يكون طاهرا من الادناس والاوساخ كلها متهيئا بتزكية العمل وسمو الرطوبات
المتحرة ولا بد لنا في علمنا هذا ان نكون هذه النفس المتوسطة الملطفة قائمة متهيئة دائمة غير متحركة ولا
ولا بد ان يكون هذا الروح الذي ربيناه طاهرا متهيئا بالتصعيد متحركا اشتعالا وتيانا فهذا يا بني الطاهر

الذي

التي تصرفت بين الحكماء واتفقوا على تركيب الاكسير الاحمر منها وذلك كان منهم بعد تعب شديد وفكر طويل ونظر
دقيق حتى استقرت منهم هذه الاصول وقد روي عن النبي صلى الله عليه واله ابتداء الصنعة كان وحيا
من الله تعالى وحمل الى انبيائه واصفيائه صلوات الله عليهم اجمعين ثم دفعت من الانبياء الى الاوصياء عليهم السلام
ثم صارت منهم الى الحكماء زمانهم ثم شتت الصنعة في الناس وهذه طريقة العمل الذي من لزمها شاد وعلا
الخلق وام يشعر منه ابدا من اخطاها خاب وخسر ولو غاص الدهر كله واتفق خراب الارض الا ان يشاء الله
الدائر يا بني اتعب نفسك وكد جسمك حتى تظفر بتدبير هذه الاركان الثلاثة فان فيها الشافي الاخ
التي منها كل مخلوق وتقف على تركيبها وتمازجها بالمزاج المطلق ومزاجها والزامها بالاول الخلق الطبيعي الذي لا
يتزايل ولا يفترق ابدا وتمازجها بالنيران المكونة ولا يزيلك الشيطان فتخرج عن الحق وتزل قدمك عن
الطريق الاقوم يوفقك الله ويسهل ذلك اقربه وجوده ونفسك عليه يتعلم وجسمه
يا بني ما تركتك ونفسك وهذا الموضع اشفقت عليك ان تصعب عن حمل ما القيت عليك وترد
اليك ويحرمك وخاشفت عن تركيب الاركان الثلاثة وكيفية تدبيرها الحق ومقادير اوزان خلطها و
اختلاف نيرانها وادخال الماء الملائمة لها عليها الملتحمة بينها الجامعة لها والماء الحرة الصابغة للطلا
وتعديتها الاكسير وكما اليك يكون طرحه وعلى اي جسد ينبغي ان تلقي وكم يكون وزنه ووزن الجسد
الملقى عليه وباي نار يكون الالقاء عليه فان خلتك في هذا المقام ولم اذكر لك هذا كله تشبه في النيران
الاقمر وغرقت في لجج بحر الظلمة وردت موارد المولى وخرجت عن شاهد الاحقاء ولكن يا بني كل
من تقدمنا من الحكماء العارفين بسر اسرار الحكماء لم يزيدوا على ما ذكرته لك كلمة واحدة وابو مصعب
من ذلك الجميع ولا تفرقت ولا نسيت ولا صاحب ولا عرب وانا استغفر الله تعالى من ذلك
السر المكتوم الذي لا يجاسر احد من الفلاسفة ان يتلفظ اسمه بكلمة واحدة دون ذكر طرفه
بجميع اسراره ودقائقه ومقادير ظاهره يا بني وفقك ملكا لا يفيد وملك ملك ما لا يعمل
مع ولد فاستعن بالله على امورك وتوكل عليه واسلك طريق الائمة الطاهرين وتخلق باخلاقهم

التأدم وأكثر الصلوة عليهم وتوسل بهم وأكثر الاستغفار لي ليتم بذلك أمرك وتنجح بسببك وكن
رحيما رفيقا ما أرحيما سمحا بالمسلمين والضعيف واللهيف معينا **فأول** ما أقابل لك من هذا
العلم الشريف **تدبير الجسد** الذي هو أساس العمل وظهره وتخليصه للحق وتهيئته فينبغي أن تختار
جسدا يكون من الأجساد السبعة الذائبة وهو أفضل من جميع الأجساد السبعة التي تحتاج إلى تطهيرات كثيرة
أدناها أولها حاجة يمكن تغيرها وتطهيرها منها وبعد ذلك تخلص بالتخليص الحق فيكون منها الجسد الذي
يحتاج إلى تدبير هذا العمل ونظرنا بمكيالنا فوجدنا في هذه الأجساد السبعة الذائبة جسدا كريما طاهرا نقيا لا
وسخ فيه ولا دنس وهو **الذهب** الأحمر وليس يحتاج فيه إلى شيء سوى تخليصه وتهيئته فتصاحبه
الرطوبات ويتخللها ويصل إلى المياه الحمرة والأرواح والنفوس ويرفع الحلاوة منها وهذا جسد **تخليص**
الجسد ووجه ذلك أن يؤخذ من الذهب الأحمر الأبريز عشرون مثقالا إن شئت زيادة فأكثر وإن
أردت نقصا فأقل منها بستين مثقالا من الزئبق ووجه الإدمان أن تضعهما في هاون حجر أو على صلاية
وتطحن مطحنا على حجر لينة حتى تمحي يسيرا ثم الصق في إناء زجاج من خزف فيها ماء بارد عذب
وتضعها بدستج خزف فخار حسن ثم صب عليه الماء الذي في الإناء واسحق الزئبق والذهب
بالدستج الخزف في ذلك الإناء سحقا شديدا يوما كاملا ولا تفتر حتى تراه بين أصبعيك إذا لمسته
كالرئبة لينا ولا ترى للذهب جسمه وخل في الزئبق كله وتبتله فاعزله جهدك هو الإدمان الحق ثم قطر الزاج
القبرصي أو ما شئت من الزاجات المنزوع الأبيض بنار شديدة إلى التوسط ماهي وخذ ما تحصل من ماء
فاترك قطرا لك منه ماء أبيض صاف يضرب إلى الزرقة الخضرة فخذ من هذا الملح على الملح الذي عليه
مثل وزنها في قدح مطين على نار رسوبين قد أحرقته ولا تزكه يغطى ويكون القدح ملكوما وأنت تنظر إليه
حتى يكثف الماء ويشرب وكاد يجف فاعزله واسحقه على صلاية وأتى عليه بوزن عشرة مثقالا
واسحق الجميع واجعله بين قدحين من زجاج الطينين وشد وصلهما بالحكم ما تقدر عليه وأضبطهما على
مستوى قد مهدته يكون شبيها بالتنور يكون أسفله في سعة أربعة أشبار أو ثلاثة أشبار في مثلها

وزاسه في سعة شبر بحيث يترك فيه على وجه مهندس فيه وتترك بعضه داخل المستوقد والقدح
يكون ظاهرا الخارج المستوقد ويكون في أصل المستوقد ثقبا يخرج الدخان وهو الهواء واتركه حتى يجف أو توقد
عليه برفق من سلوة النداة إلى بعد الظهر وهو ستة ساعات أو سبع ساعات ثم أترك حتى يبرد بقية يومه وليلته
ثم افتحه فإنك تجد الزئبق والذهب قد صعدا إلى القدح الأعلى أبيض يعلوه قبل صفرة فاجمعه برفق وخلص
الذهب من القدح الأسفل فإنه صعد به صعدا جيدا تجد الذهب في هذه المرة سبعة أضعاف
باليد كان الرطل الملكي الأحمر فاصعد بما صعد منه وزن عليه في كل مرة على كل عشرة منه وزنة درهم
والفضة رشت بماء وبقي الجمع قليل من ماء الزاج المقطر يكون مائة الزاج بوزن عشر المتاع لا تحتاج زيادة ذلك
الجمع ساعة كاملة وزنه إلى الفتح وشد الوصل ودعه يتحكم بينهما وصعده مثل أول مرة ولا تزال
تكرر هذا العمل والزيادة عليه في كل مرة بوزن العقد مثل عشره ومن الذهب كما ذكرنا أولا وإن زدت إضافة على
مرة وزنه دانق تجد كان أنفع لك وأشد مرة وإن شئت فلا تفعل ذلك في تخليص الأول بسر وتستعمل
من الزجر في تخليص الأول الكبار في كل عشرة دراهم دانق واحد وغايته دانقين للأول المقصد الكبار
وأما الزاج المقطر تشديده صعد في كل مرة بوزن عشر المتاع وتكرر عليه هذا التصعيد حتى ترى ذلك
بر الجمع تراب ولم تغير كان غاية كحل ونهاية تدبيره وأنفع وأحكم فإذا التقت به الذهب تجد الذهب
قد صار يكون الإعزاز مشتريا بأضعافه أو أدنى شيء أو يمح خفيفة أو نحو الغبار الذي يوجد في الذهب
والعقاب قد صعدا إلى القدح الأعلى ذرة كما يضرب إلى الصفرة الذهبية وقد حدث معه في تلك الأوساخ
والزئبق شيء لطيف من لطيف الذهب واستلبت روح الذهب وأخرج بها إلا بخلص منها الذهب
الأبيض وذلك لأن الروح في تكرار استعدادها حدث معها روح الجسد وسلبتها منه وانتزعتها إلى
ومناسبتها بالروحانية وأصعدتها معها لأجل المناسبة الروحانية التي بينها فخذ واحمله في زجاجة
وأوثق شد رأسها واحمله من رأسه فهو الروح الحق الذي قد أنس بالجسد وربي معه والجسد هو
مشتاق إلى مراجعته مثل تلهف الجسد الباقي إلى الروح والمحبوب مثل اشتياق الابن العطشان إلى

تشبيه أن يكون كبيرا أملس بالرقة قريب وأسب وأدار از ثمار محرقة قلل مقدار بجوز او از ابرام از دب بود خشك تو اگر دسكره كند در بلل اشور از شش كشيده
سر بازه در دست و دهن زدن او خواهد آمد و فيكر دو مكرار در دهن و دو بار بر رخش تند و اين تدبير مكيند ده بار اگر كب بد وآب جه بنو تا قابل و اين تدبير سود تا دون كل
تصعيد بكيرد ملا در تصعيد الزئبق بكيرد و بكار بسازد بجهد آن تا آب و تصعيد كند بر يك دهه بار از آب تا زه كند مقصد كه خروج نيكو
و اين تصعيد از اول جرمه تا بقدر ربع داخل كوكل برده بر داد و بجهت شيخ كلس جرمه بر سرت بحكم مصنف علامه مطهر

والكاوة عاقدا بأسفى جانبا حتى يتم تدبير الجسد على حاله وتعود بعد ذلك إلى هذه الروح فتتم تدبيرها تاما صحيحا
لك وبعد تدبير هذين الركنين أطلب تدبير الركن **الثالث وهو تدبير النفس** وتبيضها وعمله
أطلب وأرتقب على المزج بين هذه الأركان الثلاثة بالميزان الحق الذي كفته الحكماء والكشف لك سره
وكيف يكون أزدواج الذكور بالإناث والإلزام الحق الطبيعي الجامع لها حتى يقبح مزاجها ملاصقا لا يفترق
ولا يزايل أبدا وأطلب كيف إحياء الموتى كيف إدخال الروح في الجسد وخلودها فيه وإمساك
بعض هو النفس وإدخال المياه اللطيفة الجامعة الحرة والنفسية والحلالة والعقدية إنها بابق هذا
ولكنك في فضل درس وطلبته في العلم لم تتدرج على استعمال ذلك من قبلك وظننت أن لم ترجه
شرحا شافيا **فأخذ** الآن الجسد المتروك الشافي إلى روح الطاهرة عنه لأن الغريبة التي دخلت عليه
وجذبت معها روح الجسد لا سبيله كما قلنا تكرار التصعيد ولا جعل ذلك بقي للجسد مترنا شيئا قليلا
إنسان ودرهما ذاب لا صفرة كما مترنا ما غير جريان ولا سيلان كما كان أولا وإنما ذهب غير التشكل والتلون
الأصلية لخروج روح الأصلية منه وطبعها بالروح الغريبة لمشاكلتها بينهما من الروحانية والنفاذة للجسد
الآن مشتاق إلى روح كجسم الحيوان البالي الميت مشتاق إلى الحيوة والروح ولا بد من عذاب الجسد الميت بالنار
وأنواع العذاب حتى يخلص من أدناسه وينقى ويخرج من حيز الجسدانية الأولى والأرضية الظلمانية فيصير روحانيا
لطيفا طاهرا نيا خفيفا نقيا تندفق بماء الحيوة والمياه الحرة وليس ثياب الملك الفرحة بعود وغرق فيندفق
الروح الطاهرة السليمة من الآفات ويجري النفس معها وتجريها منها في جميع مفاصل الجسد وعروقه فيندفق
يستوجب الحيوة الخالدة الشرمدية التي لا عذاب بعدها ولا موت أبدا **فاعلم** هذه الإشارات لتعلم
تركيب الإكسير كتركيب الإنسان صوابا في تدبيره وترتيبه وفي حيوانه الأرضية الأولى وفي موته وتطوره
حيوانه الثانية الخالدة الشرمدية **وهذه صفة تدبير الجسد** وهو قائم تدبيره وتخليصه ليخرج عن الطبيعة الأرضية
الدنسة ويلحق بالطبيعة الثانية الطيبة الطاهرة المهذبة واستخرج كذهب الماء الحاد وبه يكون
وأخرجه عن الطبيعة الأرضية إلى الطبيعة الثانية **صفة تطهير الجسد بالماء الحاد** هو أن تأخذ من الزاج

الذي قلت عندك الأزهار الشوق أربعين درهما ومن الزرنيخ المصفول عشرة دراهم ومن القلقطار
درهما ومن الزرنيخ الأحمر خمسة وعشرين درهما ومن الزنجفر الزئبقي خمسة دراهم ومن شبر زرق عشرين درهما
ومن الشب اليماني عشرة دراهم اسحق كل واحد منها مفردا أو الخلط واجعلها كلها واطلق عليها صفرة
حسنة بيضة بيضة بيضها وبياضها واسحقها كلها جيدا يوما وأزكها ليلة منقطعا إلى الصبح ثم اجعلها في قدر
والقرعة في الماء وقطرها كما تنبت بنار شديدة واستقص قطره حتى يقطر كل رطوبة فيها وخذ ما حصل
لك من الماء فاعزله ما كان منه ثلوثا إلى الحمرة فاترك صافيا وما كان من الماء يضرب إلى الصفرة الخفيفة
فاعزله أيضا جانبا واسحق بالقتل الذي بقي في أرض القرعة وذلك بعد أن تخرج القتل وتسحقه ثانيا وأعد
ترقده وتصب عليه مثل وزن نصف القتل مغنا بالحلو لا يكون قد حلكته في المغراة في الحمام كما تعلم
أو يحلو بالماء وجه شيء من الحلول وفي قدر آخر مثاب محلول مثل نصف القتل صبه أولا على القتل هذا
العقاب المحلول مثل نصف وزنه ومثل نصف العقاب مرتشا ذهبية ووزن عشرة دراهم الشب
تخلط الجميع صفرة حسنة بيضة ثم تصب عليه بعد ذلك كل الماء الأصفر الذي قطر في المرة الأولى أقل
الماء الصافي وتعجن الجميع مع القتل بهذا الماء حتى يصير الجميع كالطين ثم خمره في جام عضاء واتركه ليلة
في مكان بارد يوما فإذا جن الليل فانطسه منتزا في الجام واتركه تحت السماء ليلة حتى يلحقه نسيم القتل
ويذوب ويذوب رطوبة حتى يصير مثل الطين فاجعله كله في قرعة مطينة وتكون نارها في هذه المرة
من الأولى واستقص قطره فاترك قطره أقل من الأول لكنه ثلوثا إلى الحمرة حائرا منتنا كريه الريح
فاخلطه بالماء الأول الأحمر الذي كنت عزلته من القرعة الأولى واجعله في قنينة وبوثق من رأسها
اعزلها وأنزل بالقتل فلا خاجة لك إليه هذا هو الماء الحاد فخذ هذا الماء وزن منه بوزن الجسد الذي
فاسحقه بري هادي زجاج ساعة ثم اجعله في قدح زجاج أو في الهاون الزجاج الطيبين الذي رسم للتنور
واتركه على نار جمر لينة ويكون في بيت مسدود من ضنة أو زجاج عريض الرأس قمر كريه وخلط أعلاه
على أسفله حتى يشرب ما تغيبه من الماء الحاد فاشرب مثل وزنه فلا تزيد على ذلك واتركه على نار

حتى كاد يجف فانزله عن النار واخرجه من هذا الهاون وصب عليه وهو حار بقدر مثل وزنه الصاء هذا الماء
الحاد واسحقه بر ثلاث ساعات ودرجه الى الهاون المطين الذي للتشوية ويكون مكشوفا لا يغطى راس
الهاون لا يزال تكثر عليه هذا العلك من التشبية من هذا الماء الحاد واسحقه في هاون زجاج وتشوية
على سخونة لينة تمام خمس مرات ترتين تشبية من هذا الماء مثل وزنه مرة مرة وثلاث مرات يتشبية
منه في كل مرة واحدة مثل نصف وزنه فاعلم ذلك فان كفاك الماء الحاد والاقطرات لم تزعج الحرارة
على ذلك الترتيب بتلك الادوار تقطرها وتستخرج ماءها بالتمام عجلا حتى ينفصل منك ولا يفوتك في
الانواب الكبار التي تحت ان تبلغ سبع تشبيات وسبع تشويات فاما في هذا الباب الاصغر فلا تتجاوز
عن خمس مرات فهذا يا بني تعذيب الجسد فاذا لطفت به الهدف الغاية فزنه واجعل على كل عشرة دراهم
منه وزن دانقين فلقد اقتربت الخضر مثل وزن الجميع من هذا الماء الحاد واسحقه بتمامه في خمس
حارة مكشوفا وتوقى النار حتى يجف ويشرب الماء ثم اجعله في بريقة تامة تصير على النار وتكون مشدودة
بطين محكم وشد راسها المحكم ما تقدر عليه وجففها واستخرج الشوب مثل تخرج الطبخ القدر واجعل
في وسط التنور لينة واجعل البرية على اللينة وشد راس التنور بطابقة وطين عليه وشد
ما فيه واترك له ثقبا واحدا يخرج النار واتركه يوما وليلة ثم اخرج البرية واخرج
عجينة احمر كالزعفران مطاكا الذهب شديد الحمرة قد خرج عن الطبيعة الارضية الغليظة وانتقل
الى الطبيعة الهوائية اللطيفة قد لبس ثياب الزفير وقد طهر من الادناس كلها خفيفا متهيئا كالماء
لا بحثة له اذا المسته بين الاصابع فهذا يا بني تخليص الجسد بالطريق الحق بالطف نار واخف تدبير
وهو احد الاركان الثلاثة وهو سيدها وامرها واسلها وهو نصف على الاكسير وبعض المتعلمون
من جهال هذه الصناعة يكلفون بالنيران الشديدة فيتهلكون ويتعبون ويذهبون بخاسته
ويصلون بمنزلة الرماد الذي لا يرجى لنفع ابدا وهذا طريق تخليصنا قد لقناه مرادنا من تهيئة
الجسد باللين نار واخف تدبير واسهله وقوته وخاصيته باقية فيه كالحم الذي مر ذكره

حيوة ماش وغاذه النار وجلت فيه وقد اردت حفظه وتشربه بحيث تقبل الرطوبات وتحفظ طبائعها
ذلك والزمان الليت لا ينظر النار ولا يعود الحيوة اليه ابدا ولا ترجى له نشر في الحالة الحية وهذا يا بني تخليص
الجسد الحق وليس وراءه غاية في الدنيا الا ان ينتفع به في العلم الحق فالحمد لله تعالى واعلم انه ليس لاحد من الحكماء
سبيل الى تصفية الاكسير الاحمر والاصفر حتى يخلص الجسد بهذا التدبير والا لم يسكنه الروح وابدا خلة
ابدا وبقي كله الشائع بغير هذا الطريق فليس في يده شيء ولا ينفعه ذلك العلم الا ان سلك طريق الجسد او طريق
الروح فان لهم طريقي الاكسير وعلاجه طريقا غير طريقنا هذا وذلك يتم لهم بتعب شديد وزمان طويل لا يكاد
حكيما حاذقا وان ما ذكرت فليس تقدر على العمل به اذا وساذكر لك بعض الفصول طريق الجسد والروح
بينهم وبينا ما هو لتركه ملا تنتفع الى كتب الحكماء وما وضعوا يضلوا به الجهال فتزل عن الطريق الاقوم
فاسلك منهاجي واقتف اثار اباءك واجدادك فهذا يا بني طريقهم وهو مبرا في منهم واعلم ان من اكبر
بين الروح والجسد حتى تالف بعضها بعض بتكرار اشتياق الروح عن الجسد ذاتا ثانيا وثانيا وكما
ان تمتزجا فانا ان يصعد الماء اضعف مرة واحدة واما ان يصيبها وتشبثا اسفل الاثر مرة واحدة فح
يقرب في الحكم بينهما ويتزل كل واحد منهما جانبا ويدبر كل واحد على حاله يبتدي اولا بالجسد ويخلصه
بالتقدير كما ذكرنا مرارا ويتزل اشتر يعود الى الروح فيتم تدبيرها معرة على ما اذكر ومن القدر التوفيق

صفة تدبير الروح

خذ الروح الذي عندك من ملاك انتزعته من الجسد بتكرار الصعد على
ما بيناه فاجعله على صلاية ادوية هاوية زجاج واجعله عليه مثل وزنه زيبقا عبيطا واجعل على كل عشرة
من الجميع درهما عقاقيا ومنا في نخت الاحتياج الى الدق البسيط واجعل عليه درهم عقاب ودرهم زنجار
ودرهمين زاج اخضر وبذري الجميع قليل من ماء الزاج المقطر وفي نسخة اخرى درهم زاج ودرهم شب ودرهم
القلي وبذري الجميع قليل من ماء الزاج المقطر بعد ربا بجمعه بد واسحقه بد ساعة بعد ربا بغير الفتر
ويتعب ولا يبقى له اثر ثم اجعله على نرقة من قدر بقا مكشوفة على سخونة لا يزعجه مثل رماد الاتون
حتى يتشف ويبدا ان يدخن اسحقه واجعله في الثالث مغفر وافرش في ارضه قليل ملح مسحوق
مسحوق

واذر هذه الروح فوق الملح وكب عليها مكبة الاثال وشد الوصل واتركه حتى يجف جيدا بعد تصعيد
المستوقد ثم اوقد تحته اولا بنار الشب اللينة ثم شد النار واتم القوة تمام سبع ساعات ولا
ان يعيب فيك النار بعد في الاثال ولا الزجاج فيتبسط الروح ويحرق بل يكون الاثال مرتفعا عن النار
النار ذيد ورق المستوقد حول الاثال نصفه الى اسفله ويكون النصف الاعلى ظاهرا خارجا الى ظاهر المستوقد
فاذا تم سبع ساعات فاخرج النار من تحته واترك ذرة ثم اخرج من القدر فانك تجد الروح قد صعد في
الاثال على جوانبه وجوانبه وتقبل الطوبة مثل الدقيق يملو صفرة ذهبية ثم ما الذهب احمر رقيق حتى
تاخذ كل دارم القلي فلا خاجة لك اليه وخذ الشاهد هو الروح الطاهر الحق قد كمل في تصعيده وتهيئته
ولم يبق عليك الا تجربة ان تستخرج ماء القلي من ناحية وماء النورة من ناحية وتقدير ذلك ان تضع رطل
نورة حارة في حفرة ارطال ماء وتدقها في التمس يوما حتى ياخذ الماء قوته اعني النورة ثم تصفي الماء منها
من غير ان تخالطها شيء من جسم النورة ثم تزن في زجاجة وتضع رطلا كلي في اربعة ارطال ماء وتتركه في الشمس
يومين حتى تخرج قوته في الماء ثم تصفيه وتعزله ايضا في اناء زجاج ثم تاخذ من ماء النورة رطلا ونصف
رطل من ماء القلي رطلين ونصف رطل وذلك اربعة ارطال وتمزجها جميعا وتجعلها في اناء ثم تاخذ
من الكبريت الاصفر الجيد ملء درهم ومن الزاج الاصفر والاخضر جميعا درهما ومن العقاب عشرة دراهم ومن
الشب عشرة دراهم ومن زعفران المرتفع ثلثين درهما ومن القشر الخالص عشرين درهما ومن الاقحوان
درهما ومن الظرفوت عشرة دراهم فتجمع الجميع وتنخل وتعزله جانبا وتاخذ قدرا نحاس نظيفة من الدنس
مجلية فتغسلها على مستوقد وتصب فيها الاولا ماء القلي والنورة الممزوجين مقدار اربعة ارطال وتلقي
الاخلاط فيها وتحركها بخشبة وتوقد تحتها وهي مكشوفة الراس وتغطي في كل ساعة على راس القدر عصابة
لتبقيها من الغبار وترفعها اذا اردت تحريكه وتديم الوقود ثلث ساعات مثل الجهل بقدر اللحم حتى تغلي
غليانا وتحرك الماء حتى تراه كالثلج وتديم الطبخ حتى يرجع الماء الى نصف وزنه فانزله عن النار واتركه
حتى يبرد ويسكن ثم صفه برفق لا يزعجه ولا يثوره وخذ الماء الاحمر صافيا فارقه في اناء زجاج

فاذا اردت تحمير الروح صب عليها من هذا الاحمر حتى يصير كالجسد واجعلها في قدح من نحاس احمر مثل
واجعلها على جمر لين بين يديك وكون في يدك عودا من قصب او زجاج عريض الراس تحرك به دائما
حتى لا يصيب النار اسفله قبل وصولها الى اعلاه وتعاهده بالتقليب حتى يشرب الماء كله وتشف عاما
انشف صب عليه قليلا الاحمر من هذا الماء الاحمر وجففه وهو في موضعه والجمر قد يسكن ولين كما
كذلك حتى تشرب الروح من هذا الماء الاحمر اضعاف وتزيد وان لطخت به سبعة اضعاف وتزيد كانت الغاية
هذا ايضا تعذيب الروح الطاهر انه فاخذ من النار واسحقها سحقا جيدا واسقها من الماء الاحمر قدر
ثلاثة واسحقها حتى يصير في قوام العسل القمي او كالزيت ثم اودعها في قارورة مطينة واوثق راسها
واذرها في حل رمل يابس قد اعلقت فيه النار واترك النار تعمل فيه من غير ان تزعجها بل تدبر فيها
على مهل وقد تكون القارورة مدفونة في هذه النار الليتية ليلة لا يتبين من القارورة شيء ومتى ظهر منها
شيء غطه بالرمل ثم اخرجها من القدير واكسر القارورة واخرج الروح منها فتجده احمر بلون الارجوان
فارفعها هذا تدبير الروح وتحميره وتعذيبه وتقديسه مثل ما يلحق بالجسد سواء اوجزا
من ذلك هذا يا بني كله عليه في تدبير الروح وقيامها على النار قد تجرعن هذا التدبير القرون بعد
فاعرف ما سار اليك وهو الركن الثاني وهي التي يقول ذو النون المصري رحمة الله عليه في سفره هذه جدد
الاركان سنته في امر هذا الشاب فاما اردت ما بقي من العلم فظهر التقيس من ما فات العلم ثم عد الان في
ان كنت ممن يحسن المعالجة وقد كان ذو النون المصري رحمة الله عليه وانما عول هذه الطريقة وعلمها لا
في ذلك يا بني قد اوقفتك على تدبير الجسد وتدبير الروح بالطريق الحق وحصل لك بذلك نصيبا من
تعب والعناء في استخراجه بقريحتك وقد بقي عليك تدبير الركن الثالث وهو التقيس وتدبيرها وتنقيتها
وتطهيرها وبعد ذلك يكون المزاج بين الاركان الثلاثة بالاوزان الحقة المكتوبة عند العلماء وحلها
لا يفترق ابدا ومن الله التوفيق

صفة تدبير الركن الثالث

وهو تدبير التقيس وتنقيتها خذ من الكبريت
الاصفر ما شئت ومثله ملحا سكنيا ومثله روحها ومثله الحجر الابيض جدا اسحق الجميع المثل الاول
الاصفر

قد اردت تحمير الروح صب عليها من هذا الاحمر حتى يصير كالجسد واجعلها في قدح من نحاس احمر مثل
واجعلها على جمر لين بين يديك وكون في يدك عودا من قصب او زجاج عريض الراس تحرك به دائما
حتى لا يصيب النار اسفله قبل وصولها الى اعلاه وتعاهده بالتقليب حتى يشرب الماء كله وتشف عاما
انشف صب عليه قليلا الاحمر من هذا الماء الاحمر وجففه وهو في موضعه والجمر قد يسكن ولين كما
كذلك حتى تشرب الروح من هذا الماء الاحمر اضعاف وتزيد وان لطخت به سبعة اضعاف وتزيد كانت الغاية
هذا ايضا تعذيب الروح الطاهر انه فاخذ من النار واسحقها سحقا جيدا واسقها من الماء الاحمر قدر
ثلاثة واسحقها حتى يصير في قوام العسل القمي او كالزيت ثم اودعها في قارورة مطينة واوثق راسها
واذرها في حل رمل يابس قد اعلقت فيه النار واترك النار تعمل فيه من غير ان تزعجها بل تدبر فيها
على مهل وقد تكون القارورة مدفونة في هذه النار الليتية ليلة لا يتبين من القارورة شيء ومتى ظهر منها
شيء غطه بالرمل ثم اخرجها من القدير واكسر القارورة واخرج الروح منها فتجده احمر بلون الارجوان
فارفعها هذا تدبير الروح وتحميره وتعذيبه وتقديسه مثل ما يلحق بالجسد سواء اوجزا
من ذلك هذا يا بني كله عليه في تدبير الروح وقيامها على النار قد تجرعن هذا التدبير القرون بعد
فاعرف ما سار اليك وهو الركن الثاني وهي التي يقول ذو النون المصري رحمة الله عليه في سفره هذه جدد
الاركان سنته في امر هذا الشاب فاما اردت ما بقي من العلم فظهر التقيس من ما فات العلم ثم عد الان في
ان كنت ممن يحسن المعالجة وقد كان ذو النون المصري رحمة الله عليه وانما عول هذه الطريقة وعلمها لا
في ذلك يا بني قد اوقفتك على تدبير الجسد وتدبير الروح بالطريق الحق وحصل لك بذلك نصيبا من
تعب والعناء في استخراجه بقريحتك وقد بقي عليك تدبير الركن الثالث وهو التقيس وتدبيرها وتنقيتها
وتطهيرها وبعد ذلك يكون المزاج بين الاركان الثلاثة بالاوزان الحقة المكتوبة عند العلماء وحلها
لا يفترق ابدا ومن الله التوفيق

صفة تدبير الركن الثالث

وهو تدبير التقيس وتنقيتها خذ من الكبريت
الاصفر ما شئت ومثله ملحا سكنيا ومثله روحها ومثله الحجر الابيض جدا اسحق الجميع المثل الاول

خذ من ملح الطعام والنوشادر كل واحد عشرة اجزاء مثل الكبريت ومن الشب ثلاثة ويسحق الجميع ناعما ثم يسحق
بماء البيض المسلوق حتى يصير كالعجين ثم يقطر بالقرع والانبيق ثم يسحق العقر بالماء المقطر ناعما و
ييبس بالشمس ثم يسحق ثانية ويسقى بالماء ثم يبيس بالشمس وكلما يبس سحق بالماء ثم يجعل على صفيحة نحاة فان لم يشتعل
فقد تم وان اشتعل اترك حتى يحترق ولا يشتعل

ودرجه عليه الماء دائما ويسحق ثم اترك حتى يجف واشرج ليلة وكرره مرة بعد مرة ثم اخرجه واسحقه
وخذ الاثال وهو طين ويفرش في اسفله ملحا مغلوا في مجمرة اصبع واجعل الكبريت واسحقه بدهن الملح
ودرنه مكية الاثال عليه وشده وصله ودعه يبس جدا فاذا قد كمل رطل من الدهن يوما اثنى عشر ساعة
يكون اول ناريك ثم شدها قليلا حتى تكون النار شديدة واترك حتى يبرد واخرجه واسحقه وخذ
ناسعد لك منه فاسحقه بمثل نصف وزنه من برادة الفلق وربلها بما من البيض المقطر او بالبول
المقطر واسحق الكبريت الذي صعد ثم ثم واسحقه مع البرادة بالبول المقطر يوما على سلاة من حجر
حجر واترك في الشمس حتى يجف وافرش في اسفل الاثال في هذه الرجل ما مكسة ادنى حارة واجعل
القدر فوق الفرش وشد وصل الاثال وادم الوقود عشر ساعات ثم افتحه اذا تجده ابيض مثل الثلج
فقد صعد الى المكسة فخذه وزنه واجعله في قدح زجاج مطين او شيشي وصب عليه من ماء الرازيانج
المرقوق بالماء الورق وصب عليه منه ما يغمره باصبعين ويجعل على جمرات ملتهبة فاذا رايته قد شرب
الماء ثم منه كذلك حتى يفنى من ماء الرازيانج ثلاث شربات وعلامة شربه ان تاخذ منه قليلا
فتلقيه على صفيحة من الفضة فيذوب ويجري على وجهها كالشمع لا يلتصق ولا يسود موضعه
بل يبقى صفرة ذهبية فحينئذ اعطاك هذه العلامة فقد بلغ وتم تدبيره وان لم يعطك هذه العلامة
فرده من ماء الرازيانج واسحقه حتى يعطيك هذه العلامة فاذا اعطاك هذه العلامة فاعلم انه قد بلغ وتم
تدبيره فاعرف يا بني ان الحكماء كقوا تدبير النفس وتطهيرها وقد بلغني ان لطائفة ولدهم حرص
لولا يشرع الى الله سبحانه وتعالى ان يوقفه على تدبير النفس وتطهيرها وسيأتي الى بيته بالشرع ان يعلمه
تدبير النفس لا يتوفى على تدبير النفس اعني الكبريت ولم يجبه الى ذلك الا بعد وفاته بعد ان اخذ عليه
العهود هذا هو القرعة بعينه لا يزيد ولا ينقص من قليل ولا كثير صفة الزاج والقرابيس
الثلاثة حتى يكون منه الاكسير الاحمر تاخذ من الحديد المطلي المقدر جزءا واحدا ومن النفس ثلاثة اجزاء
ومن الروح سبعة اجزاء وذلك احد عشر جزءا واجعل الثلاثة في هاون زجاج واسحقها جيدا

من زجاج

سحقا وتالي واردته وقدرته زاجا محكما الاجزاء في ابدا وتجعل في اربعين يوما شيئا واحدا صافيا لا اقل
ولا يشوب فيه ولا كدورة ولا غلظ بل يكون احمر ياقوتيا يضيء شعاعه كالبرق واصفاء الدم معه واذا
اقمت الزجاجة التي فيها مقابل شعاع كاد يختلف الانصار نوره وشعاعه وتجربته اليا فوجدته ورايت
اسفل القارورة مثل اعلاها في الصفاء والرقة ولا يتاد الاسفل من الاعلى فهذا الان صار اكسيرا
تاما محلولا يسبغ اذا انت اخذت صفائح الفضة وغمستها فيها عاش الصبغ فيها وفي جوفها ودخل
في باطنها وصار شيئا لا علة فيه من غير ذوب بل في الحجر فهذه قوة الاكسير ونموذجه وديبه كالشمع
يجري في الاجساد الحيوان برجيه ولبنه دون شهر فاذا اردت التمام ليكون اكسيرا تاما جامدا يا بني
فاعقده بالعقد الذي تذكره انفا صفة العقد لهذا الاكسير اجعله عقدا حلا بسم الله وعونه
وقوته في قرعة زجاج رقيقة طويلة وهذه على راسها قمع من زجاج واجعله في حجر هندي
عقدا ربانيا تركب ستة اشهر القرع وشد الوصل بالجبسين هو ثانيا بدم الغنم وخيط الحديد فان
هذا الوصل لا يشك حتى يكسر الا بالذي اوصلته به ثم خذ قدرا من فخار واحجر واحشها رمادا
واذفن القرعة فيه ويكون النصف منها مكشوفا ظاهرا ولا يكون القرعة مطينة على بعضها فالا احجر
سعد الهاشمي السوداء ان يكون القرعة مطينة الى راسها تطيينا محكما بطين الحكمة لانه لا يؤمن عند عجي
القرعة كسرها فيذهب الاكسير المحلول في الرماد ضائعا باطنيها والا فلا يكون من الفاعل الا نفسه ثم اعقد
القدر على مستوى محدد مقدر واسع الاسفل ضيق الراس يكون سعة اسفله ذراعا ونصفا وقدر صغير
راسه بقدر ما تنزل فيه القدر ويكون له باب وثقبان لدخول الهواء وخروج الدخان ثم اوقد على القدر
اولا نارا شديدة حتى ترى العرق قد صعد الى القرع الاعلى وهو قدح الزجاج الذي على راس القرع
وتمس القدح والرماد بيدك فاذا رايته قد حمي قليلا فانقص من الوقود واجعل الوقود نصبه قصبة
ولطافة طاقة ولا تزال العرق يصعد الى القدح الاعلى ويبرد كذلك ابدا ساعة وهابطا ولست مع
توقد تحت القدر بقصبة بعد قصبة ولا تنقص من الوقود حتى ترى العرق قد انقطع من القرع الاعلى

فاعلم

فاعلم قد بلغ اول انقياده ولبقي فيه رطوبة عرضية غريبة فاترك القرعة حتى يبرد موضعها
ثم اخرجه منها تجده احمر كما لزت يلتزق باليد كما يعمل الجامد فاسطله على وجه الصلابة
او في جام واسع زجاج قريبا من وجه التمس يصيبه الهواء الحار فانه يتحجر حتى يمكن سحقه
فاسحقه وارمه في اواني الذهب او البلور او الحجارة الصلبة فهذا يا بني قد صح على الاكسير
في الاسم وهو الاكبر في الاصل والخبر لانه ابو الاكاسير كلها واصلها وسندنا خذ الحكماء تركيب اسمائهم
واصولها وتدبير الاركان الثلاثة ومنه يستخرج الاوزان التي لا اختلاف بينهم فيها فهذا
يا بني تدبير الاكسير الحق وليس في العالم باسره شيء يشبهه بقوته ورقته ونفوذه قد
جمع قوى العالم باسرها حضور ملك الدنيا كلها وراسها وهو الاكسير ومعنى الاكسير بلسان المنطقي
الفلسفي البالغ الثاقب لا يناظره النار ولا تقدر على تغيير اجزائه ولا يفرغ منها ولا يصرب عنها كما
قال ضير الحكيم شعر يقاتل النار لا تسطو عليه وهل رايت والدة تسطو بولدها له الجمائع
شتى اربع وقوى ثلاثة جمعت من غير جثمان اما سمعت بصناع ومنصنع لله در
في تركيب اثنان سبع صدى وهما واحد ملكا ولا عطايا فنت كالافران ثلاث
الثياب وقد قامت عداة غد بغير خسر لا يسر لديوان يا بني فاستعن بالله سبحانه وتعالى
على جميع امورك وتوكل عليه وكفى بالله وكيلا صفة طرح الاكسير وشرح الالقاء واسراره لسبك
من الزمرة الاحمر مائة مثقال فارسل عليها من القمر الذي يخلص من الشمس اربعمائة مثقال واسبكهما
جميعا في بوطقة وارسل عليها وزن مثقال بورق حتى يذوب على وجهها ويسرع ذوبها ثم
صبهما في سبيكة واخرجها صفائح خفاقا ثم اطلعهما ورقها الى البوطقة الجديدة واسبكهما
حتى يذوبا جيدا ثم طليهما البورق وخذ من الاكسير وزن مثقال واحد واسحقه واجعله
في ورقة ذهب خفيفة وادرجها مثل البندقة وارسلها على الذائب في البوطقة فادم النفخ
شديدا ويكون لطيفا مهذبا فاذا رايت الزمن قد قل فاذا القيت بندقة الاكسير على الذائب فاطبق

وهج ذ

الطبق بسرعة على البوطقة ولا تبال ان انشد وصل بل الحقه بالفم حتى لا يظهر من البوطقة شيء
وادم الفم شديدا بمخ عشر نفخة طولا كالاول ثم صبه في رطل حديد يابس نقية من الدهن
واعلوه بلقب نحاس سلولة بماء الملح ثم اتركه حتى يبرد واقتله في ماء بارد يخرج لك سبيكة
شديدة الحمرة خارجة عن حد الذهبية فاسبكها ثانيا في بوطقة حديد بقليل بورق وارسل
عليها مائة مثقال اخرى قمر خالصا لا يشوبه شيء من الزهرة بتة اسبك الجميع وصبه في رطل
فان تلك الحمرة الزهرية تنسلخ منه الى الحمرة الشمسية فان رايت فيها قليل حمرة خارجة عن حد
الذهبية حمرته وفيه بعد لدورة فاسبكه مرة ثالثة وطاعم من القمر الخالص حتى تنقلا
اخرى فانها تنوس فيه وتخرج في غاية الصفاء والنور والضياء احسن واصفى من ذهب المعادن
صابرا على الخلاص ما بقيت الدنيا لا يفسده طول الارض ولا يخرقه النيران ولا يبلى ضرب الكاسات
الحمرة للاعياد واعلم يا بني ان هذا الذهب المبارك يصلح كل ذهب نحاسا طرقه من ذهب العامة
الناقصة البيار التارل في الحك ويحمله الى جوهره ويذيب فيه ربحه الاكسير حتى يكونا واحدا لا
يتميز من محكه الاول شيء يا بني فانظر الى اثار رحمة الله ومواقع كراماته وتوجيه لاهل بيت
نبيه شجرة النبوة واغصان الامامة وميراثهم هذه الفضيلة عن ابائهم واسلافهم الطاهرين
وامناء وحجه سلام الله عليهم ورضوانه وبركاته فاستغفر بهذا على اهل زمانك واصل
منه على اهل بيتك واتباعك واولياء الملك واهل ولايتك وبلادك واحمر ثغور المسلمين جاهد
في سبيل الله حق جهاده ولا ياخذك في الله لومة لائم وبذلك يتم امرك واكثر الصلوات
والتسليم على اباك مصابيح الدجى وايات الهدى واستغفر لي كل وقت فانك تنجح في امور
هذه صفة الماء الاحمر الكبير الذي يجمع الاركان الثلاثة وبه يكون المزاج والتساوي لا الزيل
والحلول والحل وهو الماء الذي وعدتك قطر من خل الخمر الجيد ما شئت وخذ منه اربعة
ارطال والق فيه رطلا من الزاج وعشرين درهما زجاجا وعشرين درهما زعفران الحديد وعشر

والحلود

درهم

دراهم خفاجا وعشرة دراهم شبا يانيا وخمسة دراهم زرنيخا احمر تجعل الجميع في قدر حجارة تبيد
من الدسم بعد ان يخلطه هذه الادوية في الخل وتضربها بخشبة وتطبخها بنار لينة مقدار
ساعتين ملتوفة وتخرجها ايما حتى تغلي غليتين ثم خذها عن النار ودعها يبرد وتنقيها
مثل رد وتبك التراب في رادوق صفيق حتى يبرز الصفوة كالدم احمر مشرقا كالياقوت في
مخذ ما ينزل لك من هذا الماء وزنه واجعله في قنينة زجاج والق لكل مائة درهم منه خمسة
دراهم دهنجا وخمسة دراهم طلبيذا ودرهمين عقربا مصعودة وثلثة دراهم شبا يانيا
ومثقالا من الزنجفر ومثقالين من النحاس المحرق بالعروس فان جعلت في هذا الماء مثقالا من
احمر كان افضل والذ للعمل وان قدرت عليك وجوده فاجعل مكانه ثلاثة مثاقيل من عرق الارز
وتخرقه بالعروس الاصفر يكون العروس يوزن نعمه في سفط من طين في تنور الزجاجين يوما
وليلة وتخرجه وتسحقه وتخلطه وتشتعله في هذا الماء ثلاثة مثاقيل منه بدل مثقال من العروس
الاحمر فانه يطاوعه ويصلح في هذا الماء خاصة واما في مواضع اخر فلا واسحق هذه الادوية الخلها
كالنشاء والقها كلها في هذا الماء الاحمر في القنينة وحركها تحريكا شديدا حتى ترى الزبد على
الماء وشد راس القنينة بطرطاس وطين موثق واتركها في الشمس ثلاثة عشرة ايام تحركها في كل يوم
مرة ثم صبها في الرادوق ايضا حتى يقطر منه مثل الدمعة احمر صافيا مشرقا كالياقوت في حمرته
واخذ ان يخالطه شيء من الثقل فصبه عليك بل كرره وتبك وصفيه بجهدك واجعله
في قنينة وتوثق من راسها واعرفها لوقت الحاجة وهذا الماء الاحمر الكبير الذي تستعمله في الماء
الاصفر وتدخل في اعمال الباب الكبير ايضا وهو ضبطها ان شاء الله تعالى تام بعون الله وحسن توفيقه

اول تدبير الباب الكبير من تعريف الحاكم بالله

بسم الله الرحمن الرحيم

خذ من الجيد المطهر جزءا واحدا من الروح المحمرة المرتفعة تسعة اجزاء من النفس المبيضة المحمرة

خمسة اجزاء وهذه الاوزان لارسطاطاليس الرومي وتلميذه ذي القرنين ومن بعدهما من الحكماء
المصريين وهو غالب الاوزان اثباتا خاصة في الباب الاصغر وسبب وسنبين هذه الاوزان في
هذا الاكبر التي جربته عشر مرات في هذا الباب على طريق الامتحان والتجربة لا على طريق الاعتقاد
فخرج على غاية المراد والجودة ولم يكن ذلك في نفقة الاساس فهلك بالطريقين جميعا وخرجا لي
على المراد غير ان هذا ميزان ارسطاطاليس خرج لي صغيرا كبيرا طرحا من اوزانها فاعلم انت بها
نشك فاذا جمعت خمسة عشر من الاركان الثلاثة المقدم وسنبينها فاجعلها في هاون زجاج و
بدستج زجاج صغار بقالبا لا يعفنه ولا يعجنه واسحق وقطر عليه قطرة من ماء الحموة
الالهي ثلاثة ايام بليا بها تسحق ساعة وتترك ساعة في مكان مكين وتوثقه من الغبار ثم اجعله
في التراب الدفيء وهو تارة طويلة مستوية الحيطان يكون بغلظ القناطر وتسد راسها بجلد ومن فوقها
لبد وشد بخيط وثيق وادفنها في رمل جاف في عشرين يوما حتى تنحل اجزاؤها وتتوبش بعضها ببعض
ثم اخرجه من الدفن فالقه في الهاون الزجاج المطلي وتحمل الهاون على رماد حار قد اخذ من نور
الخيار او من اذن الحمام ويكون بيدك عمود الهاون من زجاج تحركه برفق شيئا فشيئا حتى
تراه يذوب في يدك فتنزل النار عن النار ومتى برد رده الى النار بهذا هو التوبيش كذلك حتى
ينشف ثم صب عليه قليلا بقدر ما يندى به من دهن صفرة البيض الذي باينك وصفه
وعلمه فلا تزال تنقطر ماء عليه قليلا قليلا وتحركه بعمود الهاون على سجونه لكيلا تحتقن
الك قد ادخلت عليه من الدهن مثل نصف وزنه ثم اجعله في الرادوق في قنينة مثل ما علمته
اولا وخفته مثل الاول عشرين يوما في رمل الخيل الطري ثم اخرجه فالقه في الهاون الزجاج
عليه مثل زنة ربعين من ماء الشب الذي يابس وصفه ولا تعجنه تحركا واتركه في الشمس
مكشوفا فان دهن البيض كله يطفو على وجه ماء الشب ويبقى الاكسير اسبا كالماء فخذ ماء
الشب مع الدهن كلاهما من الاكسير برفق بالزجاجة الخفيفة واستقص وان بقي شيء من ماء الشب

فتنشف

تنشفه صوفة حتى لا يبقى منه شيء ويبقى الاكسير عاطلين ولا بد ان يخالطه من ماء الشب شيئا يسيرا لا يعلمه
فلا باس بذلك طيب صبره شيء ومتى بقي من الدهن في الاكسير شيء اخرجه وسوده بسرعة النار الى التقاء فاذا خلص
لك الاكسير بالدهن ومن ماء الشب فزنه وفيه قليل نداوة صب عليه من الماء الاحمر الذي ذكرته لك
في الباب الاصغر مثل ربع وزنه واسحقه في الهاون الزجاجي من غير النار ثلث ساعات سحقا شديدا
شبيها بالاختبار البتة ثم اجعله في قارورة وعقه في رمل الخيل الطري عشرين يوما فهذا لك اختبار
وما يحتاج الى غيرها ثم اخرجه واجعله في الهاون الطين الذي للتشويه واسحقه من الماء الاحمر مثل ربعه ايضا
في ضربتين وحركه تحريكا رفيقا ايضا بدستج الهاون في سجونه الرماد وحتى يشرب وكاد ان يجف فاترك من
النار وفيه قليل نداوة وعطر راس الهاون بدستج واجعله في الشمس الحارة حتى يبس بقدر ما يسحق
مثل الذرور فزنه واجعل في عشرة دراهم منه وزن نصف درهم نوشادر مستعدا عن زاج وعن
الحديد يكرر التصعيد ويترك الحمرة بالنوشادر بهذا هو النوشادر المحرق بالابواب فاجعل من هذا
النوشادر نصف درهم على كل عشرة دراهم الاكسير واسحقه بعد في الهاون الزجاجي ثم صب عليه من الماء
الاحمر لكل عشرة من الاكسير درهم ونصف ومن الماء الالهي وهو ماء الحموة لكل عشرة من الاكسير واحد
واجعل الجميع بقدر سحقه ساعة حتى في قرعة صغيرة دقيقة طويلة او قنينة واسعة الراس وشد
على راسها جلد الوليد وتوثق منه بخيط جيد وادفنها في رمل الخيل طري يخيط بها من كل جانب
وكبسه بيدك شديدا وتطيه باللبد حتى يحتقن فيه الحرارة وان كان ذلك في بئر حفرتها في
كان اجود وغير عليه الرمل في كل عشرة ايام واتركه في الدفن شهرين ان كان زمان الشتاء وان كان
زمان الصيف فلاثة اشهر بكلا لان الرمل في الشتاء اشد تحمي من الصيف واسرع الحل فاذا كانت
ايامه فاخرج الدفون صب الاناء في قدح زجاج بقدر ما يحل كله ماء احمر صافيا يشتعل حمرة منتشرة
وربما صبغ الاناء الذي كان فيه ولو قطرت من هذا الماء قطرة على صفحة نقية نحاة حمرتها وتطيبها
ذهبا ابريز اسفة عقد هذا الاكسير حتى يكون يابسا فاعلم الزمان ولا يتغير وهو الاكسير الاكبر فا

وبعد مهاد

اربعت عقده فاجعل هذا الاكسير في قرعة زجاج يكون ذراعا واربعة اصابع مفتوحة رؤسها ثلاث
اصابع مفتوحة مستوية الحيطان وطينها بطين الحكمة وركب على راسها قدحا من زجاج ينطبق
عليها مهندما وانصبها على مستوقد مدور بعد ان يسد بين القرعة والقدح محكما ربعت القرعة
قائمة لا تكون مائلة مثل قرعة التقطير واجعل تحت القرعة سراجا لا ينطفي يدهن الزيت او بدهن البزر
واياك وغيرها من الادهان فاذا اشتعلت السراج ردها واجعلها تحت القرعة وطبق عليها
المستوقد بلبنة واجعل في حشو المستوقد تبنا ان يدخل منها هواء وتعاهد الدهن متى نقص من السراج
ردها فذلك ثلاثة ايام بلياليها ثم اخرج السراج فهذا غاية عقده ومنتهى حده وليكن فتيلة السراج
متوسطة بقدر غلظ السبابة الدقيقة ثم اخرجه من القرعة اذا برد تجده كالعسل القوي فاجعله في قدح
زجاج وكب على راسه قدحا آخر وسده وسلمه واتركه في الشمس ثلاثة ايام او خمسة ثم افتحه تجد فيه
بللا صفيقة بادق لا يمكن مسحه فاكشف القدح الاعلى عنه واتركه مكشوفا في الكل حتى يصير عجينا
الحر والهواء الحار فاقرب حتى يمكنك سحقه فاسحقه واربعه في حقاق الذهب ومناجل البلور واجعلها
في سدق حتى لا يصيبه الذباة والحر لا يضره والبرد لا يضره بل توقاه من الذباة فهذا هو الاكسير
الاكبر والمرتفع صفة طرح الاكسير فانسك من الفضة الخالصة خمسمائة مثقال فاذا اذبت جيدا فخذ
من الاكسير وزن سدس مثقال وادرجه في درجة ذهب رقيقة ولفها بالبذرقة وان شئت تلفه
في قليل شمع كالبذرقة واسلها على الفضة المسبوكة واقطع ذلك بمثقال بطرف وان لم تقدر فخذ قطعا
بورق الصياغة الذي يسكون به الذهب وغطه بالفحم من كل جانب واقطع قطعا مدورة
شديدا مقدار اربع شعيرات وبقدر ما تقرأ سورة الاخلاص مائة مرة ثم اقلب الموطنة في ماء قد حلت
فيه ملحا طيبا في اناء فخار غير مدهون حتى يسرح فيه مقطعا كالبنادق ذهبا خالصا يصفل
على ذهب العادي فاسبكه مرة اخرى بالبورق وسبكه في قالب الحديد حتى يصير عودا واحدا ذهبا
خالصا واطرقه بخرق لينا واعلم ان هذا الاكسير يصنع مثقاله ثلاثة الاف مثقال من الفضة ذهبا

ليس مثله

ليس مثله صفة الماء الالهي وهو ماء الحيوة الداخل في باب الكبير جلل من القطرون مائة درهم في
ستة وجلل القلاية لا تسرع وذلك انك تدفنه وتجعله في كوز من خزف مثقب الاسفل وتجعله
فوق قدح صيني وشد على راس القدح الاعلى مخرقة كتان صلبة ثم تعد ان تلوي قد عجنت القطرون بقليل
ماء عذب حتى يتسقى في الكوز المثقب ويقعد القدح والكوز في بيت الدواة وجعل ماء حول من القطرون
بدواة البيرة فانه يقطر الى القدح من ثقب الكوز صفة تدبير الدواة تخذ بيتا في الارض يكون عمقها ذراعين
واسعة الاسفل فتبقه الراس وجعلها في اربعها رملا وتملا البيت ماء وتتركها حتى ينضب الماء
وترتب الرمل والارض وتبقى الرمل كالطين ويكون البيت في موضع كثير لا يقع عليه الشمس ولا يدخل ريح
ثم اقعد الكوز والقدح على هذا الرمل واكب على راس البيت الجابية خزف او طابق ومن فوق ذلك رملا
فانه يعمل في اسبوعين وربما اعمل في عشرة ايام وينقل كل عمله الى القدح الاسفل فيرتفع منه مائة درهم
والى فيها عشرة دراهم نوشادر وخمسة دراهم قلقطار وهو زاج يكون بالشام اصفر اللون اذا كسر كان
عروقا يستعمله الصباغون ببلاد الشام ويجلب من جزيرة قبرس فاذا القيت هذه الاخلاط في ماء القطرون
فيه يومين وليلتين وقطر الجميع في قرعة وانبيق وخذ ما قطر منه طيبا كالدهنية ابيض واجعل في كل
منه عشرين درهما زيبقا مصعدا ثم مصعدة من زاج وملح مرة او مرتين حسب ولا يكون تدبير الروح
بل يكون هذا تدبيرا مفردا فاذا حصلت الزيبق وهذا الماء فاجمد صرفا بالمشتبة واجعل الجميع في قارورة
وان جعلت فيه في كل عشرة وزن درهمين من شب صيني او يماني كان ابلغ وشد راس القارورة
بجلد ولبد وشد ذلك بخيط شدا وثيقا واوقدها في بيت الزبل عشرة ايام ثم اخرجه من الدفن تجده
ماء ابيض كانه اللبن الحليب خاثرا غير صاف بل كدرا في لون اللبن لا يغادر منه شيئا وهو الماء الالهي
تعرف بماء الحيوة فاستعمله في الباب الاكبر في مواضعه لا تزيد ولا تنقص صفة ماء الشب الذي
يخلص الدهانة من الاكسير تاخذ من الشب اليماني او المصري رطلا مدقوقا وتخلله وتاخذ من القطرون
الذي مبق ربع رطل ومن ملح القلي عشرين درهما ومن النوشادر عشرة دراهم ومن القطرون خمسة دراهم

بادراة بد

ماء الحيوة

جميع ذلك وتخلطه وتنقعه في ثلاثة ارطال ماء البيتة ثم اجعله في قدر بحارة نضيفة من الادم والطخ بالبيتة
حتى يطلى ويرجع الى رطلين ويذهب منه رطل ثم خذه من النار وروقه مثل الذهبة الاخيرة الا انه اخف
من الثقل وخذ الماء صافيا فاجعله في اناء زجاج وتوثق من راسه واتركه في الشمس ثلاثة ايام ثم صفه الى
اناء آخر نقي لا يرسب فيه بعد تحريك فان الاناء الاول يبقى فيه ثفل كثير لان الشمس قطعت عنه ثفله ولو
رققته الف مرة حتى لا يبقى في زجاج لم يخرج منه ثفله واعلم ان وزن قيراط من ثفله يعمل العمل
كله لانه جسم والجسم يتحلل مع الاكسير لا يخلص منه ابدا فاعزل هذا الماء صافيا فهذا ماء الشب الذي يخلص
به الدهانة من الاكسير ومن الطلاء ومن طبخ هذا الماء حتى مضى ثلثه ثم جعله في قرعة وانبيق وقطره
بنار لينة فيخرج له منه ماء صاف سليم من الاثقال ولم يحتج الى تنقيته صفة دهن البيض التي
في هذا الباب تاخذ بيضة البيض الطري مائة فتجعل في قدح وتجعل فيها عشرة دراهم نوشادر وثلثة دراهم
زرنيخا اصفر وعشرة دراهم شبا ابيض وخمسة دراهم شادنجا وخمسة دراهم شيرزة ومثقالين زنجفرا وضرب البيض بالمخفقة
حتى يختلط جيدا ثم تجعل في مقلى خزف وتوقد تحته قليلا حتى يستمسك ثابتا ثم تجعله واجعله في قرعة
وقطره بنار لينة جدا فاقطر منه ماء اصفر فادم الوقود عليه فان الماء الاصفر يقطر وقطر بعده ماء
احمر كالدم فادم الوقود عليه حتى ينقطع القطر ولا يقطر منه شيء ولا تستقص قطره بل اتركه وفي قعر القرعة
رطوبة وهو الشب الاسود فاخذه طين يصلح للكل وخذ ما قطر لك من ماء الاصفر والاحمر واقرب احدهما
من الاخر لكي يقطر هاتين مرة اخرى في قرعة غير الاولى ابدا الاكبر من الاول فانه يقطر لك ماء ساذجا كالدهنية
اصفر ودهن احمر فاجعل الماء مع الدهن في قارورة والق فيه وزنه خمسة دراهم نوشادر وشد راس القارورة
وادفنها في بير الزبل اسبوعين ثم اخرجها فانك تجد الماء قد امتزج مع الدهن وصار اشيا واحدا فالماء احمر كالدم
لا امتزاج بينهما فاستعمله في الباب الاكبر فهذا هو الدهن الحيواني وهو داخل خارج لا شيء منه عدوي في الاكسير وقرعة
عاية الشب كما رسمت لك فهذه الياء الثلاثة التي تدخل في باب الكبير والله تعالى اعلم تم التعويذ بحمد الله
وحسن توفيقه وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين

[illegible] شبه جزء و طبخ دهند و صد آن شبه را تقطیر کنند [illegible] شبه جوهر [illegible] دهند [illegible]
شبه آن مرتب سیاه و آب قراح بر روی ریخته و طبخ دهند تا آب خشک شود و بعد باز آب دهند تا آب کم گردد [illegible]
آب دهند و همین نسبت باز آب داده الی ثلاث مرات و کذا اندر تا جوهر بماند [illegible] شبه جوهر ثابت را
بر زیبق اندازند بنوعی زیبق در خود فرو برد و بر روی آتش گذارند چون [illegible] و بعد احتراق زیده شبه آن جوهر ایک بر سبب [illegible]
زیبق [illegible] کنند [illegible] ثابت و قایم [illegible] و باقی [illegible] تم [illegible]

طریق عمل حکما سدید مفرد بسم الله الرحمن الرحیم پناه میر ابو القاسم الفندرسکی رحمه الله تعالی

اول آب را از قطیر عمل میکنیم چون آتش آبی در آن تقطیر حکما است بدانکه آب را در آتش هیچ صرف نمیتوانند
هیچ نباشد تا عدا از آتش خود و مقصود است از آن آب جدا تا اخراج عنصر خاک قوان خود و نه بر سبیل شاگرد قوی خود تا از حسب
کمو خود که از آب چنانکه و اسواد و احراق در دو نامه شرح حکما پس بگذارد اول آب آتش کیر تا صورت آتش کیر از آن
و مصور در ذات خود داد و فسرده ساز چنان بمیر در هر گز بند عنصر آتش صحیح خود و آب او را جسد او جدا کنیم تقلیل
آتش بیت و از آتش صرف آب را از آن مستوان کرد پس صحیح خواهیم آمد او را دیگ تا آتش و بسط در دو رسه کب بطوبت
بخار شود و ناشی هم الحجر و دیگر بکیرت عنصر و نامه و او را تحمل بدو در صحت و جود است که مالک و صورت است از دیگر
رطوبت و دین است این کیر بسازد و در قشر آبا سرخ و از آن ذاتی پس چند اگر این عمل کرار یابد پس آتش کرد خود بسازی
و دین و در دیگر بکار اول عمل خود میری و تحصیل کرار پس صحیح بکار آمد در سه چند رد و تقطیر مرتبه و در آن آب بیفزاید قال آب
قرار محاصل شده و پس چاره این آب با رضیه خود آتش رد محو آتش قطیر نرم و جان آتش بکار است تا آنکه ترکیب
و تر را در خاک صد انواع کو پس حق چه پس بر آیه اگر ارض خود را خود هر چه خود انواع حقیقت مرتبه چندان مکرر این عمل با مکرر
در حقیقت نفس در ارض غایت پس این رضیه با تمیه بیش بلد و معنی اول آنکه تصرف بعین دایم در مستغرق است تا معنی دوم
آنکه از آب خود صد شده و از دو نامه پس اگر ارض مرتوی کند همه موز خاک آتوه ناش کند زیرا که بیشتر مورث آن زین
عمل کرم است و الا ترکیب ناش کشاده و خوشتر از و تفصیل و امر و خشک و خشته اند و بخدا که بحق که نوشته اند لعنا
آیه در سر آنکه الحوا ابیم پس در [illegible] و بحکم شکات باره از ارض خود اصل کند تا آتش نفس خود
کرد آتشته آب صد و دو شده و قال جالینوس آتش تقطیر عنصر آتش کیر ترطیا هر خود بحقیقت کیر ترطیا تا تواند در قرین خود
و ترتیب ست تاثیر کند و از نیز آید حاصل یابد هر دو آب هم آنچه تواند در حد کند تثبیب الماء پس سیاه و ارض او را تصعید
پس لطیف شد تا تواند آب بیرون و دو آب بسته کند تا این آب آتش خود و ماده نار ره دقیق او تواند کفت دهنیم
ترسید از تقطیر پس زیرا که حکما صفت اینها جا طبیعت است اول آب جمع دوم فهم جمع سیم ارض جمع در این
حاصل پس اگر از ارض پاره نار عدد اسبق و آنچه از آن صفت خود حاصل حقیقت ارض خاکه بود چیزی از قدرت آتش صرف بیاله شد

بحال حاصل

همان حکم آتش صرف خاکه بود و آب قرار نشده تر خواهد کو زیرا که دخول هوا و دکر نفس ست پاره تند شده فلک از دخول آتش
و ارضیت ست در کلک صفت و خواص آتش خاکه موس قوت سید خواهد کو در زیق اثر کند و این جهت نمایه و دیگ
تا او در عقد کند قل تواند کو چه اگر اول بحکم شکات اخراج آب از دیگ بسازی پس زیق با خاک دیگ پس آتش عنصر حار زن
ملایم تر بیرون آب را بر زیق مقدو مسلط میکرد دایم تا در ارض مقدو و محو شود تر کند و او را حاصل یابد پس از تقطیر مستمایم
تا آب از ارض جدا کند و این آب رجیدن این ارض و دمیدنیم تا هر چه از تصفیر اضرار و قل نجو و بیاید و نفس معنی
با نفس کبر متحد تو پس این آب مرکب از اضیق مرتبه خواهد از نفسین با از روح و نفس این ارض مرکب از اضیق اخرض با مرتبه
تیر و ارض با تیر زیاده چرا آب آتش قل پایه از ارض بیش نفوه و ارض بیش نیز بعوض پاره از نفس کبر تیر را دو حقیقت
رحمه الله چون آب و صحت هم آمده پس این زمان بنظام تر بی ست و عمل مکتوم و ابهم صریح نوشته ام و لکن ام الا اخراج صبغ
پس سکیم و از خدا یاری میخواهم چون آب قرار و حفظ اول از آب آتش نیست از مقدو خود نفس کبر حقیقت ست در حقیقت
که اگر نفس از آن آب حاصل میشود خواهد بود چون هوا از آب صد جدا جدا رنگ آتش کرد زیرا که مانع از ظهور
آتش او آمیختن آب بود و چیزی از آب خلط آتش حقیقت آن چه حقیقت آتش خود آن حقیقت کبریت خلیطات خواهد رسید پس آتش
و آتش صرف تفصیل کلیت زیاده از آتش تفصیل آتش تقطیر ست و اینها در آتش تقطیر هم پیوسته اند و از آتش تقطیر
صد بنا در پس صحیح شیخ آتش هوا و پس اگر تو بر او از هوای تابستان کرد تر باش تا هیچ نکند نفس رطوبات مکند
مستحل و متاثر و صد دم میکرد اند و او نیز این رطوبات را از ذات این دهر چنین و خلاصه سخن این تیر و این جبر تر را
کرد اند تا بغیر خشک را از تر جدا کرد اند کلید بغیر حقیقت تر حقیقت خشک کرد اند و نیست و حکما و جنس امام بر اند
نفس رطبه و نفس یابسه نفس رطبه دهنی و نفس یابسه جسم سبحان الله مستوان کفت حق این هر یک شبه اینها تر و صدت جمع
آنکه کلو و آتش آن هوا آن آتش تفصیل است اما در جمع عمیا و چون این تیر فاش کرم و مزد ذلیت بوجه از هم کبر از هم کبر از هم
تیر هر سر کن که از پرهیزکاران شبی و دیگر دین میانه کار جسد جدید حاصل ست زیرا که ذهب هر چند در روح نفس متحد
اند در آتش سبک میکند از دین شکست و بیاند او و این آب مزاج هم را جا طبیعت ست چون هوا بر کو بدین آن چه حقیقت اول
ذهب ست و در ترکیب نفس از نیق نفس کبر ست در آتش تفصیل رطب بر سبک حقیقت و اورا حالت غیر نیکی جنبانیده شد

نایه

آب را از قطیر عمل میکنیم پاره از آن جدا شد هر آنچه و چندان تر از این عمل میکنیم و دیگر از ذات ذهب قل نوز اندوخته در
این بحکم جهات ست و بیت تعلیق حکما همه میکوید از بیت و چهار چهار ده معاند و ناچار از آب نیز در ذات اجود
بحکم مثلکم پس نوع خود جنگلم بود پس نفس بسه و صبح ست اور تشیع میسنایم تا مستقر فرمنوش پس زان و نفس ترکیب خالد
و آب اصغر است و حجت تشیع تکمیل طریق تنظیر موقوف تبیین و تصدیق ست نداد دیگر این ارض متمتع و فرزا
تصیده میسنایم حکم تکمیل علیه دارد زیرا که از زیق و بریت خواهد بود در این ارض مانده در وقت نار تقطیر و در این تقطیر آب
نه هاش تصیده ست بحکم علیه آتش از ارض جدا خواهد شد و یا ناچار ارض را با خود یا الا پس حقیقت الحجاب علیه حاصل شد تثبیب
الماء پس بگیر از این ارض مزبور سه سر از این نوشادر جنس با دو بخوران تا تشیع تام یا مه دیگر ده جزو از آن آب و بریز
از این شب دره تا بجوش آید و بنه او را بر در آب فاطر تا فرو نشیند پس اگر خواهی بار دیگر تقطیر کن تا مثبت لعوس
بگیر و دیگر از نوشادر و با نفس یابسه سر مقابل او مزاج ده و این باب اصغر است پس اگر خواهی جاب او مطلب
ترکیب از اعجب مطلب آتش کفته ست و باب اعظم صد این مرتبه فتاب پایان حوالم شرح و اسلام و اما آن خواهی
از این کنا و نه فاد دیگر از آب اصل و ضایع در آب کبریت ست و از اخر کبریت ست و از اخر کبریت مصدات
و اوسیر قوت نشاط الطبیع دارد و زیق آمان عمل کن حیاکه اول زیق عقد نما و آتش کش زیاد سازد و او در عمل نما و چنانکه مدار
پس اگر یا نه پاره از زیق حاصل شود تر از آن نداره زیرا که آتش از آن کرانت حقیقت زیق ست و پاره از زیق حاصل
و عمل حاصل شده پس صحیح کبریت تر آن و زیق و شرقه و غربه اند متحد شده مسیبه و ارض جدید را بجهت از آن دنیا قصیدن مکان نما
زیرا که بحکم کات لک این آب در کل این ذهب بخوش میکند و او را از هم میزاند پس آب را از تقطیر نما و پیوسته تا بجو از ارض
مقدو در این حاصل کلا هر بر دو ارض منتقض حق منتقض صاحب پس او را صبت و جنوب تشیع نما و بدین آب و جنایت مرتبه تشیع هر
هست و از صورت طبیعی صورت موسری و دیگر از دو خشک نوشادر پس کرت دیگر چنانکه کفتیم و کرم ست آب
کرم عنصر با دو بخوران تا تشیع مرکوز بیفسر دو کون بطر کرد و این عمل چندان تکرار خود هر مرتبه تشیع از نار کمتر زیرا
که نهایت مرتبه تشیع بدایت مرتبه تکلیل ست و مرکب نوشادر پس تا امر در موز بود فاش کردم تقدم الصنعه
و اگر چندان عمل عقد نما و خواهی پس آتش این عمل و عقد زیاده از آتش تشیع ست و این نیز بقع و انبق و اسرشی و حاصل

بتعفین

این عمل و عقد تر خشک کردن و نار حضان سلامی کمزاد فاهم و لعرف نعم از آن میزان جنس آتش پس سر ظلمه بر قیطلی
بکیر شیء افتد و جنس و قرآیه بردن و ارتضا سر کاه رو از قدر و نقل و خطاب کلیل المغفور للبرد و مراد الاقسام
الفندرسکی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین قال الشیخ زاهد ره بدان که سبب تنبیه این علم
و عمل اول مکتوم ست دیگر کلا و جوز امور ذکر کرده اند مقدم و مؤخر و بنا به و فرضیه سخن این شان کور و عبث تلفه شان
ما و ضایع کردیدن عمرت از این شان مختصر از کلا جوز اطلاق ذاکر خوانده و سایر ان اهل براد اطلاع یابد پس سبب
و به اذا کنم ملکه تر خیر ات و مقدر ترین اشیا است قوت او عمل از جوز قوم پس هر کاه تیر کیر از او عنصب چنانکه تقطیر
جابر بر خود در عمل بکذار تا عمل تو اتفاق تقطیر کیر او را اکتام او عمل کیره مقطر کیر پس او قوت مفتاح اول میکند
و هر کاه نه او را میسر سر کو بر علیه و مراد خود و حاصل عنصر کیر از علما آن دو کلا عقد پس هر کاه تقطیر دو علم را میسر
از و صد مقال در بر و قرعه و از جو بر هم عمل تا ضاع و از سیفتن مصعقه مطهره و بدان کار میکنند اهل رق ده مقال رد بر
و بکذار در عمل تا سر عقد تا عمل کو پس بر دن او رده و ده مقال دیگر اضافه کن و سه ستر تفتین کن دیدن یا و در ده مقال
دیگر اضافه کن و همین طریق تیر کیر تا ماه در آب زیق عمل کو و او پس آن زیق عمل آب تقطیر کن تا تقطیر کرد و آنها
بیرون آن مقطر او در آب بسوب میکند زیق مفرده بلون سیر سر او را بکیرند دیگر تقطیر کن حاوت مفتاح عمل کنند و جمع شیء
موالید ثلاثه پس ست و تلین تلین ست و مفتاح ثابت و حجر زیاد داخل نفس ست پس بکیر از این زیق و طلق هر
علم هم داخل کن و دیگر و در زمین بطیه صفه عمل عقد پس عقد کن و طرح کن مزدوری هزار اشتر قرمز کو و اکر تمنی خواهی
بکیر از کبریت و دو برز و عمل کنز و عقد کنز بر طرح کنز مزدوری از دو برز هزار جزو زهره شمس کو پس تو کند تیم خیر از
عمد صنعت از جو او و تر اند برای تو اکر ستر از زند ان حکمت میسر بر او نفوذ از حیم بر هر زدن و کمراه شو لعلهم
حکما و بیت مفتاح و کسر بغیر از معدن و نبات و حیوان و اسلام و والاکرام قال سئل الاقاطوم علیک یا
بنو الصلاة الاولی والا انا اظهرت فی سر من اسرار الحق قریبا صحیحا و قال یا ولدی اذا اول لک طلبا قریبا
لعل الیاس و الحجر و هی حجرة تیر جان نها قد اسخر خصها و من خلف ابی غازیون الاکبر و طلها خاما اسحب
و هی انک اذا عرفت المادة قطر ماها الاول فی نصف یوم و اذ یوم ثم اخرج صبغها بدو حجرة من

فی النار کثرة الابط ثم اخرج ملح الارض کذلک بالماء والخل والجبر والعقد وهو ملح عظام والقمر الشرقی
فاذا نضلت فقد برئت الحجر الی النفس وروح وحبه فاذا اخذت ترکب الیاس الاول الی نصف ترد
من الارض البیضاء علی نصفه من نکس علم العامة واغمره بثلث من ریق الغرب هذا بعد التفریق
من الماء حتی یصیر شمعا فان شئت فاکثف بریق القرنین صح صح والق من ذلک قبرا لما علی من
من کل شیء تری ما قلت لک یا ولدی وان شئت الارتقاء فادفنه فی الخل بعد غمره بما تقدم فانه
یحل وینعقد وهو التدبیر المبیض ثم القه علی الوف وان شئت تمامه فاسق هذا الاکسیر ستة من الصبغ
وهو الکبریت الاحمر الذی استخرجته اذکا بالصرة فی زمان التفصیل فانه یکون فریزا تاما فهم کلامی
وهو بعینه نزر وهو تدبیر الطبیق والسلام **ثم بتدبیر من فرع البحر** تاخذ من فرع البحر لان استمکا
من البحر ثلث ثم خذ ثلثه عقرب العامة ثم شکر من بیاض العامة ثم قطر ذلک فانهم تقطیر ماء منیرا
اعمر مالیا قوت شیخ بهذا الدهن وارده الذهب بطریق التفریق فانه یتسخ شمعا احمر البیاض مالیا قوت
فالق منه واحدا علی خمسة من العشر یکون ابریزا اعلم یا اخی ان هذه النسبة الشریفة ثم فی یومین وذلک
ان تقطر ماء فی یوم وتقرر بقانی یوم فافهم وتحی هذا بعلة قوة **ثم سئل الامام علی بن ابطالب** فی اثناء خلیه
هل الکیمیا یکون فقال علیه السلام الکیمیا کان وهو کائن وسیکون فقیل من ای شیء هو فقال الزرنیخ
الزاج والشرب والزاج والحدید المزعفر وزنجار الفلز الاخضر لکونه الاتوقف علی ما یرهن فقیل فهنا لا
یبلغ علی ذلک فقال اجعل البعض ارضا واجعل البعض **ثم** اذا ظلم الارض بالماء فقد تم فقد لا زیادة
علیه فان الحکماء اقتدا ماء نارا فعلیه کیمیا یذهب بر الناس والسلام **بسم الله الرحمن الرحیم** بدان برشکرت
جوهر مفتی تدبیر تجیر لطیف است صورت ملیکه بخار جرد دوبالا میرود است هوا و تجیه باد حکم اجی دارد
این جمله در یک راز شیخ و حکم الهی را که در نسخه شریف اقتدا کاذب است مرانکس راه نهر کند و الله یهدی الامر الی مستقیم
امام علیه السلام بر زمرد ده است کوسیب با آب اقلاس سه مرتبه والترش هفت مرتبه تقطیر نماید بعد از آن
تشبیب کن در ریز باد از ماء غیر الملیل الذی انزک و بیجه تدشل جوشیدن آب در آبکه عاقر پس بنهر لیق برود صبح

تقطیر کن مصبوغ الماء الخالد والترش الزجاج شرح هذا الکلام **مخالات** پس سیکریم فرد و تلک سکیم تجیر استحالة ماء است در تجیه
خیوآب بر تجیر باقیه نه دست از تصعید بعد از آن صاف کن هر شیء بر حرمت خوش و تقطیر نمو تجیه ماده است
داخله هر خوب و الملیل و حکما و این را هر مکتوم و نوشته اند در جمیع کتب شان تحقیق و فرع مسلمانند از قول آدم که نسبت
بجوز مثل آبک **مقارب** حل ست خیط را بعد از آن تقطیر ست بعد از آن زد تقطیر ست بر قلیل آب سه مثل
بعد از آن تکلیس حاکستر ست بعد از آن زد آب ست بر دو سه زد آب و دیگر را دو سه مرتبه بعد از آن در حل نمودن این
آب بر حجر سه حشه آن در و تقطیر نوبت حذر مرتبه با صعید شو حجر مکلس ثم بعد از آن با مکلس اقصد کنید
دانست الطیر و در و کشنده او آب نه از آب و دیگر **مقارب** حل کن خیط مطهر را بر دو مثل آب صاف بعد از آن
بنوبت تقطیر کن در و تقطیر کن آب را بقل خوش و تعیین کن بقل مکلس را و تشبیب کن از آن بعد از آن تدبیر کن
ملتی حجر را تا ظاهر هو علامت و حجر این طریقه را و تدبیر طلق **اقاجار** نه در مجلس بر سبب سبز
در دیگ دار آب با جوشه بلند یعنی و نمنع و اخرج و طبخ کن تشبیه بر آن مقطر جمیع کن بجیر در دست پس شیر بر کن ترش
بر دو ماه و سیاه نقل و شل قلیل در ترج پس حق کن او را و بگذار در دیگ حرف طین و بیفزد زیاد تش مدد پس حق تبریج کن
تا مرد و حیس جیدان آب مقطر و از جنه و دست بده آن حل بعد در روز پس صاف کن از او را و اقبل او ده با قوت سیاه و دیگر
سیب پس طبخ کن تا آب بدود نحو و تا بد طبخ مانند بعد بگذار در خوب حیس با رجاج و بیفزد زیاد تش شیر و دیگر
تا مرد و مرتبه مثل ماء ثوب مثل بور حضو طلق الحاجی **وهو مغلق** صبوغة البحر الکلام و المفتاح الاعظم والترش
والماء المذلل و قرة الحکماء و السر الباهر **ثم** شیء مراد از این مراد الرطب **حاشیه جان** فقرات لفتنه ملو القاء هنا
هو الحم الاول و اجنه ای مسدة هو اصل هذا الاصل و اذا حللت الارض ماء تحصیل المفتاح و بمزاج هذا
و النار یکون الهوا **واشاره** بعد الارض تشمل حتی تصیر ماء هذا ماء فافهم ثم تصیر بعقا ای هوا
بمزاج الاطیل تصیر نارا اشتد ثم الامر **قال احمد الشاذلی** بعد از کلام بسیار کی ست در تکلیس نقل الروح
روح را بدیده از ذوق الطین بر تشبیه بالقطار ای ترش ثانیه عشر مرة و فی الاشتیه واحد مرة و نقطه داد و عقد
اثنی الزجاجین او شبهها و تخرج و تسحق و تسقی من النقط بالدور المذکور و اوده عمر فی النار حتی تا

حتی تبیض و ینقص السدس فی الحرق هو علامته هذا اصل الحکمة و لولاها ما اقام شیء منها و هو حفظها
الظاهر و الباطن و ما فی الطبایع ینسلون و ینتقون من دنسه و یصیرون بعد یاسه و هو الذی یدفع
منهم و هی الشاد لا محرقهم هو جوهر الحکماء فقد واحد من هذا الکلس و اربع فی سبعة اجزاء من الماء الزرج
ثم دجاج ربع بوشته مدة تا تعلم **قال** ان هذا العمل هو ان تقطر الحجر فافهم و تاخذ دهنه و روحه و تحرق
بعد ان تاخذ طلا و لا بد ان یکون الارض ایضا نقیة مالقد حدیدیة **فاول العمل** نذیر الخل و هو ان
تاخذ من الماء المقطر المطهر تکرار التقطیر مقدار ما تریل و تاخذ لدن الکلس الحدید بوزن ربع فیسیم
ثلاثة اقسام تجعل قسما هنا و تجعل علی الربع و تغسله فی النص فی الحمام اسبوعا و لا بد من حقه قوی و تحرق
ثم تجعل علیه قسما آخر و تدق علیه قسما آخر و تغسله و تفعل کذلک الی آخر السابع ثلاثة و ان شئت جمیت الاقسام
اذ ضرر واحد و اجعلها علی الربع و تغسله ثلاثة السابع متوالیة و لا بد من الحفر القوی ثم تقطره بالقرع
و الانبیق مرة واحدة و هذا هو الخل الذی یحتاج الحکماء و هذا هو الماء الذی یطلق الجارح و یذیبها
و السلام **قال** و احکم امر الخل عند ظهرت بالکثر حاجتک و هو ان تاخذ جمیع الماء الابیض المقطر
و اعرف وزنهم ثم خذ لکل ستة دراهم منه درهما و احدا من الکلس الحدید ثم اقسم الکلس الذی وزنته
علی ثلاثة اقسام ثم اجعل الماء الابیض الذی وزنته فی اناء مدهون و شده و تغسله فی الزبل سبعة
ایام ثم اخرجه و تکشفه و تحی ثلث الثانی و تلقیه فیه ایضا و تشد راسه و تدفنه فی الزبل اسبوعا
ثانیا ایضا و تفعل بالجزء الثالث کذلک فجمیع الماء جریا علی الصخرة فصورة ماء علیک فاکثر منه و لا تشغل
القدیم فانه مفید **طریقه باب اعظم لا ادری** بسم الله الرحمن الرحیم فیستقطر
الحجر علی بخار الماء حتی یقطر الماء و یبقی الدهن و التسبیغ فی الارض مذهب الحکماء و اختلف الحکماء فی اخراج هذا
الدهن و التسبیغ من الارض بطرق شتی و کلها صحیحة اذ کلها تفریق و تجمیع و ان اختلف و هذا الذی ادعاهم
ان قالوا علینا واحد و ابرز الی الحیوة ثم یدخلوا علیه ماء جدیدا الی ان یاخذوا جمیع التسبیغ ثم تقطر الماء
بالانبیق البصیر فجمیع الماء فالماء یختلف التسبیغ اسفل و هو التسبیغ و النار و الکبریت و الفحم و هذا شیوخنا

هذا الطریق باستخراج التسبیغ الاحمر شیئا ثم انهم اختلفوا بعد ذلک فی اخراج الدهن الابیض بعد ذلک التسبیغ
مع تبیغ فبعضهم من طبخ الارض بالماء فاخذ الدهن و فیه ثم جرع بالعلقة و عقده بالانبیق البصیر فتقطر
الماء و اعتقد التسبیغ ای الدهن بعد ان یستقصی اخراجه من الارض کالتسبیغ **ومنهم** من طبخها بالماء الی ان یطفو
الدهن علی راس الماء فتقطه بزجاجة **ومنهم** من غمر الارض و عقدها الی ان انحلت ثم قطرها بقطر الماء ثم الدهن
بعد **ومنهم** من قطر الماء الاول ثم مرة الماء علی الحجر تسع مرات فیقطر الابیض کله ثم یخرج التسبیغ بعد ذلک
بالماء و العلقة **ومنهم** من قطر الماء الاول ثم قطر الدهن بالنار البالیة فیخرج الدهن و التسبیغ ثم اعاد
الماء علی هذا الدهن و عقده ثم قطره فیقطر الدهن مع الماء و ما بقی من الارض هو التسبیغ فافهم **ومنهم** من
عقد الی تفصیل عجیب لا یقطر بالبال و هو ان یشربوه و هو انه قطر الماء الاول ثم الدهن الاحمر مع التسبیغ بقوة
النار ثم حل الدهن الاحمر فی الصرة ثم غمره بالماء و طبخ بنار الزبل فخرج التسبیغ ثم غمر الارض بعد استقصا
التسبیغ بالماء مرات ثم بعقها و تقطرها بالانبیق البصیر فتقطر الدهن مع الماء ثم لا یرید تمییز الماء من الدهن
الابیض و تقرر یومین حتی یرسب الدهن عن الماء فیقطر ماء الماء یقطر و یختلف اسفل ثم
تاخذ الارض الفاسلة و هی ارض الدهن و التسبیغ الارض الاولی فافهم هذا السر فانه عزیز و کلها هذه الطرق
صحیحة و اشرفها هذا الاخر فافهم و السلام **فاذا میزت** بین هذه الطبایع الاربع و اردت کالباب **الاعظم**
قرة الماء الاول علی التسبیغ و قطره الثانی عشر مرة و هو حدیث لان اصحاب هذا الباب متقدمون فی علم بالقرع
الاثنی عشر مرة فافهم فان هذا التسبیغ یصبغ الحجر بمغرده شمسا ثم لغز رجلیا ثم قطر الماء عن الدهن مثل ذلک
فانه تقیم المدبغ بمغرده قمرا ثم اصل بالارض کذلک اثنی عشر مرة فانها تقلب النحاس قمرا فافهم هذه الاسرار
فانها عدیم تسمی الحدود و الموازین الطبیعیة ثم قطر الماء الاول کذلک اثنی عشر مرة ثم لدا فی الترب
موضع فیه الخلاف **فمنهم** من رکب الارکان الاربعة بقام الی الحمرة من اول و هلة **ومنهم** من رکب الماء
و الدهن و حلها و عقدها کلها للبیاض ثم ادخل علیها التسبیغ بعد ذلک **ومنهم** من رکب الماء
مع الدهن الابیض ثم ادخل علیه التسبیغ بعد ذلک **ومنهم** من رکب الماء مع الدهن و سماه الماء

الالهى تشبيها بالباب الاوسط ثم تبقى الارض منها ثلاثة للبياض ثم سقاها سبعة ذلك من الصبغ
الاحمر هذه جملة ما فى الباب الاعظم من التفصيل والتركيب فانهم هذه الطرق فانك تعرف تحقيق
اختلاف اقوالهم والسلام **القول على طريق الاكبر** وهو انك اذا اخذت الحجر وفصلته باجزاء تفصيل الارض
تا تقدم تطهر الاركان كما تقدم وهو ان تغسل الماء عن الصبغ تسع مرات فقط ومن الدهن مثلها ومن الارض مثلها و
الماء مثلها **واعلم** ان هذا الباب هو الاعظم بعينه غير انه ناقص عنه بثلاث تفصيلات فى كل ركن وافتقد واصحا
الباب الاعظم بالبرج الاثنى عشر فلما ان سمّوا الاول الاعظم فلزم ان يسمى هذا الباب الاكبر فاذا الهمزت
الاركان الثلاثة وهى الدهن والصبغ والارض بالاوار الشاهية واردت التركيب من هذا الباب وركبه
على ما مر فى الباب الاعظم سواء فاتزهو والسلام **واما القول على الباب الاوسط** فاعلم ايا الحى ان هذه ثلاث جهات
الاول طبيعى **والثانى** صناعى **والثالث** بين الطبيعى والصناعى واختلف فيه الحكماء ولها صحة **فاما**
الطريق الاول يسمى طبيعيا لانه اشبه الاشياء بتدبير المعدن والنبات والحيوان والانسان وهو الذى قالوا
فيه ان علما ليس فى تنظيره وتصعيده ولا شئ وعليه رتب ديوانه **واما الطريق الثانى** منه صناعى **واما**
الطريق الثالث منه متوسط بين الطبيعى والصناعى وعليه مشى الامير خالد وعمى الدين المغربى وولده احمد
والعتيق ولد سقف صاحب وباط وسوف ابين هذه الطرق مفصلة بدرجاتها والله اعلم ايا الحى ان
الطريق الطبيعى هو ان تاخذ الحجر كاملا ثم تاخذ الماء الاول بالرطوبة حتى يمزج ثم تطبخ هذا الماء فان الصبغ
والدهن وخلاصة الارض تخرج فى الماء وذهبت ذلك بالانبيق المفتوح فان الماء يتغير من الصبغ فانه
هو الانثى والارض هو الذكر وهذا عندهم يسمى بالعلم المحذوف الساقط اصلا واستنباط الذكر والانثى
والماء والنار والريق والكبريت والدخان والبخار والمزاج والزهرة وجميع ما تسمع فى اقوالهم ثم تاخذ من
الذكر واحدا ومن الانثى ثلاثة وهو كلام صاحب الشذور وعلم فى الارض بمرة الملائم وسمّوا هذه المثال
بملائم العامة واحد من الذهب او حجره وثلاثة من الريق وفيه **يقول هرمس** عليه السلام ان الزئبق
ينقلب الماء الذى هو ثلاثة امثاله وهم يقولون الوزن غاية الكلمات لانه الاساس والقاعدة ثم يدخلون التدبير

ويعمر

ويعمر كالتدبير الطبيعى وهى الترعة الغيا فى قدر الرماد معلقة فيه وشبهوا الترعة بالرحم والقدر
ببطن المرءة والفتيلة بنار الطبيعة ثم يسقون النار على حرارة الشمس الا ضول الارتية فان الماء ياخذ
النفس ويطلع ويسمى تفصيلا ثم تعود الارض الفاضلة بعقد الارواح ويسمى تركيبا ويجهد بعد العقد فى
ثلاثة ايام كما الشمع الابيض وهو اكبر البياض ثم ياخذون منه ما اراد والبياض ويصعدون فى اناء من زجاج
ويكتبون عليه اسم ذلك فقد الاخلاط هذه بالنسبة على ما ياتى ذكره ثم المقون منه على الانبيق فيقوم اكبر الاول على
النمر يقوم نيسا اكبر ثم تلقى على جميع الاجساد الناضجة بقيمها اقرا ثم يتركون الفاضل من المركب فى اناء
ستة ايام ويسمون النقاء التسعة وليس تتناقى ماء وانما هو نار لانه تهم بقوم نار العنصر وهذه
الدرجة بين الدرجة باسم الماء ليلبسوا بذلك على الجهال وبين سبب اسمه ذكره واين مولو يكل نارا او
نارا او بعدا سموه فتنس فى اول يوم مجتمعة بالقوة كالاصل القاما بلون الزهرة الاخضر ثم يكون
متلونا بالوان وفى كل اللون يصبغ البلور فى فوتر ثم فى اليوم الخامس يكون احمر كلون الزعاب يصبغ البلور
الياقوت الاحمر فى اليوم السادس يلبس حلة الملك ويكون اكبر اناء هذه الجملة الباب الطبيعى وجهاته
لا توجد هكذا مفصلا فى كتاب مرتبا هكذا فاكفه والسلام **واما الوجه الثانى من الطريق الطبيعى**
المسمى الشمس فهو انك تعمد الى الحجر طريا ثم تقطر ماءه بالرطوبة صناعى وهو الانثى وما فضل استخراج من الصبغ
والارض والاوساخ فاسمه الذكر لانه هذا الباب لا تترقى اوساخه الا فى وسط العمل فتر صعود الاطبل
فافهم هذا السر والفقه عن الجهال ثم بعد الارض ادبر اصلها من الماء والاحجر ثلاثة فى قياس الطريق الاول
الطبيعى ثم يبقيها الاول فى دفتر والثانى فى ثلاث دفات يسمى الاول زوجة والثانى بنات والسواء
وغلبات ثم ينظر من هنا بالانبيق المفتوح على الرطوبة يمزج الصبغ والدهن المستحيل فى الماء ثم يقسم
الى ستة اقسام وتسمى الجوارى ثم تدخل منها من القاطر على المركب ويعفن يوما وليلة وتنظر هكذا الى
الستة ثم تنظر بمرده سبعة مرات ثم يصعد الاطبل ويرى ما تقطف ثم تلقى الاطبل فى الماء فانه يفور من
غير نار يسرع فى تركيب الانبيق وجذ الوسل ثم تنظر مرة واحدة وهذه عندهم تسمى درجة التشبيب ثم

فى الفصول

فى صبغ البلور

فى التقطير بالرطوبة

احتفظ بالماء فانه يجد ويسمى الماء الالهى واحتفظ عما فضل من الاطبل عن قطر الماء فهى الارض
المبيضة الورقية **واعلم** ان اصحاب الطريق الصناعى اذا وصلوا الى هذا المحل صنعوا عندهم بنصف
العمل ثم ياخذون فى التركيب فاختلفوا الصناعى فى تركيب هذا الباب وافترقوا فرقتين وكل الفرقتين
صحيح **فمنهم** من سقى هذه الارض الورقية بثلاثة امثالها من ماء الالهى الذى قطر عما تقدم
بعد حلها كحلت اكسير البياض ولكنهم احتاجوا عند الطرح الى ان يلقى هذا الاكسير على القمر قبل القاء
على الاجساد وسموا هذا قيد الاكسير لان الماء الالهى ناقص والاطبل الذى قطر عنه الماء عند التشبيب
وهى الارض البيضاء الورقية ناقصة لان اصلها اطبل صناعة فانهم هذه الاسرار الملتوية من هؤلاء
القوم ثم يلقون من هذا القمر على الاجساد وكذلك اختلفوا فى اكسير الحمرة **فمنهم** من اسقى هذا
الاكسير الابيض المقيد بالقمر ستة امثاله من الماء الالهى ثم عقده والقى منه على الاجساد من غير قيد
لانه مقيد بالقمر **ومنهم** من اسقى الاكسير الابيض قبل قيده بالقمر ستة امثاله من الماء ثم عقده
ولكنه احتاج عند القائه على الشمس لانه روحانى **واما الفرقة الثانية** فانهم عندهم تركيب البياض اخذوا
جزءا من الذهب النقى المجلس بالماء الالهى المتجمع بهم وادخلوا عليه نصف جزء من الاطبل وثلاثة
اجزاء من الماء الالهى ثم عقدوه والقوا منه على الاجساد ثم اسقوه بعد ذلك ستة امثاله من الماء
للحمرة ثم يلقون منه ولم يحتاجوا الى الخمير والقيد لان الشمس خير الاكسيرين وهو داخل الاصبع
وهذا هو المسمى عندهم بالرصاص وعليه مشى كثير من الحكماء مثل بيتون البرهمى والمابرى الجلدى
وصاحب المكتب والمؤلف الجديد وهذا الجسد يصنع القمر شمسا قبل دخوله فى التركيب فانهم
هذه نكتة لا توجد فى كتاب ابدا **واما الالوان** فى هذه الطريق فى السابق الحمرة فانها تظهر
بالفعل لا بالقوة وعلة ظهور هذه الالوان بالفعل هو زيادة النار لانهم اذا سقوه اول سقية
من المستقى زاد النار مقدار السدس فى الحرارة فيظهر لونه اخضر وفى الثانية يزيدون النار
سدسا اخر فيظهر لونه ازرق ثم اذا شرب الرابعة وزيد فى النار سدس فيظهر لونه طاوسيا

ثم اذا شرب

ثم اذا شرب الخامسة يكون احمر وفى السادسة يكون اسود فرغ فيكون النار فى الاخر قدر الاول
السابق مرتين فهذا علة ظهور الالوان واما الطبيعى المذكور اولا نارها واحد فلا يظهر الالوان
وانما يظهر اخلاط عند القائه على الاجساد فافهم هنا وصل اليك والسلام **واما الوجه الثالث**
على الطريق الاوسط وهو القسم الثالث من الطبيعى والصناعى وهو باب غريب وتدبير عجيب يشك
به اكثر الناس **وصفته** ان تاخذ الحجر طريا فتقطره وخذ الماء الاول فقط ثم اطبخ الفاضل
حتى يحل الصبغ والدهن فى الماء ثم تمره بالعلقة واعقده بالانبيق البصير فالقاطر هو الانثى
والمنعقد هو الذكر وان اخذ الذكر منعقدا فتعقده يعقد على نار لطيفة **واعلم** ان هذا الباب
اشبه الاشياء بالبابين الاولين من الاوسط لانه مستنبط منهما ثم زوج هذا الذكر بمثله من
الانثى وهذه هى الزوجة والتزويج الاول لهذا الباب ثم عقده فى العصاء المعلقة فى قدر
الرماد حتى يجف اسود وهو التسويد الاول وقال انه ينقص الربع من زبره ثم قال وتسويده
فى يومين ونصف ثم قال واحذر فى هذه الدرجة من شدة النار فان غالب الحكماء اخطأوا
فى هذا الموضع واحترقت منه النفس وبقى رمادا اسود محترقا شفا ليس فيه صنع **محتاج تعليل**
مشكل كرنوزه نفس كه نيت نوشتر شد فاسق قدرة من الماء الاول وادفنه فانه تحمر جدا
وهذا الباب بخلاف البابين الاولين فانهم يقولون اذا احمر الماء فسد وهذا بخلافه لان الشرب
الاولى اشربه الثانية تحمره فاذا اخرجته احمر كالسك فاعمره من الماء من غير زبر حتى
يكون فوقه اربعة اصابع اذا اخرجته من الدفن وهى ثلاثة ايام ترى الماء احمر كالدم فخذه
بالعلقة وكرر عليه ماء جديدا الى ان تاخذ جميع الصبغ كلهم ثم قطر الماء من الصبغ فهو زيبق الغر
عند اصحاب هذه الطريقة والصبغ الثابت فى اسفل القمرة هو الزيبق الشرقى والنفش والذهب
الروحانى وثبات القوم الذى يزرعون فى ارضهم الفاضلة مولودهم غير ذلك من الجسد الجديد
لانه اقمر ثابتا فانهم يرجعون الى الارض بعد اخذ الصبغ فيكررونه عليها من الماء البسيط مرات

فى تخليص السبيكة الجديدة

فى الموازين للكتوم

فى احكام النار

فى الفصل الاول

فى الموازين للكتوم

بالباب من الاولين فى

مختص

فى

بالدخن والقطر فيصير بيضاء كافورية فيصعد وهذا بعد ذلك فهنا كليل الغلبة ويسمون الماء الابيض
الماء الالهي ويسمون الصبغ الصعدة ثم يبدؤن في التركيب فيمزجون الثلاثة بالسوية ويدفنون فتصير
السواد الثاني فيسقونه بعد ذلك ثلاثة البياض الماء الابيض ثم اختلف اصحاب الباب في نساق الحمرة فمنهم
ادخل

ومنهم من اشتاها يعني السنة من الماء الابيض وقوى النار في الاخر فاحمر ومنهم من حل في الماء
الابيض سدسه من الصبغ وتاه بنى الشرقي وعليه جابر وحلبك والمولى الحديد ذكره ثم سقاه
للحمرة ومنهم من حل سقسية للحمرة من الصبغ المحلول فظ ثم اختلف اصحاب الصبغ منهم من خلط الصبغ
من الصبغ كل عند اجتماعه في التفصيل وسقى منه ومنهم من عزل الصبغ كل جبيبه وحدها ثم سقى
بها المركب وهو اكبر البياض من الاخر حتى يرجع الاول وقال يحيى الذين اولها يا طالب الاسرار
فانهم هذه الاسرار التي احققت لك من شتات ما تفرق في الاوراق واطلب الوصول من الملك الخالق
الله على ما نشاء قدير القول على الباب الاصغر وهو ان تعمد الى الجرم ثلاثا غيطا وتغسله الى اربع كاترة
في الباب الاعظم ثم طهره الدهن ثلاث مرات بالماء ثم الصبغ كذلك ثلاثة ثم الارض كذلك ثم الماء كذلك
ثم ركب ذلك في البياض والحمرة على اوزان الاعظم فانهم واصحاب هذا الباب اقتدوا بالادوار الثلاثة
النفس والروح والجسد حيث كان تطهره ثلاث مرات وسموا هذا الباب الاصغر لقربه فانهم
المركبي وابن اصل وعلاة مزاج الارض بالدهن ذهب ملقوم بالزيبق لانهم يسمون الارض دهنا
زيبقا ومزج الماء بالصبغ هو الوشاد المحلول بالكبريت لانهم يسمون الماء عفاتا والصبغ كبريتا فاما
بين العلمين فجدها واحدا والفاعل والسلام هذا العمل اقرب من الطريق وغيره واما اشتراء
وهذا قرب الماء وهو ان تمزج الجرم الاصل الجرم ولا تسلم فانهم لما شئت ثم خذ شلا من عرب العاشة
ثم شلا من بياض الكاشرة تطهر ذلك فانه يصير ماء خيرا احمر كالياقوت فتمزج بهذا الدهن واذا اردت
بطريق الغربي فانه يفسخ شحما احمر يشبه الياقوت فالق منه واحدا على خمسة من الفقر يكون نفطا
والسلام قول الاطلاول لشيخ في الزمر قال سقراط في جرم القوم يوسف لكنه ولا يحل الجرم الا بالماء
الفراخ

واعلم ايها الجوان هذه الستة الشريفة
في بيضه وذلك ان تطلب الماء في يوم و
تعرضها في يوم فانهم ذلك والحمد والسلام

الفراخ وعليك بالماء الفراخ وهو اصل روح الحيات فانهم قال ذو معرفة ان الجرم يستخرج من الجرم فانهم
هذا الكلام فانه جيد بغير رمز بل بلك غير جميع الرموز فانهم قال الحكيم ان تدبير الجرم الكبير هو التعفين
سبعة ايام والغسل الى التطهير سبعة مرات او اكثر وهو اخراج ماءه بالتقطير عنه وارسال الماء على الارض
التي خرج منها الى ان يكمل الامر المكتوم وهو البياض وبعد البياض ارسال ماء على الارض الابيض و
منه حتى يمتص الماء وبعد ذلك تركيب الزيبق في الجسد وهو علامة كاملة وبعد هذا التدبير ان تجرب الارض المدبرة
بالتصفير الحاد في النار ان وجد ان ارسل اليه الماء الذي خرج منها العادة الاولى ان لا يدخن في النار هذا
تمام تفصيل النفس فقد بلغ المقصود فحينئذ يخرج بالتصعيد في النار الشديدة يخرج منها حمرة الجرم الاول
يسمون رماد الرماد وهو الاكليل والتحفة وغير ذلك وقد بينت لك ووضحت لك الطريق
على التمام والشفي من الضلال وما حصل لي معرفة هذا الامر الا في سنين عديدة بعد جدة الاخبار
وصحبة الابرار وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم قال الله تعالى يا ادم من تحت
الارض ماء بعد السكون وصير الماء هواء بعد الجمود وصير الهواء نارا بعد الركود وصير النار
ارضا بعد الغسل والصعود فقد اطلع على خزائن الارض وما فيها وعليها وذلك من شيء حقير في جملة
قال الجلدكي فما التعفين وادخال الماء الحاد المصعد الحلال على المادة والطباخ من الخارج تخفيفا
تخفيفا الى ان يسري الرطوبة الداخلة في رطوبة المادة بالمماثلة بجذب رطوبات المادة شيئا فشيئا فا
صار هذه المشابهة والحل رطوبات المادة اكثرها بل كلها فتوغم بذلك الانبوب وتفصل مرارا حتى
يترك الرطوبة جانبا واليبوسة كلها تهتيبا وبعد ذلك وجب احكام الماء حتى والدخان
في نار التعفين اللهم ارزقنا قال ايضا تكوين الارض من زبد طفى على مركز الماء ثم يلبس وكلك
الطبائع واشتركت العناصر في مواد تكون تنقسم بالتكوين الى ثلاث جهات معدن ونبات وحيوان
وتصرف الانسان بالعلم الفاسق بالعكس وذلك لانه اول ما بدا باصلاح الارض وارسال الماء
عليها وتجفيفها من نار من تحتها ومنه واعلم ان العمل الاول المكتوم مثل غسل اللحم بالملح قبل الطبخ

في المشاع المكتوم

والعمل الثاني مثل مزج الزفر والوضح بكمال واحد عن اللحم من شدة النار فتخرج خلاصته في الماء
لا فائدة فيه فتاكل هنيئا مريئا واعلم ان سقى الملح اللحم بلا غسل بالماء والملح حسب ما ذكرنا
ولم يتفق من زفر ولا توحيد لا تحقق ولا يدخل في الجسد ولذلك ان وضع في الماء النار عند الطبخ فانهم
في هذا الكلام حرقه باب بسم الله الرحمن الرحيم ان الجرم الذي هو مثل الكبريت وفيه ثلاثة
الوان وان هذه الالوان التي ذكرناها هي النفس والروح والجسد وان هذا متميز بتفصيل من دون سائر
الاحجار وقد اجمع الاولون على ان جرمهم واحد وتدبيرهم واحد تفصيل وتركيب ونفض وزرد وانهار
وانطفاء وانبثاء وموت وسل وعقد كلها كلمات احدها صندل للاخرى يجمع العلماء والتفصيل عندهم
تفريق بين اللطيف والكثيف ونفض وتفريق كل واحد منهما من صاحبه حتى يبقى الكثيف يابسا الا الطائفة
منه التي وبقى اللطيف رطبا لا كثافة فيه البتة والتركيب هو الجمع بين اللطيف والكثيف حتى
لا يزيد احدهما على الاخر شيئا البتة لانه اذا زاد احد الطرفين على الاخر لم يكن اعتدال وتحاثو ضد حتى ان
كل جسد يلبس على الحقيقة ضد تفصيلين اعني بذلك التفريق بين روحه وجسده بذلك
والكلس الباقي كالرماد الهامد وهو الحر والرطوبة على طبيعة الاولى الطبيعة جمعها في اول الامر على غير اعتدال
وائتلاف تام ولو جمعها الطبيعة على اعتدال وائتلاف لكان الجرم اكبر اتاما بالفعل ساعة وجوده واذا
لم يوجد لك احتيج الى تفصيل وتركيب وهو نزع رطوبته منه اردها اليه يرد الى زمانا باعتدال
ولا يكون لذلك كله الا بالنار لان الجزء الحار الذي يجمع اجزاء الجسد بعضه الى بعض ويفرق بين المتماثل
المختلفة تفنى فهنا صارت خاصية النار جمع المتشابهات وتفريق المختلفات فصل اعلم ان كل شيء زاد
عند رطوبته وهي جسده هامدا فقد فرق بين لطيفه وكثيفه مرة وهو نصف تدبيرهم
الذي يسمون النفس ويسمون الموت الا انهم اشترطوا في الموت ان لا يكون شيئا من الموت لانه اذا صار
في حيز الاربعة الميت لم ينتفع به البتة ولذلك اشاروا الى ذلك بموتهم في المنظر وان يكون في
الباطن حيا فاما غاية الى ذلك انهم احتاجوا الى مرة الرطوبة على هذا الكلس ولو لم يكن الكلس الجيد

تربية الميتة

الترب

الترب النفيس الرطوبة غير ولا ماء خير البتة لانه قد علم من غاية شيئا من المعاني ان رطوبة القوم غير الزيبق
والنصف الثاني من العمل الذي يسمون التركيب ومقدار مرة الرطوبة على هذا الكلس حتى يتصل و
يتخلل ويمتزج به امتزاجا كليا ويصير تلك الرطوبة مع هذا الكلس واحدا لان الكلس يشرب تلك الرطوبة
لجودة تركيب المزاج ويظهر عنه ويطن اليبس كما يفعل الاجساد الترابية يؤخذ هذا الكلس الذي
الذي كثر اسماؤه عند القوم الذي سموه كلسا ورمادا وثفلا وجسدا مقتولا لا روح فيه فاذا اخذ
فليوضع في صلاية زجاج ويسقى من الزيبق المحلول ما شرب حتى شرب منه ورزنه ثم يشوى وهذا عندهم
النار الاولى ولهذا يخرج اسود اسهلا ما يكون عندهم ويسحق جسد المغنيسيا وما شاكلها ثم يؤخذ
من الماء ويجعل على صلاية ويسحق ايضا بالزيبق المحلول ويسقى حتى يشرب مثله ثم يشوى وهذه هي النار
الثانية وهو يخرج اسود اكثر اقل سوادا من الاول واسم المغنيسيا لانه لم يحتج الان ويوضع ايضا
في صلاية ويسقى من الزيبق المحلول ويتلبس حين كذلك حتى يشرب مثل وزنه ويتلبس ويدخل الى التنور
وهذا يخرج اخضر واذا مر كذلك تسقيه بالتلبيس والتنوير الى اربع مرات صار ذهبا ويصير ايضا
لا اخضر وهو الصواب ويتم اكبر البياض ثم يؤخذ نماء عليه السقي بالكبريت ايضا والتلبيس
التنوير حتى يشرب ثلاثة امثاله كبريتا ويشوى وهو في كل تشوية من التشويات يبلغ لونا في الحمرة
حتى يتم ثلاثة تشويات وثلاثة تشويات ويتم ست نيران وسابعة وثامنة احمر اقيساء وابادا
ويخاء ارد هنا وحمرة الذهب والكبريتا تاما والتدبير غير وتصل القوم في هذا التدبير
والمقصد النفس والتركيب على الترتيب كما قالوا ولم يتم الارتباط بين الروح والجسد وذلك ان
هذا الجسد المذكور اذا اسود للكلس مرة بعد تصعيد الزيبق عنه في المرة الاولى والاخرة رطوبته
محلولا يحل الكلس غير كما حلال الاملاح في الماء واذا كان كذلك ابتل وسال بقدر ما ركب فيه ثم
ان عجن ورسب ولم يمتزج لم يصبغ فاعرف ما بحث هذا المعاني من الاسرار الفراخ الذي فتقف على
صفة هذا الكلس وينتهي الى هذه الستة فانك جليلة منقولة من اصحاب هذه الصناعة عن هذا

ايضا

واعلم ان الحجر اثنان وهما الذكر والانثى وهما الماء والارض فان قيل لم يقولوا ارضه لانا سنخبرنا
الماء بالقطر عن الارض فبقيت الارض سوداء والماء ابيض فاعدنا الماء على الارض بالتكرار
الى ان ابيضت بيضاء بالقوة والجاهل يطلب البياض والحمرة بالفعل فلا يرى مثل ما سمع ويتوب
التدبير وانما الحمرة مستبطنة في الماء ويجن تراه ابيض وهو احمر والبياض مستبطنة في الارض
فيجن مستبطنه تراها سوداء وهي بيضاء فعاد الماء جامعا للصبغ والدهن فهو واحد في الفعل
وثلاثة في القوة فاذا اضيفوا الى الارض صاروا اربعة وهما اثنان في العدد هذا تمت

نكتة يقطر الثلث بعد تصعيد الحجر في مكبة والاثالث رجاجي بالبوسة فطر من ربع المن
سبع عشر مثاقيل قطر هكذا الى ان يجمع عندك عبد ر الملح المدبر بالزيت والخل كما مر فزد بعد هذا
التي ذكرها على درهم منه نحله فعند الحل ذوب العقرب في وعاء من حديد والقي عليه هذا الدهن
مثقالا على ثلاثين مثقالا من المدبر المعهود ينبتك الكبريت اهتز عشر منه الحمرة ونصفه للبياض وواحد
منهم على مائتين من شمس او قمر وسمها على ما في زيبق السوق العامة تكسير بالاكسير تر وسمها على اي
حسب مشت هر كاه ان آب درز دو ترجيح شد بقدر آن آب جيا در قلى شيشه زد وان آب را بروى ريز وتقطير كن
ودر كنج وتقطير كن تا تمام ان قاتقطير كيا كنده از ان مقطر ريز بر ملح مزور از او بر كنه وازان دهر عشر ثابت
زد ثابت كند بر اكسير تر شمر وقمر فافهم ﴿قال الحكيم﴾ بسم الله الرحمن الرحيم كما ان الماء لا بد من دخاله
على طرق الحجر الاول ليزيد حدته ويقوى فعله في الهضم والتعمية كما قال في بيان التركيب الاول بين الذكر
والانثى والمؤلف بينهما طبع النوم الذي يؤلف بين ذكرهم وانثاهم ويعدهما ليستعدا قبول
التزويج ومن علم تدبير الملح ادرك المنى وفاز بالمطلوب وهو عسير على من جهله يسير على من
عرفه وهو المؤلف ولذلك كم الفلاسفة تدبيره ورجل لا يعرف تدبيره ما ادرك كثيرا ولا
قليلا فما يحل له على كله وفيه سره كله ومن علم تدبيره فحله وعقده ﴿اشارة تامة﴾ الى حل الكبيب
الارض المكلس وهو الملح وهو المؤلف وهذا بيان تدبير الحل الذي هو المفتاح المذكور

تدبير فحله اي خل الملح من الارض المكلسة بالماء الاول ليصير حلا ومفتاحا ثم عقده
في الدهن المطلوب صابون الحكماء الذي يبيض الاجساد الى آخره فحله واعقده اشارة الى
الملح اول من الارض حتى يصير مفتاحا ثم اعقده في الحجر حتى يكون اكسيرا فانه مفتاحا تاما عقد علم
الملتوم وهو صابون الحكماء هذا بيان المفتاح الذي يبيض الاجساد ويعقد الارواح ويمنع عنها
حرق النار فافهم فيه الاثر لهم عند القائم قال ولا شك ان في الاملاح قوة غسل الادران
والاوساخ من كل شيء ومنها صنع الحكماء الصابون فتأمل واعرف لبابه تظهر لك المقصود
فان الصابون يصنع من ملح البحر والقلي فافهم ولعمري كل الاعمال في ذكر الصابون مرموزة
مكشوفة اذا تأملت واعلم ان الماء الفراح غير صابون الحكماء لان الرطوبة اذا هي المسماة
بالماء الفراح فاذا اختلطت بالملح تسمى صابون الحكماء لانها استفادت من الملح الدهنية فصارت
بطبع الصابون وازالت الاوساخ غير احراق بالمشاكلة اشارة صاحب الكتاب في هذا الكتاب
الى هذا المعنى كرة بعد اخرى ومرة بعد اولى في مواضع مختلفة من هذا الكتاب يبتلي الحاذق
الله تعالى والله الموفق ﴿بسم الله قال الحكيم﴾ في تدبير الرماد وهو الزاج واعلم
ان الزاج ليس برماد في الحقيقة لكن ادخله الحجر وهو الزاج وهو ان يصب على هذا الزاج
من الخل ما يغمره ويلحقه بنار متوسطة ثلاثة ايام وثلاثة ليال واذا اسود الخل نضج عنه
كما قال خالد لما فتح لي باب العلم والناس عنه غافلون عمدت الى حجر الحكماء الانثى الرواسخ
فغسلتها حتى صارت بيضاء لم يحل ماء ثم اعمدت الى مفتاح السر الاكبر فاسقيت من ذلك الماء على ارادة
الحجر ودخلت عليه بالحق صار كالزاج وفيه بريق كالشرر فاذبت مثقالا ورق العامة و
القيت عليه قيراطا فخرج فضة سوداء فزوجتها بمثلها ذهبا فخرج الكل ذهبا خالصا وانا اسمع
بمثل ذلك في نهل الفائدة فصل ايضا قال الخالد في هذا المعنى فافهم قال خالد في الحجر الذي
اخذت من حجر الحكماء المعروف بالانثى فغسلتها حتى صارت ماء فتى لم يحل ماء ثم يعقد

الى مفتاح سر الاكسير فاسقيت من ذلك الماء برادة الحجر اي الماء المقطر من حجر الحكماء المحلول كما
اوضحه الحكماء وذلك ان لم تحل لم ينتفع بها ولم يهتد الطالب العمل فيها فلما حللتها سحقت
برادة الحجر اي الارض بعد تكرار التقطير على برادة الحجر والتحق عليها بعض الماء المحلول حتى صار
البرادة رمادا الدبوقي كالبذر ثم ادبت الورق واسقيت على مثقال من الورق قيراطا من ذلك
الرماد وادرعته خرج اسود ثم القيت عليه مثقالا من ذهب فخرج الجميع ذهبا جيدا فصل في تقييد
آخر اذا اخذت برادة الحجر وشويت تشويتا خفيفة حتى تجمعت ولا تفترق تنسحق فاذا
سحقت فاجعلها على الصلاية واسقها خلا مقطرا واسبطها في الشمس الحارة ورش عليه من الماء
شيئا قليلا حتى تصير زبدا ابيض ثم الغم درهم فضة مع ثلاثة عبد تنسحق سحقا جيدا حتى تلتحم
ثم صب عليها خمس دراهم عبدا الحرة ثم تسحق ثم بجعل جزء من المعمول المذكور وينبتك في نار الحمام
يصير ربة بيضاء كالاسفيداج ثم تؤخذ بعد ذلك من تلك درهم على رطل رصاصا او قلعيا
او نحاسا ايقوم من الزيبق ان شاء الله تعالى ثم خذ من هذا الذرور الابيض وادخله في النار
واوقد عليه حتى ينسبك ويجتمع ذائبا وان زدت فيه النار تعد ثم تصلح الامر قال الشاطر
اذا دبرت برادة الحجر بقرب بعد جفافه فان اشتعل او دخن رد العادة وهذا موجود في كتب
الاخيار فاطلب تجد تعرفه فانك نزعت منه الروح قبل ان يصير ترابا لم يغسل وتحاشا ولت
الدهاء تزيد فلم يبيض لحيلة المحال الا في الحرق ولا في الاثالث فصل من تجارب الخل الرومي
ان تأخذ صفيحة من النحاس او الحديد واحمها وتقطر عليها من الماء الابيض اربع مرات الى اربع
وعشرين مرة فان ابيض بياضا غالبا صافيا والا يذهب بالحلي والا كالشمع والا فاعد عليه التدبير
بالتقطير حتى يصير الهذه المرتبة واحتفظ على شد الاوصال في كل مرتبة ثم البيان والسلام
قال الشيخ ابراهيم وهذا العمل كما قيل لا بد منها والاصل فيه الحل في بدو الامر فاذا تم الحل
الحجر ينتفع عليه وذلك يكون على نوعين قال الحكيم واعلم ان الحجر ان لم يحل في البداية لم ينعقد

في النهاية لان المراد منه ان تعقده عند اخذك له حتى يكون كله ماء فذلك اوان نضجه فاذا صار
ماء وضللت ابرازه خرجت لك اركان كاملة النيران فتبيدها الى الارض وتحل الجميع من غير
الحل في الحجر في البداية ثم يكمل العمل في النهاية في العمل الاول هو الحل الاول وهو ارسال الماء على الارض
واستخراجه منها والمراد بالتعيين ان يصير المدبر ماء ومن حلبة نار التعيين حمام مارية لطرابيد
فافهم اعلم ان الحجر اثنان وهما الذكر والانثى وهو الماء والارض فافهم هذا الكلام وحمام المارية
ايضا في تحليل الاجساد اخذ اي جسد شئت مكلسا مسوكا واسحقه بماء الاملاح الثابتة حتى يجتمعه
وجففه ثم اجعل في القارورة واجعل القارورة في جوف الرماد واوقد عليه حتى ينسبك ثم
اكسر القارورة وخذ واسحقه ايضا وجففه واعده حتى تزوجه به ازوجا كما ثم حله
وان بقي شيء منه لم يحل فكرر العمل حتى يحل باجمعه والله اعلم ﴿رسالة احمد بك يزدي﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانكه چون زرانه همه زنده صبر كنند وقرار كيرند نام ايشان زنده كاهل وهندو مانده وصورت اكسير بدان قايم است
جالنوس خاله ازان نيست و در بسيط تفتر باشد مقيد بادرب ومراد ازين نيست بحسب شخص كاتب وصورت بحسب
زر اكه بسيط حقير اردخان فهمه بدو عالم كونات باتمامي رسند ومار هميرنيست در باطن بسيط الاسبر بر كات
پس مار هجت در بسايط معدنه مر چه غير آنها را درين معنى نميرنيست پس ازين تقدير فهميم كه بدست زر اكه هر كاه طرح نشيند
بر قصه سياه نيز نشست ميكردد وهمچنين رنج وجون كه فهميم از اكر فهميم قشيا و تنها و مختلف فهميم انهم تاثير
كننده اما بنوع خاص زر اكه زر اكه پس كه فهميم انهار اهم و كر فهميم معدن را اول سيس و معدن طرح نقصه و حجر
در مواد بسيط بايع منزه قابلي معدن را ازان حيثيت و قابل بر سبب و متمنع بود و مراد معدنيه نيز انهم موافق معنى
پس نيافهميم در انها جوهر صحيح حيث كه بسبب كسير دخيه مرتبه اله ذهب زر اكه او كه ازنده اكسيرنده رنك دهنده
زر بالفعل كه بالقوه و نيز صبر كننده كاهل زنده است جر اكه فاعل او است تعميم از غير كفر فهميم وصول در وقت
طرح او در قصه و صنع اكسيرنه نشست اما بوجهي موثر بود آن درين پس ديديم كه مفارقت از اكر فهميم و معدل بين حجر

اثبات در رنگ زاید و بدان چیزی دیگر ملون شود از چیزی که مانند چیزی دیگر است و در حرارت زیاده و رفع رطوبت فضله
کند و در هم کشد نه و فراهم آرد اجزای مرار و آتش قوت دهد و در خوردن عسل آید اثر او پس ضرورت شود بخوردن این دوا
یعنی ذهب قوم رطوبتی مانده و تحدید سیوسی مشت بتا هنگام حرارت درین رطوبت منعقد گشته باشد پس این رطوبت و کدورت
جوهر او را بعینه مثل جوهر و تبرئی این سبب قرار اتفاق آن بر آتش دان بحث این رنگ تحویل حادث و باس زود
گداز نده القا کننده بر فضله رنگ دهد و در کشش گرداند و تمام زود و تبدیر جوهر او را بجوهر محکم گردانیدن بال
حالات **وباید دانست** که پس فضله و خرابیت از اکسیر ذهب نزد بعضی در حالت پیش از کمال طبخ و اتمام جوهر پس او
نیز حار رطب قرار یابند بلکه بعد از ان القا کنند بر نحاس و در صاعین و فضله ارد انند پس زاد و نیز **باید
دانست** و حیوان و نبات اسکر قوت ناصیر غاذیه مولده اما غاذیه قوتیست در ماکوله عدی ذهب تغییر
دهنده بشبیه جوهر مغتذی زیرا که آنچه مغتذی شود اجزای او اما ناصیه قوتیست موجب زیاده شدن اجزای مغتذی در حرارت
در اطراف زیر و بهم در اتفاق واقع شود تا بر نیز از غایت مقدار اما مولده قوتیست بحث انقطاع فضله از
ماده تا مبدا انحصر در چیزی دو این قوه را حاجت است بهر یک از و قوه باقی و نیز ناصیه را غاذیه حضرت میکند و غاذیه را
خادمه چه قوه اول بجز بچیزی که غذا را چاره است از گرسنه غذا ثانی ها صنعه چیزی ضرورت جوهر مغتذی را قوه
رانده غذا تا مستعد قبول تصرف او سپه اکنه ثالث ماسکه چون ناچار است ماده را از قوه ظاهر انده
غذا وقت تصرف ناصیه در رابع دافعه در برید غیر مشابه جوهر مغتذی یا بعضی مغتذی و مسدوقه در مسدوقه بهم
دانند بعضی غاذیه و ناصیه و مولده و خادمه قوت و قدرت جدا چنانچه مذکور شد مگر خادمه و خدمت میکنند او را اما ناصیه از قوتهای
حیوان و نبات زیرا که اگر بهوان خادمه بصورت دلالت کند بتخلیل جسم و مرطب آنکه تخلیل نیست معدن و بجهت قوه ماسکه
نیز در معدن ضرور نباشد زیرا که از لوازم قوه ماسکه است حفظ قوه گرفته شده بر طبق قوه معینه و زیبا نیست و تعلیل
چرا که قوه خادمه ندارد پس ماسکه نیز ضرور او نیز و بجهت قوه دافعه ماء است از امتزاج غیر مناسب پس باید بعد دافعه
در معدن احتیاج فلک معالجه خادمه آید تا از آن غیر خود از ان غیرت بر مغتذی زیاد مخرج و مگر دیگر بعضی مناسب و قبیل نوع
متوسط شود بعد از امتزاج اجزای غیر مناسب مرغوبت را و تمام بعضی مگر کلون این خادمه غاذیه بطور تزوج کلی

در صورت و نوع جنس

و مکی نحو انحلال خادمه یا بوطوبت اما بوزن معین و کمان نوادر تصریح باین وزن **وباید دانست** این خادمه واحد است
و بیت از جزای مختلفه متفرقه زیرا که مختلفات چیزی که بسبب آتش متفرق شد زاتی نزاو مراد از این دو صورت وحدت
نوع است و جاری شود جوهر واحد صورت حقیقی قسمت پذیر **و نیز باید دانست** این خادمه را حکمی بجهت تاثیر صلاح الا
بنقض و ترکیب و بعد از ان سبب اشتد در هر اثر صلاح بالفعل عنج بنقل تفصیل و اجزای خاصه بدیشکه تفصیل خادمه با
بر الا اجزای ساده و مانع است از آمیختن و ظهور تاثیر صلاح موقوف بر است **وباید دانست** که حقیقت اسطرخ
تفصیل خادمه صورت در این کرا کسیر زعفران ذهب است در اراض مقدسه پس چاره است از غذا و در داخل نوع نحو
تا در اشتو و فاهد و بار آور ساز و پس فرا گرفته شده از غذا آنچه بهر شی کند این نوع دوا طبیعت آمیزش صلاح نه
فاسد لکن از جوهر نوع نه از عنصر و برین تقدیر کلیه تر بر آن نوع نیز خادمه اکسیر رطوبت منقض گردانید او را تکثیر قرار دو
ساخت و چیزی لطافت یافت بعد ظرف بر آمد غذا الخاص از کثافت و ثقل و ماند از و رحمت آن نقل لطیف
نام نهاد شد پس بر آورده کلیه بر آتش و طلوع کوچه شیل بر آورده قطعه خالص از سواد ارض و ظلمت و کثافت مرجوع
این بادیانه ارض محروث و بجو غذا اول ماء کیموس بعد از ان مزروع شد در آن زمین بعضی خرد و صاعد و موسوم است
بجواد تخمیر و مراد از ان حسب جدید قرار و آب داده شیخ بان کیموس مذکور با ملاحظه لطافت در تربیت و حرارت
لطیفه بعد از ان ظاهر گشت این کیا دمند و روئید و بار آورد شیخ و حضیر مستمر اراده در چیزی روحی القایات
گردانید و در زاد آب بار سرایت او و نفوذش و تغییر دادن آنچه بهر شی یافت بان و مراد از ان قضیه است
و مراد ما از کیموس مذکور است و درین نوع از القاب ماء کی نیند و مراد از **جسد جدید** چیزیست و از اطلاق
مصنف مینامند غیر آن قبل لطیفه و مانده بود و بحث خرد صاعد و خرد و صاعد را اکسیل نامند **وباید دانست** این
نوع معدنی بعضی بلا آفت و عرض آمده از معدن چیزی ذهب و بعضی بخلاف این چیزی قضیه و نحاس و صاعدین پس
ترتیب داده شیخ بحسب ترکیب جهت نوع این آفت و عرض و کسیر یکی حار آخر و دیگری بارد و پس بعد از ان
چیزی و نقش از بر دوت بخوردن بنده که نیز بر کسیر احمر و الاخش اعوارت بخوردن اینه نیز بر کسیر آبیض
پس چنانکه موضوع طب بدن انسان است از حیثیت حفظ صحت او و در مرض موضوع صنعت انتقاص و افزایش

است و شخص تمام از آنها ذهب است و محتاج علاج نیست و نیز زاد آدمی صحیح المزاج است اما بیخ صورت و در حسن
داند معالجه و آن فضه و نحاس و در صاعین و زاییق است اما زیبق نوع ظاهر اگر دریافتن صورت فضیت و ذهبیت
موقوف نباشد بر تدریج طبیعی بخلاف مذکورات زیرا که سر نوع الاکسیر است بجوهر اکسیر بلکه عین اوست بعد از ان
فرا گرفته شد از آنکه مذکوره حصول اکسیر است و ذهب قوم و خرد و پس بوزن معین و اضافه بان خرد بر طبیعت و زن معین
یعنی مقرر بحسب اقتضا بیت جوهر جوهر عند ال عرشه و شاذ را صنعف اول در حین عمل آوردیم برین قدر بعد در تاثیر
این و خرد و در ظرفه و جهت این کار معمول است چنانچه میاید و این بعد از بخته شدن هر دو و بوجه سحق آمیختن متحد
بان قدری متحد تحویل پس با طب مشابه بهم آمیخته آب بشراب بشلاد و بعد از ان هیئت مجموعی یکی شده از ان ماده
در ظرفه و او ذات الانبوب و آلت تقطیر و فرطوم فیل و حمام ذهب باشد و تفصیل یابد چند نوبت تا
کند رطوبت در بیست اثر در آتش ادهمیه است چنانچه آب آتش گلو و بیوست را خرد و مرغ شود بلکه خود شد
پس جدا گردد رطوبت علیحده و بیوست علیحده و این ابتدا کیفیت اول است **از دو قسم علی اول و دو قسم ثانی**
کر بمنزه عود در دار الهو مطلوب است و این کیفیت اول آتش بالکلیه و باید دانست و مراد از حق مذکور در ابتدا ارین کیفیت
بیده است و زهر و صلاح بلکه بحرارت و رطوبت است زیرا که اول باعث گرمی است و پیام منشا هر شی و بعد از آنکه رطوبت
غالب آید بر یبوست و آمیخته گردد بعد و حرارت و عقل آتش است همچو بخته آب و خرد سرایت کرد در تمام اجزای بیست
بعضی خرد پس پر تخلیل و مجو کرد و سحق نیز رسد بآن و مراد از تشبیه آب و خرد در وقت آمیزش خرد بین مذکور بین در
وقت آمیزش عروق مذکور این است و خرد از آب الکنف و اصل است و از امتزاج هر دو عند ال عمل پس میان هر دو
بعد از انتهای همین عنصر ملحق است و سحق مذکور کن یه ازین تیر و مراد از ظرفه مذکور تر القرعه است از آبگینه دراز آن
و از ده نهاشت بود بهلیله هم نهاده و فراهم آورد و لطیفه ده دست در و بخند از آن خطه بیش یک اغرم و یک اصبع بعضی بر آب
و با بیز آب پس بیاردیک در دو روز خاکستر بود و ظرف نه گرد در دو بخته تر میان ظرف در ماکول مواد آن خاکستر
فاصله بود و صعود کند در تنور مربع یا مدوره از این پس بسیار آن در روز زن کشود بر جهت خروج دخان در این هنگام
لازم تحو کمی و تعلیل آتش معین بجنبش و سرش و ملم مکلس علول و آب یا بسار روح و بخار است از مرکب قطن

از بیت و حیره و کل ملک و خوض اکثر حصول آنچه و چرا است یک مقام آن برابر منع دخول هر آب و شک تعلیق است زیرا که نار تعلیق
میباید چون جهان الفیر و شبیه بلو چرا است جمع با حرارت بنده معتدله و قوت آن بیرانه هر چه برادر اکهوا اغذ اکو جهت
ضعف این آتش است و مفارقت نحو میان جزو لطیف و جزو کثیف جوار آتش سبب افتراق است پس لابد است از منقض و درین
تقدیر دخول هوا باعث فساد خود ابطال تعلیق لازم آید علی منقض هر شف میکند رطوبت در نیز را در ترکیب و حاصل
فشار گوئین و تعلیق است کلمه **باید دانست** مراد از اثر گوئین رطوبت در بیست چیزی تاثیر آتش در بیست و انکه این اسب
است بر آتش شد چنانکه پیش از این در اثر این زاده بود چیزی بسوی اول و اکلال مذکور صورت انکار خرد و حصول آید و ارت
مقدوه تفصیل یافت بالک تنظیر و صدش است و تمیز پس با پس اثر و تاثیر بحسب این تشبیه بعضی فعل آتش در
همه توضیح یافتن و از جهت زیاده و صوح این عبارت و آب آتش گلو دار و شد **بیان آتش** اینست چون
رطوبت با بیست مزوج گشت و در ابزار اجزای سرایت کرد چنانچه آن اجزای تکلیل و مساوه و هر ترا این رطوبت بنزد
آبیت نهایت آتش دارد نسبت باین بیوست و مشابه بهیزم است از شبیه مذکور مانند اجزای همه از حرارت
آتش مجرد شود و حاصل رسیت غیر ملطفه و از لوازم است درین وقت و انا ثانی جوار دست تا بیش اصطه
و انزده بیز نیز مزوج است و مرکب از انقلابی اجزای کرد و بعد از آن بیاض بغیرت آید و غیرت بزرقت
و زرقت بحرت و حرت بسواد و بجوابین حالات صلابتی و نقاء در سر شد تا دلالت کند بر تکمیل طبع و طبخ اما
صلابت جهت پیل و خار الجو و درین در خطر رسیت اما در حرت بیش از وقت مقرر و چیزی ظاهر خواهی از
قبل از و آن دلالت کند بر غلبه آتش و فساد ترکیب لازم این شبه و چیزی تجدید یابد بیش مجدد غیر بار دیگر
و با رطوبت آمیخته گلو و بعد در آید آن حرارت با صلاح آید و سبب فساد مرظهور حرت را قوت حرارت باشد
و بر خلق صبغ و بجهت صلاح تجدید یافت و اجزای میتر جهاء میسیا بند از رسیدن بدو و ماکه حیات بدان رسانیده
است از ان رطوبت **وباید دانست** ذهب قوم را و ماکه اکسیر است و جزو پاس را حجر مکرم و زیبق شرقه و تمام
نیز نامیده اند و جزو ظاهر مصر و بعضی حجر و زیبق غرب خوانده اند همین قوام را اکسیل نیز نقشه نیم جسدی
و از انها ترکیب یابد موسوم شود بخلاف و طبقات و این را نیز مجرد گوئیم چنانکه مصر بیاید حجر است و اکسیل ارض مجرد

در حرت

وانکه در اول این بحث کفتیم در وزن رطب و یابس باین وجه رطب ضعیف یابس بود و جملکی نیست و اصل
مصر از آب اول و اول رطب است و در وقت تخمیر مخلوط میشود باین آب بهر مجرد و این هم رطب است برین توجیه
هر جزو رطب بود یابس و ذهب قوم است نسبت قوام هر جزو مذکور بود بطبقه تولد اوست از جزو برین و رطوبت
و یابس بتشبیه جهت مغز اخوت و مؤلف نیز همین جزو تولد بود و نیز جزو مؤلف زاده تولد بشر و طبایعه مذکور نار ای
است مخروج هوا آه در اول و در آخر طبایع اربعه در اعتدال میباشد و تسمیه طبایعه همین ترتیب است بین
همین تقدیر مائه اکسیر باین سه جزو تخمیر نحو و مقدار قوام نصف جزو بود مثلا و مقدار مصر و چند آن و ربع از
طبایعه نسبت با و که این وزن باید و چهار برابر نصف از قوام بهم نسبت مذکور بغیر طبایعه جزو در نسبت
قوام نصف باید و ربع نیز خبر است و ازین وزن دراهم توان کرفت و در وزن طبایع نیز و این وزن نه
مقرر شیخ از دو هر و سه از دو هر دیگر و این سه بر نیز تقسیم میباید و بایدانست در دفعه اول از مائه
معینه آنچه بالفعل موجود هر همین رطوبت و یبوست بود پس در رطوبت متحکم است از ناره یا بسه علوله
در ناره رطبه و یابس ارض است و رطب تا حاری برای نیک همکن و این رطب همان بارد و رطبست
و مضاع کفتیم پس یبوست نار است با هوا آه با مزاج این و تدبیر در اثبات حصول قوام مؤلف طبایعه مذکور
صورت پذیر بود و مصر بر است و تشتی دهوا از مرغوا این کلیل است و هر پس و چه بدیه بیان است
و در اثبات نیز تمام است قوة کانه تا کلیل باید در درجه مرتبه اکسیر بدانکه چکونکی ابتدا و صنعت پیش از
دو قسم عمل ثانی هر دو از ان بیاض و حمرت پوشیده از کاتو ناس و داخل است در باب علم و این کیفیت
اینست مائه معینه از ابر اکسیر املک لطارد در آمدن و در ره خواهر آمده تولید آن بعد از تفصیل
تا بردن بعد از و عرق عبری کلی چنانکه مذکور شد و اگر چه اعجاز صنعت تمامی و تلفه در باب علم اما مراد بیان قول زیاده
تحقیق کیف مذکور است در خفای او چیزی پوشیده و نسبت بغیر آن از اعجاز کلیه باشد پیش از این مطلوب مائه
مذکور خالص نیست بل از تیره الرخالص بود هر کیفیت شاهد آن هر صنع حق را پس عرض از تفصیل و تفصیل تلخیص
است از عوارض غیر شرعی بعد و تفصیل آن تکمیل باطل است چه تکمیل جواهر ضیا از شود و صدا از ان و حمل او

در نوع ترکیب است در نوع و تولید بعد از زوال مانع و باید دانست هر چیز فرد رطب لطیف رود نیست و مغایر طبع
یابس و نجاست از اذهان رطوبت نار تیره بر و زیر و هر مخصوص غیر و هر چه داخل شود بان و هر بر یابس و تاثیر حرارت
نار تیره با تحریک و دیست از عنصر نار بر یکی مرطبع از خارج تا سرایت کند رطوبت را فرد و خبر هر صاحب است
از رطوبت این جزو می منقطع است نرفت و نیز نه مانع الا بانکه غلبه کند بر و مرطوبت حالت مهر است اندازه
و مرد بعد از ان تخلیه بدر رطب رطب و سیلان کند بتا آب با دهن و نافذ و غایص کهو و چیز یابس و رطب
بدان عنوان و کیفیت بر سند پس مخلوط شهر بوزن مخصوص و شاست بغلطت و دقت و تفصیل بیند بنا آب
هفت نوبت در رطوبت از یبوست تمیز کهو یقین و مشتهر شده کیفیت اثبات بعد از این تخریج کهو در قسم
تخریج کقسم اول است اعمال اول و بعد از ان ثانی اعمال اول تفصیل است بدین نهج و اخذ نوبیوست
و اضافه ان کنیم هیچ کی از اجزا طبایعه بجسب و دیگر یبوست نه کرده از این جهت و سکون است از طبایع اربعه
و سکنهم باید انیز تی تا مخروج نحو جزو در بخر در دیگر مثل تمزاج آب کل یابس و در کهو شود بجز از رطوبت و چیز
بغیر و از این یابس ذکر مراد است و ازین رطب لیتر و از عدد یکجزو ذکر خواسته شده و از انش نیز مثل آن مراد
از طین یابس تر باید است مکلس حرارت شمس بدر تیکه چیزی آب داخل این نکرده باشد و صورت طین بید اکر در
و طین یابس هر کاه بجهت کرد دیا آب میان این دان آشنا نه نکلد و چه حرارت تغیر یافت لون ترکیب بغیر
مانکه سواد و شنبه و شی از ان آشنا نیم و این علامت نجاح است و آنچه ترکیب اول و تجزیه تفصیل است
و بان تمام میکردد هر شرش و منبر زنه اول مقبوط نظفه است و امتزاج آن بنیر مرد و این اول تعفین و نار حضرت
و صبغو تکوین است زیرا که چیزی دین وقت آتش نار طبیعی سبب حصول طلاق و عذاب تحو و لیت و مرض تعفین
تکوین راه و تعفین حرارت غریزی است و مشاعیت است و لابد است و این نار چه بسیار و نیز شرط است
بلکه خدا اعتقاد در مرکب راجع غیر جانب دیگر بعض اطایف مرکب مساد را و کند و از علامات میزان
و هر کاه کس کفته فوق آنه و رایا بند بجنبیتر دست بحرارت و ملتمد تحو و کریزان نکرد از ان و این قسم
نار در است و کاه است بسبق خشب مسحوق شده بشی و شنبه تحو ریخته در دیده کهو لوش پس در ان

حالت نهار تحو در آلت عجیبا و عجب است از آنها زاج و کلکهو و جمل آن کل تحکم هر مراد جزو ملح مکلس معقود است
بعد از عقر مثل آن بنا صفه از بیض و ربع آن از نار منخول با قم مسحوق و سحق کون مجموع مسحوق تمام تا چون
مرهم تحو شود و بعد از ان سحق با رهم استعداد یابد و جمل آنها بوزن و موضوع کهو آنها بعد از و جمل در حجف در یکی
از مار لو و حشو تحو زیر آن شب و در بنا رایتن تا منعقد کهو رطوبت بیبوست و ظاهر شود و این علامت تمام
و اکمال است و شرط است در ذکر نمود یکی از غرف و بر سازند از نار منخول تا نصف او و اکنه تحو آنها
و مرکب و است درین دیک بوغره فاصله میان و در و مار حاکشت مضموم بود و شرط است و جمل دیک تیر
و ترکیب یا در دیک بر تنور مدر یا مرتفع و اعلای آن قبه بر شکل مخروط بود و از جو طرف و منفذ کو چک بهت
خروج دخان و نار حرکت قند میر بود و مقدار فتیله مثلا ربع درهم از قطن مواز غلظه خنصر تحقیق و بعد از روز
نظر کنند بلون و امری و اعاده نماید زهر تا سرد نکردد آنها و موقوف تحو تکوین پس مرکز شرح نک مواد و دانسته شد
عمل و استمرار کشت بر و چند تا مدت معینه و جهت است یا بیت و یکروز و درین هنگام متحد کهو رطب بیابس
انکار بکلی چون باین مرتبه رسید داخل شد براین مرکب لون سواد از رطوبت مثل جزو مخروج اول و جمل کهو شد
بطریق اول همچنین تا سه دفعه یا چهار دفعه پس تحلیل یا فرد مرتبه چهارم و غیر مستبان الا بزاج و شرح و انکار رطب
بیابس غیر مهر شاه و جمل مظاهر و در این وقت بقدر ماه داخل در مرکب پس بیشتر سیاه آمده و سواد نیز تحقیق کشت
اندکه و خوف سیف زیاده تا اندکه کشت باول زیرا که رطوبت از جو و نقص حرارت لازم آمد و حرکت
فساد تکوین است و از غلظه خنصر و در آتش مذکور مراد ضعف و سرت نه قوت چنانچه خنصر ضعف اصابع است
همچنین است نار در تزویج اول ضعف است از درجات دیگر و شک نیست در نیران ضرور درین غیر چهار
است نار تعفین نار تفصیل نار تصعید نار طوخ و پس مرتبه نار تعفین ضعف تر از ماده
درین تقدیر کیا و ان جهت ضعف خاص افاکه زیرا که تعفین اعفن است اگر چه از حیله و سرت پس نار در درجه
اول بقدر دراهم مفروض است مثلا دو دانه دراهم و دو هر و همین قیاس و الطف نیز انات نار زمین است
و مقدار این نار در اعین است تحت قرعه و در شیشه و حفره در ارض و صیف بیشه مخفی در فوق ارض و هر کاه

خشک شود سر تعین تا زمان از دبا آب کرم و این نار نار حکمت است و در درجه اول بدرجه اول موسوم است و ثانیه شانیه
آخر چهار تمام ایام در درجه اول صاف تحت سواد بزرقت و لیت بدید آید و بیرون آورد یم بعد از مدت
معینه در درجه اول چنانچه کفتیم و کله آتشه انا شب نرود زیره نرود داخل مرکب کو بم قسم ثالث از رطوبت
مدخره و همچنین اعاده شیعه و در زقت مشاهده و در مرتبه دیگر بعد از دخول رطوبت و ربع زیاده تا نار در چهارم
بشر زقت بغیر تبدیل کشت و ظاهر شد بیاض بر تقدیرات و در سرت درین مراتب و این نزد حالات
ار بغیر در وزن نظیر واحد اول و اقتصد بدرستی که داخل دار کشد بمقدار وزن اول و تقسیم بسه قسم کو دهم کیفیت در سه دفعه
یا چهار فرصت موافق تغیر منقسم بر چهار قسم و ادخال آن در چهار دفعه جهت طول مدت و این وقت در انات
و زوجات تعفین و تعالیج نزد ایم و درین وقت آتش نباید بود اضایع شدن مرکب در آلت و خوف است آن
و روح نفسا از شتر را آنچه ان زیرا که مرکب در تعفین رود مشقت روح را و مضرت و زیاد مکسه مدبر
مرقق بود و قطع لمس آنها بخو و چرب کنند و بیرا و غیر نفقه یا بیلوفر زیرا که مسری و قتها اتفاق بعد اشکال لطیف
تماه و عدم اشکال غلیظ در ما نزدیک آن در آتش خشک شده و فرو دی بر آمده آب و بر تقدیر اتمام مرات مذکوره
تمام بنیر نصف تدبیر اول و تزویج است و قسم اول از جمله اول و انحلال و اذابه نصف عبارت از آن
و بعد از این بسته شود در هشتم ثانی از عمل اول که اشارت بتفصیل و این موقوف است بر توفیق تحلیل و باید دانست
و چیز مرکب حل شد آن نوع و یبوست است تمامی تحلیل رفت در حالت متحد بودن آن رطوبت ملکه باید
از آن چیزی در زبان کیفیت حل شده شد پس محتاج شدیم بتصعید لاجرم کشتیم آنچه در آن بود از رطوبت
بجهت و عبارت از آلت تقطیر و برین تقطیر رطوبت بجای شد و اثر کو در اجزای باید تاثیر فراق از کشیدن
او رطوبت را مثل کشیدن آتش نیز همیه را و دخان شدن و بالا رفتن آن و میزان نار در این وقت مضاعف
کهو نسبت باول یعنی نار در درجه سابق زیرا که در آن مرتبه وزن وی سبع بدال بود مثلا یا سدس در این
هنگام و سبع بشر یا ثلث آن بیش کویم بر مرکب بعد از کذشتن وی شب نرود زیرا که مرارت مفرط باعتدال

وکشون او بسبب فساد آلت وضرورت بنج دفعه از آن قدر فرو ثلث از رطوبت بقدر خود اول وتش بکوکب
در ثانی هفت و دو اول کرست نقص فرو از آن شش لازم شکستیدن رطوبت بتمامی باک نکرده و وزن نار
بحقیقت نبود رأس قبه آرام نخو بلکه تیم کرم شد و تقطیر در این درجه خاصه کنی رمانی است و مدبر در رطوبت
بسبب مشاکلت ناریه و در دست تقویت میسازد از عنصری و اجزای کشیده بتحلیل میسازند و سکی نار
مقاعد کرد و در رطوبت بطرفه و تعین در ایست کسب قوت نماید و پیش از این ماه بنجه و در این درجه آب
دهی صعب شود پس آب از ارض خلاصه قشه تسخیر دری شد و ارض نیز جذب کرد از دهن غذا المدبل ما تحلیل
از دهر و چون تقطیر یابد آب از دهر آب رهقطر از قصب این آس کوئیم و سلام ذهب و شباک و قاب
یعنی آلت تقطیر و بر تقدیر هنا فذا اجزا صاعده از مرکب با زیاد تر جزو در از اجزا ترش کانه مذکور لازم آمد
با او غیر مرکب و سحق بالغ و تعین اسبع بطوق باقی و ارتفاع بدات انبوب وضع الدوام برین نحو داشتن
تا منقر نخو رطوبت مذکوره در ترش دفعه یا هفت دفعه در هفت کرست تمیز تصعید اول رطوبت محلله
پس حاصل نخو مائه غذا محرز از اقرار ارضیه عنصر شکله و بعد از آن تصفیه بذر در رطوبت محلله در رطوبت
بمناخل از بقرع دانیق و در این درجه آب مستمر است **باب الکمی** و کبریت غیر محترق زیرا که فرع معدن و اسطه
این سلیم است از احتراق بعد از آن آخر این رطوبت از آن مشغول شده وضع نخو در اناء مکلل کفه حل
آن و افزوده شود نخو تحت و نی بار شده و از آن نار تخلیص خاندیم و متخلص کهو از آن جوهر سفید یا عالی از
اذ ناس شبیه بر اذ فضه و باعث خوش عروض و هیئه معینه و احتراق و بهمین سبب بر ترش دخان نکند
و متنفر الاجزا باشد و شدید البیاض بطبع زاج و ملح قاد و زنگار و نطرون و کلس قشر و بیضین در دست طبع
ملح مکلس و نهمالین و بعد از این لازم آید از اثر رطوبت بسیبوت یکدفعه تا سعد ادیا بد حرارت ماء الحی
و اسبت تمامت عدد این قاعده را در درجه **تشبیب** نامیده ایم و بعد از تقطیر واحد محفوظ نخو و مختوم
بقطر و شمع بعد از آن هیئه نخو در قطر و اطباق یابد در ظرف و کهند نشه نخو کهند نشت روشی در تشیم و روح در دیدن
و خطط نیز بدین خط و این آخر تصفیه است پس حاصل شد مائه غذا آیه و ارض و ماء و هر چه کانه طبیعت ماء

عین طبیعت یبوست از اجزا یابسه و طبیعت از ذات او پس محرم اطبع هو آدمت عین حرارت و رطوبت **بباید دانست** در این
مقام ارض زاد طبیعت است یکی عدد مخلصه و در ترش حرارت یابس است و یکی ارضیه که عدد از صاعده و بارد و یابس است
و منفعت و مانع حرارت در آدمیت و غرض از تقطیر مذکوره و تصعید دری طرح است و بهتر ملاو و اخراج آن زیرا که مذکور و مطلقا
و ارض مخلصه مقدسه راه اطلاع است از آنست بیخ اثر است قوت دادن ماء الهرا در خوض و منعقد ما فوق بهجه
الفحم لیس رهقد کند و حفظ صبغ آب الرمان بنا شود از در نفی از آب و سریان و نفوذ و تخمیر و تالیف بین لطیف
و کثیف در ترکیب شیء نهجا که در ترکیب اول مخصوص ملا قوم نعمت این و حیث همان زیرق غرب و جل تعیف
و مشاع نیز نامیدیم **وبباید دانست** و این مائه غذا ایه مجرده از نخو آب عبارت از سرقه است مبادله عاقده
و مقوم صد و عاقر میسازد ما سکه منتقه و این طبیعت از حیث ترکیب فلک با مکه عرض ماسکه نوع معدنی ثابت
مقابل ارض او در دیگر تا ضبط آنها کهند و سبب حصول تجمیر زیرا که اشیا مذکوره تا خر و غیر ثابت اند و تیر
بباید دانست و نوع معدنی مذکوره و میخ جدید نسبت بطبایع ثانیه ارض است و آنها نیز له ماء و هوا و نار
و نیز مشابه عنصر نباتا میرست و این مثل زیرا که ارض چنانکه فقر قرینه زمین است و اما تجمید بیبوست مشابه
غذا و اجتماع اشیا بصورت نبات مخو و استحکام رطوبت یابس قرار یافت و غذا مذکوره تمامی تسخیر شد با این نوع معدنی
و مزروع نخو جهت رفع عرض عنصر اکبر رسیس مجموع بنا لیقین و قلت رطوبت کسیر آبیه میکرد نه و قید لیف نار
بنا بر آنست و مثل از انعقاد رطوبت فرا کند با غلاظ و اناء **الوجه قسم اول از عمل ثانی بباید دانست کسیر یا من**
مرکب است از عناصر مختلف الاوزان و اسم طبایع مشابه است از آدمیین جوهر و از ماء جوهر و نصف
و از هوا جوهر و نصف اما ارضیین یکی ماء است نیز الطبیل و یکی عنصر نباتا مذکور لغیر جسد جدید مخلوط شده
در اناء صالح وضع نخو نیز القی و صلاحیت آن دارد چنانکه مذکور شد و کیفیت خلط مثل امتزاج اول است
و او دانست ماء و تراب و میزان نار ذاکر شده یعنی حصانه و حرارت معتدل بنیچنانچه مرغ بر مرغ تخمیه موجود است
تا دخل کنند در آن امر باعتدال و سبب تکوین نخو و مرت این نار در عمل روز است و ظهور سواد بطوق
وبباید دانست صعود است تخمین حرارت لطیفه از اوازم است تا سواد متوجه باطن نخو و مرکب سفید شفاف

رطوبت ط

سریع الذوب کهو و مما خرجت و بنساط و غوص در او سیدا نخو بعد از آن طرح یابد بر اصاص دی کس و سرت و این
اکسیر آرق است و قسم اول از قسم عدد شانه و یکی وزن در باب طرح لفظ نخو **الوجه قسم ثانی** کیفیت
از عمل ثانی بباید دانست و اکسیر حرمت اول اکسیر بیاض نخو و این مذکور شد بعد از آن زنجه نخو بردی
از طوبت قدر معین در ترش صفت و بخشیده و در هر دفعه رطوبت سابقه بجفاف آسیده باشد تا نخو هر
در این مرتبه که سابق نخو مشتمل کهو در دفعه ششم بر نکت شدید محرقه در این حالت ذایب غالب صاحب
باشد از رطوبت تا وفا کند بکل بر و بجهین است در ترکیب شانه هم کلی است ادخار رطوبت بر بیوست بهمین منوال
در سه دفعه یا چهار دفعه یا واحد اما در تزویج دفعه واحده جایز نیست زیرا که زیاده عنصر اکسیر نخو و این نشیخ
فساد باشد و در تزویج تا نه استعداد قبول ندارد و غیر ارض مخلصه دماء الهرا در اول جایز نباشد
زیرا که مقدار مذکور القاء نخون نار استخراج دهر است و ماء در این حالت تا نه در قبول الاثابت قرار نیز
و دمانت نه شد بترتیب اخراج یابد با آس اگر طبع یابد بقبول نیز منعقد نخو در او و الا ارض صفا نقر و اعتبار طول
قوت بنیز نار برین نحو حضار ماست بتصعید قبول و اخراج خلاصه ارض صفا و شاهد عنصر عدد از آنست تا نخو شود
با و جیزه اکسیر و مخوض شد ارض صفا و با ارض جدید در باب الحط و غیره ماء الهرا مستخدم نخو بطبیق ارض جدید بر مخلصه
حرارت ناریه و در ادات مکلی است و نخو در این ارض از این ماء لقد رحت و فوق نیز الاغر النهایه در در تدریج
تسقیه و این است یکی از هفت ماء در ارض در ترکیب شده کسیر بیاض است تقدر سه وزن او در یکدفعه بر
تدریج در سحق و شق با منحل نخو مرکب تا بر رس منعقد کهو با رطیف تا کرد در جسد شفاف و در یکی جایز بر
و در عقد نیز بر صفت مذکور دلیو و بعد از اتمام اکسیر بیاض منعقد با حمر نخو با دهان قسم رابع از نت و بعد
از تخلیص جفاف و ظهور لمعه صفت مایکر کهو صورت نخو و اهاب یابد خاص و این نخو از است قوا احمر و اعلاه
بنا بعد از انجام خلط و نز جفاف این درجه قوت کیر و صعوبت و زیاد شد نیز مرکب و ذات دو سه ساعت
بجوشیع و خلط و جوب بعد از آن قسم سادس آید در ظهور شفاق بنیز منقد نه حرمت و بعد از اتمام شایع
آید و لون حمرت در دیت انجا به در آخر این درجه رنگ لطا ربیع و بعد از جفاف و اعلاه تا من کیه و لون

دم احمر بمثل یاقوت تا نه نخو و بعد از آن تا سبع آید و تام نخو لون و قرار کمر در شدید محرقه و لا بد است در این درجه
از عنصر بر اکسیر و رفق براو در نار تا منعقد نخو انعقاد تا تم بعد از آن تا سبع است از نشد دنار بر دی مرتبه مرتبه تا
خر بان شمع یابد بعد از عقد بس تخفیف نار از دو کار نخو کز نشق و کشون از اغلاق آن و قبه مسدود تا منتفس
نخو از دیگر مقدار شعاعت از نهار پس کد نشتن تا منجمد کهو کسیر تام نخو و مقصود کهول پیوند و بعد از آن
بباید دانست **چگونگی طرح اکسیر** و این از عظم امور مهمه است و اول محتاج است بامتحان قوت اکسیر تا محل
آن صورت یابد و این معلوم نزد دو الا بوضع او در صفیحه و خلط جرم و دخان و بعد از آن تا نه خوب از طرفین نار
و از ملقه و ملقه علیه برابر باید و الا تبدیر مساوی باید حرمت و بیقین از لوازم این بحث بنیز ترتیب بوتیه
در کس دو کره و دوم و ما شک و الات ضروریه در کس تنک و دوره جسد ملقه علیه در در بوجه محکم باید در کس
و اغلاق آن مکشوف نباشد و جمع مکسر مساویه الاجزا و باید در جمع و بصار اکسیر بالت زلیه الطول العقیر بوته چون
مسموع نخو صورت در خوض آن زد باید کاست از نفع تا مستمر کهو خوب بالقاء اکسیر بیاض اولا بر فضه و بعد از آن
القاء فضه و جبار نا فضه و القاء اکسیر حرمت بر ذهب و القاء او بر فضه و القاء اکسیر بیاض بر فضه هنا و نیز
صبغ مصبوغ شدن جبار نا فضه آن چه و و اول القاء اکسیر حرمت است بر زیق اولا و بعد از آن القاء او بر نحاس
مشروط است در این قسم القاء او بر جبار نا و القاء اکسیر بیاض نیز و بعد از آن القاء آن چه ذهب
و فضه و القاء آن در نواقص و نیز اکسیر بیاض بر زیق و اندک جزو از هر یک برده جزو از فضه و بعد از آن
نواقص و بر این قیاس است کسیر حمرة و السلام **بدان ایدک الله تعالی** که مراد از اکسیر ترکیب عنصر است در یک آن
آن است و مراد از آب آن پیش خلیط است و کلی، اقدار روح بنا نامیده اند و مزاج امر دو تراست و دش و حار و قوه
فاعله و منفعله در آن موجود و قدر و محرم است و نزد ارواح حیاة گفته اند و اکسیر هو است و مزاج او گرم و تر است
و مذکر و جزو نیست و ملطف و موسل عنصر یکدیگر و کبار است و در انیخ و نفس و کمخ نار است و مزاج او
گرم و خشک است و مذکر و محرک و ملطف و منشف و منطبق و ذهب و فضه الارض و ارض کسیر حار است
و مزاج امر دو خشک و دش و حار و یابس است و در هر کمخ قوه فاعله از جهت حرمت و بر دو قوه منفعله از جهت

لیست پس در بدن ایشان موجود پس چه طبیعت در موجودات از ایشان موالید سه گانه پدید آید و قوه حیوانی
و نفس و قوه حیوانی و نفس نامی در وجود و طبع هر یک از عناصر اربعه خالی از دنس و بخس و ملک منقصان در معدن
و او بسبب قلت تربیت اقتراب بیشتر بطوبت زائده و حیوانی در ایشان موجود و بکثرت او بخشت سواد و تیرگی
و سواد موجب قبول انتشار و از هوا است در ملاقات آتش با عدم لطافت و وجود رطوبت زائده مذکوره هر یک
بمرکز خود رجوع نمایند و هیچ یک بملک مضاف دیگر نمی‌تواند بخویش لامع و ناچار است در هر یک از ایشان
را بعقل کامل کالطبیعت نمایند و موجب قبول انتشار و از اجزاء شود در ملاقات آتش چنانچه در کلام معجز نظام حضرت امیر
کل امر علیه صلوات الله الملک القدیر فرمود والله انما فی ماء جامد وهواء راکد وارض ساکنة وماء
غامر عبد از عنصر کامل بیزان معتدل و حکمت شریفه ترکیب نحو بقدر تشبیه در آورده بیزان معتدل حکمت ترکیب
سیر بر چنانچه با آتش در حجر کالک فعل فعلت ایشان بیرون و با آتش در میل انفعل و انفعال هر یک بر از اصل خود رجوع
نمایند مدبر آتش متوسط تحریر آن کو قبول مزاجیت نمایند بحدی در یک جزو واحد شود بنوعی از ذوق الملک ملک و بشر
خواهند اجزاء او را از یکدیگر متفرق سازند نتوانند پس بعد از تدبیر چنین حکمت شریف حاصل میشود جوهر واحد صافی نورانی
روحانی از و متکون میشود ذهب خالص و فضه خالصه در حیث لا یتغیر ابدا و بیت جوهر گرم و کبیر عظیم طبیعت
خاصه دارد **من کلام صاحب المکتب** بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه مادهٔ اول همان جوهر اولی است و متکون کلیات
او را طبیعت با مر پروردگارش و در انجام ترکیب چیزی حق طبیعت او را مخلوط شده است با او در معدنش
اجزاء غیر مرئی بعضی اشیاء چنانچه از جنس امیده و شبیه باو شبیه و چونکه در معدن او آن قوه داخله نیست
قوانند آن اجزاء غیر مرئی کالرا و غیر جنس است از جوهر نمایند و صدا را دانند چنانکه در حیوان است پس دخل و تسلط
بر این گفته شده است پس پرورده گارش آمده است این مادهٔ نباتا اول از معدنش و با او مخلوط شده است چیزی جنس
با آن نیست و از جنس او هم نیست پس بنابرین مراد و مقصود حکما پیدا کردن کبریت است از مادهٔ در در آن جوهر
موجود است نه بالفعل بلکه بالقوه کبریت میزند حکما که مراد خودشان و حکمی نیست رسیدن بمطلب شان بلکه بعد از حل کردن
این مادهٔ و تقصید نحوی اجزاء غیر مرئی کالرا مشابه جوهر حاصل است حکمی نیست بلکه تدبیر پس هر گاه حل آید این مادهٔ

حل شدن کالرا و مشابه آتشه چیزی بکفر است تدبیر کردن در میان جواهر حسیه و غیر آن پس چه کرد حل کند او را پس حل کرد او را
بر طوبتی و شبیه باو است فاهم و تاثیر در اصل ایجاد هر گاه حل کند این مادهٔ باین طوبت است کالرا تقصید شده باشد
از یک از جهت آنکه یک کیفیت و نیاز را از خود بیشتر نشاند پس حل شد از برای حکما تدبیر پرورده از برک **وبدانکه**
درین قول فائده چند است از انجمله آنکه جوهر معدنیت و نباتات و حیوان نیست و این امر بیت مهم و نیاز در صنعت
و نیز دانستن از آن قول و حل کردن این مادهٔ طوبت مدبر کیست فاهم و تاثیر فیه و داخل میشود بآن تا اینکه کسی
خیال نکند که حل جوهر بخود از خواهد است پس فهم در باب ناحکیم **پس بدانکه** در این حال سزاوار است که دخل
شود بر جواز طوبت نه کرده و چند ان او طبع داده شود بآن طوبت بیش اشاب صفت صدا از آن تقطیر شود پس
چنین برتبه تا اینکه بگیرد این رطوبت هر جواهر ها سزا و نهان سازد آنها را داخل بخوش نگذارد از آن جواهر
مگر آنچه لازم است بود از انهفتن و آن اشیاء چند است که مخارج نمیشود پس بعد از آن عقد میشود و چونکه عقد شد
نامیده میشود نحاس در حرف قوم پس شناس او را **وبدانکه** صاحب مکتب اشاره است از این قول مبدع
و تحقیق دانسته تر از این قول آنکه ناچار است طالب را از طوبت و مبدیه بود بهتر از این رطوبت خالص و پاک از اصل
اجسام و از دیزن آمده است از شدت نشر تقطیر و این نیستند تر مگر با مادهٔ نحاسیه و بعد از تقصید کردن
او را و شرح کردن او این تقطیر با رطوبت مفتش است نه کمتر پس هر گاه تقصید شد این رطوبت مظهر از هر آلایش
اول تجهیز بند با بیست و با لاطف از آن و با رکت بسوی بیست مراتب بسیار و پنهان کو لطائف بیست
را در علاج خوش و نگذاشت از آن بیست چیزی مگر آنچه فائده در آن بود از برای جوهر و آنکه مادهٔ اول است آن معدن
است و معدن نیست و جز این نیست و طلب کند جواهرش نه اجزاء کش پس طوبت جواهر و آنچه متروک است
اجزاء ها و است پس جواهر جز این چیز نیست و تا بیت بشناسیکه حل شدن است هستند و متحد میگردد در آن اصناف و آب
همشکل آن میشود چشم در میان آن جواهر و آب فرق نمیکند از برای اینکه جواهر جز اجزای لطیفه چند است و هر گاه حل
ندارند و تمامی نشیند و این تدبیر آیت و تعبیر میکنند از آن کافر و بجلب طلق و این طلق قلوب را جوهر گرم و نگاه
و ذکر و ملک هند و هند ایشان میشند و آنچه تا حد ذکر کردیم آن حل اول است اما ذکر کیفیت او را که دیم آن شاء

بسوی آن کردیم و این کاس جان جزیره است و شنیده در بحر محیط است و بحر طوبت است پس فهم و قول او
که گفته است بسوی آن اگر شده و اراده کرده است بنقص بعض تقصید و او اخراج اجزاء طبیعت از اجزاء یابسه
و فائده درین تقصید کردن فراج مخرج عوارض غیر مرئی است که ملحق شده است بجوهر در معدنش و این اجزاء باطل کننده
فائده جوهر پس هر گاه شکسته و حل شد جوهر حاصل است کند و جدا نمیکند آن عوارض مضافه را و ملحق شده است و قول او
و پس اگر شد میشود از امیر مولا غیر و پس بوزن متقدم مراد او اینجا مجموع جوهر است و وزن متقدم بجوهر است پس اضافه
میشود بسوی آن رطوبت جدا کرده شده است از جوهر دیگر بوزن متقدم و چندان پیوست و است در گفته است از قلیل و کثیر
و قلیل پیوست است و کثیر رطوبت است و آنچه قول صاحب مذاهب و اضافه کرده میشود بر آن پیوست و چندان
او از آن آمده خدمت میکنند بغیر رطوبت و امر کرده است بنقص کون ممارسه او قائل بحق هر بعد از آن بحق طبیعی که
آن حق طوبت است تا آنکه متحد شود رطب بیابس مثل اشکال آب بشراب و این عینه آن حل مادهٔ است پس فهم
او را پس هر گاه مخلوط شدند باین طریق پس بگیر طوبت را از تقطیر و بازرد کنی بر دو چنین تکرار بکنی ردو تقطیر
را تا اینکه ظاهر گردد تو مقدار و ذکر کرده است و بکند این رطوبت درین پیوست فضا را و کار آتش است در همیشه گردد
این پیوست مثل آبک جنا شده و مطلقه فرو نشسته باشد **قال استدرکوا المستحق** و این تدبیر است و ذکر
کرده است تابع حصل و حل موافق اول است و آن مشکلترین بحیرها است و درین صنعت میشناسد او و حاصل
کون هیولا است از مادهٔ اولا از برای اینکه مادهٔ سیده شده است از زمان حق تعالی و حق سبحانه و تعالی حکم شده است
تدبیر او را الکنی تجهیز شده است در معدن با اجزاء غریبه چنانچه با و آمیزش کرده است پس هر گاه بیرون نرود از این مادهٔ
آن اجزاء غیر مناسب فائده در آن نیست و حکمی نیست تقصید کردن آن اجزاء از مادهٔ مگر بحل کردن مادهٔ اجزاء
او پس هر گاه حل شد مادهٔ اجزای مادهٔ جدا میشود اجزاء غریبه و رسوب میکند و متحد میشود اجزاء لطیفه و مزج میشود و ناچار
است از برای حل کردن از رطوبت رشاشه داشته بنیز با آن چیزی و اراده حل کردنش از برای یک جهت از جهات و حکمی
نیست داخل عنصر هر رطوبت را اتفاق افتاده و رود در پس هر گاه داخل کنیم بین مادهٔ با نفس مقطر هر آینه حل میشود
شده در آن و چنین حل مقطر با مادهٔ بجهت رسیده رسند با و چند رسیده و درین آب است و هر گاه تند آب مطلق

بعد شد هر آینه جمع بود داخل عنصر آب آتش تند در اجزاء و قائل گرفته شده و مکرر رد و تقطیر شده است بلکه ناچار است
از طوبتی و در نسبت شباهت و تشبیه بیجا و این رطوبت میشناسد با جوهر در معدنش و هر شبکه این رطوبت در معدن
غیر جوهر است التبلیس اشکال کن بر این قول و اگر حیله کنی جوهر را تنها داخل کنی و داخل کنی مخلول او را بر پاشش و از آن
کنی حل شدن بعضی بعضی متحد میشود هر گز و اگر هم در دیدن نظر غیر چشم حلول شاهد میشود پس در شبکه مکلس
میشود و رنگ میشود و فرار است طوبتی و از جوهر خوش بیرون آمده است بعد از تصفیه و جوهر در گردن
جوهر هر گز پس بهم نرسد ترک و از جا و نیز در آن چیزی میگوئیم از آن خوش بقول حسدان مکر و میگویند جوهر
ماند پر میشود از خوش و بخوش بودن شبکه داخل کو چیزی در دو پس بتحقیق و همراه کو است دو صلاح اند خشه
است این قول جمیع سیار را یا قمر بیرون و هر گاه داخل نکرد در او آبهای دهب و آن مرتبه رنگ آید رنگ از و
بیرون هر از پس طلب بکنی از صناع تا مدت کمتر از دو تو در شناختن حق این رطوبت پس هر شبکه آن مادهٔ حل میکند
این رطوبت فضا هر گز مگر داخل شدن حل بر آن بدر شبکه این هر مختصر کند و حل پس بر تو باد از طلب شناختن حق
این رطوبت و نه کوتر و چگونه بیرون آورده میشود و چگونه بیرون آمده است شناس بدانرا از تنگ و بعد از آن شناس او را
پس شناس کیفیت داخل شدن اجزاء بعد از تنگ مختصر و صفت کون از آن سایع و پلید یها مادهٔ پس شناس چگونه از آن
پاشیدن اجزاء مادهٔ را و بیرون شدن اجزاء مادهٔ از جوهر و مایع و روان ساز او را و خلق کند و روان و مایع
گرداند آنرا و غلیظ و شاهد حرب از آنرا بصبور و گفتن و نزول مختصر بر آن پس در این فرق صاف و پاک میشود بعد از آن
منفصل شده بیرون از بوست پس رد میشود آن ارض و پیدا شده باو تا اینکه پنهان کند او را در بطن خوش نگذارد
از آن غیر بر راه امر که اند و راند فتق او را پس هر گاه کرش مادهٔ را و حاصل اینکه او حاصل شده است بعد از تدبیر
بطن خوش پس تقصید کن ما بین شان تا اینکه بهر را رق و سماء و این میشود مگر بعقد لطیف دائم آنچه نگذرد
ذهب را ذهب و زیبق را زیبق و بعد از این تقلیس میشود این ذهب با این زیبق بطریق ملحمه فهمی و تصعید کردن از آن
تا اینکه بسوزاند این ذهب را و بگرداند شمس جا بغیر ذهب و خود در بند شده بغیر در زیبق او را اعلام است
و ناچار است از آن داد و نیست و هر گاه مخلق شد ناچار است در هنگام آمیختن آب سیاه و حمره و اخضر

نباتی دیگر سیاه شود تو بدان از آن نه بشن سیاه شدن او از جهت آن است و مزاج آن بدست و بدرنج ابیض بیاید
ساقط است از جهت آنکه مزاج گاه زنده باشد و فاسد صورت خود بشد مخالف بیکند با طوبت بلکه تحجر میشود
و در تر نشیند و منقطع شود و داخل میگردد در طوبت باندرون آن پس حاصل نمیگردد و اوایس هر گاه چنین شرح اعلاء کرد برا
بر آن و تقطیر کرمی از او و باز در کمتر آب بشکر بواتا آنکه طلا بر شود و پس او را در قوت تراج سیاه آورده و اینها همه شرح
ترویح اول است و آن از علم مکتوم است و فاضل اصری ذالفرده است باین شاه و روشنی **قال الاستاد ابراهیم تقطیر**
الحجر الثانیه و آنکه تقطیر شود حجر بعد از آنکه سپید شود از برای آب سپید رشد پس از آن صرف میکنند آن آب مکرر بار
دیگر تقطیر کردن عقد و پس اصل میگردد سه جزو از این آب بار دیگر و آنکه تر و طبع میدهند بنباتات الطیور حقه صد از آن تقطیر
میکنند و اعلاء میکنند آب را و تجدید طبع میشود و مقطر میشود تا هفت مرتبه پس بعد از آنکه تنضیف کنند باشد از اوضاع آب
نسیار رشد حاصل کننده پس از حقه میشود بالقبیل بعد از طبع علیا بحجر و علقه بر عقد میشود آن صرف شده بعد و ذات آن آنکه
منضم کنند این را بجوار از ذهب پس علقه میشود ذهب بر آن از عقد و تقطیر میشود از آن در دو مرتبه او و باز تقطیر میشود تا آنکه
بگردد این ذهب لا فرد و دیگر در ترتیب آن شد و عرض کننده در وقت گرم تهیه میشود از حقه و ذهب مکلس میباید
حد آنکه و این کیفیت اول از عمل مکتوم است بنت بعد از این مکرر ترویح **نکته** و جهت آنکه از تقطیر کردن تا آنکه
کند و بعد از تخویس بر شرح هر گاه در رنگ و حد شود خارج مزج هر از **وجه آنکه** و هر آن چیزیست و تفریق میکند او را میباید
جهانیس گرار طبر بر آن زد و تقطیر اعیدین مرتبه و طلاق بهم رسان و مراد از است بسیار شود هر گاه و ذهب مقلس آن
بعد از طبع میگردد دسیه بمثل مرکب این از خود بتکلیس و تبییض است **نکته** جهانکه استخراج بعضی این آب از حجر بی آنکه
اوست حجر قوم است و بر این نیست و حجر بغیره و مزج خود نیاز خوش از جهت آنکه آو سپید و است بحجر بی غیر بدان
و حجر و حجیس است حکم بسبب پس جهالردن آن از آن چیز در دست پس حیله کرده اند حکما بچیز در مناسب دیگر
باشد و اعتبار شان این جهانکه مقصد کنند حجر بحسن بحسن خوش و تاج کند از و حرارت آتش را پس هر آنکه حجر آن قدرت
آنرا از طوبت غیر جاری حجر بیش از آنچه اراده است از طوبت جاری حجر و دست و حیله طلاق کیت این آب و آن
و آب حجر است بنکه بگیر آتش چیزی از چیزی از اجزای آن و باقی بسبب شاستش او را اجزای مخلوط و مخلوط میگردد با آب
تا نه در

بیان از آن

پس بزرگ میشود طوبت حجر بعد از آنکه کم و کوچک بود و مدتی میگردد او را بر آتش پس هر گاه مستقل شد آتش مر او را مقلب
آن قوت مشهور بر آن و میکند در آن فضا را و فضل آتش است با ذات از جمع شدن میباید مثل به و تفریق کردن مخالف
پس واقع شد تقضیه مرتب شد از برای این نوع جمع کرده است چنین وجه از تر بر دو آنده با آب سپید را **وجاء** بعد
است و وجه است تقطیر کردن آب از تقضیب آنچه از دقی زانست پس هر آنکه اراده کرد شرح تقضیب بهتر آن
بحجری و اراده داریم تقطیر آتش را از آن باین تقضیب و فایده این تقضیب غیر فایده است و مضاف بحجر است و این
از برای آنست و این آب را شناسانیدیم تو فایده و غرض از او و این تقضیب و تقطیر آن چیزیست و میسوزانند
و میسوزانند گیاهها و حقه شده بحجر را و باید آنها و سوخته تا آنکه خالص گردد جمیع اجزای آتش از آن چیزها و میگیرند
او را و بگردد جمیع شیء و اصرار آتش را بر آن تسلط چیزی و این از برای آنست و آب اول از نه کننده است از آن
کر مرتش را و خشک کننده او را و خالص کننده ماهیت ارض است از آنچه آتش بسلط آتش مر او را جز او خود آن
حل شده اند و اما این تقضیب پس او مناسب کیاهها سوخته شده است بجهت آنچیز و در آن است از آن قوت و این
بسبب آنست و آن غلیظ است و الله اعلم **بدان** هر آنکه آب جوهر نفس مکلس است آنچه و لطیف او است معقود
و بسیار دو بجا بر جو او است هوا و آنچه کثیف است ارض است و اما این ارض مرکب است از لطیف و کثیف هر
لطیف این ارض از آتش مقصد شیء او است نار حکما و آنچه باقی بماند حکم اجساد دارد این جمله در یک مراد شد و علم
الهی کسی نداند تر تهیه تر القدر کاه و است مرکب او هم کند و الله هدی الی صراط مستقیم **تم هذا طریق التشبیع علی التقصیر**
خذ من ارض الحجر کاهی سوداء هادی الدهنیة الحمراء جزءا و من الماء الابیض ثلاثة اجزاء و اجعلها فی قدح
التشمیع و دعها علی نار الشمس حتی تجف ثم هذه الفرة کبدیة حمراء الباطن و الق من حمراء علی
ستین قرا طلی شمسا **ومنه** دیدم بهودی را در سلعت این عمر را با غلام سر سپید میکرد حجر را و در قرع
کردن بلند میکرد شت و دس حجر را میداد تا آب و دهر از او مقطر میشد و کلس سیاه و در قرع باقی میماند پس مخلوط از آن
کلس سیاه و جزو از دهن سه جزو و از آب مقطر و جمع میکرد دهن را و در کاسه کرم حقه سیمین پس از آن در حمام
طل میکرد قرص سیاه میشد و بعد از دو مقطر را بر آن میکرد قرص میکرد و بر آتش میبرد بر آن تا شمس خالص حقیر کلس

را در دیگ سفینه لرزم و ترکیب کرده بهتر **اجانیه** هر گاه تقطیر کنی حجر خاصه را تقطیر میکرد و اول آب سفید
بعد از آن دهنی اهمر و باقی میماند ارض سیاه بر تحقیق و حاصل آن از آن آب سفید میکرد و ارض سفید
بمثل رف الکف و بر او آتش قوت و کم شد میگردد مثل قرص نقره پس طلا بر میکند و بر حق او را و دهند هم بشفا
اسقاء تغییر الحجر آنکه طلا و واحد است و مکلس و آنچه صلاح مکر تنقیص و جز پس لابد محتاج شد تقلیل
تا آب بسبب او از آن سده و باد حق شده است و مانع است از آن صلاح او پس محتاج شدیم اولا بکل تغییر این ماده
صالحی زنده کردن لکن از جوهر نوع نه از غیر و غیر هر آنکه اصل کردیم بر جوهر و منتقل کردانیده او را و آتش او لطیف
کرده اند و دیگر لطافت باقی بماند طرف بر آنکه غذا آنکه از آن مثل و لطافت مانده از و بحث آن تقل لطیف
و مستر شده است بعلم پس او را و دهد بر آتش و طلوع کوچیز مثل براده نقره خالص از مواد ارض و هوا این باقی مانده
مثل ارض مجرد شده و هو غذا اول تا آنکه مکس **پس** هر گاه بگیر از آنکه مکس نه کرده و حاصل آن است و داد است و دهنم
و مستر شده است و دو قرص قرص بگیر و یا بسوی داخل کن زیاد و عقد بدان و در طرف و کنار نهشته شود در ماده و بجهت این هوا است
چنانکه باید دانست و این عمل از آنچه شدن هر و هو سبق معتقد تا محکم ترویج کرد در طرف پس متاب با آب باشد اسلا
و غیر نیست مجموع حاصل شد از آن بهار شود در نظر و بجهت این کار معمول است و نامیده اند آنرا ذات الاذنب و آن تطهیر
و مرطوب خیل و سلام الذنب است و تفصیل بعد چند مرتبه تا آنکه اگر کند رطوب و در پوست فعل را در حلب جنانکه
آتش کمو و پوست را در دیگر تو تغیر این مقصد کمو رطوب علیه و پوست بچین و این ابتدای کیف اول است و بسیار
دانست و از آنچه مذکور و دانسته آن کیفیت تحقیق و در مملایه است بلکه حرارت و رطوبت از اراده اول باعث کرده
و هم منع آنرش که و حرارت و فعل آتش مثل اتحاد آب بشراب است کرد و تا مراجعه آن پوست غیر و باز پس
پس تغییر تقطیر و حرارت و تحقیق رطوبت باد و مراد از شبیه آب و قمر در دقت تغییر و مزاج و خراز
انقل الکف است و از تمزاج هر و حدت ال مکلی و مراد از اقرار دن رطوبت در پوست مثل تغییر آتش سمیه است
و اینکه این آب شبیه آتش میرخانکه قبل از این مذکور شد و این تو اند بود و چیز تحقیق اول و اکلال مذکور صورت اکتاد و
نیه رطب و پس حاصل آنکه و مرات متعدده تقضیه بعد تقطیر آب تقطیر و حدش است و پس تحقیق باید **پس** بدانکه

بقدر ما يصير الغسل عن الزنجفر وسحق ملحة فاسحق الزنجفر بتلك الملحة وتمسحها من هذا الماء الاحمر الزئبقي
سقيا وتمسحا وتشويه الان ينضج دهشة حمراء غير جامدة فقط منها على شخوص الاسرب بعد تسخين
التخوص يخرج شمسا ولقد علمتها بيدك وكان قوة النار في التشميع فلما نظفت على التخوص جاءت
كالدنانير الجيد حمراء مخالسية مسبكها والقيت منها قرا مثلها حتى اعتدل لونها فاضاءت
سبائك واذكر لك من خواص هذا الدهن المبيض وانما يكون بيضا لا تريث الطالبين من ذرب
يدهم ان يدعوا الى تبييض واذا اخذ العبد المصعد من الزاج والملح ثلاث مرات وتمسح الدهن المذكور
الى ان يصير مثل زعفران الحديد الاصفر الناري ويؤخذ منه درهم ويلقى على سبعة دراهم سودا
خالصا وتلحم بثلاثة دراهم صفر وتمسحها بالدهن الذي اسود واخضر واصفر واحمر في بطارة واحد
ويعود كالدم الغبيط فاوزن واخراره ويلقى منه درهم على اربعة من الفضة الملعونة بثمانين درهما من
الناس يصير المجموع شمسا ولقد علمتها بيدي فجاءت خالصة الملك فاخذت اليها مائة درهم من الفضة
فجاءت خالصة ما زال اضعف عليه شيئا بعد شيء الى ان اضعف عليها اثنان فرا فجاءت معدة
اللون ولقد اخذت صفائح الشمس وطبختها في هذا الدهن فجاءت شبيهة الشمع سكر فالقيت
منها على عشر فرا فجاءت شبيه الدم فاضعف عليها الى ان اوصلها الى المائة فاعدت فهذا من عمله
افرنده ولم اصنعه من استاده ملكتوب في طالعه هذه الاقاليم الشيخ جندي مصر الان
في القلي ان يكون مبيضا والبيض ان يكون رخاميا ثم يعد استخراج ماء الراس يدخل عليه زعفران شاد وترك
يخلو منه جيدا وينظر ثم يخلط منه الشعر ويدبره كما قال ايضا قبل الحجر القمة اني اخذت اثني عشر
من الماء واخذت اربعة عشر ظلا من القلي وسبعة ارطال من الحجر وسحقت ظلا على انفراده وشممت
كلا منها سبعة اقسام وادخلت قسما من القلي وهو ظلان معرقة من الحجر وهو ظل على الماء عليه
وتركته يوما وليلة وجررت بالعلقة وادخلت على الزاوية القسم الثاني وهكذا الى تمام الاقسام
ثم دربت من الماء ثلاثة اراطال وتركت فيها رطلين من عقاب ورطلا من كلس البيض وكنت قد ثلثت

العقاب

الثقاب في الكلس بالنار حتى ثبت الوزن ثم عبد هذا تركته في ماء الراس ودخنته في بطن الفرس اربعين
ثم اخرجتهم وتركت فيهم ثلاثة ارطال شعرا منسولا مقروصا وتركت في بطن الفرس ثلاث اسابيع فخرج
محلولا كالدم الغبيط فاستقطرت فقطر منه ماء احمر كالدم وهو سيال قاتل فقصرت كما ذكر الشيخ رض
ساجب اشد تقلها عن الامام العلامة ابو عبد الله الفرخلي وذلك ان تاخذ الحجر الكريم وهي الشجرة الزرقاء
خذها واغسلها من دنسها واوساخها وضعها في قرعة عمليا وصفها في جب قدر يملوها حارا فاذا
تحت نارا معتدلة حلت من بعد حلت الى ان تصاعد منه الحجرة وتعلق عليه وانت تراه خل
الشاب ساعة وها بلة ومتى ما رايت على راس القرعة العمياء الذهب الابريز قطع الوقيد حتى يبرد
الحاجلها الاول في الصفاء والبياض نهارا كاملا اخرجه فجده حلوا كالعسل خذه وشده وعبد
وضعه في الزبل العاجي اسبوعا واخرجه بعد الاسبوع تجده كله حلوا دهنا رايقا شبيه الدم الاحمر
والغاية في التشوية الاولى ان تجعل ولا يتعقد فيتولد منه حيوان سبحي واعلم ان هذا اللاسبحي عند
المحققين عمله اليهود مثيث الطالبين لقرب فاخذه وسهولة طريقه ولقد كانت الاباء تعبد وتعلمه
الابناء ويكتمونها عنهم والتعريف في هذا الماء الالهي الكريم انك تاخذ من العقرب الحار
ماشئت وتعرفه بهذا الماء وتجعله في الشمس الحارة حتى تشربه واعد عليه في الثاني والثالث الى
ان يصير مثل الاسبرج ثانيا التي درهما منه على الف درهم عبدا الكبريت باذن الله تعالى واحد من العبد
على الف درهم من الفضة يقوم ذهبا خالصا طيبا ولا تعجب من هذا ولكن العجب من الذي اخذ عبد الماء
الالهي والسر الرباني وغير الكبريت جعل رطل ماء على اوقية كبريت كما وجد ثاني مسود اثنا عشر
واد صدى ترتيب عمليا وربما على كانوا مهتمين ولا زال الشيخان نفعهما تدبيرا طبيعيا عشرة ايام
وقيل ان يستوفي شرب الماء منتفع الاناء موقع يجد عليه قصر صفات على الفور تغير عليه ولذلك الملك الشيخ
فراى المعمول بين يديه شبيه الياقوت الاحمر ملتهبا فعلم ولذلك الملك انما قتله هذا الماء وان عبد
عظيم الشان فاخذ وكتم امره فوجد فيه بذاره فجعلها في القمل المائرة الى ان جفت جفافا بالنار

بقات موسى فانظر الى الرفق لطف الله الكريم كيف الهم هذا الرجل هذه الحكمة من غير معلم ساذج
استاذه ثم هذا الرجل ورث الملك بعد ابيه فازال علماء الزمان من هذه المعلقة حتى وقع التعريف
في وادي مكة اذا كان يلقى الهم من هذا الاكسير قليل ماء تقطار رماسا مقلبها ذهبا ابريزا وانما
اورد ناهذه الحكاية لتعلم عرض القوم وهذا المال وكيفية تسعير الناس ان يكون قليلا قليلا
لا تسقيه حتى يجف واياك ان تتم ايضها واياك والسلام وسلام قال الجلدكي في تدبير الحجر
الحجر الناري واحسن الطرق في ذلك وانفعها هو انا تسحق ثم تخلله في الماء القراح وان حللته عاليا
لا يعدك مقطرا جوا اولى واتم واشرف واقرب للعمل ثم دعه ليلة يختمر ثم استقطره بالقرعة والانبيق
حتى يقطر الماء وطر ويسقى في القمل ماء ان اردت الاختصار والاجرة على الرصد ثانية وثالثة
وتطره وهذا العمل تبرد الحل والعقد سواء ثم اسحق الاربعة بعد ذلك وقطر عليها من الماء القاطر
شيئا يسيرا ثم اسحقها وتمسحها في الشمس او حرارة ثانيا بعد ذلك حتى يختم استحقها
وقطر عليها وتمسحها هكذا وهذا العمل يسمى بالتفريق والتشميع فانه ينضج بحرارة الشمس وحرارة
النار ورطوبة الماء جامدا كالزبد في بطارة واحد يدوب بادنى الحرارة وهذا احسن طريق في
عمل المفتاح الشريف قلت من الاكاب في تدبير الحجر الكريم تنسل الشعر الاسود مرارا وجوده
واقرضه وحده وزنه عشرا اصفر وخذ نسل العقرب عقابا مصعدا مثل البلور وتجعل في جاما
بها نهارا في الشمس ثم العقرب ثم العقاب وهكذا حتى يتم الشعر وشد وسل الانبيق وقطر
بالرطوبة قطر ماء احمر اخضر وصعد النهار سبع مرات من الملح والزاج واستعد من الماء
الاسحق وتجفف في الشمس حتى يشرب وزنه واربد الشمس المحققة المعدة واغسلها بالماء
والملح والفحما بحمرة اشالها من العبد الحجر كما سحقها وتمسحها على نار لينة حتى تكون بعد
البرد ارفع وصب عليه الماء غمرها ودرها على النار هكذا اربع مرات وفي الخامسة تجعل
المستعد ماء جاريا درهم على ٥٠ درهما تجد شمسا فهي الاكسير واشتل على ٣٠٠ والسلام

من افادات بعض الاكابر بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين في تدبير حجر الكبار والسيمر رحمه الله تعالى
اول عمل در عمل تعمير شرح است وبعد از تدبير حروف عمال رسم است اول تهذيب هر يك از ادوار
است عليحده دوم تقريب است وان خلط هر يك از ادوار بيكديگر است وتهذيب هر دو بر جزل مفرح وتقطير ودرد تقطير
سيم تزويج وان مقدم بر رسم است اول عقد وان تزويج بكبريت از آب نر جزئيات در رسم سيم قدم شود
جزو دخلت دوم جواري وان است في در شرح است تمش مرتبه تقطير درد وتقطير است سه مرتبه اول با تقطير
تمه كتابا در ادوار تزويج است لتصعيد كلها عند تقطير درد وتقطير است ودر رانه اخفى تقل آن ودر تربه تشبيب است وان تقطير
است از الكبريت سيم مرتبه تزيك است وان مقدم بر رسم اول تحصيل اكسير بياض است بدان كه تقسيم
آب البر مقدم بر رسم شده دوم تحصيل كبير حمرة است تمش وبكر از آب كبير وصعد مرتبه طرح است
اين كه تقسيم محدث حادث است واما تدبير زكوس پس است وبكر نه از مفرح دهول وهكذا از
در قوس تحصيل نمايند وبكذارند تعفين بكيفه وبيرون بيارند وتقطير نمايند وباز تعفين بكذارند تا بكيفه تا بهر مرتبه
واما تدبير شق اول بكذارند او را در قرعه وآب در ارسش ارند وتعفين بكذارند تا بكيفه پس آنها دفنا نمايند با بقيه
نصف اول وتعفين بكذارند تا بكيفه بعد از آن بيرون آورند وجهاد نمايند با بقيه نصف خرد تا ثلث وتعفين كذارند
پس تقطير بخار نمايند سه مرتبه دهر مرتبه آب شسته آنچه از وضع ميماند دور اندازند واما تقريب پس اندر حول
ذات است بر شرح دوم دو بخش مفرح است سه رابع وتقطير درد تقطير است تا هفت مرتبه يا نه مرتبه وادر طلاء على طعم
مهوم شود هر گاه بنشيند دكر در تعفين بكذارند وتقطير مينمايند تا فتح الله علما واما تفصيل اطلاق تزويج است
در مفرح را هفت مسئله وتجزو در رسم مسئله باشد رسم وبيرت را در قرع كذارند وجود در آن مفرح را با دهند
وادوار ظرفه كذارده در تور ديك مسخن در خاكستر تا شب كذارند وپس طلاء در زير او افروزند تا رطوبت بيرون
سيفتد تو در سيا هر بار شو مرت اين آتش الطول چند روز خواست وصحت شب ظهور او اد چنين كه اخراجا
باين نحو كنند تا چون در شب وتقطير نمايند بيوست را واضح فرا نمايند با بكذارند تش دور را تعفين
نمايند وتعفين كذارند تا بكيفه وبعين كو نمايند تش مرتبه بعد از آن آنرا هفت مرتبه تقطير نمايند وتقل بر درد تقطير

واما النار آفروزی و درجه تیز آنست و اصفیه را آتش شدید دهند تا از و کلیل علیه مصاعد شود اما تشبیب
دخول مفتوح است بکلیل و تقطیر است تا آنکه بریزد پس این آب آهن را بجوش ماء آهن فرو دکلیل صاعد است حق شده
بجسد تیز تر نیست و از ماء تخلیص بیرون آمده بشرا اولا او را تشبیح نمایند باین قسم که ده نمود از ذکر بنمود و مجموع مساوی
جسد جدید شده اشد او را باذر تشبیح نمایند انه بنار لطیف بعد از آن سه جزو از ماء آهن دشت او را با آتش بدیم
کرم نمود اول کلیل را بقدر نصف بنمود و دو اند شمه بعد از آن جسد جدید را بقدر یکجزو در او اند شمه اند درین
سیاه شود مثل شک و بعد از آن بدوام آتش ملایم چند جوشید تا که سفید شدن اکسیر ساقط پس مفتوح اول تجر
شود یا بتقلیه ماء آهن پس این اکسیر ساقط است بقدر ثلث حجر اول تا خمیر و هرگاه اراده کنی طرح صنایع پس بخواند
از این سم در هر هزار درهم زیبق و از این زیبق هم در هزار جزو و قرع و یک از این هزار جزو از جسد مولود را
بر صد کل مریند تا هست ابلغ اما تحصیل اکسیر پس باید مرد طالب اکسیر قرص را بشش خوش از ذکر مذکور
تشبیح کرد جسد را بعد از آن مثل ربع از و اطلیل علیه بعد از آن داخل کنند او هم در آتش ماء آهن قصبین بگذار
بهر قدر از طول و خواسته بشمر و این از تر بلتوت است در نزد علما و بعد از آن سم ثانی از ماء را با وبده در پی سر
از زرق متوسط سیم راه سر متوسط سیم چهارم را راه زرد متوسط پنجم را بده و سر متوسط ششم را بده و سر قرص تا که
بنمود و در هفتم مثل پنجم متوسط بعد از آن بیند از بر نصف شبح جمیع از اطلیل و بگذار آتش تا که در این صورت
سم تا قدر متوسط در آتش ملایم بگذار تا بیرون رود از دخانی تا سه ساعت یک از این سم هزار از زیبق بیند از
و قصبین بگذار یکشب و فردا بعد از آن یک از این را بر یک از شش بیند از و یک از شش را بر هزار از قرص تا که
کامل خواهد شد بعد از آنکه آتش قطع کنی از روی مقام حرارت صیف باید تیز و نار تربیع اول و خارج ثلاثه مثل حرارت
آفتاب شتاء است در اول و در دو آتش ترکیب جسم در سیر باشد مقدار حرارت آفتاب در ربیع است در ظهر
اما آتش اکسیر حمره مثل حرارت شمس صیف است این قاعده را ضبط کن و نگاه دار والسلام رحمات الله تعالی
فی تدبیرات اکسیر الحجر حجر حذ علی برکة الله تعالی من المشار الیه و هو رضاض القوم فاذا عرفت هذه
قطعت درجة رجل ثم قطره بالمجاب الزناد و خذ الماء ثم صعد النوشادر و تیقن الارض کالشبح

فهذا

فهذا درجة المشتری ثم اخرج الصبغ الاحمر من الارض بالماء کما ذکر القوم فی کتب کثیرة ثم تقطر الماء
عن الارض بالانبیق فیخلف الصبغ تحت القرعة کالیاقوت ثابتا و هذه درجة المریخ ثم اعد
الی الارض و کلسها بالنار الشدیدة فتخرج کالرخام فهذه درجة الشمس ثم القی علی هذه الارض
مثلها من الماء الاول الابیض و عقنها یوما و لیلة تصود من الحرارة و هذا هو التربیع الاول
عندهم و السواد الاول ثم اسقها من الماء ثم ثلاثة اقسام و یسمی التالی ثم اسقها القسم الثانی
علی ستة اقسام و یسمی الجواری و کل مرة یقطر و یرد القاطر علی الارض ثم اعزل هذا الماء هو الماء
الالهی ثم صعد الارض و ارم الثقل الفاسد و هذا درجة الزهرة ثم اشدد فی القرکیب الثانی و عمل
الاکسیر فخذ واحدا من الارض الشاعد و ثلاثة من الماء الابیض الالهی و هو لبن العذراء و ربعا
من الاکلیل الاول و صفی الجمیع ثلاثة ایام فانه یسود تحمرا علی الاول و هذا هو السواد الثانی ثم بیضه
درجة العطارد ثم اعد الاکسیر درجة القمر و فضة القوم و احدا علی الف ثم اسق هذا الاکسیر
اثنا عشر من الصبغ الاحمر هی تکون کالدم و هی درجة الرأس ثم القی فیه نصف تسعة من الاکلیل الاول
و اعقده و اقطع نهاره یعقد احمر اسود و هی درجة الذهب و قد تم و کمل باب فی تدبیر الحجر الصحیح
خذ من الحجر ثلاثا او اقل و من الزیبق مثله و اسحقه و صعده حتی لا یبقی للزیبق اثر و صعده فی صحن
تحت الندا یتندی و قطره بنار فحم هادیة فانه یقطر منه ماء ابیض ارضه فی نار دردة و اختم
علیه و اخرج الارضیة و اسحقها ناعما و ضعها تحت الندا لیلة ثم قطرها تفعل بذلک سبع مرات
حتی یقطر النصف ثم قو النار قلیلا یصعد النوشادر و الزیبق و الق الصاعد فی ذلک الماء المقطر
یعلو فی شاعة و اخط هذا الماء العظیم و هو حل الحکماء فاذا اردت ترکیب اکسیر الصفر خذ و زن الصفر
اوقیة و ضعها فی قدح التضمیع و قطر علیها من الماء قلیلا علی نار لیلة و ان کان الصفر ربع
الماء کان اجود فاذا تحلل فی شاعة فخذ سبائک الذهب و اجعلها و اذهبها بریقة فانه
یسری فیها و یرجع حدیدا مقاوما و علتها و یصیر مضرة و باسیة و ان اردت اکسیر الذهب خذ من

الماء القاطر المقدم ذکره نصف اوقیة و دعه فی قدح التضمیع و ارفعه علی نار لیلة و طاغه
ثقالا من ورق الذهب و ثقالا من نوشادر قلیلا قلیلا فانه یحل و تحصل من الرصاص المحترق
و اجمع و قطر علیه قطرة او قطرتین فانه یمزق و یسری فی جسده و یقلبه ذهبا خالصا و ان شئت
خذ من الماء اوقیة و ثم خذ من الزئبق مثقالا و الفضة ثلاثة اواق من ورق الذهب و ضعه
فی قرعة و صب علیه الماء و اسقطه بنار لیلة و ردد ما قطر علی ما لم یقطر ثلاث مرات و ارفع
القاطر الذی اذخر ثم عدله و الق من ارضه و احدا علی خمسین فضة یصبغها ذهبا خالصا
و من نکت هذا الماء و اسراره فی الکیمیا ان یلقم خمسة دراهم من رادة الفضة نحته و دراهم من الزیبق
و خمسة دراهم من الزرنیخ المبیض و ضعهم فی قرعة و صب علیهم من الماء اوقیة و قطره و ردد ما قطر
علی ما لم یقطر ثلاث مرات و خذ ما تأخر فی القرعة و الق منه مثقالا علی مائة من الفضة یقوم فضة
رد ما صبغه و ان شئت خذ من الکبریت ما شئت و اسحقه و اجمره فی قرعة ثلاثة اواق من الماء و قطره و ردد ما قطر
علی ما لم یقطر ثلاث مرات و خذ ما تأخر فی القرعة و الق منه مثقالا علی مائة من الفضة یقوم فضة
رد ما صبغه و ان شئت خذ من الکبریت ما شئت و اسحقه و اجمره فی قرعة ثلاثة اواق من الماء و قطره و ردد ما قطر
علی ما لم یقطر ثلاث مرات و اسبک الفضة و قطر علیها من الکبریت
یخلص الغم کل درهم منها علی عشرة من الفضة یقوم فضة رد ما صبغه و اعلم ان هذا الماء
اسمه الماء الخالی و هو ماء شریف قاطع محل جمیع الاجسام و الاجساد من المعادن و یطهر الحجاج
و الغراب فهو مفتاح العلوم و کنز الکنوز فاکتم امره عن الجهال باب فی الکبریت
جنس کبریت ثلاثة انواع فهب نحو هیرت مثقال از آن کبریت بگیر و غیر مشوق در داو بشیده بطریق داو بر داروی
آتش مرشیه و آن محموده و فرشیده و آن کبریت مرغوب کبود او در جای خواهد خوف الدنک کبود و در جای بیرون کبره و در جای
و یقال از آن در جای بیرون سیاه و چهار مثال زیبق یکجا و عقد شود با قوت آن در ظرف جدید باب فی تدبیر الحجر
الملون و الکبریت در حجر آهن قدر و در ظاهر بعد از غسل و قراضه نمود در قرع کبود بکش هم چنان الطرقیل کبریت و الق زیبق بر ترک
و لو قرع و بنبه بیرون آنکه خط خواب سفید چون شروع کند آب زرده بدیر آهن و بیند بر سر تشنه اول چیزی شروع کند
آب سرخ تدبیر قاید بکند و بعد از آنکه شروع کند در لون ارغوانی سیاه میر قطران و خواهد ارض سفید کند در تون برده

شد و صبر غرف راغب نماید و این عمل را الله اکبر کند و آن ارض سفید نخواهد کاه از آن ارض سفید شده سه و از آن
و از آب سفید کرفته شود یک و از حجر شمس یک مثل حال آب از زیبق یک و از زیبق کلس ها با الف روق حر این مجموع را
با هم ترابع داده و این اجزا اول آب سفید بعد آب زرد و بعد آب سرخ و هر زرد بشن طلا و در تیغ کرده تا آنکه مجموع شبح
شود آنها را در حل نیز در حل تیز بیرون آورده عقد نماید بطلا برند و تا ذلک الرجل کنند و حفظ کنند قوت آن
سه تیز و تا ثابت تیز و رابع تیز نمرتبه تیغ دش کس زهر رفته و الله اشهد و لک برهد السلام باب الجلاء العیون هذه
الصنعة کانت فی خزائن سلیمان بن داود ع و تحفة الملک کسری انوشیروان و نقلت الی
امیر المؤمنین ع و کانت خفیة عن الناس و هی تحفة نادرة لم یوجد مثلها عند الاطباء
و الحکماء و هی هذه قوتیا هندی درهم کحل اصفهانی دو درهم ملح اندرانی
ربع مثقال زعفران نیم قیراط کاهو حبة اهلیلج خمسة حبات ثم تنقع الاهلیلج
فی الماء حتی یغیر الماء و تصفیه و ترمی الادویة فی الماء الاهلیلج و تغلیه بالنار حتی یبقی
ربع الماء و تصفیه مجففة و تحفظه و تستعمله ناعما و تکحل بالعین وقت الغروب فلو کان
العین مظلمة من مائة سنة رد الله النور مثل ما کان شیئا ان شاء الله تعالی

مشهد حرس شیری

یم ترمک کف را کرفته دفعه کوست بعد کوفته و در ده فرنگ بشت لرمس داده بعد از سر شدن نمک را بیرون آورده بحق بلیغ زده
صحیفا و بعد در دیگ نهاده آب سفید و رام مالا و بریز و بعد در چهار انگشت رها بالای دیگ در آتش کند تا آب تمام بخوبی بیرون و آتش
شد آب کرم تازه بخوبی و زر بخیه الیه بحق کلمه و آب تمام شد الیه آب کرم فرود بکند الرسه تنبه زنمک مشمع کلمه و بعد و از
مثقال از این نمک را مومال و دیگر نمک نوشادر داخل کرده شش ساعت بحق بلیغ نمود و نمک حق تیز داده و الیه و مومال
زنمک را داخل کرده شش عقل بحق و نمک حق تیز و دیگر حق تیز و دیگر حق تیز و در شش و انگشت تیز بعد بر سر دیگر مال نمک را رشو و در آن
مثقال نمک بعد بحق نمود و تشنه و هم کوزه زنگ را کوفته زنگ را بر سر تشنه اما نمک کلمه در هر آن کوزه سر کرده بیاورد و کوزه
را کلمه کرده باید تشنه سر کرده زنگ و بالای بحق علیا کرده تشنه و نمک را در حل تیز قطره علی شد بیرون آورده در ظرف

چیزی عقد کند و در تشمع و ماء صعد کرده در تشمع بهاء و شیشه را در هوا کرده و آنگاه گوید و آنگاه تشمع طلا کند تا طلا شود
و بعد بیرون آورده و تیر نهاده و آن عقد کند الفاظ نحو نوع طلا عقد کند الا هفت پاره دیگر عقد کند مقصد خود خواست از
برای روده یعنی حسد قرنی شمس هر روز خواست دلها ۱۱ ایضا منه یکی طرح ده تجاره نوکار را دیگر
او را از ثقات بگیرد و در ظرف چینی نهاده و دب در آب عذب ریخته و بر او ریخته و بر او هم مسدود نموده در بیرون نزد دیگر یک
هم یکی خرزهره خشک آب بر روی آن ریخته آتش نهد و روز دیگر آتش نهاده تغیر دهد این زهره در آتش نهاده و بکذا الدهر تا
بعد از ده یعنی عقد عطارد اسپرده و در ده ایضا و شما در آب عذب ریخته و بر متوسط رابق ده روز آتش نهاده هر روز
تقدیر دلی یک چون آتش خواهد خواهد تغیر کند و بعد ده روز تا نخواهد ده روز تا عقد عطارد بعد از آن است از روز بیرون آورده
ریخته و آتش بر متوسط رابق در تجاه زهره نهاده و ده روز تا آنکه عقد کند و روز دیگر آتش نهاده و بکذا تا عقد کند تا آن عقد
کهه صعود است از بیخ علی عقد عطارد این مرتبه و آتش است و هر چه مقصد بگیرد آتش نهاده و بکذا عقد کند و دلک
مانند خون بسته شود الفاظ به متوسط و ذلک شد هفت تغیر دهد و در مفتاح ریخته و کند یکی و الله و آتش و الملک نحو ما و را
باز نیز بلند نحو ده این مفتاح اعظم تقیه و تنویم و عمل عقد نماید و بعد از اتمام مقابلا بر چهار هزار از آب و قمر و تیر و آتش آن
عیب خواهد از متهد حرص تغییر و از هند دست شما سر عقل و فن ۱۲

من کلام المرحوم المغفور بسم الله الرحمن الرحیم محمد العادل الاردستانی رحمه الله تعالی

بدانکه زیبق آب بسته و کبریت آتش بسته و مقصد نزاع این هر دو است تا هم بیخته گردند و غذا گردند پس هر دو شیشه
تمزیج در مابین ایشان حاصل شود و باید چنین شناخته شود و بعضی در میان ایشان زیاده زرا که آن بعضی کبیر مزاج حاصل نمود
این نسبتی است تا چه زیاده از ذات نحو معاونت تحرک شناخته شود و مفتاح المفاتیح این آب تشمع خارج است و آن
بصورت عبرت تا نفع عین است و معجز اول آنکه متقدم است بیت فتح تشمع عنصر را و آنکه اشتعال کبریت حاصل
بیش نشت و کبریت آتش نسبت پس چنانکه کبریت مفتاح آتش است آتش نیز مفتاح کبریت و این چیز نیز روش بیش
مفتاح المفاتیح و آتش است عین کبریت مرتبه دلها این روش جمله تجربه و کبریت و زیبق عین یکدیگر بیش آتش زیبق شد
نظیر این معنی در علم آلهی در هادی الطیب است و در حدیث مفهوم تا حقیقت آن بیان و کل شیء فی کل شیء ظاهر است
انتهی

و آن کبریت است و بیخ حقیقت آن ظاهر است و تشمع پنهان است و او واضح است و آنکه اشتعال او کبریت است عبرت
نه هر دو را در شیشه از این عام فتح سخن طول بیک و از مقصد با بیان نیز مقصد در این علم ترتیب تحلیل هر یک از آن
است و کبریت و تشمع مفتاح آن است آتش اسطقس نار و کبریت او و آب نیز او و تفصیل میان آب و آتش
تفتیه و پس سیاه و کبریت را در آتش جمع کنند و در میان دو یک آب نیز آن بیاورند تا آتش کبریت و حصال از
آب زرده و آنکه خلاص شده و تطهیر یافته با تمیز از و سیکر اضافه کبریت مانع و حصول اصطلاح آب حصر شده
کبریت برای و آنکه از تحلیل بازدارد پس آتش صرف متصل شده از آب متفرق شود و در سیکر اضافه نمود کبریت
کبد از آنه لاجرم آب کبریت از اطلاق کبریت صبه شود و بعضی آن را رسیده بعضی و از لوله آتش در حکم و مفتاح دوم
کرده از این قوم عبرت عالم تشمع اول است از آنکه تحریک بر آن آب و در خانه تحریک بده و این آب اول آب
عالم نحو بیند پس هر گاه خواهند و این آب قرابه آب طالب زنده و در تشمع نحو نمایند آتش نحو نمایند و از تقلیل
نمایند و هر گاه خواهند تشمع تشمیع زیبق و آتش نحو نمایند و آب هم خواهند و چنین جمع آب قرابه زنده و نمایند و از
مرتبه جواز تا زنده کنند و طریق اول اضافت و آن میزان بقل است و ذکر عقیق اقلی کسی مرتبه و در فرش
و عمل در این مقصد اصلی مکتوم است و از اعلی این جمع تقلیل و ترکیب تغیر از انتظیر قبل اول پس ما تشمع مجموع
کرشیه پس ما تشمع و مفتاح و مفتاح مطلق خوانند و این عقیده در تشمع پس پاره این آب بیت عبرت
و سر زنده و تعفین کرانه و اغراء صبیع و آتش است و هم الکلال است و آب مفتاح حل نحو و آب زیبق نحو پس آن
آب سبز را بجز علقه از کبریت بگیرند و چند آن کرانه کنند و دیگر آب سبز و نحو پس آهن و نحو پس آن
نمایند و اصبع نمود و آنکه حراق مسلح نحو پس زیبق را نیز اند که از این آب میهند و تشدید تعفین نمایند و مطلق نحو و آن
را بسط رشته و مفتاح است و در تعفین کرانه و بعد آن عنبر کبریت پس آب نیز نمایند تعفین کنند حل نحو و تطهیر
این آنکه نحو زیرا که زیبق همان است و آنچه تطهیر نحو تکرار تعفین و تطهیر نمایند تا همه زیبق حل نحو و این بعد نوشت عالم
رشته است پس آب تا شمع را بر اوراق و تیر صبیع از آنکه فسلم مانند و در تعفین کرانه و تطهیر
و کرا کسنه تا این اوراق سفید نحو و سحر و رشته مثل این آب بخار عالم هو و آنچه بیخ این تشمع و آتش مفتاح

شيئاً من الهليلج الكابلي المربى والاملج المربى فانه يسكن في الوقت وان تمضمض بالبارج فقرا خيرا
في الوقت ان شاء الله تعالى **في هيجان العين** اذا هاج هيجان العين من الشمس في الشمس فعلاجه ان يتيم
الاعين المفرق ويطلى العين به واذا كان يعقب الملموس عند النار فيتناول شيئاً من الطعام
المبلغ ويكتحل بنوع من الاهليلج الكابلي فانه يسكن ويبرأ في الوقت ان شاء الله تعالى **في الزكام**
يكون علاج الزكام الذي هو اصعب العلل في ساعة واحدة وذلك بان يأتك ثائر العليل بان يصب
على يافوخه ماء حاراً شديد الحرارة فاذا امس تلك الحرارة في دماغه يبرأ في وقت وساعة
ويكون علاجه بان يأخذ خرقة كتان يمحى على النار ويضع على يافوخه فاذا امس تلك الحرارة
يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى **في وجع الاسنان** وعلاجه ان ثائر العليل ان يأخذ حجرين او ثلاثة
من المورج ويلقمه بقطنة ويسكر بماء ويدفر بين حجرين ويضعه على سن العليل فانه يسكن على
المكان او يأخذ قدر ثلاثين من سكر العشر ويلقمه في قطنة ويجعله على الضرس فانه يسكن على المكان
وقد فصل شيئاً كثيراً مثل النالة والقطران وكي النار **في قلع الاسنان بغير حديد** تأخذ فاقرحا
وتضعه في خل ثم شهراً حتى يطين ويصير مثل العجين وتجعله على اي ضرس شئت فانه يقلعه
ان شاء الله تعالى في الوقت او تأخذ فرق التوت العتيق وتجففه في الشمس في جام وتضع على
الضرس فانه يقلعه في الوقت **في البخر** تأخذ زيتاً زرياً جيداً وتدق معه الملح الاسود الجيد
وتجعله بنادق وتتناول فانه يسكن البخر في الوقت **في الخوانيق** وعلاجه ان يتبخر بورق التوت
مع خرء الكلب فانه يسكن في الوقت **في العلق** اذا نشب في الحلق علاجه ان يتبخر بالخل او تأخذ درهم
درهم من الذئاب الذي يكون في الساحل ويدق ويخلط ويجعل مجلجل ويتبخر به فانه يخرج في
الوقت **في التشقيق** علاجه ان يتبخر بعلبيثا فانه يبرأ في الوقت او يتبخر بعظام الكلب فانه
يبرأ في الوقت فان كان من لقوة عولج بان يأخذ لقاء من شعير ويضع تحت الخبز حتى يقطر عليه
الماء ويلقن ثم يأخذ ويعصر من ماكه بنصف رطل ويعتر ثم يأخذ دانقاً من اشق وادانقاً

الربع

من جاوشير ويسقط من ذلك الجميع بوزن دانق الى دانقين فان حدث من ذلك وجع في الرأس صب
على راسه ماء بارداً شيئاً كان او صيفاً فانه يذهب في الوقت **في الدوى والطنين في الاذن**
علاجه ان يقطر الاذن الجيد في الماء ويقطر في الاذن فانه يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى **في الصمم**
علاجه ان تأخذ الافتيمون وعاقرقرحا واسطوخودوس وبسفايج تدق وتخل وتجعل بزبيب طائفي
وتتناول من مثل الجوز قبل النوم فانه يذهب الصمم في ذلك الاسبوع ان شاء الله تعالى **في الرعاف**
علاجه ان ينفخ في الانف شيئاً يابساً ويضع محجمة بالنار على الجانب الذي يرعف عنه فانه يسكن في الوقت
باذن الله تعالى ويستعمل هلتيت ويجعل قارورة الحجامة على تلك القطنة ويحجم **في البواسير** علاجه
ان يسخن بورق دانق لو فاشياً فانه يسكن في الوقت فان عجل حجاماً وطرح فيه بورق دانق منه
كان ابلغ وسكن اوجع اللوف نوع من زرع الشلجم **في النواصير** علاجه ان يدخل عليه الزيت الاحمر
فانه يقطع المادة على المكان **في الجراحات العتيقة** التي لم تكن منه سنة او شهراً او اكثر تأخذ
من الشمع البقري العتيق الذي لم تلاثون سنة او اكثر ويجعل فتيلة من قطن وتغمس في ذلك وتضع
في العقر فانه يقطع المادة في الوقت ان شاء الله تعالى ويكون تمام الجراح المجرح ثلاثة ايام بعد العلاج
في الجراحات الصريحة علاجها ان يوضع فيه صمغ البلاط واهليلج الكابلي مسحوقاً مثل الكحل
او ماء كافور فيه دهن او عسل لبني فانه يسكن في الوقت ومما يذهب من الاعضاء بالوجع
سقطة او ضربة يؤخذ اقاقيا والصبر وماميثا ومغات وطين ارمني يدق الجميع ويسل
بماء الآس ويطلى العضو بريشة فانه يسكن الوجع في الوقت ويذهب الخضرة التي تولدت منه
في حرق النار فقد يرى من حرق النار وجع شديد علاجه ان تأخذ مرداسنج اسفهانياً او ورقه
ملحوتة وورد اوحاً من كل واحد جزءاً ويسل الجميع بدهن ورد خالص ثم تنثر عليه فانه يسكن
ان شاء الله تعالى ويكون تمام البرء ثلاثة ايام او اقل **في خروج المقعدة** علاجه ذلك بان تأخذ
ظلف شاة وقرن شاة وهفر ذلك ويدق ويخل ويخلط معه جفتاً وجلنار وسبستاً

وعصاً وورداً مطحوناً وقشور رمان واشار لبان من كل واحد جزءاً وتطبخ بماء قليل حتى يخرج
قوته ويضع فيه الصبي فاذا توجعت تضمد به ثم يردها فانه يثبت على الوقت
ولا يخرج منه ان شاء الله تعالى في وقت **في الثولنج** علاجه ان تأخذ من الجوز الملوك فانه يسهل
في الوقت ان شاء الله تعالى او تأخذ حنظلة منشقة تجمها وتغل منه فتيلة وهذه الفتيلة تخذ
من سكر وملح وشحم الحنظل وثائر العليل ان يحتمل في الوقت فانه يحمل في الوقت غير انه يحدث
منه كرب عظيم **في مغص الموت** علاج ذلك المغص ان يؤخذ كف من زبرة وطلي من كمون
وكرويا وكف من سعتر وانجدان وكف من رمان فتطبخ جيداً ويؤخذ من ماكه نصف رطل ويصب عليه
اوقية من مرتك ويضرب ويشرب فانه يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى **في الحلقة** ينفع منه بان يضمد
البطن بالصندل والكافور والشاهترم وهو الرمان يطلى حواليه ويعطى اغراس الكندري الذي
ذكرناه في المنصوري في باب الحلقة ان شاء الله تعالى **في خير الصبيان** يؤخذ حب الرشاد ومثقال
ويطرح عليه ثلث مثقال ليكون كريات ويخل ويعجن بقمر عتيق ويسقى بلبن اتيه فانه يبرأ في الوقت
ان شاء الله تعالى **في عرق النساء** هذه علة عظيمة كثيرة الخطر يتلف غير الحاذق الكثير لعلة معرفتها
ويكون ذلك في الجانب الوسطى من طرف الصعص الى القدم وان كان الاجود ان نقول هو ابلغا
غير انه يحب ان الانتجاء عرض كتابنا هذا فقلنا في الايجاز وعلاجه ان يؤخذ هم من خير
اسقوطرقي ومثله من اهليلج اصفر ومثله من سورنجان تدق وتخل وتغل حشا ويتناول فانه
يسهل حشا او شايبرا في الوقت ان شاء الله تعالى ولقد غلبت هذا الدواء شيخنا كبيراً في بعض
العلة سنة لا يمكنه النهوض ولا القلب من جانب الى جانب فبرأ في الوقت وخرج باذن الله تعالى
في العياء والتعب قد يكون الرجل يمشي عشرة فراسخ او اكثر فيأتي من ذلك تعب وجهود في المفاصل
ولا يمكنه النهوض علاجه ان يبل اظفاره بالماء ويدهن كان فانه يسكن ان شاء الله تعالى وينفع منه
ايضاً ان يقوم الرجل في الماء البارد ان كان صيفاً وان كان شتاء فمن الماء الحار ولكن الى ركبتيه

ولا يجري

ولا يصب على بدنه فانه يذهب اليأس في الوقت **في الاطراف** اذا لم يعرف الحكة وذلك في الشتاء اذا هو
غسل بدنه بالماء البارد وعلاجه ان يأخذ ماء حاراً شديد الحرارة فيطرح فيه كفاً من ملح وينقع
في الحار ساعة فانه يسكن في الوقت واذ قد لقينا على ما قصدنا اليه فنقول لا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وتحيرت والحمد لله رب العالمين والصلاة على سيد المرسلين محمد النبي والآل اجمعين

في طريق الاوسط

بدان ايدك الله تعالى كه مفرده كه مركب صفت شريفه اجزاء مفرده است و الاشياء مماثل اشكالها ومخالف
اضدادها ومراد از مركب مولد از مركب بمولد از قرب اسيرت و بالقوه قابل جوهر اسيرت هر كاه بتدبير محكم رفع موانع او مانند
بجنبيد و مستعد تمازجات و استحالات و امتزاج و استيلاء طبيعي جوهر بر زوايه بفعل آيد و كيفيت رفع موانع
وافعال او مواد مفاسد اين كه بدست آيد و طلاء مومي بيت رفاسد و از ان عقد قرار ثلاثه بحل شد قابل مولد
و از بخار كلي بايستي مرتبه از حق تجاب زدود چون از اجزاء اغلظ و اكثف مجرد كردند پس اين روح
را با آن عقاقير ممزوج شير مجلي كلي و از كبريت كه حد ب زدود نقاء بايد سه روز بحرارت قاف صعدت شود و بنا بر پس
با قدري ملح مقلس سحق مخلوط در الكر زجاج مرفوف مطين طوبي مرتبه آن بقدر چهار انگشت ملح مقلس در ملح
بنشيند بحيثيت نظر حرارت حواله تجفيف كند و صعد سازد پس صعد را از ماء برآورد و تخل ابر صعد بريزد
قرع عيني سه روز در آفتاب بعد شب بازند بطريق تعفين بحرارت شبيه بحمل الطير برآورد و بعد از ان مجلي كلي و جها
رشته مار محول را در دو ر دنماند و بنار طلس مقطر ساز و بستر چند ان كرار نمايد و چيزي طوبت بقبول بزرد
با كبريت متحد شود آن زمان طوبت را از مقلس مقابله ساخته هر يك را علحده ضبط كند و اين مرتبه عبارت از
تهذيب و تقليس حجرات و انتهائي كيف اول است قبل از دخول عمل اول تا ند **باب الابواب** كه مرتبه
دهساس و قاعده اين منحصر و چون رنج مكرر بتقصير و فتر حكام اين سلس مخدوم تجرد از كبريت مصفى
يا كاس احمر مقشر تمس ملكه بطبع ذكر و صار ليس و نزد اياب اند و اياه بر شيخ و شيخ زاده مشرق و سطالس
فارسي موسوم شده با بخور و رصاص مقلس يا زيبق مقشر و ياض البيض ملكه بطبع اثبات و بارد طلب ست و اصطلاح

اما نقره و مس بزهره و آب سیل شهرت یافته ممتزج رشته بعد از سحق بلیغ در قرع مطیّن کوره آهنین عیار مسدود
اول بخور دخان دیگ فنی و نگاه داشته چهار انگشت مغموس فصل بود شود و دیگ را بکافور نافع فرع نقره صرف صنوع
رشته فرضه دخان لب دیگ و کافور بتر بطن مسدود محکم از بین لب دیگ کافور و نقشه از جهت اخراج دخان بگذارد
و تیز بشکل بکشد رشته بالای قرع تعبیه نماید از مضرت هوا سرد محفوظ بتر و بطالعه فیروزه چهل شبانروز بحرارت
مستوی شبیه بجناح الطیور بدارد تا لون سواد و علامت استحکام مزاج و نضاج و غزل ان اکتفا در تمزاج تو
با بیوست است ظاهر شود و علامت صحت خلاط در اینمرتبه آنست و اب را چون میزان تقدیر بر ارض مملکت نزد
رغوه بر سر آید مانند بهار و در آنچه منبت از دو دیده ناشی میل بسیار نماید بسان سقوط النطفه در رحم و اخراج
او بمرتبه چون حکیم در جمع تدابیر اقتدا بافاضه تطمیع میکند و حب است در مرتب در حلق تدبیر و اعراض
مفرده این مرتبه و ان جزء قرع بیخی نتواند بود و مرتبه را بعنایت بر رحم است و لا محاله چون انتهی در نهایت سیلان
نماید و این بطلان حکمت تدبیر است در این مرتبه میزان حرارت الاتش است و چون بسبب است برجع که ادای
از لطافت حرارت آن ملتذ شود و کرزین نمود و این ورد السبب بطبع و کرت فاعل بجذب و دفع
بر حل و صاحب سوداست منوب سلسله اند و این در حفظ رسب رافع منوب بعض سبب ابی الاتش و علامت آن
حرارت بعضی سبب بعضی و میل روح مدارهد و بعضی سبب تفریط افراط حرارت و عدم استعداد آن حل پذیرد و زود
حکیم تدارک مجموع مادّه غالب قدر از ارض مخالس و سیلان عمر است و چون میعاد موسوم مقتضی شد سواد لحلی
مرتب از این سبب طار شود و ترک اشوب نماید تا کانون سرد تحویس مانع را بر خرج بنفشه ابرام یا میلو خور بکف و مع ذلک
و مهما الکنی از بخار حار آن جستن بیار شمرده بلکه وجب داند و نخود دیگر از کبریت مصفی بالعناصر
قسم مثال در مقتضی سازد و سر بوست هر نوبت بخور از اغراس کانار اهل مرکب نخود صد از حق بلیغ در حام حکمی مسدود
الباب یک ارطین بحرارت اقتاب صفت داد و در هر سقیه قریب بزنج آتش اول افزاید در مرتبه چهار ارطوبت
با بیوست مانند بنفشه آب و عسل متحد کنند و گاه مزج لطیف ارض آب شمرده غلیظ رسوب بخور آب را بر آب
بتر بعضی حکما این قسم نار از سجی قسم قدر است نخود دیگر ارده لسقیه نماید بر این چون در هر مرتبه رطوبت بکمتر از

تعلیمات

جواهر

خواهد بود لاجرم حرارت تقضیس کمتر باید و در ثمانی ساعت حسن علامت ده عبارت جوهر مرکب بفترت نماید و عبارت سیم
بزرگ قوت و عبارت چهارم به بیاض عبرت آمیز و این درجه غایت قسم اول اعلی است در ترتیب و جبل
دوست مومو شده و این ساعت ثلاثه یا اربعه در تکلیفات و بنات و زوجات و اخوات مسینه و مرکب اصلاح
حکما و ابا بر کسی عزیز تام میخواهند و این غایت در اصل و آخر درجه معدن و مبادی مشتری عمر شاید و زمان خروج صبیغ
و الوان و دلالت خفیه است و فطاسفران در بلاد نبات میخواهند پس کنند میان زمین و آسمان تولد تجوهر
نشود و نمایند و طوبی در این مرتبه دارد و شود بر مرکب جوار مجیز نمود و محی میزند رطوبات در تسبیح دهد از درجات تیر
استیلا زمین است و طبیعت زوجه و نبات و جوار یک است و جهد از یک اصل و یکجهر اند چنانچه نبات بر لطافت و نشو
و نمو نزد نماید و اشتر بر مرکب را با یدنبات الانبوت مرتفع ساز دیس منتهی مشار الیه را اولا با تش رطوبت تقطیر
نماید و بستانند بکبریت و دیگر از کبریت مصفی بالاتش فاتر و تبش بالاعت قسم مسئله میخواهند از اغراض خرد
بر شفند زیر دستی عمل آن مقطر را بر دو نماید در قرع بیخی مانند و اصل بهفت بحرارت اتش صفت مراد و میزان کم
در این مرتبه زیاد از درجات سابق باید و نیز بستر مهموم مقطر سازد و هالام و از اغراض مقتضیه خبر نزد قطعات کار
نماید بعد از اتمام ساعت و مقطر را سه نوبت بر تقل دهد چنانچه رائب قوتی یابد و مراد از مترت نزد ذهب روح و تقویت
او است در روح بحکم اجسد مفارقت کند و علامتش آنست صعود اغلبیت آن جوهر قدر از ارض جبال براد آنچه
اگر بکمال از دخان بر تقع تحو هنوز از نفس جسد بقیه بود باشد مقطر را بر تقل و نخوه تقطیر نماید چند انکه جسد بصفحه
تافته و دیگر و ترا بدهو و طلقه و مرتبه در دو خانه و بایه دو چین تقطیر قرع را بر الرفع تا نیز بقایه واضح نماید تحقیق
کشد هر از مهموس شده و جاد السبب غلظه مانند و تمیل لوله قصور و اعدم واقع تحو و مهما الکنی از هوای مکشوف نگاه دارد
و مقرر نیز بر تلاذ مملکی مقتضی و علامت دیگر آنست و بعد از روح مقطر نقره صحیح کرده بر آنند در دو نخود
خوط هر را با طرا نهب نمایند پس مقطر را بهفت نوبت بتش رطوبت با تقل تقطیر نماید تا از فضلات و افراغ مشتمل
و در آخر تقطیرات مرتفع شده خالص و صفی گردد و هر نوبت آنچه در قرع بماند داخل ارض موت نماید و هذا
هو الماء الالهی الذی من شربه لم یمت و هو المولود الاول السمی بلعاب الافاعی و ابن الصور

والقلم الاحمر و ماء الحیوة و بحر نفس بعبرته از اخلاط سیمین کشیده شد و در خزانه کوه دانش العلوم پرسته مستحکم و در
شیشه طریق هوای سرد دبه و ارض خطت نماید پس هر گاه نفس مجرد را بسوی عین عمر اتفاق بیفتد حسب شیف
مصفر روحانیت او را در ماغ نحو و این مرتبه نهایت و شرر و اول جوار مزج و صعوبت عمر و هنگام او و نشو
نیران و قوت لقاعیه آنچه و تفریق اغراض کثیفه و مصاف از کثیف مطلق و عذاب جحیم و منزل اخلال کسی
کنا کاران است و مناسبه استخراج مناسبه اروح و ثمره کشاح و تکمیل غلبه و انحو و ارض عطف و دو تار حجب
و مزج بحال موسوم شده است آن است و عظام پیمه اتی نحو در اتش مزج مرفرف مطین طویل بستر موهو
بر روی ملح مخلص تکیف نحو نماید تا مزج حرق اغراض صالحه او کهو و بکیه بر اتش و صل نحو یک شبانروز بحرارت خاکستر
ارم شود نماید و دیگ بر زد دیگر با تش خاک قم و بستور تش نشاره و بستور تش نفت پس و زد دیگر قم
در کانون بر افروز و پس از چهیه تش آهسته و تدریج هر روز یکبار نماید روز هفتم آتش سخت نحو بعد بکذارد تا سرد شود
اتش را بکشد چه بر اتش عقیده و مصفده و بتر بیرون آورده قدر ده دانه از آن می قطعه نماید و بعضی را
تدریج بر مجیله فلیفه بر سر بنده ریز و بعد از غلیان و تشبیه آب نفس بجاز آب مقطر سازد و این قتل
اکسیر انشاء بالکر غذا است مجرد از عوارض کثیفه و صاحب اطباء ارواح و انفس است و این مرتبه غایت تقطیر و نهایت
قسم ثانی از عجز اول است و در این مرتبه روح و نفس مستطلعت اقامت حسد بنه از مکنه اسکه از اتش مصفه
و حسب بر ظرف اقامت ندارد در حین نار طرح چون او نیز بار تخلیص معقد شده و کل جسد اعلی فاتر الحاله
قرار او و حکما و فلاسفه میر هر سخته لنه و لازم است کسیر چون تسمیه ذایک و چون کسم غالب و صابره و خارج
و صاحب و عارض و قسم ملتقر علیه بر و مکمل نفس فعل طبیعت بر و این خواص سنه و اجمع جوهر غیر اکسیر یافت بنود
و چون میر هر روح و جسد و نفس بر سه آیفته و محتج بر الطرو ما سکه و چیز اخراج یابند او قلت ثبات ایشان
و نشان علت ثبات او نخود و لا محاله آن ما سکات و رابط غیر آن جسد موصوف متوانند نحو انما طرق اعتلا
لعزلها اکسیر قمری بکبر و ربا
بکبر و صاعد و محول بلکه بر حیات نیست بستانند بکبر و صاعد و محول یا از خطف و در کلام الحضرت عم لبق لیشیم
البرقات ربا کات است و سر حرو کبریت السمر یا کاس محترق یا طلق مصفح و ارض صدیدیت و الطلقا

بهشت ره بآن است و دوازده جزو از ابن مصفی یا ذهب لسان یا زیبق غرب خلد القمر است ره بآن است
و ماء الحیوة و لعاب الافاعی و ماء آتش و آتش هست در مفت ساخته بخود از اغراض سکه را بآن جوهر عقار موصوف
منقسم ساخته در آلت بخار مشد هر اصل یکیقه بحرارت حضان الطیر تشبیه نماید و سواد نماید بعد از و ترکیب اکسیر
دو جزء تبر بر آن یا عرض مشد است جلوه کرد باشد هر ترکیب طار شود و این مواد اول ترکیب اصفر و انور از سواد
عمر تفصیل است و این درجه مبدا اصل آخره و زاد المسافرین است و عند الاعتقاد یک الاعین اذا الفی مبدئه
علی الفضة صبغها صبغا ذهبیا ناقصا عن رتبة الاکسیر عند التمام و الشمه مصون من نار المحلیق
پس آن تخت جزو دیگر را با زبده و دفعه با جواهرین یا مجوهر ایکه فضه منتصب ساخته بحرارت اتش آب صفت صعود
روز یا صد و پنجاه روز مراد در جفاف و انعقاد تام پذیرفته حسد سفید براق تحو شفاف و زرین شبیه بقره
خام یک مثقال از آن بر هزار مثقال کاس متقرطح فایند نفس از معدن طلوع کند و قوت عمر سواد قمر از ابتدا و ترکیب
تا انتهای صعود بیست روز تا صد و پنجاه روز است و در کاه قبل از بلوغ مرتفع شود هر تو علامت احتراق است انما طرق
اتراج اکسیر بیان ساعات بستر مرهم یعنی جهت رفع و دور تخم قمر جهان رجو و دراد فقه فرود آید
تخت مدبس با الاتش قسم جوهر یعنی را بجهات قبر نمود و هر نخم عمر هست بستر نزد و اسلام مجمع بحرارت
بحث ان الطیر بدارد و بخرج در این درجه عبد انقضت بستر تدریب زیاد تر حرارت خفاف و عقد مرکب مکمل است مرتبه
بتر تا و محترق شود در این درجه و حبست و هم از انقضاء ایام معینه و جفاف احکام تسقیه نماید اشتر ذوات در
مرکب شبه دوست و هم بحبت است و هم از انقضاء ایام تعیین هنوز ترک نداد تا بتر و تسقیه نماید تا کر نخود
مسجی نخود بعد از جفاف و انعقاد تام صعف الاکتال تا بجوهر و در این تسقیه نون مرکب از ایاض نصفت میل تا
و انوه بکیه بعد از این تسقیه در اناء تقیه مرتب بسهولت شربت و آمیس بجز دیگر از ایاض النفس و اخل
نخود بستر موهو بجهار است تا قاب صفت عمر و در هر تسقیه اتش در حرارت بعضی از اغراض بتر در سطح تسم
آتش مثل قاب است در ترج و چون تا تسقیه مقتضی شود در تسقیه و میل جفاف نماید و اثر ذوات
با تقریب لون شبیه تسبیح ذاب مقتضی شد پس جزو دیگر زیبق بجزء تام ساخته بعد از تکوین بیم تجزیه مقدمه

تعلیمات

جواهر

تسقیه ط

ولقاء حکمه وقلون صفتش هم در کار آید در هر هفته کالبو نه برآرد در طبیعت غایت برجب ضعف و ذبول
بعد از احجب قوه و تمو او و بیخ ثالث را شرب بعد قسم رابع را مشرح نماید در این درجه در لطافت
و نظارت غیرت لعل احمر خود و بیخ بیست سبز خود و شراب بیجم نوشانند در این درجه فی اعلا و اضعف از یاقوت
رمانه خود بعد از تشریب قسم ششم لون مرکب بغیر قرار یابد و آن حجر تمتیع منسوب بجود است و چون تشریب
ششم مرکب اهل کلفا طبیعت از دهنیف تمکن بیست چه ستور سایر است تا در هفته بیزد و منعقد نخود
و بدون انعقاد امر مقصود میسر نیست پس حل، و در این درجه تلفات شده اند در این مقدار تا مقدمین صبر و تحمل بجوارت
آفات صعفت و بفقدان تام منعقد حیثه بعد از انعقاد لطف ظلمه آتش سخت براو گمارند تا آن منعقد موم صفت
مذاب گهو و پس آتش تخفیف و آن تقیه آن را سخت از رو تو مفتوح سازند تا آنچه مختفه مقاعد نشیند
و مرکب مجوز خود و اگر در این درجه تمقال از این جسد او جانه ذاب غالبی مانع حصار صانع متیمم بهر از اشغال قوه
طرح نماید و اگر بر نفس آن عدد نه طلوع کند و اگر بر زیبق معقود کسیر قرار طرح کند عطارد کسیر شمس خود از این عطارد
بر قوه طرح نماید تمر خلاصی آید **بدانکه** رموز و الغاز فلاسفه در اقتصیف و تطهیر اکسیر چنان است و چون
جوهر اکسیر در آم و کیف قابل عمیق آمد و قوت از راه قبضه یا طلی مصبوغ و بهر جوهر داخل اکسیر نماید و بدان
همان تسقیه کنند مو اکسیر زیاده گهو و قوتش مضاعف نخو خلاصه چون جواهر صافیه مثل کله میزان تعدیل صنع
آن نماید انعقاد عظیم از آن صادر شود **بدانکه** اکسیر ابات مجمر است در چین و چون نزد حکیم طابع مستقر موجود
بشنیدن از طبیعت عین نخو کیمیا و اکسیر تام اضافه نماید و عرض سرد و از اکسیر عجوع را بکجو مستعد دارد و بکذا
الی ما لا نهایة له و لذلک قالوا و احد منه غلا بین الخاضعین

طریق تسریع عمیا و کوره آن و آتش آن و صفات آن

عمل فی عمل مقدار کوره و فرم درون آن بقدر یک مشت داخل نخو سر و بن یک سان و قدر نخو ربعه یکنیم و بحث داخل
آن هم مقدار یکنیم سر و بن یک سان در زمان داخل نخو راح بعد میزد و بعیار امطلین سلقه سطبر یک انگشت
و در این قرع کمر را که کنند بقدر و نخست هر آن کمر شیشه و مقدار دهنی از انواع اندرون میزد با قدر

ریح آنه ها بیش و بکر شد و از تو نه براو نهند و از ترطوف سر راح و کشش کذارد و سه پایه در تنور بکذارد و سر طلاب
رو غن عراق لسو زاند بنه از زه در هر مصعد شود و متن بحکم تو بسیل تثبت، القره در داخل قرع صد ایام صبر بکذارد قرع
سطبر یک شش سر پهن و مقدار دهنی در قرع سه انگشت برابر و میل خصفه که لطف ظلمه از زمان و قدر از زبیر اورد
و در آب زند و ماخر الجیر دهن خود سیه ماست و از این تو نه سیه ماست علامت ملح آن آنست که سیاه شد
یکی بخوت و زم مزج و برآید بهتر نار سیه ماست و باید از حد که زد حل نسوزد و شد فعل قرع قدر صبر نماند
و الا مقطر نخو لوله آهنش سیه سر فراخ بهتر تا آن تو ۱۱ **عمل مکتوم** کیر آب آهن تر کنند از تر دیک قرص فعل
در شغل حجر بخته خصفه غایه در آفتاب بعد در آن پس قطر لطیف غایه پس آب جدید بوزن اول حجر اضافه کرده خصفه دکر
هفتن در کوه قطیر رطب غایه هفتن نوبت و بکلس کرد اعلی در زبر آب و حل بلا ارسب مقطر کوس آبها را کشه در دیک
رمانه رطوبت از بیست جه تو بیست شش از نو تو شش از دیک میر و آله در زرف جیش شه پس بیست بصف حجر
وصف آنه در پس اعلی از بالا بهوز زن آب فراخ داده حل غایه در آتش نرم تا تام حل تو پس صفول غایه تصفیه مقطر غایه
بهت لطیف جسد و هنه بی کرد **عمل اسیاق المکتوم** نشر حجر در طرف زن و تقطیر غایه تا غایت تا هار بالا و قدر آب
خواهی دکر کس تقطیر او ارد تر آتش مصعد نوبت و ترقه عمل ۱۱ است تا شش طبر در اول پس کیر از ماکه در پرش او نوبت
حل غایه هر روز ۱۱ و اعاده تقطیر سه پهار و شیشه تر ارض نخو شش الک حریش پس بریز بهار اول شش طبع و طبع در
دیک آب باریک خصفه نخو و طبع در آفتاب بعد در آب پس تقطیر کن با آتش ظاهر در دیک خاکستر و بریز تقل آب جدید
و طبع خصفه و تحریک و تقطیر رطب مصعد نوبت آب آبه ساختن اراض خشک کو وزن نخو بریز آب شش و طبع نخو
تصور کن بستوره غایه کرد خاکستر آبها را در قرع با آتش زغال الحجب تقطیر کن از ارض اکر خشک ارض خشک ستش آب
بر باید ترخته تقطیر طلایم غایه بعد از اتمام تقلیل ارض سفید میزیت تهذیب حجر **استیفاء التدبیر المکتوم** مفتاح
شل حجر بخته تعیین کنند هفت شبانروز و ماء رطب مقطر ساز دو ماء رطب سفید مقطر تو در تقطیر و تصفیه مقدار
دهند غایه و اضعف حجر خاکستر شد و مقطر تو پس آب قرع حجر بخته با آفتاب صیقل کند از دو صبح الیه و مرار
عمل کنند تا آنکه قطع صبح نخو آب احمر از نوبت تقطیر مفتقلی آب و قدیم و قطع و نخو غایه پس ارض اما قلیه آب

سخی آمیخته غایه در آتش زمر حجر از صعف کذاشته تنویه داده فراخ کنند تسقیه رسخی و تکرار تنویه نماید تا جوازه
نوبت بعد در آب قرع حل کند طبع بلایی و تصدیر غایه و حصول انبار رطب مقطر کنند تا ارض سفید باید پس کرا
مزج طبع نخو تسقیه کنند اعمر خود و الا آبش تو کنج باید صبح طهر خود در زبر بعد التصفیه تطهیر باید جمع کند و السلام
قال هرمس فی القول علی الداخل الاعمال و یقال الماء المالح و الماء المریح و الخل الماء و الثم المحرق
و هو ان یستقطر الزیبق بنار لینة حتی یصفو و یکلس القتل حتی یتبیض ثم یؤخذ کل واحد من هذا الطبس
تسعة اجزاء ماء فی اناء زجاج و یدفن فی الزبل سبعة ایام یکتب علم حد الطبس و حرافته و یصیر حلا
مضاعفا و مرة و الماء علی القتل و هذا مفتاح فی التدبیر **تفصیل** کان حجر آتش مرکب از اصل سیماب و
الاکسیر جواهر لطیفه او از حرارت حتی محترق تو پس مقر آب سطبر شه تعفین عمود بعد از هفت روز از اخراج کو تقطیر کنند تا تش طب
آب مقطر او در وزن زیاده بخیر چنین ار تقطیر کنند و وزن آب زیاده نخو و باید در تقطیر با آتش اکسیر در تحت قرع خشک نخو و الا
محترق نخو و این آب مقطر آب ماء اکسیر است مستی روح و زیبق غرب و نشر و ماء و قرع است پس قرص جدید بجوهر بخته آتش سیاه
طبع نخو بجوهر کلس سرخ نخو سیاه نخو آب احمر و اصفر تحریه تقل و طبع و تصدیر باید تو تا هماکار در اصبع دو هر غایه و این
مستمرت تعفین و تبیض شرق در آب پس قطع جدید بر تو مانده اراض تخته تعفین بر دو اخراج و تش خشک و دو طبع مفتقل
بغیرت در رقت اهل مفتاح نخو بجوهر ملقه کرده شد کرا مصباح و هم غایه تا در خرج انام کیر این آب مستمرت زبیق حکما
و کبرت آبهای اراض قوه مانده مستی بجهت اما تطهیر اکسیر تقطیر در تا اراض ست صفت غایه در دهند او
دهد در عمل سلیم پس مح را باید تقطیر نمود هر دهد تقلی جاند اخراج غایه و مختلف پس مرکن دیکر را و تا دو هوا
از ماء مفتح علو و تقطیر کنند و هنوز تقرر اراض مفتح بدو تیز در تو باض غایه تا ثانیات آنها را طرف قرع غایه مبتنی
یا قوت احمر بماند در زبیق سفید نخو و تیز اراض بسیقه آتشه پایت آب مطهر ۱۱ **عمل لوکی جاده** حجر بهر تا
در طبع حکمت ملاء شب بعد دفعه تشبیه شده تیز طبع کند در هر حجر در اراض آب آید جهان صفا رماند جهت مرجان و السلام
قال الحکیم الجلدکی

و اعلم ان الکبریت و الزرنیخ یمکن استحالة کل منهما بالحکمة و التدبیر الی اکسیر جسدا و اشیا مطرفا و التبیل الذی

بالحل و استخراج الجزء الخبیث الرمادی و السواد کلها فیبقی الجزء الخالص نقیا و استلزم استدلالا سریع الذوب سائلا منبسطا کالماء استخرجت من المعاناة الفاضلة علی مقدار جسد و اعمل الجسد
بعد ذلک ثم انعقد بالتدبیر صار جسدا منبسطا ذائبا منطرقا صابغا للنحاس ان کان ابیض ثابتا علی النار
و ان احمر صبغ الجسد ذهبا و لا بد فی تدبیر کل شیء من هذه الاشیاء ان اردنا اصلاحه من التقلیل و الاحلیل
الا بالطوبة مناسبة بحیث یحلل الطوبة لان تحقق هذه الاشیاء بالیبوسة مقبلة لها و مقوی
لحرارتها علی اخراج الفاسد و لهذا العلة یحترق فی الزرنیخ و یسود اذا لم یسحق بالطوبة فان یحق
بالماء القراح ثم جسده و استبیه لونه و کذلک الکبریت فاذا تم سحقه و جف من رطوبة الماء القراح یسحق بالماء
القریب الحلال سحقا لطیفا و تشویه بحکمة و تدقیقا فی الاقداح الی ان یجف و یعاد علیه العلاج ایضا الی ان یلین
و یلتزق ثم بعد ذلک یغمر بالماء المذکور و یعفن الی ان یخلل ما فیه من الاجزاء الیابسة فی الاجزاء الرطبة
فاذا تم الاحلال امکن التفصیل و علامة الاحلال حل الاجزاء کلها بغیر رسوب فی الماء و اول الاشیاء بالاحلال
فی الماء جوهر الروح فی الماء الداخل علیه ثم النفس لقربها من الروح ثم الطبیعة الجسد الماسب و یبقی الثفیه
فیستخرج خلاصة النفس الطاهرة اما بالتصعید بالنار القویة الیابسة و اما بالتلطیف و التصعید فان
الاخلال و الایدوب و هو الجزء الفاسد الذی لا نفسه فیه یلقی خارج الغالب هذا التدبیر البرانی
تدبیر العمل الموجانی الذی لا یزید فیه و تقرر **و اما قال الفاضل الملکی** الذهب اذا الاول و تقیه صد
جرح من نقیة سواده و لا بد من تنقیه و لا یمکن تنقیه الا بتصعیده لو لا انما یکون تلطیفه بالادهن
الذی لا یحترق فیلطخ صفائحه الرقاق و یطبق بعضه علی بعض فی اناء من خزف و یدفن الوسل و یدس
لیلة و یوم و ان لم یکلس باجمعه اعد علیه العمل حتی یکلس باجمعه بالادهن الذی لا یحترق
حتی یذوب کالماء **اعمل** ان النفس اذا کلس بالنفس الصالح فانما یطلب من مؤلف من احد المفاتیح
ثم یلطف الروح لطیفا محکما ینوع من الحل و العقد اللطیف المتداعی للحل ثم الجزء من الجسد
بثلاثة اجزاء من الروح بعد الشروط ثم یؤخذ من مفتاح النفس و من مفتاح المولجیه دهنه صفراء

و تنقیح الذهب بکلسه

صافية او نار يحية او ياقوتية وتنقع الملح مرة بهذا الدهن بالتحقيق والسحق والتنوير حتى تذوب
وتجري وتصير كماء رقيق السيال والتمع المذاب فاعقده بنار لطيفة فان ذاب وجرى ولم يدخن فالق
واحذر من الكلمة ثم وستين وكل هنيئا وعفران الحديد المدبر المتمع اذا القي على الفضة المدبرة
المدبرة سبعة اجزاء ذهبية فيسبك بميزان معلوم من الذهب فيوم شمسا على التلبيق والامتحان فالقمر
القمر والقي جزء من المتمع على عشرة اجزاء من القمر فاجعل عليه جوهر الشمس بكمال الميزان وقدر رشما فانا
والنحاس الاحمر المنقى المدبر المتمع بمبرده فاجعل مرتفعا للوقت اذا القي على القمر الملون سبعة شمسا فجعل
عليه الذهب ونسبك فيصير ذهبا جيدا دون الاول وان قطرت الشمس والزاج والقمر ثلاثة اجزاء
مثلا وتمتع جزئين من مادة الزيبان وقرة الفاطر على ما لم يقطر حتى يقطر الماء ثم اجزاء مثلا الى الثمان
فاذا شئت برادة المتمع المطهرة حتى تشرب ثلاثة اوزانها فانها تحمر وتصير بعد انا منعقدة والقي درهما منه
على عشرة من القمر واستعد الشمس مثل نصفه من الشمس واسبكه ثلاث ساعات بمبرد في نار الحسن باذن الله تعالى
فان وجدته خالصا فزده من القمر حتى يبلغ ميزانه وان القيت الزعفران المتمع على العبد المصول في مرة حديد
على نار لينة فان الذهب منه على التنوير هما تعيد اكسيرا فيلقى مجلس على شلاث من الشمس ومن القمر واحد
على عشرة من القمر ترى عجبا واعلم انك اذا اخذت صفائح الفضة الرقاق وطحنتها بعض الادهان الحمر
الغير المحترقة الصافية من الدنس وركبتها بحيث تذرت على كل سبعة شيئا من بورق الكلس وسبرت
الجميع في خرقة مدهونة بصفرة البيض وبورق الكلس ودربطت الصفائح في الخرقة ربطا جيدا وطبختها وزنا
ليلة واحدة فاذا اخرجتها وانتهاتها لتمل ويبدو فيها الصبغ الذهبي ويظهر فيها الحمرة فان ثبت الانتهاء
فاجعل عليه الذهب مقدار ما ترى يسك لونه والا فاطرح عليه الاكسير بقدر سبعة وقال في كتاب القريب
الصفائح الزرنيخ ناقا ما لم الزيت المحلس بوتا كما ملاة قمره في اناء مطين بطين الحكمة في فحم مدهون بالطين الصافي
المرقة في اوعاء الليمون المرقة في وطبخ بنار معتدلة الى عشر ساعة وكلما انتهى الخل زده ثم يوقد عليه حتى
واحذر من رائحته فاذا جف فاخرجه وشوه بنار معتدلة لطيفة حتى يصير كالذرور ثم اغسله بالماء الحار

ست ابن طلب موقف بعد از آن ست پس ابرق غبرا را در آب قرح مقطر فرو برده طبخ کند بآتش ملایم تا آنکه طبخ
پس بقدر مصول شد تراجعه نماید تا هکار نماند که خاکستر پس مصول مذکور را بنار رطب تقطیر کرده ماء و قرح
کرده ارض ماند تمام و حل منعقد تو چنین بار سفید و ایند رجه راه تند و تکلیس مجرب خوانند و تکلیس عبارت از تقطیر
روح و انعقاد در هیئت و تنشیف و تقطیر عبارت از تصعید و تصعید و تعبیر عبارت از ترسب
والانسان يحصل من الماء الكريف والنار العنصري الضعيف وهو التمع اما تدبير تزويج
ودور زحل چنانست دیگر جزو از اجزاء جنب مکلس ابا جزو آب مقطر طبخ کرده در طب عبارت شده و الوسل
بطریق شهرست با خضان و تنشیف کنی صفت بر ادیبیات مرعی و جزو دیگر در سه اربعین قسم سه تزویج و یا چهار
قسم بچهار اربعین و بعد از اتمام ستة تالیج و زوجات و آخر در معدن میده و حرشتر سرد در ذبحات ست اما
تفصیل دور شمس پس سه بار از آب تنشیف قسم یا هفت باشد مرکز را و قلا بآتش رطب تقطیر نماید یکقسط را
با ضم ستة در ارض که تقطیر کند تقطیر مستند هفت شب نماز دهد بآتش رطب تقطیر نماید پس سنق و صاعقه زمانه قسم
ستة یکسوم تمام شده ارض را بر آب که هر طلقه اش در دو نار و چنانچه ارض صحیح نفت دهن کند جوابدار و تقطیر
دیگر را تقطیر کرده ان سکام و نفس المرة و حب سلیمه مفارقت کند پس مقطر را حفظ نوبت بالاقل تنشیف طبق تقطیر الطف
نماید تا خوب صاف دیگر تنشیف اما دور زهره و تکلیل اکلیل غلیظ آنست چنان ست و ارض ناقه مانده را در موضع
ست در آنکه حدیده بر عرش صراح ابرش ملح مکلس هفت شب نماز دهند تا جا صاعدا تصعید کنند و ماند رفت
سفید رفته آنرا تشبیه فلاند در جوهر النفیس الموصوف بالصفات الکثیرة المنعوتة والمسمی
بالماء الغیر المحصوصة اما تشبیب آب چنانست دهاء الهرا در قرع کوه بقدر سدس آن نوشادر مصر قلیلا
قلیلا اضافه نمود بعد از غلیان و تشبیب ماء حاصل پس ماء را در قرع کوه تقطیر نماید بآتش طبیعی بلا آب حقه تحویل کلی تحت
قرعه را در زجاجه بسر دهد الفم تشریه تا تمیز بیطا و قوت ادویه جمع کند پس کبریت الکلیل وصه جزو طلق مصفح
و عبارت آب حدیده بیضه نزد آن کهه وجهار جزو ماء الحی لعاب اطفال را در شیر نا بیچه نر کرم کهاول کبریت کلیل
اضافه نمود بلا ماء حدیده حدیده را در شیشه دیگر هر یک چهار جزو در چه دفعه دیگر از ماء الکافور و لبن الطیور عقد علی

یا طبق تمام نحوس چهار جزو اکسیر یعنی وچهار جزو حدیده ودو جزو زرنیخ وشصت جزو آب الحی
عاجزه تمام است تاملی مجی الزهرة نوخذ قمر مطلوبها نصف دراع و دو سطحا اذ تنع اصابع وضع فیها
من الزوج الاخیر ولیکن الوسل محکما و بعد الانفق عن النار و ترکه علی القدر الملائم من الماء الحار
وتطلع بالطف نار و علامة حدة نار ان یکون راس الانبق کمخوزة تحت الابط ولا یزید علی الحد
یقطر منه ماء ابیض شبیه بماء الورد فاذا فسد القاطر برده فاقطر علی ما لم یقطر یعنی فی الزیل الطب سبعا
و خرج و یقطر هکذا سبع مرات فانه یخل و یسقط شبیها الملح ثم نزل الماء ناحیة و یصل الارضة
فی کوز من الخزف یسد فمه و یرمی فی انون الزجاجیین سبعة ایام یلیها یسقی رمیه فوخذ و هو عجن و یکون
قد صعدت الماء فی قمر و شدد و صلها و یکون لها ثقبة رقیقة فنصب ذلک الزیاد فیها فیعمل ثلاث
و یطلیس و یصیر کالحجر الاسود فتسرع فی سد الفتحة محکما و اوقفها فی الزیل اسبوعا و قطرها حتی
یحبت الثقل فوخذ الثقل و یشوی بالنار الفوترة یوما و لیلة و یعاد الی الماء کما فعل اولا ثلاث دفعات یعنی
الرابعة بسقطر منه ماء حریف حاد یعلق الصخر فان اعدته خاصا الا یحل آنا الدهن اعتبار
من سمه اخذ رجوم اقاقیا تحدید تاد قطر بماء مثل حجر در قرع کوه مقطر نماید و در ارض قیه کوه مقطر نمایند
نماید تقطیر کنند یا زده مثقال مقطر بستر تعیین سنه یا تقطیر نماید و در قرع حدیده تا تمام مقطر نحوس
بحجاب مقطر بر آتش کر بعد القاء کبریت و اوکر سر اوکر سر مقطر کرم تا ذاب خوش عزیز و حل نحوه از اوخمال پس
مجروق کرم تا آنکه حل نحوه پس این است کسیر فلاصفر یعنی از آن بحقیقت آب مرج کند ماء سر خود یک از آن بر
رصاص طی کنند از زر معدنه آتش برآید قال الحکیم الفاضل الجلدکی واما کیفیة نفس السیال الذهبی النوع
المعدنی بان تصغر الاجزاء منوع من التکلیس ثم تنقع بدهن الحجر المستخرج قبل انفصال التسبع مدمع لها
الدهن بما هو من الصبغ الطاهر وقال ایضا وهو البرهان لاصحاب التراکیب انه ان اقدر بعقد الحیلة
بعقد الزیبق النوعی مع الفضة بعد اعمالها بوزن مخصوص یتکون منه اکسیر تام علی الاوباس ولذلک
من سبک الزیبق النوعی مع الذهب ترکیبا لا ینفک عنه یتکون عنه اکسیر مانع للفضة غیر منع بالتلیق

قال جابر بن حيان الصوفي الكوفي الشيء الا تحل حتى تنعقد ولا تنعقد حتى تنحل ولا تنحل الا برطوبة تشاكلها
بالجنسية وتنهلك الطبيعة بها اياما كثيرة اكثر من ايام الحضانة حتى تنقى بحرارتها ولطفها وصل
رطوبتها الى صورتها وبارتجاعها ويسري في اجزائها الصفاء بمعجنها وعقنها وبتيلها وبصيرها حاجة
وهو المطلوب قال الحكيم المالكي وشرح الملك الجزء الرطب والجزء اليابس واشرب استفاده من الجزء
قوة لم يكن لرقبل ذلك اما الجزء اليابس فاستوان كان صخرا وان صغرت اجزاؤه وامكن انصفاره فهو سلب جنس
يابس عند المتشرة فاستفاد من الجزء الرطب اللين والعفونة واما الجزء الرطب فاقوان كان رطبا لكن
لم يكن سيالا لكن مع الرطوبة متقطع متجبب شديد المنع متلازم الاجزاء فاستفاد من الجزء اليابس حرارة
وهيئة التصقت اجزاؤه ومدتها كامتداد الاغصان واما انها الى ان صيرتها منحلة سيالة غير متقطعة
فقادت الى صورتها الاولى ومن هنا صح تبخيره من الصفرة الثانية عشر عيانا وقال ايضا في تدبير الاوساط
طول الاناء اثنا عشر اصبعا مضمومة الى الطاء ان احدها انحى والاخر بصيرة ووسعه من داخل مقدار ما تدخل
فيه اليد وشد الوسط بالجص والاسرش والملح المكلس المحلول وذكر بعضهم الصهرج المعمول
من القطن والزيت والجير وطين الحكمة وسماه الفارابي وجب ان يكون نار التفصيل نار رقيقة لا
بالهلهلة حتى على النفس لئلا يتقطر الماء وهو فارغ لا يصبغ فيه لان شدة الحرارة تشقق الدخان من الجدار
ويجب تحريك الاكسير حين التلاقي بالالات المتخذة من الزجاج او الذهب ومن علامات تحقق الطريق
انه اذا دخل الماء على الارض رغى وازبد وصار كالطين وتغير لون المركب تغيرا اما الى السواد في الحال
ويتم امره المنتهى منها ويجب ان يكون النار محجوبة لئلا تنفذ والدواء الى ربع الهلاك لا يزيد عليه
ومن علامات تبريد الهلاك اذا وضعت اليد على الاناء تجد حارا بحيث ان يلتذ اليد بحرارته
ولا تضرب منها وطين الحكمة جزء وملح مكلس معقود بعد حله وشل نصف الجير ومثل نصفه
من الرماد المغول او الفحم المحروق ويسحق الجميع الى ان يصير في قوام المرهم ويوضع فاذا اسحق ثمانية
شد منه الاتصال ثانيا واحكام الوصل بالكبير يؤخذ قدر خرف قد جعل منه الرماد المغول الى منتها

ويعلق عند الاناء بحيث يكون بينه وبين الرماد مقدار اصبعين مضمومتين ويوضع وصل القدر
ويركب على التنور قد جعل فوقه مكبة على شكل الخروط والى جانبه كوتان صغيرتان وناز
القنديل مقدار القنديل ربع درهم ويجب دوام النار لئلا يبطل التكوين فاذا مضت ثلاثة ايام
فكر بسرعة فاذا رايته قد اسود فاعلم صحة عملك ويجب ان يكون مبدء تمام التعيين المركب كالماء
جافا متحجرا بل منعقدا يمكن انصفاره ترابا لدنا لا كل اللدونة ولا يكون هشا سريع الانفكاك بل لدنا
رخيا جافا منسخا باليد لا صلبا متعصصا يابسا ولا قتفا ضد صفائه ولو قويت النار في
التدبير بحيث اثر اسودة وبعده تجد دليل على فساد التركيب فيمكن التلافي بان يخلط بالحديد
الى الصلاح ورايحة المركب في المنتهى مفسدة مضرة للمزاج وكذلك لمسه الا ان يكون المدة غسلا
التدبير مقلكا من الالات بحيث اثر لا يحتاج ان يلمس شيئا من يديه بل يدهن بدهن النيلوفر او البنفسج
قال ايضا الاملاح كلها اذا بينها اذا برت تدبيرها الناس بها من الحل والعقد والتكلس
لان تقدم وتنسبك فانها تعقد القرار وتظهر الكبابيت والزرانيخ والاجساد الناقصة وتصل الا
الطبقة فاذا لحقت الاقلال الناقص اطاعت على هذه الاشياء بذوبها وتقويها وتاليفها وتجميعها
وكذلك النوشادر والكاكنور والقلقند والبارود والبوارق وملح القلي ولا بد من معرفة ذوبان
هذه الاشياء واخراجها بحيث ان لا يبقى منها بقية لانها لخلاف وخارجة ومولمة شعر باقية فتفسد
منها شيء مع الارواح كان ناقصا من المزاج واما الجبسين والطلق ضمها الارواح بقيته ورطوبة
واذا لحقت على عقد القرار اعانت ثابتا وكذلك تقيم الملوق المنتهى فضته ولا سبيل الى حل هذه
الاشياء الا بعد تحليلها فاذا حلت امكن انحلالها واذا انحلت امكن ترطيبها واذا ذوبت
امكن تحليلها واذا انحلت اثرت فعلها وناس صالح قال الحكيم المالكي في تبييض العلم تبييضا عظيما جدا
في معرفة حديد على النار ثم سبك عليه شحم كلاء الماعز المصفى فاذا احترق فاترك عنه سواده واغسله بالماء
والملح واعد عليه التدبير حتى يبيض لونه وصقله وقيامه واحد على ذلك وقال ايضا كثير الزرنيخ

في الاملاح

في تبييض العلم

هذه رسالة في علم الجوهر بحر البركة اتيتها اولها هذا

بسم الله الرحمن الرحيم وعليه الاستعانة وبعد يقول الحكيم المحقق الرئيس يحيى بن ابي بكر بن محمد البرمكي انني كنت في برهة من الزمان قد صحبت
الحكيم الفاضل جابر بن حيان الصوفي رحمه الله وانا نصنف كتبا للعامة وتحشو بها بالخرافات والرموز وشيء لا يفهمه احد وذلك
لسبب وهو ان علم الحكماء لا يحصل بالحرص ولا بالطلب اليسير وانني ما محضته عن هذا العلم لك فما اجد له رشدا ولا
سبيلا الى ذلك فاحتدت في التجارب الى ان افنيت جميع اموالي وكانت لي جارية تتوف عن مائة الف دينار فاقتنيتها في طلبه
مدة في الحكمة الفاضل بتول الصدق البرهمي انا قال علم ان الجرجان عن الحار الاول دخان ارضي محمول
في مجاري الماء الذي هو منذ الحار في الجرم فلما كل الطبيعة تدبر حتى كانت فيه اجزاؤه وتلك الشيء
اهدام الطبع على مرور الزمان بكان باعتدال التدبير على مرور الاقدار وسوالف الزمان حتى تكون سبوكا
وتملك الحرارة بدوام الطبع صار بحرا لا يحترق ولا يبلى لما فيه من الاجزاء الثلاثة وهو الماء والنار
والحقيقة والنسل ولا تهلك النار وهو النحاس الاحمر الذي وصفه الحكماء وعظموا لان ارد وحا
ونشا وجدا فانا نصفه في منه وفيه واثار وحده فهذا الجرم في بات ثانية وحده كلا مدبر
مدبر حاف ارض غير الارض التي خلق منها هذا الجرم في منه وهو مدبر لا انها هو واحد واثنان وثلاثة
واربعة وسبعة وعشرة واثنا عشر وستة عشر فصل واعلم ان قول الجرجان عن الحار الاول
اشار الحار الاول الى الشمس لانها ام الطبايع ومدبرتها بحرارتها وقوله دخان ارضي محمول في مجاري الماء
الذي هو منذ الحار في الجرم اشار الى الجرم الشمس اذا وقع على الارض واصابها وهجه فتنتك الحرارة
الارضية فيها وان بذا وتها وفنا من يوسها لان النار اذا اصابت ماكان يابسا تلهبه
واذا اصابت ماكان رطبا تلهبه بحار فيصعد ذلك البخار الى العلو بسرعة ويعلو ارتفاع الدخان
لان الرطوبة سريعة الهرب من النار وذلك الحلقها وبرودها علاوة اليبوسة فانها ملايمة للنار
فلا يتصل منها حتى الا باحتراق فاذا قوي عليها وهج النار صعد منها الدخان وان الدخان مع
الحركة الى العلو لبينه وخفته وان البخار طوى الحركة الى العلو لثقله ورطوبته فاذا ارتفع الدخان
من تحت البخار بسرعة وخفة لحق البخار الى العلو لثقله ورطوبته فاذا اراد الدخان خرق البخار
ليرتفع عنه فلثقله البخار ويضيق عليه محيطه في جوفه لان حرارة البخار غير متمددة مخالفة لحرارة الدخان
فيمنعه من الظهور فيحتبسه فيها فيجتمع الدخان في البخار وهذا سبب استخبار الدخان في
البخار وهذا الذي حكيناه قطعا فاذا تجمع الدخان في البخار صعدا معا الى العلو بحسب قوتهما
ارضا سحيحة بسيطان ويرجعان على اسوامها الى ان يقوى يوسة الدخان على البخار فيغلبه
فيغلب عليه ويكشفه

صفاء الماء الحي ويوضع في قرع زجاج على النار حتى يذوب يلقى عليه قطعة ثم اوضع فاذا كان يحب
واعمل فالق عليه قطعة اخرى لذلك ثلاثة ايام فانه يذوب ويبقى وسط الدهن كالبلور والقرة تمس
جارية على الصنايع بالبرد الحرارة من تذكرة الشيخ داود اعلى صفة تدبير الحجر
وزنه بهي قرعة وقطر بالرطوبة بالمادة فانه قطر منه ثم اتركه يبرده ثم ردده على ارسه وخذ
سبعة ايام وقطره الاناء فانه قطر منه ثم ردده فانه خذ ورة الناظر على ارسه كالشاق وخذ
وخذه كالشاق وقطره لانه هذه الكرة وهو في كل مرة يزيد كل ثم الى ان تنظر جسده ماء ابقاء فاذا
تطلق الخمور من حقه فاذا كذلك فقطره فقد وصلت درجة عالية وفزت بملك الدنيا والاخرة والحق
بالملائكة وارتضع ثم ضع من هذا الماء المدخر وزن خمسة مثاقيل في قرعة مطينة مقرونة في الماء الحار
واتركه يتحجر فاذا تحجر الق عليه وزن من عروس طاهر يذوب عليه قليلا قليلا فانه يذوب ويحل ويتبقى كالدم
في الوقت والساعة الق عليه من وزن خمس مثاقيل من ورق الشمس الحمرى المحمر فانه يذوب ويحل ميزوسه
لون الجسم كالفضة في هذا الكبير القلاسنة الذي اعجز الناس في طلبه ولم يعرفوه فصنفه مختوما
عليه والق الله تعالى والكتمه غاية الكتمان ثم الق منه مثقالا على خمسة من الرصاص الاسود فانه يجعله
ترابا احمر كالفضة فاعرفه عندك والق منه مثقالا على الف مثقال من الرصاص ايضا فيقلبه ذهبا
ابريزا لم يفرق عن ذهب المعدن واعلى منه واطيب لانه يقبل زيادة الفضة ولا ينقص محله فيه
المعدن فالكتمه

رسالة يحيى برمكي

بسم الله الرحمن الرحيم ويس مستقى است بسراج الظلمة
اعلم انه واجب على الطالب لهذا العلم قبل كل شيء معرفة هذا الجوهر الشارب الشارب ثم معرفة نفسه
من الاناس والانفاس ثم معرفة الروح الذي انزل عليه الحالة له ومعرفة حلها وتطهيرها قبل دخولها على
ومعرفة موازينها وموازينها ومعرفة الهالة المخصية المتاخ اليها التي بغيرها لا يكون على اسلوبها الثانية
جميع ذلك وابينه كما ينبغي ان شاء الله تعالى فصل في معرفة الجوهر الشارب اليه وقدمته عليه بكلام حتى يحول

على وجهه

فصل

ويستحيلان الى الدهنية ثم من نهج النار والطابع وصفاتهما وخلوصهما من الشوائب لا لان يتعلقان
ويتلذذان ويتداخل حراراتهما فيفتدان جميعا ويكون عنهما جسد روحاني لا يتحرك على
الزمان هذا معنى قول الحكيم واما قوله فانه نفسه فيه وروحه بمائيته لرفي ارض غير الارض التي
هو فيها فانه نفسه عبارة عن الدخان المستحجر في اول تسخير الجماد واما روحه فانها تمتنع من التكون
في الارض التي يكون فيها الحجر لانها باردة رطبة متكونة في الارض التي غلبت عليها البرودة والرطوبة
بخلاف الحجر فانه لا يتكون الا في البلاد الحارة واما قوله هو واحد اشارة الى الاصل فانه واحد وقوله
اثنان اشارة الى انسامه اعلى واسفل واما قوله ثلثة هو روح ونفس وجسد وقوله اربعة
هو اشارة الى الطبائع الاربعة وهي الحرارة واليبوسة والرطوبة والبرودة وقوله سبعة فالظاهر ان
المولد عن هذه الاربعة وهي المعدن والنبات والحيوان واما العشرة هي ضمن الاربعة لانك اذا
اخذت الواحد من الاربعة واضفته الى الاثنين من الاربعة فصارت ثلثة وفي الاربعة ثلثة فيبقى ستة
ثم تاخذ الاربعة لان العشرة موجودة في الاربعة الفوق وهذه مشكلة يتداولها اهل علم الاوفاق
فاما الاثني عشر فان المعدن والنبات والحيوان لانهم مركب من اربع طبائع من ضرب ثلثة في
اربعة يبلغ اثني عشر واما الستة عشر فمن ضرب الاربعة في نفسها هذا معنى ما بينه الحكيم وتصوره
للعالمين فصل في بيان التدبير الذي انخضع عن كافة الناس وتحوا بسببه عن الاباء والامهات
فيؤخذ من الحجر الشارب الكبير لهم المعلوم عندهم وهذا الميزان لم يظهره احد مرة كاملة لا يتغير
وللطبيان لان من لم يعرف الميزان الاول لم يامن الخطا البتة فانه من فاته علم الميزان فقد خطا ثلاث
مرات في ابتداء الامر وكفى مرات هذا الابتداء ان يكون المبدستين مثقالا فيذهب في نفسه
بدخوله النور الى اربعة عشر مرة وانقلاب نار الروابس عليه ثلاثة ايام من غير رجحان الصابون عليه ثلثة
الى ان يذهب ثلثة ويبقى اربعون مثقالا يظهر له لون شبيه بالجناب الاحمر وهذا هو الحجر الذي
يكل لسان الذي لا ينقص منه ذرة بعد هذه التنقية بل يثبت على مر الايام لا يتغير ولا يسيد

وهو

وهو مذهب الحكماء المشار اليه الذهب العاتر المنقوش وهو الذي اشار اليه مضور الكالحي في بعض مصنفاته
قال من اراد الاكسير واريق الحجر بهذه التنقية فهو كمن اراد ان يصعد الى السطح بغير سلم
فلا سبيل الى ذلك فاما سقراط فانه تدبيره كان من مائة وعشرين مثقالا واما الاسكندر
من مائة وثلثين واما جابر فانه دبره من مائة ولا يكون الا بهذه الموازين وهذا هو الذي حير
العالم فصل فاذا انتهت هذه الصنعة كما ذكرنا فقد بلغت المقصود وفزت بالغاية الكبرى وبقي
بعد ذلك حل الزئبق وهو الذي اشار اليه الحكيم بقوله شكلا مدورا اي بيضا شعشعا
منقطعا مشدوحا منجبا وكيفية حله بما نوضحه لك ولا يكون الا في الاناء المخصوص وهو ان تجد
لك قرعة طولها نصف ذراع وسعتها اصابع وتضع فيها من الروح الى ثلثها وتكون الوصل
محكما وتبعد الانبيق عن النار وتركبه على القدر المملوء من الماء الحار وتقطرها بالطف نار
علامة حدة نار ان يكون راس الانبيق كمونية تحت الابط ولا يزيد على ذلك فاترقطر منه
ماء ابيض شبيه بماء الورد فاذا فقد القاطر البرد وبقي الوصل لطيف وترد ناظر على ما
لم يقطر وتعرق في الزبل الرطب اسبوعا وتخرج وتقطر هكذا سبع مرات فانه يحل ويبقى قطعة
شبيها بالملح فيؤخذ ويعزل ناحية في قارورة وتؤخذ الارضة وتحط في فوران من الزيت
يكون له فرع ويضع المسلة مبلغ في انوار الزجاجي سبعة ايام بلياليها فانه ينقص منه ثلاثة ارباع
ويبقى ربعه هذا هو الشر الاكبر ومفتاح الصنعة فيؤخذ وهو سخن وتكون قد وضعت الماء
في القرعة وشددت وصلها وتكون لها انبوبة وفيه نصب ذلك الرماد فيها فيعلى ذلك الماء
ويطبخ كالخبز الاسود ويفتح في قبة الصنعة محكما وادفنها اسبوعا وتخرجها وتقطرها حتى
يجف ذلك الثقل فتاخذه وتضعه في الكور وترميه في النار يوما وليلة وتبيد الماء
كاملا اولا وتستر على ذلك ثلاث مرات فهي الاخير فستقطر ما فيه فيبقى الصخر فان اتقد
خامسة فلا يخلو اناء ابدا فهذا هو اساس الصنعة ومفتاح هرمس وهذا هو المدوح

لسان فاكتمه جهدك فاذا وصلت اليه فقد بلغت المقارب وتلك المطلب فصل ومن
ههنا تاخذ الجسد الشريف المنقى فتضربه بالورق التي على نواة التمرة واما اتفصل عليك بالميزان
رجاء الثواب فتاخذ من الماء الحار عشرة امثال الجسد وتزيد عليه قال هرمس ان الحجر يحتاج
من الماء الى عشرة امثاله وينبغي ان يجمع له ذلك من حجر الجر وترسله ان شاء الله تعالى فاذا اوقدت الماء
تضعه في القرعة وتطرح فيه الورق فانهم يحلون من الوقت ويبقون ماء واحدا فتشد الوصل
وتدعه في الدفن سبعة ايام وتخرجه وتقطره هكذا سبع مرات فان الجسد يهدم ويحلل ويترك
ويبقى شبيها بفحم المتفحم كمرارة الثلج فاذا بلغ هذا الحد فاحمد الله تعالى فقد كمل الذكر وبلغ الشد
وبقي على الانثى واعلم اني لما كشفت هذا السر وكملت هذا الحل بالكشف الشريف بقيت
الكل من شدة هيبة الله لاذا اعتبر سره حتى رحمت صوبي الدنيا فبالله عليك انها الوصل
الى رسالتي ترحم على مصنفها وعلى اخيه وعلى صديقه جابر بن حيان رحمه الله فصل فاذا
اردت حل الانثى فخذ من الروح كما خرج من معدنه واغسله غسلا طاهرا واطرحه في قرعة واطرح
من ذلك الماء الحار الذي كلمت به الجسد قدر ثلثيه واوقد تحت القرعة اسبوعا واخرجه
تجد بعضه قد انحل وبعضه لم يحل فتنشف الجزء الاخر قدر نصف ذلك الجزء الاول
ثم اوقده اسبوعا اخر واخرجه فتجد قد بقي شبيها باللبن الخاثر الغليظ فتنشف الجزء الاخر
قدر نصف الثاني ثم اوقده لك واخرجه تجد قد صار مثل دهن الكلور في اول بروزه
او كالحليب الرائبي فتقطره ثلاث مرات على مجاري ماء وكل مرة تغسل الاثار وتبقى ما فيها من
الوسخ فاترسبي ماء رائقا يخطف الابصار ذكيا غائصا وقد كملت الانثى وهي التي قال
حقها بيموس ليكون عندك مهر جاء من الذهب وعين الذهب فصل ومن هنا تروح
الذكر والانثى وهذا واضح في كتب الحكماء فلا حاجة الى ذكره بل نذكر الميزان فتاخذ ذلك
الماء الملقب بالانثى وتضعه تنفر امثال الذكر وتشفي ذلك الكبريت بضم من الزيبق و

وزن هر يك باد كير بايد برابر اقوا
بعد كيفيت برادو فرو ثانى كن قسم
فروثانى بر مرتبه ساز در قسمت هم

كان تدابير رو دكتم وقت تمام
نا نيا تعيين بمزن سر كن در طلا
جز بريش سده و در تعيين كذار كام
كن تو در تطهير اين هم سبلت تمام

اوقا آدبت ثانى زيبق شو قرار
آتش از ذرات خصمان بايدش كشتن
همچنين در تانى و ثالث همين بنمود
چند بار زرد و تطهيرش همين بنمود

طلا بالصاص كما ذكرنا يتون الحكيم اربعين يوما فانه يسود فتخرجه وتضيف اليه الجزء الثاني
لك الى الجزء الرابع فتحل وتسقي شبيها بالطلق المحلول وكلما دفي مائة وستين يوما فتوضع
وتقطره على النار وتضيف اليه جزءا وترده وتصنعه اسبوعا وتلك هذا العمل
الستة الى ان تنفذ الستة الاجزاء فيحل جميع النفس وتخرج سبيكة في الروح كالزبد ويبقى الارض
سوداء مظلمة كقبة الحديد فتقطر الماء وحده سبع مرات على النار فهي الثابتة يخطف
الابصار لنوره وتلالوه ثم تاخذ الارض السوداء فصل في تبييض الارض السوداء وصفاتها
ان تاخذ من ذلك الماء المدخر عندك الذي حلك به الانثى ثلاث امثال الارض وتغسل
الارض سبع مرات بطبخ وتعفين وتشوية حتى تبيض الارض كمسحوق الارز ثم تضرب بها
النار سبعة ايام بلياليها بارقوية فيصعد منها شمس الحكماء ونوشادرهم وتاخذ هذه
النوشادر وتطرحه في ذلك الماء فتقطره فيه مرة وقد كملت نصف التدبير وبلغت السر
الكبير فصل ومن هنا تصير الماء ستة امثال ثلاثة للباس وستة للحمرة فصل وتاخذ
جسد الحكماء المدخر عندك بيدهم ولم الله على كشفه لانا لما اردت ذكره حصلت على هيبة عظيمة
حتى كادت تزهق روحي بكشف هذا السر العظيم فصرت عن ذكر جوفا من الله تعالى ولكن
سوف اني عليه بشهادة الحكماء ليكون منها حالك الى معرفته ان كنت ذلك معقولا قال
بقرطيس لسيدي اتاذنون الاكبر اخبرني من هذا الجسد الذي فيه روح ونفس الملقب عند
العامة بالجسد الثاني لست بلون تدبيره فقال اتاذنون اصل لك سبيلا الى توصيل ان
كنت من ابناء الحكمة يبغي ان تعمل بعد التصفية حتى يبيض ويصير سيدا بعد ان كان عبدا اسودا
وترمي في الجسد كم غسالك حتى يبلى فاذا بلي رفع عنه الماء الزرد وظلم قلبه طبيعة فيتلالا
الشمس الحارة والمتبخ فاذا نجوا ذلك الذي خرجت منه النفس الحارة والمتبخ لا لا يبقى منه
العالم ثم تعود غسالك الى قليلا قليلا حتى ينعقد ويتلاحم ويبقى ارضا صفاء وبياض وهو

النحاس الذي مدمر سيد نا فيثاغورس حيث قال انه كالانسان له روح ونفس وجسد فاذا
ذ تجتمع لسكين من نار وحتى يخرج دمه فتصير قرنه بالاية الكبرى وهذا القدر كاف لمن فهم

فصل فاخذ الجسد الثاني وقدر نصفه من الرماد وتلك الماء المقطر يستعمل اسلم و
تدخلهم الى الحمام وتسلي عليه الطفا حتى يزول السواد عنهم ويبقون في اجسامهم كاللبن الخالص
كالقصدير الذائب وتطرح فيه الانفحة وتجعل على النار اثنين وسبعين يوما الى ان يهدم
كالشبر الابيض فيشد قد لبنت درجة البياض فان شئت ان تلقي منه لتشرح في صنع الله
فالق ذرة على الف درهم من الزيبق فانه ينعقد كالشبر المهدوم ومن ذلك ذرها على الزيبق من
ذلك الانك يخرج فضة بيضاء لا تستحيل ولا يتغير مدى الدهور فان شئت ان تقف هنا و
والاخذ ذلك الاكسير واشفه من ذلك الماء حرفا صدحر في قنينة الى الصفرة والحمرة فيقيه
ثم يعلو قليلا قليلا في الخاصة يبقى على لون ورد الرمان وفي السادسة يبقى كالكبد
واعلم ان هذا الاكسير يتولد من مثقال اسبعة بطون كل بطن الف معناه يلقى درهم منه على الف
من الالف على الف الى سبع دفوع وهو الذي قالفيه اغا يمون الاكسير اذا استقر في التغير
على لون الكبد المشوي فيلقى درهم على ما لا نهاية له واعلم ارشدك الله الى نصحت محمدي
وروينت سعدي وتخلصت من الاثام فليك ايها الاخ ياذا الفهم من زبدة مجلسية من التراب لي
عسل صفي سائغ يا شارب واعلم ان لنا اكلفا منت تلك الليلة رايت صديقي جابر بن حيان
في المنام على احسن الحال والحمد لله وحده وصلى الله على محمد والروح على الائمة من بعد تمت الرسالة
المسماة بسراج الظلمة وقد الفه يحيى بن خالد البرمكي تلاميذا لما كتبه هو واخوه جابر بن حيان
باثر جابر بعد ما درج الى جوارة تنا لما راه في المنام مكشفا من دخائر التلبيس والتدليس في
الكتب اخرجت من الديباجة والباعث على التاليف الى وقت الفرغ تم الاثنين السادس عشر
من شهر رجب المرجب في شهور سنة ست عشر بعد الالف الهجرية بسهيل المازندراني غفر الله الظاهر والباطن لهم بقدرة وكرمه الطيب

فيؤخذ ذر
وتامران تغسلهم غسلا تنظيفا ذر
فعل الماء الاصفر
كالشيد ذر
فالق ذرة على الف درهم ذر
لتشرح
كالشيد
فقضة
والقصد ذر
يولد ذر
واحدة
كملتها ذر
في المنوم ذر
خيانة
تمت

وقية عند ووقية روح توتية ووقية سليمانية انعم العبد بالروح واغسلهم
وتشفهم واسحق عليهم ذرهم سليماني وجود السحق جيدا واصف لهم ذرهم الاخر
سليماني واسحق مثل الاول حتى تفرغ الوقية السليمانية وحطه تحت الماء
يغمل قطرة واسحق على الارضية وقية سليماني درهما بعد درهم مثل الاول وحطه
تحت الماء يغمل اخلط عليه الماء الاول وقطره تفعل به سبعة مرات بسبعة
سليماني حتى يصير الكل ماء من غير ارضية بعد حطه في قرع زجاج في بطن
الفرس سبعة ايام ثم تخرجه ثم خذ وقية نوره فضة اغمره باوقية من السليماني
المقطر فحله يصير الكل ماء رايقا اعقده على حرارة النار ينعقد جرانا تا
واحد منه على عشرة زهرة يخرج قرا الرياس

المقالة الرابعة من الجزء الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للجلدكي رح

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي يتم عليه كل مطلب ويسر للصواب في كل مذهب ومجاز ما فاتحات بينه وبين
الصانع والسلام الاكملان على سيدنا محمد المنتخب من خلق العرب والعجم وكل ما جاء به الانبياء
والاصفياء وعلى ملك مقرب ما دام الطالع مطلع الاول يغرب وسلم تسليما كثيرا لم يزل متوالا
محفوظا ويعذب ترمد هذا ملخص الكتاب الذي ان يذكر في كتابنا المعروف بكشف الاسرار الذي
من كتبنا السبعة المتعلقة بهذه المقالة الرابعة من هذا الكتاب المبارك فانهم ما تقول عليه من جميعه
وتاملة تاملا شافيا على قوانين الفلسفة الحكمة من الحكمة ولوازم البرهان لعلك ان تفوز بالتاج
والوصول الى ما تروم من مفاتيح كنوز الحكمة الشريفة باذن الله تعالى فصل اعلم ان الاسرب فما
قيل تزرير الاجزاء الاسلة زمن كل جهة لان اجزاءه لو تلتزرت التزرير التام لكان كامل الطبع
وانما هو منضج وفي لم ينعقد على غير استحكام وفيه اجزاء غريبة فاسدة وهو مكترز من الوجه
الفالج والكرازي والغالب على طبيعته الاكترار التزرير البالغ كما قدمنا وفيه عدة الوان وانما
هو جامع لجميع الالوان كلها من غير شك ولا ريب واول الوانه السواد الدال على البرد وستولد منه
الزرقة لان سواد جسمه يميل الى الزرقة وهو في ذاته اسود صافي السواد في راي العين ولكن يحتاج الى ان يخرج
من جسده سواد كثير في ابنه الكاس وجوه البياض الشالح بزعمان ظهور الاسفيداج منه اذا كلس
بالتصعيد وهو منسوب لزحل من اجل ان زحلا دليله ما هو ابرد والذي على راي الحكماء وعلى ذلك
يكنا ش مقاربة عن فرس لان الحكماء يطلقون اسماء الاباء على الكواكب السبعة من طريق المجاز لما يلوح
من نسب الدلائل التسلسل بين الثالثين العلوي والسفلي ولهم في ذلك مجاز غامضة ويزعمون
ان نسب الاشياء كلها من عالم الكون والفساد بالاثنين متصلة وحيث نسب الاسرب للسواد
والسواد منسوب لزحل وهو دليل الطبيعة الاولى الباردة فنقول انه بما يقول القائل ان زحل من

ذلك ان الاسرب كله اسود ولا يخرج منه غير لون السواد البتة فالجواب عن ذلك انا قد ما سبق
من كتابنا هذا ان علة السواد البرد واليبس وانما هي العلة الغالبة في الطبيعة الكلية على الاسرب
وان علة الاشراق موجودة في كل الكائنات السفلية وان علة الامتياز لا بد منها لتميز الاشخاص بعضها
عن بعض وان ما سر علة الاشراق غير ما سر الامتياز حيث ما تقرره بالبيان والبرهان انشاء الله تعالى
فصل ونقول ان الماهيات في كل الاشخاص المتميزة لا بد وان تكون مشتركة من اصل الخلقة من الطبائع
ومن العناصر ومن القوى ويلزم من ذلك ان تكون قوى الاباء والامهات العلوية والسفلية
المؤثرة والمشاركة جميعها مشتركة في كل جوهر من الجواهر المكونة السفلية اشتراكا مؤثرا وتاثيرا معينا
لا بد منه بقدرة الله ويلزم من ذلك ان يكون في الاسرب اشتراك القوى السبعة من سائر الاصناف
السبعة للكواكب السبعة لكن الطبيعة الزحلية فيه اغلب ومن اجل هذا غلب عليه لون السواد الزحلي
على ظاهره والسلام ومن المعلوم ان في كل جوهر من الذاتية ما هو ظاهر وكامن فالظاهر من ذلك ما
لونه الغالب عليه من اصل الطبائع لغلبة الطبيعة الغالبة عليه بكيفياتها وهي البرودة واليبوسة
ولغلبة دليل العلو الكبير الذي هو كيوان على طبيعته فلما غلب الدليل الذي هو الاسرب على سبعة
ظهر لونه الذي هو السواد على كيفيته فهذا هو الظاهر الذي سر الامتياز واما الكامن الذي هو الاشتراك
فقد اشتركت بقية الطبائع الاربع والعناصر الاربع والمولدات الكونية كلها وبقية الكواكب السبعة المؤثرة
مجركاتها في العناصر ما هو مقدر لنا من التاثير الذي هو مقدر ومقدر في الحكم الالهي الازلي بالتقدير
في طوابع التغيير بقدرة الله اللطيف الخبير لا اله الا هو وهو على كل شيء قدير فلزم من تقريرهذه الاصول
ان تكون في الاسرب من الالوان الكامنة البياض والحمرة والصفرة والخضرة وسائر الالوان المولدة
كلها ومقتضى ذلك ان تكون اصل الاسرب مولدا في الكون من الماء ومن الطين ومن الدهن ومن
الصبغ ومن الزيبق والكبريت وان فيه القوى الكامنة في جميع الاجناس الذاتية ويمكن ان يستنبط كلها
منه وهي الذهب ولونه الاصفر والاحمر والفضة ولونها الابيض والحديد ولونه الاسود ولون الاحمر

ولونه الابيض ايضا والنحاس ولونه الاحمر والقلعي ولونه الاصفر ولونه الابيض ولونه الاسفر والماسيني
ومعادنه من الالوان وفي الاسرب انواع الكبريت كلها وفيه الزرنيخ وانواعه وفيه الزاجات وانواعه وفيه
المرقشيثات كلها وانواعها وفيه التوتيات كلها وانواعها وفيه الكحل الذي هو الاثمد وانواعه وفيه المقاش
كلها وفيه الاملاح كلها والبوارق باجمعها وكذا الشبوب ايضا والسلام فصل وحيث قررنا ذلك فنقول
في البرهان عليه ان الاسرب اصل الاشياء كلها كما بينا ان المولدات لابد لها من اصل التكوين من وجود التغيير
في تدبيرها وتغييرها ومن استحالتها الى المواد الذي هو اللون الزجلي ومن اجل هذا المعنى قال الحكماء تتغير
جرمه وهيولى الكسير ليكون جنينهم متولدا من المادة المعدنية كما يتولد الانسان من النطفة البشرية وتتغير
اولا بالتغيير كما تتغير النطفة في الرحم ولما تظهر فيه اللون الزجلي سموه المغنيسيا السوداء لان
شان الاسرب والمغنيسيا القسية والاذابة فصد وابذلك اذابة المركب لانه تتحلل اجزاؤه ومسها
بعض فاهم ذلك ومن اجل ذلك قال بعضهم ان الاسرب هو الحجر المكرم لانه اصل لها وهيولاها قابلة
لوجود الاكسير فافهم ذلك وروحه الحرز في التحقيق ان نقول اعلم يا اخي ان في صورة الاسرب يتحقق ترجيد
مادي من زيبق وكبريت اجتمعا في التكوين ولم يستحكم زواجهما وانما بينهما نوع من المزاج ومن الخاطئة تبرين
الحكيم نسبته الاقتسالية في المقادير والكم منها والكيف بحيث انه قد صار سريع الذوب حتى يظن الناظر
انه زيبق يذوب ويجمد ولا شك ان جوهر الزيبق ذائب محلول ولكنه غير جامد الجمود الكلي وانما فيه نوع
من الجمود لتقطيعه وتجسيمه فلما خالطه الكبريت الزجلي حصل فيه نوع من الجمود ولكنه جمود غير تام
لانه جمود سريع الانحلال بالذوب سريع الانفصال بالنار وغير النار ايضا ومع ذلك فقد صار مجتمعا
قابلا للفساد بلوازم متعددة فشابه الاسرب في سائر اوصافه بهذا المقتضى وهنا بحث وهو ان نقول
ان الله تعالى خلق الزيبق من حيث هي غير محترقة لانها لو كانت محترقة لبطل كون الذهب وبقية الاشياء
كلها فكيف يحترق الاسرب كله باجمعه وفيه وجود الزيبق ولا يبقى منه شيء الا ذابها مذ الاكسير
فالجواب عن ذلك لا يعلمه الا الله واقول ان الزيبق من حيث هي زيبق لا تحترق من كل جهة وانما

نهرب من النار وتتفرق منها الاجزاء وتصاعد بخارا في السماء هذا اذا كانت على الانفراد واما اذا خالطت
بالكبريت فان منها يحترق بالمجاورة والاستحالة وبعضها يتفرق ويتصاعد على الفور بخارا واما الاسرب
فان كبريته الفاسد خالطه الجوهر وضد زيبقه بحر فما في بخالطته لكبريته الفاسد وان كان يسيرا
فلما تولد النوع شوشاه ذا الجبل في نار السبك واستمرت عليه فان زيبقه الفاسد يحترق بسبب
مخالطته للكبريت الفاسد ويتفرق بعضه ويتصاعد بخارا ودخانا فاسد الانهما لم ينعقدا باستحكام في
المزاج وانما بينهما مخالطة وجمودة ببعض الماء خير وما جاء هذا اشارة يذوب وينطرق فاذا فوت
عليه النار احترق بها من كبريته تمامه قبول للاحتراق لما فيه من دهانة الكبريت الفاسد وتفرق من
اتصاله لما امكن النار منه من قبول تفرق الاتصال بفوت الحرقة ثم يكتب النار فما بقي منه تراه فهم
فصل واقول وبالله التوفيق اذا اردت يا اخي ان تاخذ صحة ما ذكرنا فخذ من الاسرب ما شئت وتاخذ
بالميزان فاذا احترق فانك تجد ما بقي منه اقل في الكمية من وزنه الاول بنسبة معلومة في علم الميزان فلو احترق
بجميعه لتلاشت جميع اجزائه ولو انه احترق لما نقص من كميته وزن شيء مثل الذهب ولكن يحترق منه ما
يحترق بنسبة تامة معلومة في الميزان الطبيعي وستعلم ان شاء الله تعالى فان قلت ان هذا التدبير يحصل
ثبوت كون محترقا فكيف يستنبط منه بقية الجواهر الستة من الاجساد الذائبة لا من نوعه كما تقرر اولا في
بدو كيف تقرر ثبوت ما يستحيل منه نحاسا وفضيا واحديدا وفضة وذهبا فنقول في الجواب عن ذلك
ان النار من شانها تفرق المختلف وتاليف المؤتلف بنسبة معلومة ايضا في الميزان الطبيعي فمتى سلطنا
النار عليه فانها تسلطه عليه سلطنة جبارا لتمكنها منه ولا لقبول الكبريت الموجود فيه للاحتراق
واعانته للنار بما فيه من الاجزاء المحترقة من اصل التركيب فلو اصلحه الحكيم من قبل تسليط النار عليه
بحيث ان يقوى ويشتد ويتصلب ويصابر النار ما سلطت عليه بل يتماطا الحكيم بتسليم النار
ويصابون الحكمة بحيث ان تعطف النار فتاكل ما فيه من وسخ ودنس وفساد فقط وتخلص ما فيه
من الجواهر اللطيفة من كثافتها التي اكتسبتها من وسخ ودنس وفساد فقط ومن مرارة في معدنه

قابل

يتخلص منه الجوهر الخالص وجوهره مادي هيولاني في التدبير والاستحالة اما لما يراد منه في صناعة
التراكيب والاكاسير بحسب مدتها وزمانها المطلوب منها واما لما يراد منه في صناعة التراكيب الذائبة
في علم الميزان الذي يتم في يوم او بعض يوم من الزمان واما البرهان الواضح في الدلالة على ذلك فهو
ان الاسرب اذا احترق بنار السبك وكفت عنه النار واستحال ترابا فيؤخذ ذلك التراب المحترق
الذي كفت عنه النار ويحرق بالزيت والنطرون ويجفف وينشف بتشريته ليتحقق
يتداخل اجزاء الزيت والنطرون سائر اجزائه ثم يطرح في الة الاستنزال وهو البوط مربوط
المربوط المحبوس فوقه ونواحيه كلها بالزجاج ما خلا اسفله ثم ينفخ عليه من فوقه نفخا مستمرا
بنار معلومة مرورة للاستنزال فرخات المعادن في علم الميزان فانه سينزل منه فرخة رصاصية
وهي رصاص ولكنها رصاص طاهر بالنسبة الى اصله بميزان معلوم ويكون فيه صلابة وقوة ومصابرة
قريبة للنار بالنسبة الى الاول بميزان معلوم ويكون فيه قوة ومصابرة قريبة للنار بالنسبة
الى الاول ولو اخرج هذا ايضا ثم استنزل لكان اصلح من الاول ومن الثاني ايضا ولو لم يكن قابلا
للصلاح لاحترق من اول وهلة بجملته مع الذي احترق فبهذا البرهان الواضح والدليل على ان
فيه اجزاء صالحة واجزاء فاسدة فاذا امكننا تخليص الاجزاء الصالحة من الاجزاء الفاسدة بالصناعة
الفلسفية من الحكمة الالهية فانا نبلغ الى درجات الحكماء واهل الوصول والفوز بالمرام ويزداد
بالتوحيد والتمجيد للخالق المبدع على الدوام الا الا هو ذو الجلال والاكرام فصل واعلم
انك اذا عرفت الاسرب المعرفة الحقيقية الحكمية من كل جهة اثرة فانك تستنبط من معرفته في معرفة
كل جسد من الاجساد الذائبة كلها المعرفة الحقيقية ايضا من كل جهة اثرها ولو ازمنها وحدودها
ونسبها اللازمة بها وتحقق حق العلم المتعلق بنسبة بعض اجزائها الى بعض ونسبة بعض اشخاصها
الى بعض في الاشتراك وفي الامتياز وموجبات النسب كلها المتعلقة بنسبة الواحد الى الكل فاذا عرفت
جميع ذلك فقوي حينئذ على معرفة قوام كل منها بالنسبة الى القطب الاعظم الذي هو الذهب الذي

ذكر استنزال الاسرب

هو الجوهر الناقص ويتحقق حينئذ ما الذي اوجب كمال الكامل منها ونقص الناقص ويقوم عندك البرهان
على وحدتها في النوعية وان بعضها يستحيل الى بعض وبعضها يصلح بعضا وربما ان الجزء الذي الشيء
الواحد منها يستنبط فيصلح جملتها ذلك الشيء وسيظهر لك ذلك في محله ان شاء الله تعالى
ومن جملتها ان يستنبط القطب الاعظم ويبرز كماله الى الوجود باذن الله تعالى الا ترى كان كامنا
مستترا في جملة الاجزاء محجوبا فلما زال الحجاب برز كماله وسيظهر لك تحقيق ما نقول بالبرهان الذي
هو اعدل شاهد في البيان وبالله الهداية الى السبيل الواضح للبيان فافهم ذلك وبالله المستعان
فصل في الحدود التي يحصل بها الوقوف على طبائع الاشياء من سائر المولدات اعلم ان الحدود
التي يحصل بها الوقوف على طبائع الاشياء جليلها وحقيرها كبيرها وصغيرها من سائر المولدات
كلها قد رموز الحكماء صيانة لها واوما اليها جابر رحمه الله تعالى عليه في بعض كتبه الجليلة المقدار
الذي هي اللآلي النفيسة المنتخبة لاسرار الحكمة الشريفة وقال انها خمسة وهي اللون والثقل
والخفة والصلابة واللين وقال في بعض كتبه انها سبعة وهي اللون والريح والطعم والصوت
والصبغ والخشونة واللين قلت وقد قال الحق رحمه الله على وجه الاجمال لكن يدخل في جملة هذه الحدود
المذكورة جميع انواع المولدات والاجناس والانواع والاصناف والاشخاص كلها فلم تكن هذه الحدود
التي ذكرها الا السبعة المذكورة خاصة مختصة بالاجساد الستة فقط كما ذكرنا وانما هي شاملة لكل
ولما فتح الله تعالى علينا وعلينا من اسرار علمه ما وهبه لنا واسبغ نعمه علينا بوجدان ذلك استغنينا
بما يجب استيفاؤه من الحدود الذائبة للاجساد الستة الذائبة المنظرة وهي الحدود المطابقة لتقسيم
الطالب ديرو من المطالب الشريفة في العالم الصناعي فوجدنا يشتمل على ١٤ حدا اولها
اللون ٢ الطعم ٣ الرائحة ٤ الصوت ٥ الصبغ ٦ الخشونة ٧ النعومة ٨ الثقل ٩ الخفة ١٠ الصلابة
١١ اللين ١٢ الاسراع في الذوب ١٣ البطوء فيه بالنسبة الى الزمان ١٤ الصبر على السبك وقتال
النار ١٥ عدم الصبر على قتال النار في السبك وغيره ١٦ قبول الحمى ١٧ عدم القبول للحمى ١٨

ذكر الحدود للاجساد

الطهارة لوجود الدنس ١٩ سرعة الانفعال لقبول الغسل والتطهير ٢٠ عسر الانفعال لذلك ٢١
صلاح المكسر ٢٢ رداءة المكسر ٢٣ الانتهاء الى حد الكمال بما فيه من القبول اما بالتدبير والكسر
واما بتجريد الاساقة في علم الميزان فهذه جملة الحدود المحمودة بالاصول المعتبرة الواجبة بقيام البرهان
فانهم حققاتها ونسبتها على التفصيل والتحرير تبلغ الدرجة العليا من الحكمة باذن الله تعالى فصل اعلم
يا اخي ان لكل واحد من هذه الحدود المذكورة التي ذكرناها موجب اصلي وميزان طبيعي لا بد منه للحكيم
ليترقى الى درجات الحكماء في فنون التعاليم والمثال في ذلك في الاسرب الغبيط ان نقول اثر اسود
اللون يميل الى زرقة وكودة فهذا تمايل على الميزان الطبيعي على البرودة واليبوسة ووجود الزرقة
تدل على رطوبة كامنة فيه واما طعمه فهو الى الغضاضة والعفوصة والقبض واعتبر وكامل
ذلك في الموازين الطبيعية فظهر لنا من غلبة البرودة على مزاجه غلظ الكثافة في المزاج ووجود الغلظ
والكثافة موجود في اليبوسة واما رائحته فكريهة ينفر منها الروح الانساني لا سيما اذا عرضت عنه الاعتدال
للعفوصة وغلظ المادة وردائتها وعدم النضج واما الصوت فهو كالاخرس الاصم وهذا تمايل على تعليل
في جوهره وغلظ وفساد في عنصره ويدل على عدم النضج والفجاجة في مادة تردى في اصل لينه واما
في اللمس فيه نعومة وملوسة ويدل ذلك على غلبة ميزان البرودة وفجاجة الطينة وتوسطها
واما ثقل الاسرب وتكرر الوزن ايضا فمن غلبة البرد وانحصار المادة مع فجاجتها من قوة البرودة ودخول
بعضها في بعض واما ثباته فلكثرة دهانته وان كانت فاسدة فهو لين الجسمة ولين عند الكثافة
الا انه لا يعتد منه الشريط من الحزم بل ينقطع عند المد لقلة النضج واما سرعة قبوله للاذابة
فلكثرة دهانته ودسومته ونقص نضجه وكثرة فجاجته ومع ذلك فهو لا يصبر على طول التسبك
ولا على قتال النار بل يحترق اولا فاولا حتى تبلاشى جسمه ويفسد تركيبه وهو ايضا لا يقبل
بل يحترق ويذوب من النار القليلة اذا دامت عليه وهو جسد دنس وسخ قذر واما فيروزجوهر طاهر
مع اجزاء دنسة قذرة ومختبر بميزان معلوم يعرفه الحكيم وهو ايضا متفعل لقبول الغسل من نفسه

اذا عرف

اذا عرف الحكيم طريق غسله وتطهيره مع ان فيه قوة اخرى للغسل والتطهير لغيره وذلك لان فيه
القوة الغسالة المسمى بالقليس والزرباس وفيه ايضا عدم الانفعال للجهال فلا يقدرون على
انهم يغسلون بغيره واما صلاح مكسره او فساده فهو معلوم عند الحكيم فاذا كان في دنسه ووسخه
تكسره فاسد يضرب لسواد وزرقة مع صفرة واما اثره اذا صار طاهرا ايضا فمكسره ابيض بتلألأ
بياضه واذا كان طاهرا احمر فكسره احمر يلمع ويبهر لمعانه ومع ذلك فاثره يضرب الى صفرة
واما قوله لا اثر ينتهي الى حد الكمال فهو له مكون عند الحكيم في المبدا وواجب له في النهاية اما علم الاكسير
واما بعلم الميزان ولم في ذلك درجات ومكون احالته بالتدبير الى ان يصير في سياس القلعي ولينه
وهو في ميزانه ذو سير ومكون ان يتصلب ويصفر حتى يصير في صفرة النحاس الاصفر ومكون ان يصلب
ويحمر حتى يصير كالنحاس الاحمر ومكون ان يتصلب ويحمر حتى يصير في قوام الحديد وهو اسود ومكون
ان يصلب ويصير في قوام الحديد وهو ابيض بادوية معلومة من النبات وغيره ومكون ان يتصلب ويظهر حتى
يصير في قوام الفضة ومكون ان يترقى الى ان يصير في قوام الذهب ومكون ايضا ان تعلو درجاته بعد ذلك
حتى يصير الى نهاية الاكسير القمري ثم الشمسي ايضا وهذا جميع معلوم الدرجات عند الحكيم العالم بالعالم الفاضل
باذن الله تعالى عز وجل الا الله الا هو العليم الحكيم فصل اعلم يا اخي متى استمرت الاسرب على حالته الموجودة
فيه في حالة غباطته فهو فاسد وان اختلط بالصالح من الاجساد افسد الا ان يخرج عنه نوع من انواع
التخليص وان خلط بالفاسد زاده فسادا الى فساده لان النحوس اذا اختلطت لا ثبات يخبر واذا اقترنت
النحوس كان عنها الفساد المحض والسلام اللهم الا ان نظرت السعود الى النحوس نظرا يوجب انتقالها
من النحوسة الى السعادة بميزان القسمة العالية الفلكية وتكون النحوس في الوضع في اماكن سالخة
بين السعود الناظرة اليها على اصلاحها فان النحوس ينتقل باذن الله تعالى مرة من طباع النحوس الى طباع
السعادة فاذا انتقل القسان نظر السعود الى معنى السعادة وانقسلا انقسالا محمودا من اماكن سالخة
ابشع كل منهما لصاحبه واتفقا على العدل والخير الكثير والاصلاح وكان منهما وجود القوة والصلاح

في التمام فان كلمت متا زيادة الافادة في التحقيق والبيان لذلك من جملة كتاب السبعة التي سماه نهاية
الطلب واقصى غايات الارب وشرحناه في جملة اجزاء هذا الكتاب في مكانه واوعدنا في كتابنا هذا
بتمامه واشار اليه صاحب الشذور في ديوانه وشرحناه شرحا لطيفا في كتابنا غاية السرور في شرح
ديوان الشذور الان على اتم الوجوه بمعونة الله تعالى وبالله المستعان ونقول اما قول الاستاذ
رحمة الله عليه فقد قال ان زحل نحس القوس وان الشمس اسعد السعود وان الشمس اذا نظرت الى
زحل من اليمنة من تربيع ونظر البصر من المقابلة ويكون واقفا بالاستقامة فان زحل ينقلب طبعه
القوس الى طبع السعود اسرع من لمح البصر وكذلك قال هذا المعنى بعينه صاحب الشذور في قافية
العين في ديوانه بمزاج مناظرة الشريفين اذ قال لها مهديا الانوار من غير ريبة الى كل مخطط
من سناه ومانح ينال كالا منهما كل ناقص ويلبس سوءا منهما كل خالع ويقبل سعدا طبع
كيوان عنهما على الترنحس بغير منازع اذا نظرت الشمس من عن يمينه بعين اتصال وهو منه
براجع ولاحظه البدر التمام مقابلا له مستقيما سيره غير راجع هنالك يعلو حد من هو
كوكب لدان وتاه الحظ اثر الموانع ثم قال بعد ذلك سبعة ابيات متعلقة بالتدبير ثم عطف
على قوله جميعه هذا البيت حيث قال وقد نلت ما ترجو من غير مهلة بجاه الغنى منها
هجوم القواطع فلله در من استاذ ما اقوى فصاحته واعظم براعته واحسن بيانه واوضح
برهانه فلم يات احد بمثل ما اتى به من قبل ولعلى اقول ولا من تعبد ومن انصف فقد عرف الحق
والسلام واقول في شرح ذلك شرحا مبينا موضحا لمن يفهمه بالبيان ومحققا بالدليل والبرهان اعلم
ان الدلائل كلها بالاجماع من الحكماء تدل على ان زحل الذي هو كيوان نحس اثره مظهر للقوة في القمال
اثره هو النحس الاكبر على الاطلاق بما وجد وامن علامات اثاره في حركاته وبطوه في سيره وتنقلاته في
سائر البروج واتصاله واستيلاء اثره اذا كان ردي الحال مفرط في القوة من ظهور النشا الذي من طبعه
في سائر المولدات الثلث وشرح ذلك يطول وقد قدمنا ذكره فيما سلف من كتابنا هذا وقالوا

بالمعاه

بالكان انقلابه من طبع النحوسة الى طبع السعادة بالعرض او لا ثم بالذات بوجه معلوم وقد بينا الدليل
على تحقيق ذلك فيما تقدم من اجزاء هذا الكتاب ونقول اثره متى استمر النحس على طبيعة النحوسة
ولم يحصل له حظ السعود ولا انتقل من اماكن النحوسة الى اماكن السعادة فاثره يستمر في نحوسته على طبعه
كالاسرب اذا استمر اسيرا على ما هو عليه من الفساد فانه لا ينتفع به الا كما ينتفع الناس بتبخير الاوساخ
والعبيد والخدم في الجفن والقشايع والاعمال الشاقة والمهمات المتعبة الضرورية التي لا بد منها
كما قال الفاضل بطليموس استخدموا النحوس كما يفعل الطبيب الحاذق في استعمال السموم بالمقدار الكافي
للضرورة التي لا بد منها وانظر ترى كيف ان الاسرب يستعمل في القنى والتراب وفي التوحيص وفي الجلود
والحمامات وفي الزرباس لغسل الادناس عن حجر الفضة اذا علق بها شيء من النحاس والنار واشباه
ذلك ويدخل الزرباس الاسود في صنايع واعمال ويدق منه ورق رقاع لما يلصقونه عليه من الحبر ويعمل
اشياء تدخل في الفضار الفخار ويعمل منه صفايح في الابار وعلى بعض الاسطحة والقنا في المساجد والجوامع
وفي الاقفال في المخبيقات والات الحصار ويسبك مع النحاس فيعمل منه البنتر وتيتر والمرغات في
من الالات المستعملة في ذلك فلم يكن يخرج عن جميع الاعمال الشاقة المتعبة في جميع ما يحتاج اليه
في تناقل السفن وفي اعمال شتى فهذا شان الاسرب ما دام في نحوسته وسفالته وقذارته فهو
ابدا مستعمل فيما يجانسه ويليقه في الاعمال اللائقة بنحوسته اللهم الا ان يخرجه الحكيم عن طبعه فيولد
منه الاسرنك والمرنك والاسفيداج للاصباغ والرام والاكحال بعد ان يخلط باشياء يمزج فيه
فلو لم يخرجه الحكيم عن طبعه لما تمكن من تناقله ونفعه فهذا شانه وهذه اثاره ومظاهره فاذا
العناية الالهية ولاحظته انوار التربين والسعود فانه ينتقل من سفلته الى صفة ومن صورة الى
ومن الاحوال الملائمة للنحوس الى الاحوال المجانسة للسعود ولمثال في العالم العلوي ان كيوان
اذا كان في هبوطه او في حدود النحوس وفي رجوعه وحضيضه وبالمواضع والاماكن المظلمة والشاقة
من الفلك فانه يدل على الاسرب الغبيط الذي هو كما ذكرنا في ظلمته ونحوسته واذا انتقل ودخل

الى الاماكن الصالحة من الفلك وصار في بيته او شرفه او في حدوده السعود او اتصلت به السعود والاقترانات
ينتقل من ذلك الطالع الذي يكون متطبعا عليه الى ما هو اولى منه ويسري فيه السر الالهي من الطوالع السيئة
الاسلية التي هي من طوالع السعود فيحصل من طبع النحوسة الى طبع السعادة باذن الله تعالى فان قلت اذا لم يمكن
تحول النحس سعدا وقد طبع على النحوسة وكيف يكون ذلك فاقول في الجواب ان النحس وان كان قد طبع الى
النحوسة وفطر عليها فقد يتحول عن نحوسته ان ادركته انوار السعادة واشرق عليه بالسر الالهي واحاطته
السعود باذن الله تعالى ويعايشه فينقلب من النحوسة ويتحول عنها كما ينقلب الكافر بالاسلام مؤمنا وكذلك
يمكن ان السعد اذا غالطه النحس فاثر فيه فنظر سعدا الطالع وظلم نفسه وينعكس نوره فيحجب في الظلمات كما
يرتد الانسان بعد اسلامه كافرا وان استمر السعد على سعادته والنحس على نحوسته وكذلك ابدا الا
ان يشاء الله تعالى والبحث في هذا يطول لكن علم ذلك فصل وكذلك الذهب فانه يفيد نظائر سجايا الطالع
ويتفرق اتصاله ويظلم نوره وكذلك حجر الماس المؤثر في جميع الجارات لقوته اذا لابسه الاسرب تشتت فرقى
اتصاله الى الزحل ولذلك شاهدنا من قول السبق معه يحضر الدرة على دين خليله وكذلك الكبريت في الفلك
اذا لاحظته السعادة وناظرته من عن يمينه من تربيع ولاحظه البدر التام الذي هو مقابله ويكون رجل
مستقيما وضرايع بل في اول استقامته فانه يكسب النور من انوار التربيع وينقلب من طبع النحوسة الى طبع السعادة
في اسرع من لمح البصر وكذلك الاسرب اذا لاحظه الله تعالى الحكيم ان يعتني به فيرفعه اولا من حالات وجوده
الى حالات استقامته بالتدبير والتربية فاذا ترقى وانتقل الى حالات مناسبة للاستقامة فتصير له
جوهر تربية يسمى بها استقيما غير منعكس التربية فيضيء بعد ظلمته وتصير له فتوح كالكوكب في استقامته فيحصل
بعد خرق وينكشف عنه حجاب ظلمته ويسفر صباح نوره فيحشد به وصل اليه الحكيم من نور الشمس وسيأتي
المناسب لما الانشاء روح الحياة مقدارا معلوما بتسيير التربيع الايمن من وسط السماء ويوصل اليه من
نور القمر المناسب لفتوح الطبيعة في الميزان الطبيعي مقدارا معلوما بتسيير المقابلة فيقبل كيوان من طبع
النحوس في اسرع من لمح البصر باذن الله تعالى ونزيدك في ذلك بيانا ونقول اعلم يا اخي ان في قوله تعالى

كيف يقبل الكيوان بالتربيع

اول ومضمرا ان اما المضمر الاول فيتناول اصلاح الاسرب وانتقاله من طبع النحوس الى طبع السعود والمراد
التنقية والتطهير واخراج الاوساخ كلها عنه بحيث اثر ينقلب من طبع النحوس الى طبع يقارب طبع السعود
بمجرد الطهارة والخروج من وسخه فقط وهذا اول مراتب اصلاحه لصلاحه فافهم واما المضمر الثاني فالمراد
به ان ينقله الحكيم بعد طهارته وتنقيته في الميزان ويدبره حتى الى ان يصيره قمرا كاملا ثم شمسا منيرا اسدا
اسود ازجليا من باب حل المزاج الى غيره خلافا لما تقدم ذكره وقد استخرنا الله تعالى في تحقيق ذلك وبيانه
لاخواننا ومن يهم عنا ما نقوله بالدليل والبرهان لسنى يصل الى مستحقه باذن الله تعالى ومن استحق ذلك فهو
من الاخوان ونقصد بذلك وجه الله تعالى الكريم وثوابه العميم يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم
نقول في المضمر الاول وهو تسيير سر الله تعالى وجلاء التربية اياه فتامل يا اخي ذلك وتفكر فيه ترشد ان شاء
الله تعالى وتوصل اعلم ان تربيع على الطالب اثنين لا معنى التربيع ومعنى المقابلة ومعنى الاستقامة بعد التربيع
في العالم العلوي ثم يتنزل ذلك الوجه الاصوب والاشل بما يليق بتاثير ذلك في العالم الاوسط ثم تحقق ذلك
بالفعل في العالم السفلي وقد تم له معنى العلم المحقق البرهاني بمعرفة السر المتعلق بالمعنى الاول على التحقيق باذن
الله تعالى واما التربيع الايمن فالوالي يقول الحكيم في غاية العين رضي الله تعالى عنه اذا نظرت الشمس من عن
يمينه بين اتصال وهو منه رابع فموضوعه من العالم العلوي ان تكون الشمس في درجة وسط السماء
فاذا اعدد ناه مكان رجل على تقدير ان يكون في الطالع على غير التوالي بحسب ما يسير الى الطالع بحركة الفلك فتكون
الشمس في الرابع منه اذا كانت في وسط السماء وهي العاشرة من الطالع وهذا هو التربيع الايمن وهو معلوم
في العلم الرياضي واذا اعددنا من الشمس السير يكون هو في الرابع منها اذا كان العدد على التوالي فيكون منها
بالرابع الاهي منه برابع اذا كان على تمامها ولو انها على تمام الكائنات في الرابع منه غاية في وتد الارض
من تحتها واذا كانت في على يمينه فكون هي منه بالرابع من موقعها فهذا هو الموضوع الحكم الظاهر لان
الشمس تكون متوجهة اليه واذا توجهت الشمس اليه اشرقت نورها عليه والسلام فصل واما المضمر
الفلسفي في القمر ان يكون مقابلا لزحل واذا كان رجل في الطالع فيكون القمر في السابع واذا انصرف القمر

الى موضوع القمر

عن مقابلته من المسيرة فبالضرورة باثر ينقل نور زحل الى الشمس ويتصل بها من تربيع من الميمنة
فبالضرورة قد جمع نوري النيرين وصار اليه نور القمر من المقابلة وصار اليه نور الشمس من تربيع فهذا
الموضوع اذا اتقن ان يكون في العالم العلوي فان له حكما وظيرا يظهر اثره في العالم الاوسط وهو اصل
من الاصول عند الفلاسفة لان احكام المقابلة تقارب احكام الاجتماع لان المقابلة كالقمر كما ان الاجتماع
كالشمس وميزان التربيع هو نصف ميزان المقابلة وميزان المقابلة هو نصف ميزان الاجتماع ايضا
واذا انصرف القمر عن مقابلة زحل الى تربيع الشمس دل على السعادة بعد النحوسة واذا انصرف القمر عن
تربيع الشمس الى مقابلة زحل دل على النحوسة بعد السعادة في العالم الاوسط ومن اجل هذا المعنى قال
الاستاذ الكبير جابر رحمة الله عليه ولكن اذا كان نظر الشمس اليه يمينه وانصرف القمر عن مسيرة
انقلب زحل من طبع النحوس الى طبع السعود في اقل من لمح البصر بهذا التقرير يتوصل العارف الفهيم في قبول
مثال هذا الموضوع وتنزيله من العالم العلوي على العالم الاوسط ليعرف ولا تكرر ينقل مثاله الى العالم السفلي
ويحدد حدوده وقد بلغ الحكيم المطلوب العزيز المثالي التقيس في اسرع وقت واقرب باذن الله تعالى واتول في بعض
ذلك قلبه درة الفاتل حيث قال ع لقد اسمعت لو ناديت حيا ولكن لا حياة لمن تنادي فالعارف
اذا سمع كلام الحكماء وهذا اللغز وغيره فانه يفهم مضمونه ويعلم مضمره ومضمونه لما حققه الله تعالى بنور
البصيرة التي جنا هي برضياته شمس الظهيرة ومن كان كذلك فقلبه في الاحياء حتى يقبل ما يرد اليه من مدد
العلم الذي هو نور الحياة ولاشراق النور العلمي على قلبه واما ما كان بخلاف ذلك والعياذ بالله تعالى
فهو في ظلمة الاموات لان قلبه في حجاب عن النور العلمي والمدد الوقتي من الفيض اليه فهو بعيد عن السبق
وعن بصيرته في غيهب وضباب فنسال الله العافية من ذلك لان من اظلمت بصيرته فهو كوكب في النور
ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور والسلام فصل واعلم يا اخي انا لم نرد بما قلناه لك الا لتجتهد
من الغفلة وتتامل ما نقوله لعسانك ان تفهم لان مفتاح الكنز الاعظم ملقا بين يديك وانت في غفلة عنه
ولعلك لا تراه ولا تعلمه وهذا الاستاذ جابر رحمة الله عليه قد القاه اليك بوجه فلسفي مقرر على

من العلم

من العلم الرياضي بالفاظ جوهرية من الصحاح كانها الدرة المنثورة وقد نظم هذه الجواهر البديعة وسلكها
عقدا نفيسا والقاه اليك سلك الشذور قدس الله سره وقد اشرنا الى تحقيق ذلك ونبهنا عليه وكتابنا
غاية السرور ولكن لما تعسفنا ان هذا السر في غاية من الغموض ومن الرمز البعيد والتراكيب سماه وبشرح
ويوضحه الا الفاضل الرشيد وصاحب القياس والرأي السديد وتقدم منا الوعد بالتصريح للاخوان في
كتابنا هذا المسمى بالبرهان وحققنا ان الطريق وعرة فانها تحتاج الى تمهيد فاستخرنا الله تعالى ومهدنا لك
الطريق وارشدناك الى الحق وترجمنا لك البعيد وفتحنا باب سرب هرس المظلم واظهرنا لك مسالك المفاتح
وعلقناها لك على رؤس الاعلام وتورنا لك المصابيح لتسلك في طريق القوم بالنور الواضح الى اكثر العلم
الشامخ وتناول من رؤس الاعلام تلك المفاتح ويفتح الابواب من غير مانع ولا حاجب ومحتوى وتسوى
على سرير سلطنة الملك الباذخ وتشاهد من اثار قدرة الله تعالى ما يبهر ناظرك ويشرح خاطرك فاذا
اسلكت النية واخلصت لله تعالى الطوية فان الله تعالى يوصلك بالعلم الحق الى ذلك ويوقفك ويسهل
عليك الاسباب ويقربك السالك فاذا وصلت الى ما وعدناك به فكن لله تعالى عبدا شكورا طالبا جاهدا
ذاكرا ذاما في الدنيا ما يفيدك به الاستعداد للسعادة الكبرى في دار البقاء التي هي الدار الاخرى ويتزود
بما منحك الله تعالى وانعم عليك اذا وصلك الى هذه المواهب واطلعك على الاسرار والعجائب وخف
من بارئك سبحانه وتعالى في السر والعلانية بحيث لا يجعلك عند عينه ولا يحجب واحذر من الهوى والشيطان
واستعذ بالله تعالى واعبد من الباطل وكن للحق مصاحب فنقول في تمهيد الطريق ما يوصلك الى الحق
والتحقق باذن الله تعالى ويخلص به عن كل تعويق اترتد وجب علينا من طريق النصيحة لاخواننا ان ننزل القول
والحكم من ذكر العالم الاكبر الى العالم الاوسط ونجعل المناسبة المطلوبة من العالم الاوسط الى العالم الاصغر
الذي هو العالم السفلي لتصل الى الطريق الحق من الباب وينكشف لك باذن الله تعالى السر المحجوب
والله تعالى يرزقنا من لدنه خيرا ونقول ان القوم قد يطلقون اسم الشمس على كل جوهر من طبع الحياة ايضا
وعلى كل جوهر بارد على الاطلاق ويطلقون اسم القمر على كل جوهر حار من طبع الحياة ايضا وعلى كل جوهر بارد

على الاطلاق ويليق بالشمس الحرارة والرطوبة من وجه لان الحرارة والرطوبة من مادة الحياة ويليق
بالقمر البرودة والرطوبة لان البرودة والرطوبة من مادة التكوين ويليق بالشمس ايضا طبع الحرارة
واليبوسة الثانية على الاطلاق لانضاجها الثمرات ويليق بالقمر طبيعة الماء لان الله تعالى جعل
من الماء كل شيء حي ولما اوجد الله تعالى في طبيعتي النيرين الشمس والقمر طبيعة النمو والفتور
والتكوين والتلوين والتوراثية والفناء اطلق الحكماء عليهما موجبا اثار السعادة ولما كان حمل
من طبيعة البرودة واليبوسة طبع الموت والفساد اجمعوا على ان الشمس اذا لامست
اشد من البرودة واليبوسة نحوسة الموت فلما القت الشمس شعاعها عليه من التربيع وهو في الطالع
بمواجهتها له من الفوق والتربيع العليا من وسط السماء بالاتصال وذلك بعد ان قابله القمر
من المقابلة من الشايع وانضم عند ميزه بعد القاه شعاعه عليه فلا شك في استحالة طبيعة
رجل لا من البرودة واليبوسة الى طبع البرودة والرطوبة القمرية ثم استحالة الى طبيعة الحرارة
المناسبة لوجود الحياة الحيوانية من الطبيعة الشمسية مع طبيعة الطالع الموجبة للحرارة
الغريزية التي هي مادة الحياة القوية فانقلب باذن الله تعالى من طبيعة النحوسة التي هي طبع الموت
القاطعة الرؤية والجود والانتقال من العدم الى طبيعة الوجود والحياة باذن الله تعالى لا اله
الا هو الحق المعبود وبعد ان كان رجل يدل على النحوسة فقد صار يدل بهذا الاتصال على
السعادة باذن الله تعالى فصل والمثال في ذلك ننقله من العالم الاكبر والاوسط الى الاسرب
في العالم الصناعي بان نقول هو اكبر الاجسام السبعة نحوسة مما اكتسبه من كيوان لان به علة
اظلمته من طبيعة الموت الغالبة عليه التي هي البرودة واليبوسة فاذا اراد الحكيم علاجه واعادته
الى حال الفترة ونقله من النقص الى الكمال يحتاج الحكيم ان ينقله اولا الى الطبيعة القمرية المناسبة
لطبيعته في البرودة بالمماثلة مع المضادة لليبوسة بالمقابلة فاذا دخلت عليه الطبيعة القمرية
فيعتدل مزاجه اعتدالا ما وتترطب اجزاؤه ويخلط يبوسته ويبيض لونه بمقابلة نور القمر المضاء

ان الاسرب

لان المقصود من المقابلة هو ما ذكرناه اذ المقابلة في العالم العلوي بالاتصال مع وجود الابعاد في التقابل
ولكن بالتوراثية والاشعة وكذلك في التربيع واما في العالم الصناعي فانما هو اتصال بالذوات المقارنة
في نظير المقابلة على ربع السوا في حكم النيران وكذلك التربيع بنسبة نصف المقابلة ولكن في نسبة
التربيع والمقابلة علم والحكام في الموازين واعدادها بالنسبة في الكم والكيف وبالجملة فهي متعلق
هذه لسان تلك وحاصل هذا المعنى ان تكون المقابلة مضاهاة وموازاة من جهة ومساواة في العدد
والمقابلة هنا مضادة ايضا من وجه ومناسبة من وجه اخر كالدواء الذي يكهه العليل ويضعه
فلزم من ذلك ان رجل يحتاج الى المقابلة والتعديل في الميزان وفي الباب المضمر الاول ان الحكيم يدخل
عليه جوهرا بارد رطبا قريبا مائيا ينقله من طبيعة التراب البارد اليابس الى الطبيعة الحياة الانسانية
الرطبة المناسبة لماء الحياة الله تعالى وجعلنا من الماء كل شيء حي ويكون ذلك مماثلا للوزن الكمي
في الكم ومعادلا له في الكيف فاذا تم هذا الاتصال فان الاسرب يبيض ويقارب الفضة في اللون وفي
الطبيعة وتزول عنه الاعراض الفاسدة التي كان يعاني عداد الموت ويبرأ من مرضه ويتخلص من سواده
فاذا صار الى هذه المنزلة وفيقله الحكيم بعد ذلك الى الطبيعة الشمسية عايد دخل عليه من الجوهر الحار
المناسب للشمس بمقدار نصف وزن الكمي المقابل له من الجوهر الفترة الذي دخل عليه اولا فاذا تم له
هذا الاتصال فانه ينقلب الى الطبيعة الشمسية في اسرع وقت واقرب باذن الله تعالى فصل واما المضمر
الثاني فاقول اعلم ان حاصل المضمر الاول حصول الطهارة للاسرب بالمقابلة الفترية حتى عاد جوهرا
ابيضا فاعاد الى اصله الطبيعي تابلا للرابح القمري وله في ذلك موازين ومراتب فاذا موزج بجسد الشمس
قرأ خالصا على الرؤياس والخلاص وكذلك من حاصل المضمر الثاني في تمام انتقال طهارة الاسرب وظهور
صبغ باطنه على ظاهره بحيث ان تقارب المازجة بجسد الشمس فاذا مازجهما انقلب ذهبا تاما صافيا
على الخلاص واما الميزان في المضمر الاول الموجب للتطهير وفي المضمر الثاني الموجب لكمال صورته كما
ذكرنا على السواء وفي المضمر الاول الانبات تعرف الجوهر البارد الرطب ما هو وهل هو من شيء واحد

عدة اشياء وهل يكون هذا الجوهر في وجوده طبيعيا موجودا من غير تدبير او مدبرا صناعيا ولذلك
القول في الجوهر المازج الرطب الشمسي لا بد ان يعرف الطالب ماهيته وكيفيته ومن اي شيء هو وهل
هو مفرد او مركب فاعلم ذلك واما المضمر الثاني فليس فيه مزج وانما الميزان من الاجسام الثلاثة من رجل
ومن الشمس ومن القمر بميزان التربيع والمقابلة فافهم ذلك لان الذي رمزنا العوام وملأوا به الكتب
وصنفوه في المصاحف والكنوز وفي اماكن صلواتهم قد شرحناه مفصلا وقربناه لك بالدليل
والبرهان ان النحوسة تزول عن النحس اذا شملته العناية بانوار السعود وبيننا لك ان الاسرب
قد غلبت على طبيعته القاهرة البرودة واليبوسة فيقتضي ذلك قد كمنت فيه الحرارة والرطوبة
وانتصرت وصارت مخبئة مجوبة واذا تزوم اصلاحه اولا بالبرودة والرطوبة لتقوى رطوبته
على يبوسته ويظهر على لونه لون البياض القمري ثم تدخل بعد ذلك التدبير والاصلاح بالحرارة
والرطوبة لتبلغ الكمال فضيته ويصلح لميزان الشمس بجوهريته وحيث حققنا علم ذلك فنقول
ان الوصول الى العمل بموجبه من باب التسهل المتمنع فانا سهولته عند العارف بريء من كل حيلة
كما تقدم ومما يماثله ويقابله من الادوية وكيف يمكن ادخاله عليه ومداواته بها للعود الى حال الصحة
ويبرأ من علته واما اقتناعه فاضمر مرضه وتكون عرضه من سائر اجزائه لان غير الشيء ومنه
وقبول الفعل وعكسه مع عسر انقياد القبول لسوء مزاجه وكثرة يبسه وصعوبة علاجه فاذا تأملته
في ظاهره تجده باردا يابسا ولهذه العلة تجده يجد الزيبق تجميدا فاسدا وان تأملته في باطنه
تجده حارا رطبا دهنيا بدهنية فاسدة ومن اجل ذلك تراه حلالا لما يخالطه في السبك فيذيب
الاجساد اليابسة العسر الذوب كالحديد وغيره ومع ذلك يجعله ايضا فاسدا ومع مشاركته يجعله
رصاصيا فاقصا ويأكل النحاس ايضا وينسلخ عن الفضة وكذلك ينسل النار من حيث هو في الرياس
ومع ذلك فانه سريع الفساد عسر الانقياد فاذا رمنا اصلاحه من جهة فسد علينا من جهة اخرى
ولهذا المعنى اضطرب الحكماء في امره وعظم اجتهادهم في علاج مرضه وعسره ولما اجهدهم الطلب

واعيتهم

واعيتهم الحيلة فقدموا اليه كل وسيلة واحتجوا له وتلطفوا به ودارؤه بصنايع بديعة واعمال
رفيعة واجتهدوا في تحصيل ادوية فتارة سقوه شرابا مسالا وتارة غذوه باغذية حتى
ظنوا بما اعتمدوه من اصلاحه ثم سلكوا به طريق نجاحه وفلاحه ولما تم لهم تجديد ذلك التدبير وهان
عليهم ذلك الصعب الكبير وتيسر على لديهم العسير فلم يسعهم الا ان كتموا هذه الكنايات وبرزوا
بامور كثيرة مخبرة للانسان ومذهلة للالباب ومسلية للاذهان ومدهشة بعبارات مختلفة
من كل لغة بكل لسان ضحك ذلك على الجهال واخذوا بلوم الكلام ويعيبون عليهم الاهمال والاهوال
واما العقلاء ومن لهم تحقيق النظر فقد عذروا الحكماء في هذه الاجتهاد واما العيان فمثل الخبر ولما
من الله بذلك علينا ما وهب وراعينا من حقوق النصيحة للاخوان ما يجب لهم فلم يسعنا الا ان نبذنا
لهم طريق السلوك في الطلب وسألنا الله تعالى الاعانة على ايصال المستحق حقه وان يجعلنا من الامانة والسلام
فصل ونقول وبالله التوفيق اعلم ان مداواة الاسرب موجودة في اجزاء من النبات
وفي اجزاء من الحيوان ويحصل الشفاء من الادوية المذكورة تارة بالمقابلة وتارة بالمماثلة وتارة بالمقابلة
باسرها على الميزان وتارة بمركبات عنطيرة وتارة بمفردات مدبرة وتارة بمركبات عن بعضها وتارة بمركبات
مجموعة من المواليد الثلاث وجدنا الاسرب يحتاج الى الغسل اولا والى التبريد والترطيب والتخفيف
من وجه اخر ومن اجل هذا اعسر علاجه من اجل وجود التقابض في علله وسقم امراضه وانما يهون الامر
في ذلك بما عزم الحكيم من التبريد بمداواة الاخطر من علله ثم يتدرج في العلاج الى نهايته فانهم لذلك
ولما كانت البرودة هي الغالبة عليه عزم اجرع شدة اليبوسة فوجب من الحكم بالبرهان عند الحكم
عند تمام تشخيص علله ان يبدأ في علاجه الحق من طريق العلم بالبرهان الذي لا مرية فيه بادخال الادوية
المبردة الرطبة عليه اولا بالوجه المناسبة الممكنة لان البرودة تماثل البرودة فلا يفسدها وانما
تقويها وتشدها وتوجب التلذذ في الاجزاء وتصلها واما الرطوبة فانها تقابل اليبوسة فتحلها
وترطبها وتحل الاوساخ وتفرحها وتحقق الجسد وتجيبه وعلى العلاج تقويه وتصبره وتمدده

ذكر عمل ادوية الاسرب وتدبيره

ذلك فصل ولما ثبت ذلك بالبرهان حصل العلم بجود ذلك فيما يصلح له من الادوية المتبرة المركبة
من الموالید الثلث وفی المعدنیات والمرکبات فوجدنا المطلوب فی کل ذلک کثیر الایجاد متحضر الطلب
الاسهل والاقرب والامثل من الحیوان فاحضرت الدلائل فی شیء من تقاربین فی سهولة الوجود وفی
الاعانة علی الامر المطلوب والمقصود محل الفکر وتحوته فاما الدم فهو اللبن الحدید واما الثانی فهو
البیض ولما کان احدهما رقیقا والثانی غلیظا متلزجا وجب عند الحکیم ان یجمع بینهما ویکون من المثال
ثلاثة اجزاء ومن الغلیظ جزء واحد ویضرب منزاجهما حتی یجود اختلاطهما بحکمة لائقة بالقوة
فی المیزان علی المثل بحیث لا یتمیز الواحد من الآخر ابدا فانهم ذلک ثم یذاب الجسد وصفته اذابته
ان یجعل منه مقدار معلوما بالوزن الکلی فی بوط مزبور بوط علی نار لطیفة حتی یذوب ولا یحترق
لان النار الهائجة تسرع فی احراق الاشیاء القابلة للاحتراق فتفسدها وایاک والعجلة فانها تصل
فی الفساد الابدان وضع شیء فیکون لرقة زیت واصلاح من بورق الحکمة الابیض المصنوع للیاس فی اسفل
البوط ومن حول الجسد ومن فوقه لیصد النار بنفسه اولا فاول الاذابة ویلین الجسد ویقویه ویمنع
عند الاحتراق فاذا ذاب وتطایر البخار من البورق ومن کثافة الجسد فتمهل علیه فی تلک الاذابة
ویطایعه مع هدوء النار ویکون میزانها بحیث لا یجد الجسد والمطاعة بالبورق المذکور قلیلا قلیلا
وکلما طاعه یغطی البوط بشفقة حتی تدخل المطاعة وتکون المطاعة بقدر نصف درهم وبین المطاعة
والمطاعة قدر نصف ساعة من الزمان ونار الاذابة مستمرة من غیر زیادة مضرة ولا نقصان مجحف ومقدار
الجسد نصف رطل بالمصری سواء من غیر اذابة وتستمر الاذابة مقدار ثلث ساعات من الزمان ثم
یفرغ فی مقدار ما یعرف غرا جیدا من ذلک المضروب للعین المذکور او لاق الاتیة من القصار
کنصف درهم صارع للنار فان بعض اواخر الردیة تنفصل عنه فی الاذابة وتخلص من بعض
الکدارة المظلمة الغریبة المفسدة ثم یغاد العمل علیه کذلک الی ان یبلغ الی الدرجة المطلوبة منه
فی البیاض والصلابة ویصلح ویعتدل الکاشه وینقص ما لا بد من نقصه ورتما ینفصل منه بعد النقص

من النقص

من النقص الی الثلث ورتما یصلح التدبیر ومیزان النار ویکون البورق قوی الاصلاح فینبغی منه من النقص
الی الثلثین فانهم ذلک لانه یقبل الانتقال بالتدریج الی درجة الکمال فانهم بالمعنی طریق الحق ودع عنک الجهال
فاکسر ما صار الیک فانه من نفس الکمال واما الادویة البارة الرطبة الناضجة لهذا الجسد من اجزاء
النبات فهی کثیرة جدا لها فی البرودة والرطوبة ولون البیاض علامات وقد ذکرناها فی جملة ما قد سادکر
وفی غیر کتابنا فی المصباح وفی کنز الاخصاء من صحیحا مکتوبا مقررا فی المفردات وفی طبایعها البارة الرطبة
وفی عصارتها وفی ماءها المستقطرة وفی الاملاح المدبرة وقد ذکرنا ذلک مفصلا لا یحتاج هنا الی اعادته
وحیث حصلنا قانونا نعتمده ونفتحنا الابواب وکشفنا غل الحجاب فالقریة تکشف عن الحق فی ذلک والسلام
واما الادویة البارة الرطبة الصالحة لاصلاح الاسرب عند توجد فی المعلاة وهی مضمرة فی الزیابق المدبرة بالطرق
الحلول وفی الزجاج المحلول والسلام فصل واعلم یا اخی انه لم یتصل الی نتایج الحکمة من النوع البشری الا الافراد
من الانبیاء والاولیاء والملوک والحکماء فاذا اوصلک الله تعالی الی العلم الحکمة وتنزهت فی بدیع ما خلق
الله تعالی من کنوز العالم الصناعی الذی قد له فی وضعها الامام المرتضی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
ان فی الاسرب والزاج والزیبق الزجاج والحدید المزنجر والنحاس الاحمر المکنور الابونی علما غامضا
فاذا ملکت مفاتیح هذه الکنوز وتنزهت فی عجایب بدایع صنع الله تعالی فی استحالات هذه الاشیاء کیف
ینقلب النحاس الاسرب عما هو فضة وذهبا وکیف ینقلب الفلقی حدیدا وذهبا وفضة وکیف ینقلب النحاس
فضة وذهبا واکسیرا فاعلم ان الاسرب مع ما فیه من الاوساخ والامراض والاعراض بحیث صار مقاما فیها
الاجساد نظیر العبد الاسود المنتن الرایحة والشبح المرء الضعیف فانه قریب القسمة الی الذهب وسریع
الاستحالة الیه وقد عرفنا الله تعالی فیه طرقا عدة واعمالا کثیرة ولکن لا یمکن وضعها بالصریح وانما صرح
بما فیه من التعب وضع من التدبیر الذی لا یکاد یعرفه الا مستحق حکیم عاقل متقن واما الماها فانه ایضا
لیس تدبیره وعدم القناعة وقد شرح لنا جابر رح باتقال الاسهل لرتبة الذهب بالزیبق بحجر الطلی
والحجی ولعمری ان هذا التصریح لا یفید ومن حمله علی ظاهره فقد اخطأ مع انه قد اوضح وانه فی الزیبق هذه

القوة لانک غیر لکن لیت شعری ای زیبق هو ولعله ان یکون الشرفی الزیبق العامة بالنوع وما العمل
بنقل الاسرب وبجعله ذهبا فی نهار واحد او فی ساعات من النهار وسیاتیک ما یقسمه الله تعالی
مما نذکره وننشره ونصرح به ونومی الیه واما فی الحیوان من الاجزاء الحارة الرطبة فی اصلاح الاسرب من الحیوان
فی موجودة فی فضلات الانسان التی هی الشعر والبول والعذرة فلا بد من تدبیر هذه الاشیاء وتقصیلها
باستخراج الماء والدهن والدوشاب ولما کانت هذه الاشیاء کثیرة الرایحة قذرة ومن جملة النجاسات وفی تدبیرها
عسر اعرضنا عنها فان المقصود قد یوجد فیما هو اولی منها من بقیة الحیوان فانهم واعمل فی البقر مع ما
یحتاج الیه من فضلات الانسان فلو وجب بالبرهان ان یکون الشعر وما سواه من فضلات الانسان هو الحر
المکرم لوجب ان یکون هو القسم لان منه الماء والدهن والصبغ والملح والنشا والدوشاب ولکن
لما تحیرت بصایر الذین اعتقدوا ذلک عن التحقیق سلکوا اصلا بعیدا وبالله التوفیق ولعمری فی الدوب
والموافر نسبة من ذلک لان فیها غسل وصابون ولیس من یصلح تدبیرها وتفصیلها واستخراج حلالها
وتزکیها وتنقیحها فانهم ذلک وفی الشاة القرنسة ایضا وفیه خلاصة عجیبة صالحة واما مرارة البقر فانها اذا
واستخرجت خلاصاتها کما تقدم فانها فیها عجایب من الافعال والاثار فانهم ذلک فصل واما البیض فانه اصل کبیر عجیب
جلیل الحسن تدبیره وتفصیله وبعد تدبیره کثیرة وذکرنا بعضها امثلة کما یرمی کلام الاستاد جابر والفضل فی بعضی
کما تقدم فی کتاب الحیوان وکذلک فی اللبن الحلیب غریب عجیب غریب فیؤخذ من لبن الحلیب الفقیر ولا تزد ومن البیض البیاض
والصفرة جزء واحد لیصیر الملح ارتیر اجزاء ومن کل الفتر المطبخ الفقیر مسدس الجموع ویضرب الجموع مرة جیدا
حتی یختلط بعضه ببعض اختلاطا محکما وفیه الاسرب کما قد منا بوزن الحکماء بالشروط المتقدم ذکرها فی مقدار
من الزمان کما تقدم وصفه ویطرح فی غرة بعد الاختلاط ویکثر الغلی علیه الی ان یبلغ میزان النقاء ویتلون
بیاضه الی صفرة صافیة منه درجة من الوسول فانهم وکذلک ان فعل کما ذکرنا فی النحس والزیبق
فانه یلیح فی ذلک واما فی النبات من الاجزاء الحارة الرطبة لذلک هی کثیرة جدا وفی جملة ما ذکرناه من مدبرات
المفردات فی النبات نتایج عجیبة والاقرب والاسهل منها الزیت من الزیتون ومن الشیرج والفرسک وزیت

الکتان

الکتان وزیت الشیح ودهن الخروع ودهن الغار فخذ ایها حضر واعمل بکذلک وانظر فی اثاره
الله تعالی تری عجبا واما فی المعادن من الاجزاء الحارة الرطبة الصالحة لاصلاح الاسرب فمقول ان الطلق
نباتی معدنی لکنه وان کان اصله من النبات فقد استحال معدنیا وبینه وبین القطرون مناسبة لکن
فیها قشور تزیل الحرارة والرطوبة لا تستحیل الحرارة الا بالتشویها اولا بالسوا من کل واحد منهما فی قدر خزفی طینیة
حتی یبیت تحلیلها ثم یلحقان فی قدر بار بعة اشاها من الماء العذب حتی یبقی من الماء الربع ثم یعاد علیها
من الماء ثلاثة اشاها فتصل ذلک مع مرکت ثم یعاد علیها من الماء العذب ثلاثة اشاها ثم یعلی علیها حتی
ینقص النصف من وزن الماء ثم یعاد علیها من الماء العذب ما یبلغ الاول ویطبخ حتی ینقص النصف فتصل ذلک
سبع مرات اخر ثم یعاد علیها من الماء العذب قدر ثلاثة اشاها ویغلی غلیا ثابتا حتی ینقص النصف
ثم یصفی العلقة فانه آجلیل النفع قد تدهن وزن الفضة فتسبک الاسرب کما تقدم بشرطه ویرفع
فی مقدار خمرة من هذا الماء مرارا عدة فانه یلیح فی التبییض والنقاء فاعلم ذلک وتدبر وان اردت اصلا
للتحمیر خذ من انواع الزاج ما امکنک من الاحمر والابیض والاصفر والاخضر فاسحقه واطبخه فی اربعة اشاها
من الماء العذب حتی یبقی الربع ثم صفها بالعلقة واعقده واسیف الحل ثلاثة اجزاء منه جزءا من الزهاء الجید
المنقد واسحقها جمیعا بدهن سعفة البیض ثم بصیرها الشمع ثم اطبخها فی قدر من القصار بار بعة اشاها من
الماء العذب حتی ینقص النصف ثم اعد علیها من الماء العذب قدر ما نقص هکذا سبع مرات ثم صفه الماء
الاحمر الدقیق المایل للحمرة وارضه ثم اسبک الاسرب بالنار اللینة کما تقدم ویکون عندک من بورق الحکماء
الاحمر ما تطاعه به وتسبکه کما کنت تسبکه بالبورق الابیض وافرغه فی الماء الاحمر قدر غرة وبذلک یصیر
کما تقدم ذکره وکرر علیه العمل حتی یصلب ویصفر ویصلح للمیزان وستذکر کیفیة العمل البورق الابیض
والاحمر فی باب عمل البورق الحکمة ان شاء الله تعالی واما مرجانه مع بقیة الاجساد واستنباط البقیة
الاجساد المستعد منه من البقیة فانه اذا بلغ فی درجة النقاء الی البیاض الشالح وفنا الجسم وثبات
الاجساد العذریة الصالحة للتکلیس ثم استحال مع الخمر قرا واذا انتهی وتنقی ولم یصلب بل استمر علی عزة ذوبه

تدبیر القلی والقطرون

ذکر تحمیر الکبریت

تدبیر انتخاب الاسرب مع الاجساد

وتطهر المشترى مثل الطهارة واستمر ايضا على سرعة ذوبه وامتزج به فقد صار مما لا الحديد المشترى من عزقى
وبيطها المراد منها فافهم واذا تطهر وقوى وتصلب ثم لان الحديد وتطهر مثل الطهارة فانه يمازج القليد
ويصير معه قابلا للبياض والحمرة معا وكذلك اذا جرنا ثانيا الخاص فى الطهارة كان منها اخضرا
احمرا فانا بالاول يكون ذهبا بالميزان وربما صلح ان يعلو منه اكسير الحمرة واذا انفلق كسبه بالميزان مع الطهارة
زيبقا رجع ايضا وهذا هو الذى اشار اليه جابر فى استخراج زيبق الاحشاء فانا قد واعرف بالحق وانا
اسمر الصفرة الثامنة الذهبية بالعيار الكامل الخالص استحال بنفسه ذهبا من غير اضافة وان اسيف الذهب مع
الحديد وكان معه ولهذا لا يفترق منه اصلا فانظر كيف كان من جملة اعداء الذهب الا فلما عدله التدبير فاره
فصار صديقا للذهب يشترك معه التدبير ضارة ذهبا وعاد هو والذهب ولهذا باذن الله تعالى فهذه من اسرار
علم الميزان واصول العالم الصناعى فى التدبير هبة من الله تعالى لمن يشاء من عباده ان الله تعالى على كل شىء قدير
فصل واما على الاكسير من الاسرب عملى جزء ومنها اذا اذيب وكلت لطهارته ايضا ولو زد مع الذوب
فيصلح ان يقوم مقام الحديد للبياض فاذا اضيف اليه قدر السدس من وزنه من التوشادر الملفق و
من الملح الملحى شربة فانه يبقى ثم يعقن سبعة ايام وقد شرب التسقية الاولى بعد ظهور السواد ثم شرب الثانية
فى سبعة ايام الى والثمنين حال ثم شرب التسقية الثالثة بعد سبعة ايام ثالثة ثم يعقد وقد صار
اكسيرا للبياض لا شك فيه باذن الله تعالى وكذلك اذا جزء وبلغ الى مرتبة الذهب ولو زد مع فى الذوب
فانه يقوم مقام الحديد وتسقى ثانى الحمرة بعد ان يكمل ميزان تدبيره بالتوشادر الملفق وقد صار اكسيرا
ثانيا للحمرة لا شك فيه باذن الله تعالى ومنها اذا كلت لطهارته للبياض ويطهر الصيد ولطع ثلاثة اثمان منه
ويضاف اليه من العلم الملفق قدر الربع من وزنه ويسحق ثانيا عادة السريان المدبرة او بما امكن من المياه
المناسبة للبياض وينفع بها الى ان يذوب ويجرى ثم يهمل ثم يعقد وقد عاد اكسيرا ثانيا بعون الله تعالى والارة
الحمرة فكلسه بالعقرب الظاهر الذى لا يحترق واسقه ستة اشارة من الصد الذى للمنسول وتقسه عادة
السريان المدبرة او بهما اردت فاعلمك فى كتاب النبات لان ينفع ويذوب ويجرى ثم حله ثم تعقده

وقد صار

وقد صار اكسيرا للحمرة ثانيا باذن الله تعالى وان حلته وعقدته ثانيا اضاعت صبغه ويبلغ فى ستر التصعيد الى
ان يملأ الدنيا خيره ويتضاعف فى الوجود ستره وضلره ويعمل منه اكسيرا كبيرا اذا اسمع منه ما يقارب الصبغ
ويستخرج منه الذكر ومن اصله يستخرج الانثى ويزوجهما ثم يعقنهما ويكبر الزوجا والتابع الى كمال الاكسير
بطريقة لان التوبة واحدة فى سر الاكسير وضلره ويدخل فى الفلتات والاعمال الكبار يعمل فى جمل فى شرح ذلك
واعلم وجه ترشد ان شاء الله تعالى كتاب الفلق المنسوب الى المشترى من كتاب البرهان فى اسرار علم الميزان الجلوى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الواحد الملك الحق الابدى الحى القيوم الدائم السرمدى احمده واشكره واتوجه اليه ونور هداه
اهتدى واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وبكتاب الله اقتدى واشهد ان سيدنا محمدا عبده
ورسوله صاحب العز المبارك والدين الاقوم المحمدى والملوك الاربع الاحدى صلى الله عليه وعلى آله واصحابه
اسود الجهاد والجلاد الاجودى واهل الفضائل والسودد وى صلوات مستمرة اذ نزلوا بها فى قدى وبعد
اقول وبالله الكريم استعين وبامره وبجده اتبدى بما يتضمن الكتاب المستبشر فى المعالم الزاهر
من الجزء الرابع وهو كتاب التاسع الذى هو منسوب للمشترى من كتاب البرهان فى اسرار علم الميزان
المعدل بالفضل الصحيح الجوهرى اعلم يا اخى ان القلق اسمه رصاص واسمه راوش وهو اقرب اجساد
المشتبه المصورة للكواكب المشتبه وهو منسوب للسعد الاكبر وهو جسد مطلق خفيف ويقال له الفضة
وقال بلياس لا تنفق الجسد لسود الروح فلت فان كان الجسد نفيسا كما قال وهو اسود الروح كما
قلت شعرى هل انعقد الجسد من الروح ام من غير الروح وانما كلامه هنا من الاثر اراد بالروح هنا النفس
التى هى الذهن لا الروح الحقيقى الذى هو الزئبق فزئبقه هو الصالح المستحق بالتبشير الى غيره بخلاف الاكثر
واما كبريته فانه فاسد وكذلك الاسرب كبريته ايضا فاسد مع زيبقه ايضا ومن اجل هذا اصحب المشترى
لسر حقوقها للاصلاح بخلاف جسد الاسرب فاعرف ذلك وقال الاستاد الكبير جابر ان القلق
رطب لا خلف فيه ثم قال انه مشكل فى طبعه وان الاشكال لغير فيه وحده وانما الاشكال فى الاجساد

كلها واستعمله وقد شرحنا قوله واشكالاته فيما تقدم لنا من جملة هذا الكتاب المبارك وقال جابر فى كتاب
الشعبين ان القلق بارد رطب وان ظاهره رصاص وباطنه حديد ذلك ولكل قول من اقوال الزمان
واصل يرجع اليه فيه وان كان مدقشا يحيرا لمن يعرف مصطلحه فى كلامه ومعانى رامية بالقول
انه حار رطب بالنسبة الى الاسرب والى الحديد والى البارد رطب بالنسبة الى النحاس والى الجلد هو جسد
تكون فيه الوان سبعة وامراض سبعة فاما الوان السبعة منها ما هو ظاهر ومنها ما هو كامن فاما الظاهر
فالبياض والسواد والزرقة والصفرة والغبرة واما الالوان الخفية فيه فالحمرة والخضرة والسلم
واما امراضه السبعة فالتفتت والتبريد والحرير والملوسة والحكم الكريهة والهاجرة والدنس الذى يوجد
واذا جلاه على الحدود التى قدمناها فى الاسرب وهى ارتفع وعشرون حدا فجسد اشتم خفيفا مختص بريح
الذوب يخرج ضاربا على قتال النار وهو اصلب من الاسرب مع لينه ولا يقبل الجلى وهو سريع الانفعال للتسبيل
وللطهارة ردى المكسر يفسد لكل من جاوره فيه نتنه ويفتته ويكسره كالزئبق والطعوم ردية فيها قبض
وسهولة وهو عديم النفع تقبل الزئبق سريع الاستحالة للصلاح والفساد معا فصل واقول ان الذى اذا
التحس وتقلاه من جمع الخوسة الى جميع السعادة كما تقدم فى الكلام على زحل من باب الاولى اذا ناظر السعد الذى
قد اصابته نحوسة ثانيا فانها تنقلان من نحوسته ويزيدان فى سعادته وهذا القدر عند الحكماء من باب الانعام وقد
ذكرنا الانعام ووجه المكافاة وغير ذلك فى الجزء الاول فتعين اصلاح طبيعة الذى يكون معا كما بينين فى باب اصلاح
الاسرب وكابرهنا عليه هنالك وكذلك هنا ونقول انه يقبل له الى الطباع القرابة الزحلية لتقارب
التعدى وهو قرانه الجامع بعد ذلك وتنقل الى طباع الشمس وجميع ما ذكرنا فى كتاب الاسرب من وجوه الاصلاح
التى مؤثرة فى اصلاح القلق ايضا على سبيل العموم واما على سبيل الخصوص فاما الصالح له من الحيوان هو
بياض البيض وكلس قشره فيؤخذ من الاول اجزاء ومن الثانى جزء واحد ومن اللبن الذى وهو اللبن
الملوشل الجميع ويضرب ضربا قويا حتى يختلط جيدا ثم يؤخذ القلق فيجعل فى بوط ومن تحته ومن فوقه
الحكماء الابيض كما تقدم ويجعل على النار الشديدة جدا بحيث يذوب ويستقر ذائبا وان تطاطره بالبورق المذكور

قليلا قليلا

اوقية فى خلاف شرح وعوا الزمان الاختلاف خلاف اصطلاح البلاد واثرها اثر مسح شاقيل

قليلا قليلا فى كل ربع من الزمان قدر نصف درهم وتغلى حتى يمضى ثمان درجات ثم يجعل من الدواء المسرب
بقدر ما يغير القلق الذاب ثم يجيد فى اناء من الخضار ومن فوقها شقفة مفروشة محكمة او غطاء مهد
من الطين مخوشا ويجب سر القلق فى ذلك الدواء ثم اعد سبكه ثانيا كما تقدم بالنار اللينة التى تدبير
خفيفة ويستقر على دوره ولا يجد مع المطاعم كالاول فى مقدار ثمان درجات ايضا ثم كرر العمل حتى يرسب
ولطهارته فاعلم ذلك والهذا الزئبق اشار وقال اذا تبريلياس الحكيم الفاضل مما نقل عن هرمس عليه السلام على لسان
الصنم القلق انه هى التى ترمى بى وتخلصنى باشاكلها وتسعين مرعلى خلاصى من دائى بدوائى واوما
اليه جابر فى كتبه بالتزيد البعيد لكيا دينهم وقد بينا ملك مستنبطا من واجب الملك بالمرقا وكشفنا عجلا
لمن يختاره الله تعالى من الاخوان وقد ذكرنا الامانة وبالله المستعان فصل واما تطهيره عما يناسب من النبات فى
ما ذكرنا من تدبير المرسين الذى هو الاس الاخضر كفاية وان اردت العملة فاسحق ورق الاس الاخضر مثل نصف
وزنه من الكندر ومثل سابع وزنه من العفا ومثل ربع وزنه من القلق ثم املا قدرا من ورق الاس ورتب
عليها واجعلها فى الفرن يوما وليلة ثم انزعها والطخها بادخال ما من الملح العذب حتى يبقى الربع واعتن
ملحه ثم تصفيها لما ذكرناه من الدواء ثم تسقى الدواء على نار لينة ثم اسحقه واسقه مرة الاس مثل الاول
هكذا احد وعشرين تسقية وتسقيه فى يوم واحد ثم اجعله فى قدر طلية دورها وخذ وصلها وتسوها
فى نار الطبيخ مقدار حتى ينعقد من الماء النصف وصفه عن الثقل ثم اطبخ القلق فى ارتشاح الاس الملح العذب
بعد سحقه وتسويته ليلة كاملة واستخرج الملح كما علمناك اولا فى النبات ثم خذ هذه الملح واضفها الى قدر
ارتشاحها من الزئبق الحكماء ثم اسبك القلق كما تقدم بالنار اللينة والطاهرة كما تقدم واوقد فى الماء المدبر
من الحشيش الذى فى السقفة وكرر عليه العمل حتى يرسب بياضه ويقارب الخضرة غالب او صافر مع الكهاة
واعده من الجلد ومن تسليط النار عليه فانها مولدة له ومفسدة لاجزائه والسلم واقول ان جميع ما ذكرنا
فى كتاب النبات من مدبرات المدبرات مصلح للقلق ويزيل ايضا الاعراض لاسيما المدبرات التى فيها
الشموع كلها فانها تعالج فيه اعمالا عجيبة من التراكيب فافهم ذلك واما الادوية الصالحة للقلق من انواع

المعادن فالاملاح المدبرة كلها والزاج المدبر والترنج الميتى والزجاج المدبر المتمع وان كان محلولا
كان اولى والطلق المحلول فانه يتميه قرا على الخلاص وكلما يصله المحلول الاول بصله الثانى و
فائدة من القناطير والدرجات فى اصلاح الفلق وتقريبه من الميزان ان يؤخذ العظام المطحونة جزء ومن
الشب اليمانى جزء ومن القلى المبيض جزء ومن القطرون جزء ومن الملح المدبر جزء ومن الملح المحلول جزء
ومن الملح الاندرانى جزء ومن القنابر جزء ومن الزاج جزء ومن الزجاج البلورى جزء ويسحق الجميع سحقا
بالغا ويجعل فى قدر مطين ويؤخذ وسطها ويشوى ثلاثة ايام ثم يخرج ويسحق ناعما ويؤخذ لكل
اوقية منه بياض بيضة ويسحق بها ناعما ويجفف ويشوى بها ثلاثة ايام اخر ثم يخرج ويسحق ويسقى
من ماء المشى الطرى حتى يبقى كالطين ويسحق ويجفف ويشوى ثلاثة ايام اخر ثم يخرج ويجعل فى
قدر ويعمر بستة اثلاث من ماء الراس الحماة ويطبخ بنار لينة حتى ينقص من الماء النصف ثم
يصفى بلبدة ويرفع فى انية زجاج جرية فانه ماء عجيب غريب يدعى عند الحكماء بمفتاح الاملاح
فاذا سمعتنا نقول ماء مفتاح الاملاح فالى هذا الماء نشير وهو من الاسرار فاكتمه وتصرف به
كيف شئت وحيث ارشدناك فليق عليك الا القرة وكلما اطلعك الله وكن من الشاكرين
ثم يعاد النقل الى التسوية ليلة ثم يعاد عليه ستة اثلاث من الماء العذب ويطبخ حتى يبقى الربع
ويكرر العمل بالتسوية والتقوير واستخراج الملح من القول حتى لا يبقى فى القول الا ما لا يعتد به مما لا يحل
البتة ولا يخرج منه ملح وتعقد الملح من الجميع وتشمع بالماء القاطر المرفوع وترفع ايضا ثم يؤخذ
من الملح حزء ويضاف اليها مثلها من بورق الكلكار الابيض ويشمع بالماء القاطر ايضا ويجفف
بالعقد حتى لا يبقى منه رطوبة فضلية بل يصير مثل الدرر ثم يجعل منه شئ فى اسفل البوط والفلق
من فوقه وينحل من الشقفة ويذاب بنار لينة كما تقدم فى المطاعم وطول الاذابة عما يزيد بنصف
ساعة ثم يفرغ من بحش الشقفة الى انائه ما فيه من الماء المدبر ويعاد عليه العمل حتى يصير
غاية النقاء فانه نفيسة صغيرة وان كلسته ترتيبا قد بلغ فيستنزل بالرشح والتقطير وان كلسه

فهو

فهو نفيسة صغيرة وفى هذا الماء اصلاح للاسرب ايضا ولجميع الاجساد الروحة والسلام احفظه فانه سر الاسرار
وفيه مفتاح عظيم وان ظهرته بالقرحة والا نبق فانه يكون ابلغ وحينئذ يبقى المساء الجامع فاذا
لك خذ من الماء الجامع وهو المدبر الجامع الى هذا الماء الكثير والى هذا الملح المدبر فانه لا يقاربها
فى جميع القوس والارواح فعلا الفلق باخذ الله تعالى مثل واعلم ان الفلق يدخل فى صناعة
الحكمة بنوع البرهان وعلاج الفضة والحديد والزهرة وتعمل منه الملاهم وتعمل من التراكيب التى تعمل فى
الوقت والشاهد والتراكيب التى تنبع منها الاكسير ويقوم الفلق ايضا مقام الجسد الجديد ويعمل
الاكسير الباطن كما تقدم فى كتاب الاسرب ثم الاكسير الحمرة ايضا واعلم ان اذا بلغ تمام التنقية فى البياض
وهو على ميزان خرزى فهو اكسير نفسه وانما يحتاج الى تنقيته بميزان من القصدير والروح والماء الجامع
تصديع سريعا وهو كفاية وبالغ واعلم ان ابتلاك الستوعات وما ذكرناه فى الصنوع موثر فى اصلاح
الفلق وتاثير التاثير ويمكن ان يركب سنة الاكسير على طريق الوسطى ويدخل فى التراكيب ويعمل منه عدة
موازين ويخرج منه كيفية تنقيته بكيفية وكذلك كيفية ذهبيته وفيه سر الشفاء من الاوجاع
والالام صعبة مثل القروح السوداوية والادواء السرطانية العسرة العلاج وفيه سر الشاه وقد
ذكرنا ذلك فى كتاب الكنز فافهم واعلم ان الميزان الذى وضعنا كالاسرب الاول من ربع الشمس ومقابلة الشمس
موثر فى المشترى اثار السعادة ويزيل النحوسة التى العارضة عليه باذن الله تعالى واعلم ان الاسرب والفلق
مراتب فى التطهير والتنقية بحسب الميزان ودرجات معلومة يفهمها الحكيم لان كلامنها يمكن ان يصل
جسدى من حيز تطهير والتصلابة درجات معلومة ومبدأها من حيث كونها غبيطين والترقى على كلها
فى الصلابة درجة بعد درجة الى ان يصير ذهبا كالذهب الفضة واما القاعدة والله اعلم فهى مرتبة الدرجات وهى
معلومة معروفة عند الحكيم فى ميزان الاذابة وفى مرتبة عدد النفخات كما سنذكره بيننا فى الموازين المستورة
بما ياتى فى علم من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى والمثال فى الدعى اعلم ان كل درهم من الفلق فى اذابته بالكور
والنفخ عشرة من عدد النفخات فان كان الفلق لذلك اوقية فيكون له فى ميزان الاذابة مائة وخمسون

نفخة هذا فى الميزان الطبيعى وان اسرعت عليه من باب الزيادة على هذا الميزان وفى تنقيص عدد النفخات و
اسرعت عليه فى مدة النفخ والاذابة فقد افسدت من الجسد بالاحراق بمقدار ما نقصت من العدد لا تتر
لا يحتمل قوة السبك بالنار الهائجة الا الجسد الكامل النقى لا يحترق لكمده فهم ذلك فانه اصل المعتمد
وهو من المكتوم الذى لا يباح الا للمستحق الذى هو من جملة من هو بحكمه انفرد واما ما يحتاج الصناع
الحاذقة فى الجسد فهو من زيادة النفخات لان النفخ كما زاد ولم يذب الجسد فقد ترقى فى الصلابة
بمقدار كمية الزيادة واما الاسرب فميزانه اذابته زائدا على ميزان اذابة الفلق بمقدار خمس نفخات للدرهم
وتعرف فيه ايضا الدرجات كما اعلمناك فى الفلق فافهم ذلك وتثبت فيه جدا اذ من لا يرفق فى مقدار
عدد النفخات ولا سيما فى الفلق والاسرب فقد افسد الجسد حيث قرناك موازين الدرجات من عدد
النفخات فقد عرفت موازين الصلابة ودرجاتها لتعرف بها المناسبة فى جدولها الميزان للتراكيب
مع سر درجة الطبايع ومقاديرها فى الميزان الطبيعى فافهم ذلك فصل واعلم ان الحكيم العارف بجميع الميزان
المكتوم سره عند الحكماء فى كل بهاء ويكاد تارة يكون له غرض تام فى تنقية الاجسام ولو ساجها خطر من غير
تصليب الرصاصين وتارة يكون له غرض تام فى التنقية والتصليب لكل منهما معا وتارة يكون له غرض الحكيم
ان يتقى الرصاصين من جميع اوساخهما ويجعل لكل واحد منهما مقام فى الاذابة فى درجة من درجات الصلابة
فى موازين التراكيب فى نهاية ما نقول فانه علم لا هوتى نبوى وسر على الطالبين درجات الحكمة الشريفة واعلم
ان فى تنقيح الاجساد فى عملها الذى ان تصير زيبقا سيالا لتمرة الحكماء فى التراكيب ومقصودهم الاكبر فى الموازين
ولكن شرط ان لا تكون متقطعة ولا متحببة لكن يبقى العاقل لها فى ذلك حد وذاع حد ودو علم
قد شملت انوار السعادة فانه العلم الذى المطلوب المقصود ولا تضيع الزمان فى كل عمل باسد ومرد ودو
الحق واستعن بالله القديم الازلى الموجود المعبود واعلم ان سبق المياه الحادة يفيد بالاجساد الميتة
ويخرجها عن كيانها فلا تعود الى ما كانت عليه ابدا وان القوم ماء واحدا يحل الاجساد كلها مثل الهباء
فى لجج البحر ويسب الجوهر الشالح زيبقا سيالا ويطفو الوسخ على وجهه فاعلم ذلك وحيث علمت ان

الفلق

الفلق يرجع الاجساد الذائبة فى ميزان الاذابة فقد علمت ان اقرب الاجساد الزيبقية من غيره فان طهرته
من اوساخه بالنار اللطيفة مع صابون مناسب له من صوبن الحكمة فانه يخلص من اوساخه بالنار اللطيفة
ويستقر على ميزان خرزى واذا بدا فانه لا تبقى من ادرانه ودخره وجرحته بالتدبير وجمعتها
بميزان الحكمة فى التقدير مع وجود التعفين والحضانة والتقرير فانه يستحيل زيبقا رجراجا وهو فى الاصالة
مستبرا فان استفت ما يقاربها من شكل امه البيضاء ذات الوجه الابيض المنير ثم ادمت عليها نار الحضانة
طلقة وانتركت منه الاكسير فان حلت وعقدت تضاعف منه الخير الكثير ووصلت باذن الله تعالى الملك
الكبير ان الله على كل شئ قدير وبه الكلك كتاب الفلق وما فيه من عجائب الفنون المتضمنة لعدة
مظاهر من السر المصون والله تعالى اعلم ولحكم عما كان وما يكون والحمد لله الملك العلام الحى القيوم ذى
الجلال والاكرام وصلى الله على محمد وآله وصحبه الكرام صلوة وسلاما بالاستمرار على الدوام ومن هنا
ابتدا ما تقرره تماما من العلم فى الكتاب الثالث من المقالة الاربعة من الجزء الرابع من كتاب البرهان فى اسرار
علم الميزان وهو الكتاب الموسوم بالمرتج المستخرج بجراح من كتبنا المستبرة كتاب الحديد
كتاب الحديد المنسوب الى المرتج من كتاب البرهان فى اسرار علم الميزان للجلدكى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذى له ملك السموات والارض وهو الغنى الحميد اتقن ما صنع وهو الفعال لما يريد وانفذ
احكام حكمته بميزان العدل المفيد وانزل الحديد فيه قوة وفيه بأس شديد وجعل منه مناقع للناس
وآثره فى كل امة شديد وميزه بالبدو والطاعة لمن اصطفاه من العبيد واذل لسيف سلطانه رقاب
كل جبار عنيد احمده حمد من عرف الحق واقرب الصدق واستغرق فى معارف التوحيد واشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له الملك الحق المجيد واشهد ان محمدا عبده ورسوله صاحب الكمال والمعراج
السعيد الذاهب الى الله باذنه بجناحى العلوم والتفريد صلى الله عليه وآله الذين فاز بوا لله بصفوة الدين
نادما فيه داع على علم وعلى غير تقييد وسلم تسليما كثيرا ما دام الزمان بين ماض وحاضر ومجدد وبعد

فهذا كتاب منسوب لبهرام ويسمى كتاب المرخ وكتاب الحديد المشتمل على مفاتيح كنوز اسرار العالم الفائق
بالفتح الشديد فنقول من العجب العجاب كيف ان الله تعالى جعل في الحديد القوة والباس الشديد وقد
سلط الله عليه الماء القراح فيرى عنده قوته ويضعف ويصدأ ونفعه ويضعفه ويذهب شدته
ولا يستطيع ان يمانعه ولا يدافعه وكذلك كل ما خالطه ويقاربه من الحوامض والاملاح والنواضح فيضطر بنقله
الى الفساد بعد الصلاح وهذا شان القدرة الالهية وضرب الامر الجليل في تسليط البوعة الضعيفة المحقرة
على الحيوان الكبير المعروف بالفيل واعلم ان الماء القراح لا يؤثر في الرصاص الاسرب ولا في النحاس والقاموس
في الحديد مناسب الجالس الشديد ومع ذلك فانه في تليين الحديد وازالة صلابته وحدة شفرته وتقليل قوته
وباسه بالحكمة الربانية آية من آيات الله تعالى وقدرته فافهم فصل واعلم ايها الخي ان مادة الاسرب مادة
الحديد واحدة في البرد واليبس وانما الاسرب نخ ث لم ينعقد على استحكام واما الحديد فانه ينعقد على
استحكام مع شدة اليبس في الصلابة والتقرة لان الجوهر مع اثر اخت الاشياء جميعها ما خلا الفلق فانه
منه واعلم ان الحديد لما زادت يبوسته على رطوبته وقوى بارد الطبيعة لجمد حتى صبه وانعقد
وتخشخش هيكله وكانت خشونته موجبة لهشته واختلف الحكماء في تحقيق الجمد فمنهم من جعله جارياً
لخشته وقوته وصلابته وحكم ان الى الكوكب الاحمر الذي هو المريخ لنسبة والظهور نفرات وحمرته ومنهم من
قال انه بارد يابس لا تقارب الاسرب في برده ويبسه ويستحيل الى الاسرية بطبيعته وكذلك يستحيل الاسرب
الى الحديدية بطبيعته ومادته والذهب اقوى في الجمع بين القولين ان ظاهر الحديد الى البرودة واليبوسة وباطنه
الى الحرارة والرطوبة وكما ان الاسرب ظاهره اسرب وباطنه ذهب فكذلك الحديد ظاهره حديد وباطنه ذهب
فان قلت ان القوم اجمعوا على ان بينه وبين الذهب عداوة ومن اجل هذا صار الحديد يفسد الذهب
ويفتته ويكلسه فنقول في الجواب والله اعلم بالصواب والاسرب ايضا يفسد الذهب ويكلسه ويفتته
وصبغه ويفسده فاذا تقرر من اوساخه وزال السواد وظهر بياضه ثم اشتدت حمرته فقد استحال ذهبا
وما حمره واستحال اليه وظهرت حقيقته الا ترى ان الحديد اذا علق بالذهب في مسحه خالصه صدأ فلو

بدو محبته فاعلم ذلك وقد مر بالبقا على ان الاجسام الوسخة معادية للاجسام الطاهرة من حيث الجلاء والنقاوة
لها ومن اجل ذلك وجب في العالم الفساد في موجبات القلب والعلاج بعد تشخيص العلل لتحصل المداواة وتنقية
الاجسام ومع المزاج لكل منها الصلاح النوعية وازالة المانع حتى يصير كل جسد للمار ومرعند الحكيم الحكيم
الشريفة طبع طابع وسمع سامع والسلام فصل واقول ان من الملك الحكيم ان يلين الحديد الصلاح
والباس الشديد بالاذابة والتليين حتى يصير كالرصاص في الاذابة وهو باق على وصفه ونسبه فيقلب
رصاصا اسريا اذا طبع في اذابته بالاشياء الاسرية مثل الاثمد والاسرب المكلس واشباه ذلك ولو
لم يكن في اصله قوة من مادة اسرية لما استحال اليها فاعلم ذلك وكذلك اذا كانت المطاعم باشياء
من مناسبة الرصاص الفلق فانه يستحيل طبعا لما فيه من مناسبته من اصل خلقته فافهم ذلك وكذلك
اذا طبع في اذابته باشياء من جسد الزهرة فانه يستحيل انما اخر هذه الاستحالات موجودة في الحديد
وهو في اوساخه والاجسام في اوساخها فانها جيدا وكثرة النظر في ذلك ترشد الى علم الميزان واقول
وبالعكس هذا التدبير يستحيل كل واحد من الاجسام الثلاثة التي هي الاسرب والفلق والنحاس فيصير ايضا
حديدا فاذا بلغ في الصلابة الى ميزان الحديد فانه يصير حديدا وينقلب لونه الى السواد ايضا ونحو بقية
الوانه فيه واذا نقل الحديد في الزيق الطول فانه يصير ماء اسود فيسقى منه النحاس في الاذابة او بحره
الحي فينقلب النحاس حديدا وكذلك اذا افرغ فيه احد الرصاصين انقلب وصار حديدا فان طحن سبك
ثانيا بالملينات فانه يصير حديدا فافهم ذلك وانما تدرج وعلم ذلك الى الميزان والطبيعة بما استنتاج
هذا التدبير الى نحو من المادة المشاكلة الاصلية الثانية فافهم ذلك وبالله التوفيق فصل واقول
ان الحديد اذا استحال تليينا فهو من موجبات التطهير والتليين ولا تدرجا الكوز الزهري في صناعة
الحكمة لان الحديد الطاهر اذا خلط بالفلق الطاهر فانه السبك استحال جوهرا واحدا مقاربا بعد
الفترة فاذا رأيت هذا المسبك بالفرن فانه السبك استحال قرا على الخلاص وفي ابواب الحكمة اعمالا
ومفاتيح يقتدر بها الحكيم على اعادة الحديد قمرا على الخلاص من غير مما خرجه بعينه وكذلك يشبه الاجسام

الوضعة الدنية فانها تستحيل بالتدبير بعينه على الخلاص من غير امتزاج فصل واما الحالة في الحديد فانه يطهر بالتطهير
المناسب للجمرة فانه يطهر من اوساخه ويصفر اولا فاولا حتى يصير في قوام الذهب فانه اذا امتزج الذهب
سار معه واعدا واما الحديد فانه اذا بلغ الى كمال التطهير وخاف لونه الى الحمرة الزهرية فانه قد
تعدى في التطور من مرتبة الذهب الى مرتبة الاكسير وذلك لان في اصله سبعا ركبا على مقدار جسمه
من اصل الخلقة لنسبته الى الكوكب الاحمر الذي هو المريخ فاذا امتد الى الحمرة ضد استحالة سبعا فيلقى على
العقم فيقلبه شمسا وتارة يحتاج الى الاصفرار وتارة لا يحتاج اليها فحكم ان العقم لا يحتاج الا الى الالوان الاحمر
والى تلوين الاجزاء وقد اقلبه شمسا فصل واعلم ايها الخي انه حيث انتهى بنا التعليم الى هذا المقدار من البيان
فهاهنا يجب الاعتماد عليه من تليين الحديد وتطهيره واوساخه لحدود الميزان بما قد تقدم من الحكيم من البرهان
لصحة ذلك باذن الله تعالى واقول ان الحديد يحتاج في تعديله وتليينه الى ما ذكرناه من التدابير الموجبة
لفعل النحوس الى طبع السعود فاذا نظرت الشمس المريخ من التربيع الايمن ايضا من وسط السماء ونظر اليه
من المقابل وانصرف عنه الى الشمس من تربيع ايضا وكان المريخ مستقيما غير راجع فانه يقلب من طبع النحوس
الى طبع السعود ولكن يشترط ان يكون المريخ في برجه هبوطه في السرطان ويكون الشمس في برج شرفها
في الحمل ويكون القمر بقابلا له في برج شرفه من الحمل فيقع كل من التربيع على المريخ بانفاذه الاتي به
والمريخ ايضا ويكون بذلك تام القبول فيستحيل من طبع النحوس الى طبع السعود او يكون المريخ في برج العقرب
في بيته ويناظره القمر من المقابل من برج شرفه القمر فيدفع النحوس الى المريخ ويكون الشمس في منتهى برج الاسد
فتدفع اليه النحوس ايضا بعد ان قرب تربيعه بعد المالك المنسوب اليه الذي هو العقرب فانه يستحيل
من طبع النحوس الى طبع السعود او ان يكون المريخ في برج الدلو الهابط ويناظره الشمس من برج
العقرب الذي هو بيته المالك من تربيع من بيته فيكون في وسط السماء فتدفع اليه الطبيعة من قبول
اليه القمر من المقابل من برج الاسد المقابل للدلو وهو اوج المريخ فتدفع اليه الطبيعة ايضا ويقلب من طبع
النحوس الى طبع السعود باذن الله تعالى او ان يكون المريخ في برج الحوت البارد الرطب ويكون الشمس في

برج الحوت

برج القوس في منتشبه ويكون القمر في برج السنبلة منتشبه فينقلب من طبع النحوس الى طبع السعود باذن الله تعالى
فصل وقد استخرنا الله تعالى ان ننزل اليك المثال على ذلك من العالم العلوي الى العالم الفساني على
ما يجب العمل به للصنع لذلك من الحكمة الشريفة باعانة الله تعالى ومدده وبالله التوفيق ونقول اما المريخ فانه
اذا كان في هبوطه في برج السرطان فانه يدرج ماء في بارد رطب لا يحتوي عليه ماء فيكون الماء القراح موجودا
في جسد المريخ ثم نقول انا نحتاج من الذهب الى جزء يكون الغالب على طبيعته البرودة والرطوبة مثل ما ذكرنا في بياض
البيض وفي ماء اللبن الحليب ويجوز ان يلتمس مثل ذلك في المياه البادية الرطبة من النبات وعصاراتها والنطفة
والمدرة كما وصفنا ويمكن ان يكون باردا رطبا من انواع المعادن ايضا واما كون الشمس في برج شرفها
فيحتاج الى انوار حارة نارية قريبة الاعتدال الكثير الدقائق ولكنها غير محترقة ولا محترقة ويجوز ان تلتمس من المولدات
الثلاث اما من الحيوان فدهانها كثيرة ولكنها غير محترقة بل هي محترقة يحتاج الى تدبير ليزول عنها احتراقها
وكذلك جميع الادهان الموجودة في سائر النبات اللهم الا ان يكون دهن الكاهو غير محترق فانه غير محترق
وقد يوجد في النبات الغير المشهور ولا يحتاج الى تدبير وانما هو في المكتوم واشاروا اليه لانه موجود في الجبل
واما ادهان المعادن فمنها ما هو محترقة واما الادهان الغير المحترقة في المعدن فقد يوجد في الاملاح
ولكن يحتاج في استخراجها الى التدبير فافهم واعلم ان الادهان المستخرجة من الفروة والحوافر بالتقطير من
اعرب الاشياء والعجب في تدبير الحديد بمجرد اللقح الحي وتكرار العمل الى ان يخرج الحي فيذابح ويطلع
البوارق المدبرة للبياض فانه يذوب ويجري ويخرج من قوة الرشكرار العمل الى ان يصير كالفضة بياضا وتدور
دور النرد في عدة النخات فاسمع من دوران الفضة مع ان ميزانك دوران المثقال منه في عدة ع نخرة
واما ذوب فضة الحجر فالمثقال يذوب في عدة ٨ نخرة اذا كانت الفضة مستخرجة فيذوب المثقال في
يحتاج الحديد الى الخراطة في التليين حتى يذوب المثقال في ٧ نخرة ثم يدرج في التليين الى ان يذوب كذوب
الرصاص واذا تضاعفت المثاقيل في الكمية تضاعفت النخات ولما كان الحديد مفرطا في الصلابة
يتعرض الحكيم لاذابته بعد ان يتعاطى له اسباب التليين بالحمى والطفي في المياه والادهان المؤثرة

ان تبقى من غالب توبا له وصلابته ويلين للسبك فانه يخرج المجى وح لسبك ولعلم ميزان ذهبه
في نفخات اذابته ثم يتعاطا اسباب تطهيره وتليينه الى ان يتم كماله وقدمنا باذن الله تعالى واعلم ان
المريخ اذا صار في العقرب وهو في برجه وهو بارد جاف فانه يكون المريخ في قوته والعمل الاول يعمل
من الحديد الاصلي وهذا العمل من الحديد الذي هو الفولاذ المصفى واما القسم المقابل له فيكون في
برج شرفه البارد اليابس الترابي فهو يدل بجوهر قربي طاهر مطهر نقي وهو من جنس الارض ومركب من
الماء الجوهري وهذا لا يوجد الا في الكافور النباتي المعدني وفي بياض البيض المغم او في الزيبق المعقوف
المقرب واما الشمس فانها تكون في البرج النارية وهو منها الذي هو الاسد فيدل على الدهن الباطن
المعتدل والحيواني الذي لا يحرق ولا يحترق بل يظهر اثره اصلا من كل جسد وقد تميز انه في المطاهر عند
الاذابة وسبكه ترجع الى الصلاح ويظهر منه طرفي النجاح والفلاح واما اذا كان المريخ في برج
الدلو فانه يستحيل من البرودة واليبوسة الى الحرارة والرطوبة بالطفي في زيت الزيتون المنسوب اليه
حتى ينطبع ويلين للعمل واما وجه المقابلة من قسم الاسد فيدل على دواء مركب من ماء ونار
وهو دهن لا يحترق بالعنصر الحار واما الشمس فانها تكون في العقرب برج المريخ فيحتاج الجوهر الذي
من بين ماء ونار وهو دهن لا يحترق ايضا بالعنصر الحار ويلطخ به المريخ ولعل ذلك ان يوجد في جوهر
الزئبق المدبر بتدبير مناسب بين الشمس والمريخ والقمر فعند ذلك يلطخ منه ويطلى في نار
السبوك فانه يوصل وهو ملوك المدبرات والسلام **فصل** ومن اجزاء منقيات المريخ
ان يؤخذ من الفل المبيض جزء ومثله من العلم المدبر جزء ومن القطرون المدبر جزء ويسقى المجموع من
بياض البيض المخلط بماء اللبن كما تقدم في كتاب الاسرب ويتمع به حتى يذوب ويجري فالطخ به صفائح
المريخ وطبق بعضهم على بعض واصلهم في نار معتدلة للحمى فقط واخرجهم في اليوم الثاني وانضم
عليهم من التوبال والاقرط في التوبال بل اجمعها لما يعود دفعه كما سيذكر ثم اغسل الصفائح
بالمجى والطفي في ماء اللبن الطري ثم اجمعهم واطلهم في الماء العذب ثم الطخ الصفائح واجعلها على

جانب

جانب الكور حتى يجف ثم قربها من النار قليلا قليلا ثم اجمعها حتى يحمر واتركها يبرد ثم اجمعها حتى يحمر ايضا
اعمل به ثلاث مرات ثم الطخها في ماء اللبن مرة اخرى ثم اجمعها واطلخها في الماء القراح مرة اخرى ثم اجمع
التوبال واعد عليها العمل حتى يبيض ونقا حتى يحمر في النار مثل الرصاص وينقطع عنها التوبال فاسبكها
حينئذ بتكرار الحكما ودبورتهم المعمول للبياض فاذا دارت فاجمعها من الدوار الذي كنت تلطخ به
قليلا وانت تراعيه في خروج اوساخه على وجهه واسلاخها عنه الى ما حوله من طين البوط
ونواحيه ولا يزال النظا عليه حتى يصفو ويصير كالقمر يلوح فاذا رقد حينئذ في بزاق فيه شحم ابيض وزيت
طيب فان رايته نقيا ابيضا كالفضة بتلالا لا يشاكل الشمس والا فاعد عليه العمل حتى يصير ذوبه في مقدار
ذوب الفضة على عهد النحات لكل مثقال ثمانين فضة ويصير في غاية البياض لا دنس فيه فتدبر ذلك
الى ركن عظيم من اركان الميزان ومفتاح كبير من مفاتيح العالم الصناعي فافهم ما اشرنا اليك فانه صحيح
لا شك فيه معمول به وان اتم على ما ذكرناه لك فمن ايادي لا منا ومن تقريبك في الوجه من العمل
وقد منا عليك وكشفنا لك الحق لوجه الله تعالى فاكتمه عن غير مستحقه وطهر القلوب او الرصاص
او كليهما بالبياض كما قدمنا لك في كتاب كل منهما وعدل من شئت منهما بحكم الميزان فاذا تم تعديله
فاوزنه بالقمر بميزان معلوم وكل حلا لا طيبا على الرؤاس والطعم الفقراء والمساكين وتصدق بالكثير
فليس من ذلك في بأس والحمد لله تعالى حمد الشاكرين **فصل** وان اردت الحمرة فخذ من الزاج والقلقند
ما شئت والحجر في الماء القراح الواحد ستة امثال حتى يبقى الربع فطهره بالعلقة واديم الثقل ان لا يبقى
فيه شيء من الخلاصة او تخلص الخلاصة مرة ثانية وثالثة حتى لا يبقى في الماء شيء من الخلاصة ابدا
ثم اعقد المدبر حتى يصير كالعسل على نار لينة ثم خذ من الزنجار المتخذ كما سنذكره فيما يأتي قدر السدس
الزاج المدبر واسحقه بسحقا جيدا وقطر عليه من مادة الثريا له قليلا قليلا حتى يشرب منها قليله
وزنه ثم سحقه بالعقار الحمر المحلول حتى يتمع ثم اغمره بمثله من مادة الثريا ومثله من هو المنقا
الموصوف وادفنه حتى يخل ثم اخرجه فان رسب فيه ثقل فصفه تحت المحلول وشمع الثقل واعد

عليه الذي انحل كله واعد عليه الدهن حتى يخل جميعه فانه ماء عظيم الفائدة كثير النفع ثم اجعل
الحديد المطهر للبياض النقي برادة رقيقة واضف الى الجزء منها ثلاثة اجزاء من العسل
المصفى واسحق المجموع وقطر عليه من الماء الاحمر وشوه بنار لطيفة اعمل ذلك سحقا وسقيا
وتشميعا وتشويه حتى يحمر ويصير ذرورا احمر ثم سيده وشمعه ثم حله ثم اعقده وكرر عليه
العمل حتى تراه الين من الشمع ذائبا جاريا غائصا في الصفائح ولا يدخن فاذا اعتبرته في قمع
الثلث فالق منه على القرفة الخليل منه يصبغ الكبريت شمسا فائقا على التعليق والامتحان وان
التيت من هذا الاكسير على الشمس الواحد على عشرة ثم التيت من الشمس على القمر كان البلغ
وهو علم معظم فافهم والله تعالى يكمل بمنه اعمل **فصل** وان اردته للعجلة المضرورة في علم الميزان
واردت سرعة حله للحمرة فخذ من المريخ المبيض جزءا وخذ من بورق الحكماء المصنوع للحمرة جزءا
واسقه من الماء الاحمر المدبر وشمسه به واسبك المريخ المبيض وطاهره من الدوار فانه يصفر
ثم تحمر فاذا احمر مثل الدم فخذ منه جزءا ومن القمر لتعتبر اجزاء واسبكها جيدا فانه يخرج في غاية
الحسن فاضف اليه من الشمس الربع من الجملة وجود السبك ثلاث ساعات واخرجه ذهبا على
التعليق والامتحان باذن الله تعالى وان قطرت الزاج والعقرب والشعر ثلاثة اجزاء منها وزنه مع جزء
من مادة الثريا وتكرر القاطر على ما لم يقطر حتى قطر الماء دهنا احمر مثل شقائق النعمان
فاذا اسقيته برادة المريخ المطهر حتى يشرب ثلاثة اوزانها فانها تحمر وتصير زعفرانا مشتعلا
والق الدرهم على عشرة دراهم من القمر واضف مثل نصفه من الشمس واسبكه ثلاث ساعات فانه
يخرج في غاية الحسن باذن الله تعالى فان وجدته حاكما فزده من القمر حتى يبلغ ميزانه وان التيت
الزئبق المتمع على العبد المغسول في مغرفة حديد على نار لينة فان الدرهم منه على التي عشر درهما
فانه يعقد الكبريت فيلقى مجلته على مثله من الشمس ثم يلقى من الشمس الواحد على عشرة من القمر
ترى العجب واعلم ان في علم المريخ وجها مباركا قد استنبطناه من طريق الامتحان الموافق

لما نرومه

لما نرومه من علم الميزان المفقود العدل والقسط فاقوم عليه البرهان وهو ان تاخذ من برادة المريخ المطهر
من نصول الشباب جزءا واحدا او مهما اردت زائدا على ذلك وتصفها بمثل السدس من وزنها من
الملح المدبر بالمريخ بالماء العذب بعقار اثنا الحتى ينفصل النصف ثم تجر بالعلقة وتعقد بالنار اللينة
حتى يصير في قوام العسل ثم يعاد عليه من الماء القراح بمقدار ما نقص منه في الطبخ من المقدار الاول ويطبخ
ثم يجر ثم يعقد وكذلك تفعل اربعة عشر مرة فانه يصير لطيفا جدا واكذلك تفعل بالقطرون وان دبرا
معا النصف والنصف جاز ويكون السدس المضاف من الاثنين المدبرين ثم يشوى المريخ بهما في قدر
ليلة ثم يغسل بالماء العذب حتى يستخرج الملوحة ويصفو من كثير من وسخه واعد عليه العمل اربع
مرات بالتحمي والاضافة والتشوية والغسل ثم خففه واضف اليه قدر السدس من وزنه من العلم المدبر
كما نذكره ومثل سدس من وزن العلم المذكور من ملح القلي ويشوى ليلة ويكرر العمل ست مرات حتى يستوفي
من العلم المذكور مثل وزنه ومن ملح القلي مثل سدس وزنه ثم يستنزل بمثل سدس وزنه من القطرون المدبر
فانه ينزل جسدا ابيضا سريع الذوب وهو الان لا يخلو حالا عن حالين اما ان يكون مكلسا يتكسر وينسحق
لتمكين العمل منه واما ان يكون جسدا لينا يذوب ويطرق ويمتد فان كان لينا يمتد ويطرق فكرر
عليه السبك بالقطرون المدبر وملح القلي وبورق الحكماء الابيض والمطاهر حتى يذوب اسرع من ذوب الفضة
ويصير كالفضة حسنا وبياضا فهو يدخل حينئذ في علم الميزان ويقيم الرصاصين المطهرين وبمارج الحمرة
منه قرا على الرؤاس في ثلاث ساعات من نهار وان كان تكلسا يتكسر فاسحقه واضف اليه نصف وزنه
من ملح القلي المدبر ونصف وزنه من القطرون المدبر واسحق المجموع جيدا واجعله في اناء محكم في نار
سلبة قوية فانه يسبك ويتكسر ايضا منفردا عن الملح كالاسفيداج اخرجه واسحقه بقدر الربع من وزنه
من العلم المدبر والربع من وزنه من ملح القلي واشوه ليلة وادخله بنار لينة فانه يدخل اخرجه كسرا
واجعل منه شقالا على اوقية من العسل المغسول المنقى في مغرفة واحمره بزيت طيب واوقد عليه
بنار لينة حتى يعتدل ميزان اللين فاحمر يعقد حجرا ثابتا منه واحد على مائة من القلي المطهر والزمرة

الرقيقة

نزيد الملح والقطرون

الطهرة فيهما على الخلاص بلا استاتير وان اختفت ذلك بالبرهان اتم والمع واقوى في الميزان والسلم
فاكثر ناصار الملك فانه من الاسرار المصونة المكنونة ولكن ما دونا ه من العلم المفيد الذي ما دونا
في كتاب الحديد المنسوب الينا على اتم الوجوه بالبرهان السعيد والحمد لله الملك المجيد الفعال لما يريد
وافضل الصلوة واتم السلام على سيدنا محمد وعلى جميع الانبياء والاولياء والمرسلين واما ميزان
الحديد فنذكره مع جلد الموازين والحمد لله رب العالمين **كتاب الذهب المنسوب بالستير**
الاعظم من الجزء الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للفاضل المبلدي

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي منح حمدا كثيرا كما يحب ونشكره شكرا يوجب لنا منه المزيد في ما يحب واشهد ان
النبي المصطفى عبده ورسوله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلى الله عليه وعلى جميع الانبياء
والمرسلين والاولياء والصلحاء وذوي القرب صلوة مستمرة ما طلع نجم او غرب وبعد فهذا
هو الكتاب الرابع من كتب الستير المسمى بكتاب الذهب من المقالة الرابعة من الجزء الرابع من كتاب
البرهان في اسرار علم الميزان المصون المكنون المنتخب قد املته املاء شافيا واسال الله تعالى له بخشوع
وخضوع وادب فاعلم ان الذهب سيد الاجساد وملكها بل هو سيد المعادن كلها ومادة وتربة الياقوت
الاحمر والاصفر واصلح الآلات القدرة الالهية جعلت الطبيعة الكلية ان يكون الياقوت الاحمر جوهرا شفافا
قابلا رزينا لا يبالي بحر النار ولا يدوب لما فيه من الصلابة والتشفيف وان يكون الذهب جسدا يدوب بالنار
ولا يحترق بها ويجمد ويذوب ويطرق وهو على حسنه وجلاده كمال لونه لا يتغير بدوام السبك عليه ولا يزداد الا
حسنا وجلاء وبهاء وكمالا وهو عند الحكماء ابن الشمس لنسبتها الظاهرة به وللوكل عليه وهو في الحقيقة ابن
النار بالحقيقة وبالفعل الاترجوهر مصوغ كالشمس قابل رزين متداخل الاجزاء طيب الطعم والرائحة ليس
في الاجساد الذائبة ما يوازنه في الثقل والرزانة وصغر الحجم وتداخل الاجزاء وتلازمها وتلازقها وتماسكها
في الاذابة المختلفة منه ما يأتي الفخر ومنه شرح من اسرار حروف القاف الموجود في شرح اسماء القوي والقيوم

ومنه ترى الماء ومنه البرهان على المشاهدة اترى يقول الك الجبان حاذ ان كنت تشك في المشاهدة وفي كيفية النشأة
الاخرى بحيث ان يكون الجسد الانساني باقيا بعد الموت ولا تفنى اصلا البدن نظر اليها الانسان الى قوله تعالى
خلقتني من نار وخلقته من طين وسواه تعالى مع انه تعالى لا يعلم ما في الدار الدنيا وجعلني في الحياة باقيا لا يعلم على الفساد وما يموت
على ما انتي صدقني او عند الانسان الفهم لا ان يتصرف في الانسان الذي اطاع الله تعالى له كل شيء وانا
اذا كنت باقيا على صورتي وكمالي يشتهي فلا تقدر على النار ولا التغير بتغير الاشياء كما ابى الشمس والتي النار
فلا تمكن التي من اتلافك جسمي وانما لها التمكين من اذابتي فقط ومن انها تجعلني بقوتها رمادا سيالا ميتا كما
كنت في اول نشأتي وتكويني خلقتني ولا يمكن من الهواء الاذابة لجسمي ولو اتفقت في الماء والطين وفي التراب
الالوف من السنين لا يتغير صورتي ولم يتبدل بجملتي ظنوني لمن عرف اسراري واتبع بيناتي ورغب
عن مظاهر انواري فانه حينئذ يعرف مقداري ويقول الآن حاصل ما ذكرناه في ذلك من جوهر نيرز والنار والخطيئة
ولا تدهش حينما قام عليه البرهان وهو ان الذهب جسد من الكاو والتراب كما تولد جميع الاجساد في معادنها وانما
اختلفت الاجساد باختلاف المياه والنسب في اختلاف المياه هو اختلاف الاتربة المتولدة عنها وكذا الاماكن
المتولدة فيها وهي الاماكن التي تقدر عليها الجزء الملكية عالية وسافلة من ملائكة اجزاء العالم العلوي المدبرة
بدوراتها وتمرتها ومدارتها عليه على مدى الزمان والآن بحيث ان تمدها بالمستمد انوارها وتسري فيها
قوى رشاشاتها واثارها المدبرة الله تعالى من انشاء تدبيره فيها من الصور المتكونة عنها فاذا اقتضت القدرة
الالهية لجاد ما شاء الله تعالى من ابراز الصور المعدنية في اعماق الارض امر الله تعالى الروحانيات المولدة بالطبيعة
الكلية ان تمر الماء المسخر بالتقدير المتكون فرشح في الاعماق والقاويف واجتمع وسخر الله تعالى عليه الحرارة
اللطيفة من الاعماق الارضية فلطفته وخففت وتصاعد ثم تكثر بعضه على بعض وترادف عليه الحرارة اللطيفة
من الاسفل والبرد اللطيف من الاعلى فاستحال الماء دهنا في المدة المعلومة بالميزان المعلوم بالتقدير المحتوم
ثم تخالف الدهن بالتعفين ومدة التكوين فاستحال زيبقا كما ان الدهن انما يطلق عليه عند الحكماء
كبريتا لحمرة وما تلازم وثقل واشتد وتداخلت اجزاؤه اطلق عليه الحكماء ما ذكروه اترى بقا فاعلم ذلك فانه

اصل من الاصول المحكمة من الحكمة الشريفة فاتأمل جيدا ترشد ان شاء الله تعالى **فصل** واعلم ان الماء والهواء
المكنون الى الزيبقية في معادن الذهب لم يتولدا الا في الارض السليمة المعتدلة النقية من الطعوم الخلطة
فليس فيها شيء من الملوحة ولا من المرارة ولا شيء من الطعوم الصلبة الخالصة للمذوقة فلم يزل الماء على تلك
الاوثق سليم لا يتغير ولا يميل لشيء من الاشياء المفسدة المذوقة الموجبة للقبض ولا اللذع ولا الكراهة
وكذلك يكون الماء الذي يرشح في اعماقها بهذه الصفات الحميدة من الرقة والعذوبة واللطافة والرزانة
وقبول الاستحالة الى الذهانة ثم الى الزيبقية الذهبية الحسنية البهية الجميلة النقية فهذه هي المادة
المهوة السليمة من الآفات بهي في زيبقها مستقرة فاذا انفصلت هذه المادة عما يمدها من المدد مع طول
لها باعتدال في الزمان المقدر لها بالتقدير الالهي من المدد انقلبت من الصورة المادية المكونة الهيولانية الى
الصورة الذهبية وانعقدت ذهبا باذن الله تعالى ظاهرا جسدا حارا رطبا لينا في الظاهر ورد حرارته
في الباطن فجسده هو مادة ودهنه في الكم الذي فيه هو حرارته ورطوبته ورده وجوده ويبسه وبرودته
ولعلك ان تفهمه فانه في نفسه فخر والحجارة فانه حار رطب في ظاهره بارد يابس في باطنه **فاذا اردت**
ان تعرف صورة الذهانة في الذهب وتصورها بالعقل فتصور في نفسك الدهن الغالي الذهب الاحمر في ولا
يحترق واذا اردت ان تشاهده في الذهب عيانا بالمشاهدة فتصور الدهن الحلو المعتدل القوام وهو الذي
لا يتقطع ولا يتحبب والفاهو مثل اللبن الحليب الذي اصابه ادنى جمود في قوام العسل بحيث اذا صار على
الاصبع يمتد خيطه لثقله كما للعاب من الكثيرا او البزر طونا او الصمغ المحلول مع الثقل والرزانة وطهرة
هذه صفات اصول مادة الذهب وهيولاه فافهم ذلك **فصل** واعلم ان رطوبة الزيبقي الذهبي ظاهرة
وبيوسته باطنة واما كان المتولد فيه فهو معتدل في نفسه وموضعه لا يلبس فيه فاذا النسبة
الطباخ في معدنه وطال عليه فانه تعفن وكلما تعفن سرت الحرارة بمادة النيران في سائر اجزائه فعلت
اجزاؤه كلها الاضلال الكلي واتحد بعضها ببعض ثم طالت عليه الحرارة فاحدثت في الانعقاد والجفاف ولم
يزل ينعقد ويشتد ويتلازم اجزاؤه بالحرارة التي عفنته اولا بعينها الزيادة على ذلك حتى انعقد

لا بارد في التحجر ولاقى اليبس ثم بعض البرد الحاصل فيه بحسبه الحر الذي استقر عليه فطول اليابس وظهرت
الحرارة الغالبة على لونه واخرج النار بالهواء والمرارة واليبوسة بالحرارة واللين بالحرارة وصار حلوا في طعمه
الحلو عند بالاتالعذوبة وسط الطعوم لاعتدال والمخاريف اجزاؤه تمازجت الحبة والعتق والالتزام
تداخلت واستغنا الحرفا شتد تداخل الاجزاء والحضر بعضها في بعض بقوة قوية فكان ذلك علة لثقل صورة
الاجسام كلها في ميزان التزن والثقل والالتزام والصفات الحميدة فهو بحقيقتي ذلك سيد الاجساد وتربتها
وملكها في كالرواعتدال الرطوبة وبيوسته وبزراته ومن اجل هذا فهم للناس ان للشمس نسبة لا تدرك من الاجساد
كلها في اسلكونه وصفاته وتوجه الباطن والظاهر وظاهره وباطنه في الصفات سواء ومن اجل ذلك كان اشهد
الاجساد واستناها نزلة لصفا حمرته وكالجوهر لانه الحلاوة لحمرة الحمرة لونه والصفاء اصله وكونه ولا
والعدل نزاهة وزينته ورطوبته اكثر من يبوسته ومادته اكثر من ارضيته وحرارته اكثر من ناريته
وهو الاكثر من برودته وهي في حرته كما ان حلاوته في لينه فترى فيه مرة وكمن في بعناه سر بالعدو من اجل
ذلك كان منعقدا عقادا يقبل الاجسام جوهرها الى جوهره ومن كيانها الى كيانه ولونها الى لونه ودرجتها
برزانته والاعلى النار فيه شيئا هو في اذابته لا تزال الحرارة بتبريده ورطوبته بيبوسته فهو اول الاجسام
واعدلها واكملها واصلحها وهو القطب الاكمل منها ومدارها كلها عليه واستقامتها منه ورجوعها اليه
كما ان الشمس رأس الدنيا وملك العالم بالنسبة الى الكواكب كلها وزنا لها متصلة به وهو واسطة عقد
ومنه يبدو انتشارها واليه رجوعها واخراتها **ثم اعلم** ان الذهب الخالص من ذهب الكاو وذهب الكوز
فهو على اتم صورته في العالم القصاصي ويقال ان الذهب العام لا سواد فيه بل اقول انه ان الذهب العام لا
سواد فيه بالنسبة الى فضة الاجسام او بالنسبة الى الفضة بل اقول والرمع لها حرارة فلا يلبس فيه من سواد
فانه بالنسبة الى الفضة لا سواد فيه واما الذهب الخالص القصاصي فهو الذهب الذي لا سواد فيه اصلا وهذا
السواد الذي هو يسير جدا في الذهب العام تميز الفرق بينه وبين الذهب المنسوب الحكماء **وايضا** يبين لك ان
الذهب العام لا يسع فيه زائد على مقدار جسمه بحيث يمكن ان يسع بغيره واما ذهب الحكماء فيه سبع جلد

زائد على مقدار جسمه ويصنع جزءه ومعمول الرتبة في الزيادة الصنع ونقصا ورد في مقدار الميزان لمنفعة هذا
صنعه بحيث يصنع الواحد منكر ومنه ما يزيد بصنعه الى ان يصنع واحدا وثانيا ساكم ثم منه يتبع حتى يصنع
ثالثا ورابعا وخامسا الى ان يبلغ سبع الواحد ومنه ينبغي عشرة اجزاء من الفضة فيجيد ما ذهبا حاقا على
الظاهر فانهم ما تقول فان تحته علما جاء ومنه تفصيل ذكره الشارح الذي سلف فصل واقول في تحقيق ذلك
اعلم ان هنا معنا وهو ان يقال هل اصل وجود ذهب الحكماء الخاص الصناعي يمكن وجوده من معدن خاص
من الذهب المعدني ام من غيره فاقول اعلم ان اصل وجود ذهب الحكماء الخاص الصناعي يمكن وجوده من معدنه
ومن الذهب المعدني ايضا ويمكن وجوده من بقية الاجساد الستة ايضا لان الحكيم العارف بالصناعة الشريفة
يمكنه احالة الجميع جميع الاجساد الناقصة فيصيرها ذهبا صناعيا احسن واقوى واكمل من الذهب المعدني
ايضا بالاكسير وايضا يعلم الميزان وحيث امكن للحكيم ان يجعل الاجساد الناقصة ذهبا بحيث يمكنه ايضا ان يجعل الذهب
العام المعدني ذهبا صناعيا عكسا حقيقيا فيصير من الذهب الخاص مصنوعا كذوبا بعد ان كان من الذهب
العام معدنيا ويمكن احالة الجميع في الرابع حتى يصيره للحكيم ذهبا اكسيريا تاما صابغا ذهبيا صناعيا عظيما
وصنعه جوهريا تاما قويا ونقول واعلم انه يمكن حيث امكن استحالة الرصاص الاسود والتدبير اسود فيها
احمر فكذلك يمكن استحالة الفضة بالتدبير ذهبا وبيانه ان الذهب المزوج النازل في الدور والعيار
المائل ليوزن الى البياض اذا صار عند الشارح الكبير وجلاه بالجلاء المعروف ودقه بالزاج فيتلون ويتبنى
ويتقارب الذهب التام العيار في الظاهر الى البياض فلو لم يكن فيه قبول لزيادة التبيغ والانتقال فيما قبل
اللون من الزاج وصار بعد نقص واذا صار الى الظهور واقبال وهذا من باب الالغاز على الطلاب فافهم ذلك واقول
لعلك يا اخي ان تطلب الزيادة من البرهان في الدلالة على ذلك والجواب ان تعلم ان في الزاج دهنية معدنية
صابغة وانها تحتاج الى التلطيف وتعديل بحيث ان تصير غير محترقة وتقويها بما يناسبها من الاشياء
الشارية واصباغ المشاكلة وتفتحها بحيث يذوب ويجري ولا تترك النار فاذا اطرحت فيها على الذهب
المزوج لحاله الى القوام والكمال ظاهرا وبالمثال ما ذكره الشارح الذي الجلال والاكرام واقول في ذلك وجها

منيا للمحتاج وبلاغا وبرهانا سنيا على الاحتياج ان تأخذ من الزاج المصفى اربعة عشر جزءا ومن الملح جزء
ومن القلقند جزء ومن الشب ثلاثة اجزاء ومن النوشادر جزءان ومن ملح البول ثلاثة اجزاء ومن الزهار الشاشي
ومن الزنجفر جزء ويسحق الجميع جيدا ناعما ويلقى عماية الترياق ويتنوى ويتقى ويسحق هكذا الاربعة
عشرة ثم يحمل في اناء من زجاج ويؤخذ الوسط ويلقى سبعة ايام ويؤخذ ما في الاسفل بالتقطير ويؤخذ
الثقل ويسحق جيدا ويلقى على ما فطر منه بعد التشريح وتلقيه عماية الترياق ايضا اربعة عشرة
ثم يعاد عليه جميع ما فطر منه ويرقى فعل ذلك حتى يحل بحيث ينتقم بالزنجفر حتى يذوب ويجري
فاتر يصبغ الفضة ويحمر الذهب الناقص بالصباغ ظاهرا وذلك كفاية لمن يقنع والسلام واقرب مثلا واسع
في الغاية والبرهان ان الاجزاء المتقدم ذكرها يحمل في اناء من فخار منحوش الاسفل مسدود بطينه ويوضع
اناء الحفظ ما يسيل منه ويحمل في نار الفحل او في الرمل او في الماء الحار او في الرماد من حيث هي سلعة
بحيث فاء الفحم في الاناء يجفف ويخلل منه الذهب النازل ويخرج واجبه فيظهر لك البرهان والحجة
بدو لسيكر وانها وحدة الاولى والاخرى فاعمل بترشد وبالله التوفيق فصل واعلم ان الذهب المحتاج
الى تنقية وانما يحتاج الى التنقية والتنقيح فاتر اذا لا وتنقيح فقد خرج منه بقية التراب اللطيف
الشاري في اجزائه من قسم الكوكب الكيوان وهو السواد الاسرب الذي الكسبه في حال التعيين الاول فاذا
خرج من سواده فلا يدمن تنقيحه ولا يمكن تنقيحه الا بتسخيره اجزائه وانما تخلصه بشيء من رواح
الاسرب فضة وانما يكون تخليصه الذي اصفرة فيه بالدهن الذي لا يحترق في المرتبة الاولى من مراتب
العشرة فيلطخ منه صفائحه الرقاق وتطبق بعضها على بعض في اناء من خزف او من طين البواتق ويوضع
وسط حجر او يلقى في الدمشقي ويلطخه وتحفظه فان وجدته تخلص باجمعه والا اعاد عليه الحل حتى يخلص
لا نظير له الحركة الذي هو الذهب الصناعي الكبير فاصفح جمع وتنقيحه بالدهن الذي لا يحترق ايضا
في جنس راسبه في اناء التنقيح ولا يزال تنقيحه حتى تراه يذوب ويجري كالتنقيح فاحتفظ مراتب ركن من
الاركان الكبار وهو الذهب الصناعي المنتقح الجليل للعقار العالي المنار ولم نوالي عليه اعرضا

نبذة قرب للمحتاج

وتخليص التنقيح وتنقيحه

عن ذكرها في هذا المكان لما يحتاج اليه من بقية الاركان ولعل ان يكون الدهار سكان فاذا وصلت الى هذا
المزاج فقد قربت من الاوطان فاذا رايت النفس وقد اشرقت على الجدران فاشكر الله تعالى العظيم المنان الرئيس
الاحسان ونقول ان الذهب العام يخلص فاتر عسر التقام بسيرين الزنج في نار السبك وانما يكون التقام بحسب اشارة
وما فوق ذلك على النار في الاذابة فاذا جلت صفائحه رقاقا وحمل الزيق في موطن على النار بحيث ما يحصل فيه
فيه الصفائح رؤس الماشك فانه يذوب فيه فيلقى على النار بعد ان يسوط بحيث يحمر ثم يصب على مرتبة
رفيعة مملوة في ماء طيلي ثم يجعل ملحة تخلل وترفع وهذه الملحة في تثبت الصناعة وهي التي يطلى بها
ما يراد ان يطلى به من الالات المصنوعة من الفضة او النحاس فتقبل الطلا من هذه الملحة ثم تلقى من الماء
فيخرج الزيق ويصير الذهب اصفا بالمطلي عليه اصفرا فيجعل عليه من ورق الملبس او من الذهب ما يلبس عليه
من فوق المطلي ويصقل بهذه الملحة رؤس ناعمة لطيفة والكرنا يصنعونها في الصاغة الطلا اما
ان يطلوه الصاغ بهذا الميزان من الذهب جلد وعشر من الزيق ومن العشرة الى الخمسة واقل من ذلك الا ان
بعد الانعام فيطرد من الزيق ما شاء الى الطيف النار ويستقر الباقي مع الذهب فافهم ذلك فصل واعلم
يا اخي ان التمر اذا انكسر بالنفس الشالح بحالة من مؤلمات من احد المفاتيح المعلومة في كيفيتها ثم يلطف الروح
لطيفا هكذا بحيث يبقى في قوام الخذلان واللطف ونوع من الحل والعقد اللطيف المتداعي الحل ثم الغم الروح
من الحسد ثلاثة اجزاء من الروح بهذه الشروط ثم يؤخذ من مفتاح النفس وهذه صفة آه صافية او صفراء
نارية او حمراء او بيضاء او حمراء شاعية او حمراء ارجوانية او حمراء ياقوتية ويتمم هذه الملح الذي
بهذه الفضة في تلميح بعد ان يتوى ويسحق ويتقى من الفضة ويتوى ويتمم حتى يثبت الوزن ولا
منه شيء بل يزيد الوزن شيئا يسيرا من الدهن ولا عليك من الزيادة وانما يبقى عليك من النقص لا تزال
كذلك حتى تجد اجزاء الملح بعضها في بعض ثم يبدد في الاذابة والاخلاء الحتى يذوب ويجري في الدهن
ويصير كالزيق السيال وكالتمر الذهب صفوة قرب الفلاح وعلامة قربه للنجاح فاصعد وتخصه حتى
يرق ويجامع ويصير كصفرة البيض المضروب ثم يرق ويلين حتى يصير كاثر العسل المصفى كالتمر لطيح فاذا رأيت

هذه الملاحة

هذه العلامة فاعقده بالنار اللطيفة جدا حتى يعود كالتمر الجامد فالق منه على الصفيحة فان ذاب وجرى
ولم يبق فاسبكه والق منه واحدا على ٣٦ ثم حله واحدة والق منه واحدا على ١٨٠ بعلم التدبير
والتلم فصل اعلم يا اخي ان احسن واصلح ما يكون جسد في التدبير انما يكون بالدهن الذي لا يحترق
وذلك ان الوصول الى الدهن الذي لا يحترق صعوبة من وجهين احدهما التراب لا يحل لشفه ولا وضعه بالشمع
خوفا من فساد العلم والوجه الثاني ان وضع بالتراب البعيد فلا يعم لقصور طبقة اهل زماننا عن الاحتجاج
في اصول الطلب فطلبنا وجها ثالثا واوسعنا المجال في طريق من الرابع وهو يعود جوابا ويحصل
المقصود للطالب ان شاء الله تعالى فاذا تم لك المقصود فاكتمه الا عن مستحقه فانه من جملة الامانة التي لا تحل
انشاؤها الا لمستحقها ثم استخرنا الله تعالى الا في الاستخارة حصول التوفيق بمعونة الله تعالى وهدايته
ثم تأخذ من برادة الشمس الرفيعة عشرة مثاقيل فترفع ثم تأخذ من دهن البقس اجزاء ومسلم
الزاج والقلقند المصفى ومن العقرب المدبر جزءا وصفة تدبيره لهذا الوجه ان تدهن معزة
من الحديد بشيء من الشمع ثم يلقى فيها الدواة المسحوق بملح القلي بقدر سدس وزن بنا الطيفة حتى يذوب
فيلقى في ماء الليمون المصفى او في ماء الحصرم سبعة عشرة مرة ثم يؤخذ من ملح القلي جزء ثم يضاف
للاجزاء المذكورة ويسحق الجميع سحقا جيدا ويسقى من مادة الترياق قليلا قليلا بحسب التشبع وكلما
جف يسقى ويسحق حتى يتدلى للتشميع فيخرج منه من مادة الترياق بوزن الجميع ثلاث مرات
ويوضع الدقيق سبعة ايام ثم يقطر حتى ينتهي القطر ثم يؤخذ الثقل ويسحق ناعما ويشوى حتى يحمر
واشوه حتى ينشف وخذه واسحقه حتى يبرد وقطر عليه من مادة الترياق هكذا احد عشر
تشويشا في نهار واحد ثم اعده الى الفرغة وصب عليه ماء حارا ولا وقطره ثانيا ثم اخرج الثقل
واعمله كذلك حتى يفضل غالبه ولا يبقى منه الا ماء عسر الحلا ويثبت على وزنه فاختم حينئذ
على المقطر السوي الشرباني وخذ الثقل الباقي اجعله في بوتقة مزجة والطبخ بستة اشالة
ماء الرأس واغلبه بالمعتدل الطيفة حتى ينقص من الماء النصف وصفه عنه او قطره ثم

نبذة قرب للنجاح

انظر في هذا الفصل فانه

والابيض فانه اولى لانه يخرج بقيته ما في القتل من الخلاصة ثم يبقى هيدشي بدهن على الصفيحة فاعمل
عليه الناظر الثاني بعد سحقه وتشويته بريق وقطره تفعل ذلك حتى لا يبقى في القتل خلاصة ابدا
ثم اجمع الناظر الثاني مع الاول وقطره ثلاث مراتب وارضه بعض الماء السرياني ثم اجعل البراده
الرابعة من النحاس على صلاية من زجاج او صيني وقطر عليها من هذا الدهن قدر وزن درهم عليه
واسحقها سحقا جيدا حتى يشربه بقوة السحق ثم ندها ايضا بوزن درهم ايضا من الماء واسحق ولا
تزال كذلك حتى يشرب مثل وزنها وهو خمسة عشر درهما فانها تلين بالسحق والتشوية اللطيفة
وتصير كالشمع الذي يذوب بالنار الهي بالسحق وحرارة فقط ان احسنت تدبير الماء ثم اعملها في قليج
الشمع واستهلكها بعد درهم حتى يشرب خمسة دراهم ثم عكسها قليلا بنار الهي او في الشمس فقط
ثم اغسل الروح والحجر في ماء الراس يوما وليلة ثم اخرجه واعصره من خرقة كتان رفيعة حتى يصير
كالكوكب بلوح ثم الحجر في ماء الراس يوما وليلة مرة ثانية ثم اعصره ايضا ثم الحجر يوما وليلة
في ماء الراس ثالثة ثم اعصره فانه يصير فيه قبول الالتئام فطرمنه بالصر على الشمس المشمع
وزن درهم واسحقه وقطر عليه من الماء السرياني وزن درهمين في السحق واعد الى قدر
الشمع يوما وليلة ثم اسقه ايضا وزن درهم من الروح ودرهمين من الدهن ولا تغلق من الشمع
فانه ملاكه واترك على هذا التدبير حتى يشرب قدر ثلاثة اشاله من الروح فانه حله ثم تنعمه بالدهن
وحده حتى تراه يذوب ويجري ولا يدهن ويصبغ الصفيحة فلا حيف ذ مثل وزنه من الدهن واذبه
وعقده بالنار اللطيفة فانه يحل في سبعة ايام ثم لا تعقده وكل وكن من الشاكرين ومن هنا
ينفتح لك الباب في الالقاء على الروح المغسول وتقتدر على توليد الاكسير وعلى التضعيف وقلب
الاعيان فانه سر من اسرار القدرة الالهية والسلام فصل وان اردت ما هو الاقرب من ذلك فالنعم
الجسد المذكور المشمع من اول مرة بثلاثة اشاله من الروح المدبر واحده بالدهن والشمع حتى
يذوب ويجري مثل الشمع والقه منه وكل من غير حل ولا عقد والسلام وان اردت ما هو الاقرب

من ذلك فاسحق سحالة النحاس من الدهن بقدر ثلث وزنها واشوها ليلة ثم اطبخ العبد في
ماء الراس ليلة واحدة ثم الغ اللحمة جزءا وثلاثة اجزاء ثم اسحق وشو وتبع حتى يذوب ويجري
وثبت فالق وكل واحمد الله تعالى على ما اعطاك وتدرج بعد ذلك الى ما هو اعلى منه في الطلب
حتى يبلغك الله تعالى منه الارب وبالله التوفيق واعلم اني لم اجد في البراسيات التي تعمل
على الحق من طرائق التراكيب المتعلقة بالنحاس اولى مما ذكرته واستنبطته من اجلك لاجلك
يا اخي على ما نحن بصدده فان اوصلك الله تعالى الى الدهن الذي لا يحترق من طريق الاقرب الذي
هو طريق القوم من العمل الاول المكتوم الذي هو من المفاتيح فقد استرحت من التعب الكثير وقل
ان نفتك هما يا في من بقية كتابنا هذا ولعلك فيما بقي مغرقا فاجعه ولعل الله تعالى ان يجمعه

كتاب النحاس

عليك بمتبوكه مراته على ما بيناه تقديره بالاجابة جديدة تكا الذهب

النسب بالزهرة من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للفاضل الجلدكي رح

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله العظيم العزة النافذ القدرة الذي لا يعزب عن علمه شيء في الارض ولا في السماء ولا مثقال
من ذرة سبحانه وتعالى لا اله الا هو قديم العالمين جوده واحسانه وبره احمده واشكره واسأله
التوفيق في كل حال من كل قول وعلى وفكرة واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة لنجو
بها من كل اهوال وخوف وغم وحسرة وابلغ بها المأمول من رضاه وعنايته في هذه الدنيا وفي
الآخرة واشهد ان محمدا عبده ورسوله الداعي الى الله تعالى على بين فترة صلى الله عليه وعلى آله وصحابه
الذين اطاعوه في كل حضرة وخطرة والتبعوه وضروه وايدوه في مشاعر العسرة صلوة وسلاما
دائمين ما تكررت الادوار في كل كرة وبعد هذا هو الكتاب الخامس الذي هو كتاب الزهرة من جملة
الكتب السبعة الحاوية لاسرار كل جوهرة نفيسة ودرة من جملة المقالة الرابعة المتضمنة لاسرار
الميسرة الموصلة للسرور والاسرة من الكتاب الذي هو الجزء الرابع من الكتاب المسمى بالبرهان في اسرار

علم الميزان المتضمن لمفاتيح كنوز الحكماء الماضين في الزمان الباقية آثار حكمتهم في كل مكان وزمان فصل
فنقول ان النحاس اذا زال السواده وتلزت اجزاؤه وسلحت حمرته بحيث تكمن حرارته وتخفى وظهر
برودته فانه ينقلب الى النحاس لونه والى طبع الفضة في الكيان كونه ويصير فضة لامعة فاعلم ايها
مستمرة على الرقاب والخلاص ولا تفسد في الميزان واذا تصلبت مع ما فيها من السواد الحقت
بالحديد والفولاد وفي ذلك تحقيق البرهان ان في جوهر النحاس حديد دونا بس شديد واذا دبرت
تدبير الاسرب مع السواد استحالت اسرابا من غير عناد واذا دبرت بتدبير الفلق استحالت رصاصا
قلعيا على التحقيق فافهم الاسرار العالية وبالله التوفيق واعلم ان سواد النحاس هو الموجب لاستحالته
الزنجارية لما فيه من الصورة الزاجية والحرارة الفاطمية الكبريتية واعلم ان سواده وحدته مضادة
لصفرته وحمرته وغيبانه لبياضه ونورانيته وموجبا لظهور زنجاريته ورزقته فاعلم ذلك فصل
واعلم ان سواد النحاس ليس كسواد الاسرب ولا سواد الاسرب كسواد الفلق ولا سواد الفلق كسواد الحديد
لتنظره وبيان نوعه ونوعا ما يذكر وذلك لان سواد النحاس مما يخ وسواده لقوة الحرارة الكائنة
في نزع النحاس وطبعه فالسواد يختلف في الاشكال كالاختلاف الواضح في اصناف الثياب بحسب الملابس
من انواع الملابس فان سألت عن الفرق في ذلك تحقيقا وعلما فاقول في الجواب والله اعلم بالصواب انه
من المقرر المعلوم في الاصول الطبيعية ان البياض من طبع البرودة مع الرطوبة وان السواد من طبع البرودة
واليبوسة وان الحمرة من طبع الحرارة مع الرطوبة وان الصفرة من طبع الحرارة واليبوسة ولما غلب السواد
على الاسرب مع برودة تحقق الحكم عليه بانه بارد يابس ولكن يقول ان جميع الاجساد ان جميع المركبات
مركبة من الطبائع الاربع ولكن لكل منها نسبة معلوم في مبدا التركيب ثم في الاستحالة ثم في التدبير مع الطبائع
ثم عند النهاية واذا ظهر نوع احد الطبائع اخفى ضدها ولكن في باطن التركيب فاذا ظهرت الحرارة كمنت البرودة
وبالعكس واذا كانت ظهرت اليبوسة كمنت الرطوبة وبالعكس ولكن بموازين ودرجات ومراتب وهذا هو
العلم المكتوم والسر المخزون فاعلمه فصل واعلم ان جميع السواد الكائن في جميع الاجساد الموجودة في سائر

المعادن الدنية انما سببه من الدهن المحترق المنشط او العفن الذي قد فسد من تاثير النفس المتكثرة
ولكن ليست درجات الدهن المحترق الدنس ولا الفاسد على درجة واحدة ولا على كيفية واحدة ولا
على رتبة واحدة وكذلك العفن ولو كان الحال على صورة واحدة وحقيقة واحدة في الكمية والكيفية
لكان السواد كله واحدا في سائر الاجزاء الوحشية ولما اختلفت احوال الاجساد في الكميات ولا في الكيفيات
ولا في السبك عند ملاقاة النار ولا في الجلا ولا في المد والتطريق ولا في عدد النفخات في النار وفي ظهور
الاضداد والانار ضد هو العلم المشكل الذي يخفى عن كثير من الاكابر لا تيلن من ظاهر هذا القول ان
يكون لكل واحد من الاجساد السبعة مادة متفردة بالشخص والصورة وان لا يكون لمواد التوعية للاجساد
السبعة الا غير واحدة واذا ثبت هذا ظاهر فيلزم ان لا يكون الاجساد مركبة في النوعية واذا تعين هذا
من هذا ان يكون لكل منها صورة نوعية لا تتبدل كالانسان والفرس الا ان يفسد تركيبه وهذا في الظاهر
كادح في علم العالم الشاعر وشعر فضائله وبطلانه وبهذا اللازم الظاهر تمسك ابن سينا وغيره من المنكرين
لهذه الصناعة وضلوا ضلالا بعيدا فافهم ذلك واعلم ان في فهم هذه المعاني دقة وقد عسر فهمها على
هؤلاء الاماثلين فالمشكل بينهم والسلام فصل فاقول في بيان ذلك وتحقيقه والبرهان عليه اعلم ان النوعية
في الاجساد المعدنية الذاتية المنظرة واحدة لا شك فيها ولو لم يكن كذلك لما اشتركت في الاذابة والاحراق
الاطراق ولما استحال بعضها الى بعض بوجه واقترح بعضها بعض كالقلق والنحاس ويكون جميعها في
اذابتها زايق سيالة وانما السبب في اختلاف احوالها في المدة في الاحتراق وفي عدد النفخات وفي تقارب
صورها عند الجمود الا الاستحالة في الكيف وفي الدرجات المقررة عوارضها في الكم وفي الكيف ايضا مع بقاء
النوعية وقد اشرنا الى ذلك في كتاب الذهب وقلنا ان المادة الفضة في كونه في معدن الذهب الصافي
الذي لم يتوبه شيء يعيره عن صفاته فصار ذهبا صافيا بالفاعل الطالع ثم لم يزل دام عليه حتى الفضاء الى ان
ينقلب فضة رنيقا صافيا بعد ان نقص واسود في عدد سوادا عرضيا لا ملازما وانما سواده هذا هو
السواد الطبيعي اللازم لكل صورة موجودة من اصل الخلقة معدنا كان او نباتا او حيوانا ولا يزال

المعادن في اول تكوين سورها عند التركيب فيصير كانها نطف الحيوان ثم تتعفن كما يتعفن النطف فيبدو فيها الرشاش
الزحلي حكم من القدماء خلافا لمن كان المادة نفسية طاهرة او غير طاهرة وهذا القول قد اغفله بلياس وكذلك اغفله
جابر في كتاب الستين ايضا وانما اشار اليه في جفر كتبه باشارات بديعة بعيدة وحيث بينا ذلك فنقول ان السبب
لظهور السواد في المادة الزيبقية الظاهرة وفي النبات وفي نطف الحيوان ايضا عند حدوث التعفن في الرسم
انما هو من غلبة سر القيمة الترابية اللازمة لتكون كل الاشياء المركبة من الطبائع الاربع لان سر الطينة
الترابية المذكورة مطبوع في عالم المثال الذي هو عالم الصور الكلية والصور الجامعة لسائر الصور في امر
من سرها اولا على العالم الزحلي وعالم التفصيل باذن الله تعالى فاقول اما فعل في سائر المكونات الطبيعية الاربعة
بالمركز البطيئة في عالم التعيين فلا تكون متكونة من سائر الاشياء المولدة في عالم التركيب الا بعد تعيين
الخصوصية بركايبتدي التعفين في هذا تركيب الانسان عند سقوط نطفته فاذا اجتمع كل الماءين في قرار
الرحم من الانزالين عند الالتذاذ بكمال الشهوة انضم الرحم والاحشاء على المجموع من ذلك الماء واحاطت
الذكر بمحق الانثى لوقته ضاربة الذكر بمنزلة الصفار للبيضة ومحق الانثى بمنزلة الساشي منها واستمر
التعفين حتى ظهر التغير والسواد ثم سرى فيه سر التكوين حتى انقلب النطفة الى صورة المضغة ثم الى صورة العلقة
ثم الى صورة التخطيط والتصوير للاعضاء ثم الى صورة القوة والتشكيل الى ان تم تكون الجنين باذن الله رب العالمين
ثم تيسر ان الفضاء انسانا كاملا تام الخلق والتصوير تبارك الله احسن الخالقين فصل وكذلك اقول في تكون
المعادن فانها في مبدا تكونها يستحيل حتى يصير كانها نطف الحيوان في قرار الرحم لان القوة الجاذبة الموكلة بالتكوين
تجذب هواء المعادن بالتعشيق والتهوي والتكون من تكونها في اجواف ذات سورها المعدنية فيما بين الماء
والطين فتخلصها بالمحق لنطف الانسانية وتودعها في قرار يمكين ثم تستولي عليها باذن الله تعالى التعفين والزيبق
يكثف وتمتد وتتكون في الصورها التخطيط حتى تنفث بها الطبيعة على ايراد ميها اما على صورة الفضة واما
على صورة التام فتبارك الله الذي لا اله الا هو ذو الجلال والاكرام وحيث قررنا ذلك فنقول ان ظهور السواد
معدن الذهب عرضيا فينتهي ويزول عند ثانيا خذ النوع الترابية الموجودة في الطينة حفظها في معدن التعفين الاول

ذكر الوجه لظهور السواد في المعادن

ثم جعل السواد ويظهر الياس قليلا قليلا مع وجود الرطوبة واللين بحسب الادوار المقررة في مدة التكوين من
الايام والاشهر والسنين واقل المدة في تكوين الذهب في معدنه ان تكون في مدة تسعة عشر سنة في بعض
المعادن وفي بعضها يتكون في عدد يكون من الثلاثين الى الاربعين وفي بعضها لا يتم تكوينه الا بعد تمام ستة
وعشرين سنة من السنين فيخرج الى الاراضي الحارة الطاهرة النقية يتولد الذهب ويتم كونه في دور الشمس
الاصغر وهو ٩ سنة وفي الاراضي المعتدلة يتم تكوينه من الثلاثين سنة الى الاربعين سنة وفي الاراضي
البعيدة عن خط الاعتدال لا يتم فيها تكوين الذهب الا بعد ١٢٠ سنة ولازم من علم ذلك ان الزئبق يتكون في الرصاص
الاسرب الا بعد ثلاثين سنة وهي مدة دور زحل الاصغر ولا يتم تكون الرصاص الفلقي الا بعد ٢٣ سنة
وهي دور المشتري الاصغر ولا يتم تكون الحديد في معدنه الا بعد ٥١ سنة وهي دور المريخ الاصغر
ولا يتم تكون النحاس الا بعد ثمان سنين وهي دور الزهرة الاصغر ولا يتم تكون الذهب في معدنه الا
بعد عشرين سنة ايضا وهي دور عطارد الاصغر ولا يتم تكون الخارصيني في معدنه الا بعد عشرين سنة
ايضا ولا يتم تكون الفضة في معدنها الا بعد ٢٥ سنة وهي دور القمر الاصغر فان قلت لو لا
يجوز الامران تعتدي في تكوين المعادن الحسابية الى بقية ادوار الكواكب لان لكل كوكب دورا
اكبر او دورا اوسطا ودورا اصغر فلم اختص تكون الاجسام بان تكون في ادوار الصغرى ولم تتعد
الى الاوسط ولا الى الكبرى فنقول انه لا يمكن ان يتم تكون هذه الاجسام المستعدة الا عند تمام الادوار
الصغرى التي هي لكواكبها المستولية عليها مع ثانيا ركها من بقية الكواكب على توالي الافلاك لكل كوكب
سنة عجب الادوار ولم يمنع من ان التكوين في المادة مع حر الطالع يستمر عليها حتى يتعدى في الادوار
من الصغرى الى الادوار الوسطى والى الكبرى وما فوق ذلك وعللنا لك في ذلك تعليلا جليلا
وبحثه سر اجليلا ايضا وقلنا ان النوع الدامغة موجودة في المعدن ولكنها ضعيفة فاذا تعلقت
في التكوين وجاوزت من الادوار الصغرى الى الادوار الوسطى فان النوع الدامغة تقوى حتى انها
تزيل بعض اعراض الاجسام عنها والسلام فصل ولنرجع الى البيان لتحقيق السواد وكيفية وماهيته

للنحاس وكذا الجمع ثانية ودهنه وصبغه وعتق سبعة ايام حتى يختلط الجميع اختلاطا جيدا والحمى
النحاس ويطفى فيه او يعتق منه التفاح وطبق بعضها على بعض وجعلت في بوطة ثم اخذ الوصل
ليلة واحدة في نار الطبيخ معتدلة ثم غسلت من الغد بالماء العذب واعيد عليها العلي فانها تطهر
من اوساخها وكذلك ملح البول مطهر للنحاس اذا خلط بماء الشعر ودهنه وطلي فيه ما وصفناه و
كذلك في العذرة سر التطهير والتليين واعرنا عنها لانها قذرة ولكنها اذا لبست بحيث انها تعتق
عتقا جيدا من غير زاوة وجعل عليها سدسها من ملح الطلي او من الطلي الحرق وهو اجود وسدسها
الفرفيون الحرق وربعها من كلس القشر ثم كلس ذلك في قدر حتى يصير هباء ثم يلت بزيت الزيتون
او دهن الجل حتى يشرب مثل وزنه ثلاث مرات ثم يجعل في اناء من زجاج مطين ويكس فانه يقطر منها
عجيبا وفي سره تنقية النحاس وغيره ويعمل اما لاغرية يتصبها الطالب الحاذق فاعلم ذلك اما
في بقية الحيوان من الاشياء المطهرة للنحاس من السواد ومن الادناس فالماء المستقطر من القرون
الرئيس ومن الحوافر يحمى ويطفى فيها فانها تليينه جدا ويخرج خزله ووسخه ويحفظ جوهره واما الماء
من الحيوانات كلها فانه فيها سر التطهير اذا استقطرت مياهها بالتدبير واعيدت مياهها على اجسادها
ثلاث مرات فانها تلطخ على النحاس وتطبق على صفائحه وتدعس ويكرر عليها العلي فانها تصفو من الادناس
وكذلك السمن والزبد والالبان وسائر الادهان مؤثرة في النحاس المتطهر باذن الله تعالى ان الله على كل
شيء قدير واما ما يتعلق بتطهير النحاس من انواع النبات فقد ذكرنا في كتاب النبات ومن البقول الشوك
والخرنب والبصل والكراث والاسربارس واللبلوب والحرمل فافهم ذلك واعلم بان هذه المقدمات
لا بد وان تكون مدبرة لتفعل اما عملها بوزن ذكرناها في العمل لاصلاحها واقلها واما بغير ذلك
فلا فاما ما كان من طبائعها منسوبة للحرارة فانه يطهرها للحرة ومن مجموعها يحصل التطهير التام
للنحاس من سائر الادناس ويحصل ح الميزان فصل واعلم ان النحاس جوهر قابل للتصلد والتساسا
وهو يحتاج الى التبريد والترطيب فقط وليس يحتاج الى التسخين ابدا لانه فيه حرارة زائدة من اصل تكونه

في سائر الاجسام واقول ان سواد الاسرب في روحه وجسده مع برودة مزاجه ومن اجل هذا
سار الاسرب يغسل الفضة بنفسه فلا يفسد جرمها بل يحسنها في الرؤياس ويلزم جمها واما الطلع
فان سواده مع كريته فمن اجل هذا كان كريته مخرجا لجسد الفضة ومفسدا لها ومضرا بها وكذلك
سواد النحاس فانه سواد القلق فانه اشد سوادا من سواد النحاس فافهم ذلك واما سواد الحديد فهو
كسواد الاسرب لا فرق بينه وبينه ومن اجل هذا اذا مازج الاجساد الناقصة اقامها على الكلام والزيبق
واما السواد الذي في جسد الفضة فهو من اثار سواد الاسرب لما استولى عليها زحل في مدة التكوين
فهو سواد عارض من زيبقها لا من كريتها واما السواد الخفي الذي هو في جسم الذهب فكذلك في التبر
المعدنية والطينة الترابية الاصلية فان كانت طاهرة فان السواد الزحلي في التكوين لا اصل في
سائر المواد المكونة الطبيعية وقد تولد في الذهب من استيلاء زحل على مادة تراب في اصل التكوين في ادوار
سنيه ومدة تراب وقلنا ان السواد اليسير في جسم الذهب موجود عارض خفيف مع الاعتدال في الطينة
وفي الكبريت وفي التركيب وفي نار الطبخ ولكن جرت النوع الدامغة عن دفعه ومع ذلك فاعلم ان
سواده نكاية لا صوابا بالنسبة الى بقية الاجسام وقلنا ان السواد الذي في النحاس اذا زال انقلب لونه
وكيانه الى كيان الذهب وتلزنت اجزاؤه واصفر لونه الى الحمرة الذهبية وانقلب ان هذا من اسراره
لمولا العجب فانهم ذلك فان الوقت في الوصول قد اقترب اذا انتهت ما نقول واخذت في هذه الاصول
والفصول وقلنا ان السواد والحمرة اذا انسلخت عن النحاس فانه يتصبغ بصبغ وبيصر قرا فانها لا يصدا فيه
ولا فذا وهو غاية المراد فاحمد الله تعالى واسلك سبيل الرشاد فصل في ابواب التطهير والغسلات والتعديل
اعلم ان الادوية التي منه تطهر النحاس من سائر الادناس موجودة في اجزاء الحيوان وقد تكون في فضلات
الانسان وقد تكون من انواع النبات وقد تكون في المعادن وقد تكون في انواع معينة من المعدنيات
وقد تكون في انواع اخر من المركبات وقد تكون في العنابيك وقد تكون في المدبرات ونحن نبتدي بما
في الانسان وسائر الناس من الاجزاء المطهرة للنحاس ونقول ان ماء الشعر ودهنه الابيض مطهر

واقول

فصل

ونقول

للنحاس

في دهن العذرة النقية المدبرة

فتى ادخلت عليه الادوية الحارة اليابسة احرقته ومتى ادخلت عليه البارة اليابسة زادته يبسا
فاسدته فان قلت هل يجوز ان يدخل عليه الادوية الحارة الرطبة او البارة الرطبة فاقول فيه
والله اعلم بالصواب ان الادوية الحارة الرطبة صالحة لتطهيره للحرة والادوية البارة الرطبة صالحة
لتطهيره للبياض بشرط ان لا يكون فيها الحراق ولا مرارة ولا ملوحة ولا حموضة ولا قبض فان ظفرت بدواء
من الادوية معرفة الكان اوركبا وهو بهذه المثابة فعدد الطبيعة فهو صالح لدوصلح الاصلاح وفيه مفتاح
نجاحه فافهم واعلم ان الادوية الصالحة لاصلاحه من المعادن هي البارة الرطبة او الحارة الرطبة
بشرط ان لا يكون فيه طعم الملوحة ابدا لان الاصلاح مفسد له ومحيلة لكبريته زنجارا ومهلكة لجسده
وكذلك الحوامض واما الاشياء التي فيها المرارة والحرافة فلا تصلح لرياضة لانها تحيله في الغالب
ولا يتفق منه الا القليل جدا واما القوابض فيزيد بيضا فان قلت ان الناس قد اجمعوا على ان في الملح
بترا للفلام والتطهير فاقول بشرط ان يزول عنها الملوحة والمرارة فانها تصلح حينئذ للغسل ولا تفد
من دهانة تنعقد بها الثعبان على الاصلاح من غير فساد عليه وانظر الى الصابون كيف نقي الثوب من
الوسخ ويزيل عنها الدنس ولا يفسد الثوب واياك ان تدخل على الجسد المياه الحادة المهرة ترسم
فانها لا صلاح فيها ولا تحتج علينا بالملح الجلا الذي يخلص الذهب من الفضة فنقول الذي يعمل الذهب
وانما يعمل الفضة مطلقة ويخرج الذهب منها ولولا ان الفضة قريبة من الاعتدال لفسدت ولو عمل
هذا الملح بمفرده على الرصاص والنحاس والحديد لافسد الثالث منها ولم يتفق منه الا القليل جدا لكن
التوشادر البيض مفسد للفضة اذا استولى عليها بمفرده فانه يخرجها عن كيانها ويفسد الرصاص
ويحيلها زنجارا ويفسد الحديد ويحيله زنجارا فاسدا ويفسد النحاس ويحيله زنجارا وكذلك الحوامض
كلها تفسد الاجساد الناقصة وتحيل تركيبها واذا استولت عليها منعتها من العود ابدا ومن اجل هذا
المنتقى ركب الحكماء الصوابي المناسبة لموازين الاجساد لطبائعها حتى تصير عشارة لها بالتاثير والاشتمال
منها واما تاكل اوساخها وتحبط عنها ايامها كلها ذكروه من الاصلاح والزاجات والشبوب والتوشادرات

والطلول

والطلول بحيلة لهذه الاجساد فانها من الاصلاح قدر ما فيها من الفساد وانما هو موضوعة لضرب الامثال
لان هذه الاشياء اذا دخلت على الاجساد الوسخة هي بالقدرة يخرج عنها بعض الاوساخ ويخرج معها
من الحديد الصالح ايضا شيئا قد افسدته واحالته اليها فيرى الانسان انه قد بدا فيها نوع من الاصلاح
فيظن ان الاستمرار لهذا العمل يؤدي الى الصلاح فيكثر العمل ولا يزال كذلك والحديد يهدم اولا فاولا
الى ان يضمحل او يبقى منه القليل جدا لا يوفي بالتعب وهذه كلها من اغاليط الحكماء لاضلال الجهال
واعلم ان الخل الحاد في يفسد الاعصاب بحموضته ووردة ويفتر بالمسن فاذا اصلح بالسكر او بالعسل
تولد منه السكنجبين لان حلاوة العسل ولذة حموضة الخل يصلان في قوام كل منهما في الطعم متوسطا فيهما
وصار يقتضي ذلك يصلح للمسن والاعصاب وقامع للصفرا فعلى مثل هذا فقس في الاصلاح واما الاجساد
من حيث هي عشارة وظاهرة مفسدة وجب على الحكيم تعديلها واصلاحها وكذلك في الحوشات والقوابض
والمرارات وجب تعديلهم بالكبريت فانه فان قلت الادوية المركبة في اصلاح النحاس اولى من كثير من المفردات
والخرج ما فيه من الادناس يعود لله تعالى وهو ان تاخذ من الملح المرجز او من الشب اليماني مثلا ومثلا من الملح
الاندراني ومثلا من القلقدس ومثلا من طلح القتل ومثلا من الكاهور ومثلا من سكر الشار وان الجند فخذ
مثلا سكرا احمرا او دبسا او رب خروب وسحق الجميع بماء الشب جيدا ثم يدسل ليلة في نار زبل ثم يخرج
ويسحق من ماء الشب ويشوى فعل ذلك ثلاث مرار ثم يخرج ويضم قدين احدهما يسقى مادة النحاس
والثاني يجعل فيه ماء الشب الذي ذكره ويملح الصفائح ويشوى في نار معتدلة وينقص عليها ثم
يخمى ويطفى في الحلول في المادة النحاس حتى تلين للسبك ثم تسبك وتطلع من بوق الحكماء ويخرج
في الدواء الاول مرة وفي الثاني مرة وتكرر العمل حتى يخرج في غاية النقاء وقد صلح للزاج والميزان ويدخل
في الشاش وفي الجرة بهذه صانع القدرة فذلك كتاب الزهرة للصبغ كالدرة وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله
كتاب الزيبق المنسوب لعطارد الكاتب كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للحكيم
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي خلق الخلائق وحقق المواهب واذار الافلاك وسخر الاملاك واظهر العجائب وفطر
الفطر وصور الصور وفتق الفوم والكواكب احمده على ما اولانا من المدارك والرغائب واشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الواحد الحق الجواد المنعم الواهب واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله
المصطفى من نجائب الثاني بذريته جميع الشرائع ومذهبه القويم جميع المذاهب صلى الله عليه وعلى آله
واصحابه واشياعه وانصاره في جميع المواكب صلوة وسلاما وافيين ما دامت الشارق والمغارب اما بعد
اعلم يا اخي هذا الكتاب الذي كتبنا السبعة فيشتمل على اسرار الزيبق المارب المنسوب للفلك الثاقب
ولعطارد الكاتب صاحب الحكم والعجائب ولعمري ان في ظهر الزيبق ايات شريفة من جملة الايات الا
الدالة على الظهر الربانية واصل تكون الزيبق في معدنه من الماء الصاعد عن لطيف الارض فيكاثف
بعد تكرر الصعود وهبوطه الى ان استحال ماء دهنا ثم انعقد ماء دهنا ودهنه ويحاره بدخانه الى ان استحال
زيبقا وبقي تمتزيد على عشرين سنة وهي مدة دور عطارد الاسفر فصل واعلم يا اخي ان الزيبق ايضا يوجد في
الاجساد الستة المفرقة الذائبة وقد برهنا على ذلك فيما تقدم واما اصحاب الكنوز والحكماء اذا عزم الزيبق
فانهم يستنطقون من الاسرب وفي صناعته تزين الاسرار العظيمة لا تزيد حل الاسرب حلا طبيعيا فانه يستحيل زيبقا
باذن الله تعالى وقد ذكرنا صناعته في معرفة كتبنا الكبار ولعلك تجده مرورا في كتابنا هذا بزيد قرب في عدد ترشيد الله
فان قلت ان القوم اجمعوا على ان عطارد قمر فلطب عليه الكبرة فاقول ان في هذا وجها ظاهرا ولا يقع الاجتماع حتى
انه ايضا وان ظلكم في ذلك الغرض فاذا تابع الشمس استحال اليه وغاص فيه واتحد معه بحيل التدبير عينه
من سوداء ولكنه الى الاسرب اقرب لما فيه من الوضع والتولد والاتحاد فهو الى الشمس اقرب منه الى الفضة
وبيان ذلك لا تزيد على الانعام بالاسرب والحلق وبالذهب على التعامر بالحديد والنحاس وبالفضة فاما تعامر
بالاسرب فلما سبق وطبعه والاستيلاء نزل على مادة ثلاث مرات واقل من استولى على مادة نزل وكذلك الشمس
المشتري لا تزيد على نزل في الاستيلاء واما تعامر بالذهب لطهارة الذهب والاستيلاء الشمس على مادة ثلاث
مرات ولوجود النسبة الجاذبة الحقيقية فيما بينهما واما بلحق التعامر بالحديد فلصلابة الحديد وصلابته وقوة

يفسد

يفسد ولكن لما خلص الحديد من اوساخه اسرع الى قبول الانعام بالزيبق ووافقه بالنسبة لقربه من زحل
والاستيلاء المريخ على مادة ثلاث مرات كما تقدم وكذلك القول في النحاس فانه الزهرة لا تعمل الا اذا
خلصت من اوساخها فاذا خلص من اوساخها فانه يقبل الانعام بها وبما سبها بالطبيعة لانطباقهما
ولانها استولت على مادة ايضا ثلاث مرات فتقبلها وتقبله من هذه واما منازعة لها فاظهر لانها
حارة وهو بارد والحرارة منافرة للبرودة فلا يحصل بينهما موافقة الا بمؤلف يجمع بينهما لانه يوسط
باطنة وفيها يبوسة ظاهرة وبيد برودة باطنة وفيها حرارة ظاهرة فاذا انقلب الجنس ظاهرة وباطنها
ظاهرها بالحكم اجتمعا واتفقا واتحدا فانهم واما تعسر التعامر بالفضة وان كانت ظاهرة فلقوة
التي هي موجودة في ظاهر طبيعته ومن اجل ان الفضة استولى على مادة مرتين فقط وانما لينخان بنوع من
طبيعة الحرارة والتاليف كما تقدم فافهم فاما الزيبق هو اصل لجميع الاجساد واصل تكونها كلها وقد
قدر الله تعالى ان يكون اثر في معدن الاسرب وصحادنا بارد يابسا فقيلا ملتزما ويكون في معدن الحلق
اميل الى الحرارة واحتد مع الوضع وقلة النفع ويكون في معدن الحديد نائلا لليبس مع الوضع والوحشة
ويكون في معدن الذهب طاهرا نقيا معتدلا زيبقا صالحا متينا ويكون في معدن النحاس نائلا للفتر مستولي الزهرة
والخفة كما في الحلق والحديد ويكون في معدن الفضة طاهرا معتدلا ضيقا قريبا فاما الزيبق في معدنه
فضوفيل زيبق ملتزم الاحراز محتمل بادنى حرارة كما قال الاستاذ صاحب التدبير في قانونه الكاوجيت قال
وان يده من ادنى حرارة ما تاوها فحلل من لطف ضار شرابا ولله در الاستاذ الكبير جابر حيث
تعالى عليه اذ قال والزيبق هو الاكسير ولكنه يحتاج الى رطوبة دهنية ينسبك بها قلت لقد قال هذا
الاستاذ كلمة محكمة من الحكمة لا يهتدي اليها الا الفحول من الرجال الذين هم في علم الصناعة من الابدال
ونقول ان معنى قول الاستاذ جابر ان الزيبق هو الاكسير لكن يعوزه رطوبة دهنية ينسبك بها
يدل على انه لا ينسبك الا برطوبة الاكسير الدهنية الجسدانية المتمحضة النفسانية فهنا ينسبك
اكسيرا وهذا معلوم في علم الانعام لان الزيبق اذا القي عليه الاكسير بالوجه الذي يكون به الانعام فانه يدبر

وينسبك في النار فان كان الاقاح من اكسير البياض فانه الزيبق يدور وينسبك مثل دوران القرص مجمد
ويتعقد كالقرص من الفضة البيضاء ومع ذلك فهو مستحق وغير منطرق فيلقى على الاجسام الناقصة
فيقيمها قراطا على الرؤوس والخلاص باذن الله تعالى وكذلك اذا القي عليه اكسير الحمرة يوجد صناعة الاقاح
فانه ينسبك ويدور ويجمد قرصا كوكبيا كالذهب الابريز ويكون مع ذلك مستحقا غير منطرق اذا القي منه
على الفضة اقامها ذهبا على التعليق من غير شك في ذلك ومع ذلك فليس كل طوبة دهنية تستبان الا
فضل الاكسير اما ثابتا وحينئذ فلا ينسبك الزيبق الا برطوبة الاكسير الذهبية واما غير ثابتا فلا فالتنبع رحمك الله
ايضا هذه الحكمة لتجد انها من باب التسهل الممتنع فاعلم ذلك وبالله التوفيق **فصل** فيما يجب من اصلاح
الزيبق وتنقيته من سواده ودرنه **اقول** وبالله المستعان القي ذلك وجوها جليلة نافعة **احدها** انه
يسحق من حرقة ضيقة قليلا قليلا على مثل وزنه اربع مرات من الملح الملوح او المر او الاثنين بالسحق والتشويه
اللطيفة الى ان يغيب فيهما ثم يرمى في الماء الحار فيذوب الملح ويخرج معه سواد كثير من سواد الزيبق فيكرر
عليه الغسل حتى ينقى ويصفو من غلاسته ويصير كالكوكب يلمع **والوجه الثاني** ان يسحق ويشوى باقي التشويه
كلها حصرا ثم يرمى في الماء الحار كذلك حتى ينقى ويصفو وهذا الوجه اقوى من الاول **والوجه الثالث** ان يسحق
باقي الزاجات حصرا ويشوى الى ان يغيب ثم يرمى في الماء الحار ايضا ويكرر اعليه الغسل فانه يصفو ويصفو
وهو اقوى من الاول والثاني **والوجه الرابع** ان يسحق ويشوى بالزاج والملح سنفين حتى يموت فيهما ثم يرمى
في الماء الحار **والوجه الخامس** ان يسحق بالمرداسنج والشونيز والزاج والملح اربعة اجزاء متساوية ثم تشوى حتى
يموت وينبغي ان يرمى في الماء الحار فانه ينقى بتكرار الغسل كما تريد وهذا الوجه اقوى مما تقدم **والوجه السادس**
ان يسحق بالحجر الغير المطفى حتى يغيب فيه ولا يبقى له اثر البتة مع التدبير بماء المرى الذي هو الماء
الحار الذي يغسل فيه الشاشون حتى يموت في التشويه ثم يجلى بالعسل بالماء العذب الحار حتى يصفو
بتكرار الغسل كما تريد فانه بالغ **والوجه السابع** ان يسحق بالخل ويشوى ويدبر بماء الليمون او بالخل الحاذق
حتى لا يبقى له اثر ثم يرمى في الماء الحار ويكرر عليه الغسل فانه ينقى بقدرة الله تعالى **والوجه الثامن** ان يسحق بالعفص

والشب

والشب والحجر الجزء متساويا ويشوى ويدبر بماء الليمون او بالخل الحاذق ويسحق فيما بالغ في السحق والتشويه
اللطيفة ثلاثة ايام من النار حتى لا يبقى له اثر ثم يرمى في الماء الحار ويكرر عليه الغسل حتى تراه قد صفا واعتدل
وصار مثل الماء **والوجه التاسع** ان يسحق بالخل والقلقند بالتشويه ويشوى ويدبر بالخل الحاذق او بماء الليمون
ويديم عليه السحق والتشويه يوما كاملا اثنتي عشرة ساعة واحذر في تشويه ان يفرط النار ثم يرمى في الماء
الحار فانه ينقيه تنقية عجيبة ويصفيه ويعدله للانتفاع به **والوجه العاشر** ان يسحق ويشوى بالقلقند
والشب ويدبر بماء المرى الحار ولا يزال كذلك يوما كاملا ثم يرمى في الماء الحار فانه ينقى بتكرار الغسل
سلطانا ومن العلامات المحققة اصلا ان تراه صافيا مبرجا ويصير كالكوكب ملتمع يجمد من الاجسام حتى يصير جامدا
ان شاء الله تعالى **والوجه الحادي عشر** ان يسحق ويشوى بالزاج والملح المكلس والشب والخل الحار مشاويا ويدبر بماء
الحار ويطبخ حقه من السحق والتشويه والتدبير يوما كاملا ثم يرمى في الماء الحار فانه ينقى ويصفى الصلاة
كما تقدم **والوجه الثاني عشر** ان يسحق ويشوى بالحجر الغير المطفى ويكلس عشر البيض وبالخل والقلقند والشب
بالملح المر وبالزاج الجزء متساويا وان احببت كلس القشر فتعوض عنه بالعظام المكلسة من الاوانات و
الحانات ويكون التدبير مرة بالماء الحار ومرة بالخل الحاذق والمرة الثالثة بماء الليمون على التوالي ويداوم
عليه السحق والتشويه بها كاملا ثم يرمى في الماء الحار كما تقدم فانك ترى فيه العلامة الصالحة **واعلم**
ان جميع ما ذكرناه لك من عمل الزيبق نافعة وهو اولى والمعول بالحجارة لا تمكن النار من الماء
المطبوخ بها ان تداخل في جميع اجزائه لانه متلازم الاجزاء وانما يصلح الطبخ الى تنقيته فقط والعمليات التي ذكرناها
ابلغ في تعديله ومن الوصول بالسحق والتشويه الى تصور اجزائه ولا يجب ان يكون العمل في اقل من رطل بالمصري
ليجري الشب ويوافق الميزان ولا يحتاج الى تبديل الادوية في النهار الواحد ابدا وانما يسحق ويشوى بالادوية
التي ذكرناها نهارا كاملا او يومين ولا تبدل الادوية الا بعد غسله بالماء الحار فتجد له الادوية في اليوم الثاني
او الثالث او الثالث والملازمة من السحق والتشويه والتدبير فانه ملاك العمل فافهم **فصل** واما تصعيد
ظلها ومن كثرة فعلها الاستاد جابر ارادة فقال في كتاب المسبق باستقصاء الامر وتصريح مثالا الطغاء حيث

في تعويض العظام المكلسة عن كلس قشر البيض

قال ان شخصا لعبد وكان كثير الهروب والاباق فضربه بكسر ساقه فنقد الانتفاع به وكان يمكن ان يحمل في جلبه
قيدا ويتمتع به في اشغاله ومنه رد الانتقاد **قال والعمل** ان تدق الحق في ذلك وانما اراد بضرب المثال لاصلاح العبد الابق
لان يستعمل فيما يليق به من الاعمال ولا يصعد بحيث يكسر ساقه التي يقوم عليها فتدبر هو والميت سواء اذ
الانتفاع به وكذلك من ساعد الزيبق او عقده عقدا فتقدير الخواص الجليلة المقصودة منه فقد افسده وانما
وكسر ساقه التي يقوم عليها وبهاتوا لم امره **واعلم** ان المداد بتصاعده تنقيته وتلطيفه والكثير يرتفع رأسا
على تبرة واحيائه لا انه فهم ذلك وانما ان من عقده بروح الاسرب فقد اماله الى الطبيعة الاسرب وليس
في طبيعة الاسرب خواص طبيعة الزيبق وكذلك من عقده بروح الاحجار كلها فانه يستحيل اليها وتفقد منه
الملونة وانما يعتقد بالله كما اشار اليه جابر فافهم ذلك والعلم بحسبه وتجد ان شاء الله تعالى **فصل** في تصعيد
الزيبق حيا ملطفا مباركا وهو ان تاخذ من الزيبق المغسول الذي قد مناذكره ما حدد الصفولات التي قد مناذكرها
او بجاعة منها حيثما قد مناذ الاشارات اليها كما تقدم في العمل بها بعد ان تطبق العلاجر كما وصفنا ويسحق بنصف وزنه
من الملح الحلو الجرور المعقود ايضا او بهما جميعا جزوان متساويان قدر نصف وزنه ويشوى حتى يغيب فيهما
مع التدبير بسيرة من الخل الحاذق ويجعل في الاثال والقرع اوفي زجاجة مطينة ويوخذ بذاوتر بالاقلاق
ثم يصاعد بالنار المعتدلة لحل اوفيه في ساعة من نهار فانه تصعيد مبارك فانفع لما براء منه ثم يصاعد
ثانيا عن الملح والقلقند متساويين كما تقدم ثم يصاعد ثالثا عن الملح والقلقند والقلي والشب وكلس
القشر ثم يصاعد خامسا عن القلي والقلقند وكلس القشر ثم يصاعد سادسا عن القلي والقلقند والشب وكلس
وكلس القشر ثم يصاعد سابعا عن الزجاج المكلس عن ماء القلي حتى يصير هباء فيوخذ منه جزء من القلقند
المكلس المسقى جزء ومن ملح القلي جزء ومن الملح المر المدبر جزء فيجمع من الاجزاء الاربعة بالسواء ويوخذ منها
قدر نصف الزيبق المصاعد ست تصعيدات كما تقدم ويصاعد بعد اخذ بذاوتر بالاقلاق لان الماء
المستقطر من بذاوتر نافع لا تفرط فيه في اشياء كثيرة يراد فيها التنميم فانها مؤثرة فيها وهي طويلة
يحتاج اليها ونفع فاذا احدثت بذاوتر وصاعد تر بعد ذلك فانه تصعيد مبارك فاحذر عاية الحذر

ان تتوقف

ان تتوقف شيئا من الزيبق بالبذاوتر جيدا لئلا يصدع الاثال فاذا تم خذ بذاوتر فاجعل في قعر القارورة
صوفة وظنه حتى تستوعب الذوب ويبتدي الصاعد فخذ الوسط واحترز بالنار حتى يصعد مباركا فاذا
اكملت لم التصعيد الثامنة واردت ان تقرر من درجته وتحلي بجودته وتمتنع بطبيعته فصعد الثامنة
عن هذه الاخلاط خذ جزء زجاج مدبر جزء طلق محلول جزء كحل سبع جزء فاذا جمعت لم هذه
فاسحقها جيدا بالخل المقطر وجففها جيدا واسحقه بمثل نصف وزنه منها فانه يصعد صعودا مستقرا
ناصعا وهو من الاسرار عندهم **وان اردت اجل من ذلك** فصعد التاسعة كما اصف لك وهو ان تاخذ من الخل
المبيض جزء ومن الطلق المحلول جزء ومن الزجاج المدبر كما تذكر في بابه وهو المكلس بالحجر والقلي في ماء القلي
سبع مرات جزء ومن الكحل المبيض الاثمد جزء ومن برادة الحديد المغسول المبيضة جزء ويسحق هذه الادوية
بماء الملح المدبر ويشوى ثلاث مرات ويجفف ثم يوخذ منها قدر نصف الابق المصعد سبع مرات وتمنى المجموع
جيدا وتضاعد وتعتبره فاذا رايته ذكيا منسبكا واتا اعد التصعيد العاشرة كما تذكر لك واعتبره في الاثال
على الصفة فان وجدته ذايبا جاريا نافذا صافيا ولا يدخن والا اعد تصعيده بالمداد عشرة كما تقدم تعدله
اليه من الكافور مثل احد الاجزاء واسحقه جيدا وصاعد وانظره فانه من الاعمال الفائقة **وان اردت**
ما هو الاعلى من ذلك فاضف اليه قدر سدس وزنه من العلم المبيض واسحقه به جيدا مع تدبيره بماء بياض
البيض المقطر وتشويه به ثلاث مرات ثم تخلطه به قدر ثلثه من الاخلاط المقدم ذكرها وتصاعد الثانية
فانه عجيب العمل معلوم في التجربة **ولكن** ان تصاعد ما صعد على تمام يصعد ويسقى من الكندر المحلول
الكافور في ماء الشراب المقطر ويشوى سبع مرات تشويه خفيفة حتى يهجب ثم تصاعد الثالثة عشر **واجل**
من ذلك ان تبالغ في سحقه وتشويه وتدبيره مرة بالكندر الموصوف ومرة بماء بياض البيض المذكور
المعروف ثم تصاعد على عالم يصعد من الادوية المذكورة وتسحق وتشوى وتدبر حتى تراه يذوب ويجري على
الصفائح ثم تصاعد الرابعة عشر فانه يصعد مباركا جليل القدر ومن هنا تفهمه عما ذكرنا في تنقيته
وتشويه حتى تراه يذوب ويجري في القدح فاضف اليه قدر الربع من وزنه من العلم المدبر وتسحقهما

حتى يصير اشياء واحدا ذا بيا جاريا غاليا فالق منه وكل على الرؤباس والملاس فانه يقيم الاجسا الناقصة
عن رتبة القرضة على الرؤباس باذن الله تعالى وان اردت فاعمل من ذلك فتصعده واذا تصعده
فهلك ان تخلط مع حبيد القمر او لعد الرصاصين مطهرا فان الجمع يحل ويصير معه واحدا محلولا ثم تعقد
تفصيل بر الى درجة رفيعة في السياس بحيث ان تلقى القليل منه على الكثير فيقيمه باذن الله تعالى وان اردت تقليله
للحمرة فاسقه من بعض المياه الحمرة حتى يصير نمرة ذا ثبت حمرة فانه لو منها وكل دركن من الشاكرين وان حللتها وعقدتها
ضاعت صبغها وكلما كررت الحل والعقد تضاعفت باذن الله تعالى وان الثبت منه وهو ليس الحمرة على حبيد
القمر بجميع الطيب فانه يخلص بر اكسيرا ثم يتمع ويلقى منه بعد ان يذوب ويجري فان الثبت منه اذا حمرة على حبيد
الشمس بوجه مناسب ودوبته فانه يصير اكسيرا اكسيرا كالدم ويقيم القليل منه الكثير من القمر فيصير مشمشا فافهم
والا فهاه فان حللته وعقدته كان المبلغ في الوصول باذن الله تعالى فصل انا نذكر لك في التعليم وحجاب مستنقع
لنا وشرعا لك في الوصول الى ما يكون فيه كفاية ودلالة وهو ان تاخذ من الزجاج الكبير قنينة وتلطفه وتنا القلي
المكلس الذي اخلي واحرار مرة عشرة مرة حتى يصير الزجاج نطلا ثابتا وترفع وتوضع من الامد ناشت وتبيض كما سنذكر
تبييضه وترفع ثم تاخذ من العلم ناشت وتبيض وترفع ووضعه تبييضه ان تسوق في الملح نار خفيفة حتى يقبل الصفة
ست ساعات ثم تصعده وتلطخ الخل المحلول فيه ملح القلي يوما وليلة ثم تطبخه بماء اللبن يوما وليلة وترفعه ثم تاخذ
وتصعده بمثل وزنه من الملح المر المكلس والقطرون المكلس وتثويه وتدبره بالماء الحاد وتكرر التحق عليه والتصعيد
بالماء الحاد وتكرر التحق عليه والتصعيد والتدبير بالماء الحاد لعدوى وعشرة ثم توضعه في الماء الحار وتغسله بالماء العذب
وترفعه ثم تضيف اليه من الزجاج المدبر قدر الثمن من وزنه من الخل المدبر قدر الثمن من وزنه ايضا من العلم المدبر قدر
الثمن من وزنه ايضا ومن الخل المنتقى قدر الثمن من وزنه فيصير المجموع قدر نصف وزنه ويضاعد بعد اخذ ذاوته
جيدا حتى يصعد كله ثم تعقد الاخلاط وتصعده بها وتدبره بدهن العقاب الثابت وماء الفلي عدوه وتثويه حتى
يثبت ثم تصعده ايضا وتكرر عليه العمل حتى تراه ذا ثبات جاريا فاذا خلص البرد في التصعيد فانا سير من هذه الاخلاط وتريح
بها وادعن الها وازدج بها واتحدت به لا يزايله ثبت واستقر على وجه الاحتياج حتى لو سعد فانه

يصعد

يصعد ويكرر احتاجه حتى يستقر على وجه الاحتياج منبسكا فذرع بعد ذلك وتصعده عاما بالماء الى ان حتى يصير نمرة
بيضاء صافية فالق منها على الاجساد الناقصة وكل منها فيها كما ربنا وان كلت جيد القمر يخلص وان استقيته
من العبد الموصوف المقدم ذكرها القدر بر وصار اكسيرا محمرة منه وبرد ان شمته ايضا وحللته ثم عقدته كان
تاما وان القيت منه ايضا على جيد الاخضر بجيا مطاوعا وان اسقيته من العبد المنسول المقدم ذكرها الخاص
مطيعا سامعا وان شمته اذعن اليك سامعا وطايعا وان حللته وعقدته كان لك جيدا متينا ومن الاجل
ثانيا والى اعلى المراتب اصحاب السلم عند فتحنا لك الباب وكشفنا عنك الحجاب والله الموفق فصل واذكر
لك يا اخي في هذا التفصيل من تدبير العبد في التصعيد للحمرة والتقليل ما تبلغ به الى رتبة من العلم المفيد واعلم
انه يمكن ان تصنع لمعضم كلامنا النقل بوجه ان شاء الله تعالى وهو انك تذيب العقرب بقليل من الشمع ومن دهن
الخروع وتلقيه في الماء الملح المسخن بماء المرتع سبع مرات ثم تؤخذ زنجفر بالاذرا واقطعه قطعا ثلث بوزنتين قر
ثم يجب بدهن زعفران بصفار البيض ثم يجب باوقية ونصف زاج بصفار بيض ثم يجب بقيع اواقي راد
زهرة ثم يوضع وقدرة على طعام نار مباشرة اربعة ايام ثم يخرج ويسحق بوزنه زيبق خبيط جيد ويطبخه فعل ذلك
ثلاث مرات بثلاث اواق جديدة ثم يدور ويوضع باوقيتين بارد مسحوق ثم بلوقية عقاب ثم يحمى ويطفى تحت
وصفرة البيض ثم يدور ويقلب فيه الى ان يلقى يخرج جيدا يضاف بالثلث وصفة ماء المرتع خذ حاذ جزو وماء
جزو وماء الملح المقطر جزو وماء القطرون المكلس الحلول المقطر جزو وتخلط الجميع فاذا فعلت ذلك بالعقرب فارمه
واذبه كما تقدم بالشمع او زيت الخروع واذ عقدوها الطيون سبع مرات اخرى ثم ارمه فانه يصلح لهذا العمل ولا عمال
شتى معلومة عند اهلها ولا تمام واعمال اخر ذكرها فيما بعد انشاء الله تعالى شرح حديد الزيبق خذ الزيبق رطلا واغسله كما
وصفنا في باب غسله ثم انصف اليه من العقرب المدبرة خمسة دراهم ومن ملح الزاج المصفى خمسة دراهم يدبر بالماء العذب
المكرر عليه الحل والعقد والتصفية سبع مرات بحيث ان تطلخ ويكون معه في الطبخ من الزنجار الاخضر الاصل خمسة
دراهم هذا هو الزاج المنقذ فتضيف الزيبق منه كما تقدم بحل ما اصفت من العقرب خمسة دراهم ومن الخل
المنتقى عشرة دراهم ومن النوشادر المجرد المعقود خمسة دراهم ومن الزاج المدبر كما وصفنا عشرة دراهم ويسحق

الجموع ويندى بدهن الشمع ويوضع اليه التصعيد وتؤخذ ذاوته برفق ويستقصى في اخذ ذاوته بالاناة
ويرفع الدهن القاطر منه فانه يبلغ المضغة ثم يضاعد ثانيا حتى يصعد كله وقد تخلل بها النقوص
من الادوية المحمرة والحار ثانيا في آخر كرة وترفع الاحتياج ويضاف اليها شلها ويسحق بها ويندى ويتوسى
كما تقدم ويؤخذ ذاوته كما ذكرنا لك جيدا وترفع القاطر مع القاطر الاول ويعاد عليه التصعيد حتى يتم
تصعيده بحسب الشاعات لكل اوقية ساعة وتبعيد عليه العمل حتى تراه كالزنجفر الاحمر لا يفارقه هذا هو الزنجفر
الرماني الذي اشار اليه جابر في كتاب فرح المكروب ولكن لم يذكر كيفية عمله الا انه ذكر كيفية على السوق
وانا اظهر فوائد الكلام زنجفرا يسمى الزنجفر الرماني وادهم انه هو ذلك الذي علم كيفية عمله وارشد
اليه هناك فلا وليك وانا اوضح كيفية عمل الزنجفر مطلقا وقال انه الزنجفر الرماني وليس وهو وانما هو
على رايت منها هذا الذي وضعناه لك ههنا فاعتمده فانه جليل المقدار فتصعده عادة السريان المقطر
عن دهن الشمع حتى يذوب ويجري في القدح ولا يدخن فاطرح وكل منه ناشت والسلم فصل
وان اردت ما هو الارفع منه درجة تخلص بر جيد الشمس واسق المكلس من العبد المنسول المشار اليه
بمقدار ما يذيبه من المثل الى ثلاثة اشالة ثم انصف الجموع قدر الثلث من وزن العبد من الزنجفر الرماني
المشار اليه واسحق الجموع فانه يركب بديع مستنبط الثاني على العمل الصاعق الجميع الزيبق فاجعله في آنا الشمع
وضعه عاقدته من مادة السريان المقطرة عن الدهن المذكور حتى تراه كانه الدهن في السيلان ثم غمره وحله
ثم اعقده وقد وصلت الى اكسير الاعمال بديعة في الحمرة الرميعة فكل مما اتاك الله وكن من الشاكرين والكتمه
فانه مكنون ومستر في العلم ولا تبديه الا لمستحقه فجاز عليك والعياذ بالله تعالى ان تكون من الخاسرين
وبالله اقسم اني وضعت هذا الباب واني خايف وجل من الله تعالى من الجلال قد رفعت الحجاب
وكشفت عن وجهه للملهمة الحمدية التقاب من اجلك يا اخي لتقيم برحالك انا نوقفت عليك الاسباب
ولا افتح الا الى الله تعالى الكريم الوهاب الحلولات الزيبق الحقيقية فيها غاية الامال وانما غاية ما
ذكروه من حلولات الزيبق فانما هي ضروب الاشال ومن كل ما يوجب تضييع الزمان في اعمال الجهال وستذكر

في تبييض العلم

في تبييض الزنجفر

فصل حل الزيبق

لك فيما بعد اعلا واحدا صحيحا واحدا مثال في الحكمة وليس امثال وهو ان تبدا باسم الله وتخلص القلي
وكلس القشر على الانفراد ثم تاخذ من كلس القلي جزوا ومن كلس القشر مثل سدس الجموع
وتفرغ على الجموع في آنا من الماء العذب قدر اربعة امثال ويغلى الى ان يبقى الربع وتعقد هذه الملحة فانها
نفيسة جدا وتجفف ويضاف اليها من الملح المر الجرور المعقود سبع مرات قدر نصفها ويسحق الجميع
ويرفع ويؤخذ الحقاب البلوري الابيض الخالي من السواد ويضاف اليه قدر الربع من وزن هذه الملحة
الحجر السرية ويسحق سحقا جيدا حتى يصير في غاية النعومة ثم يصعد لكل اوقية منه عاما ساعة بنار
وسطى معتدلة بعد اخذ الرطوبة بالاملاح ثم يؤخذ الشاعاعد ومهما نقص بكل من العقاب ويجدد له
حديدة من الملح السرية ثم يؤخذ الدواء كما تقدم ويضاعد كالاول ثم يكمل الناقص ويضاعد
يزال كذلك حتى يثبت ولا ينقص منه شيء فيرفع ثم يؤخذ الزيبق المغسول المخلل كما وصفنا في باب
غسله ويسحق بمثل وزنه من هذا العقاب المصعد ويحل في قارورة صالحة للتصعيد ويؤخذ الذاوة
بالاملاح كما تقدم ثم يصعد الجموع لكل اوقية ساعة ثم يخرج ويعاد الشاعاعد على الاوقية ويكمل
النقص من كلاهما ولا تزال كذلك حتى يثبت الذوب على الوزن الاول فيخرج حينئذ ويثبت في النقا
فيصبح الجميع حلولا مفتوحا الجميع في آنا التقطير وتقطر بنار لينة جدا ان شئت بالرطوبة وان شئت
بالبيوستر وتكون الالة محكمة فان القاطر الاول الخفيف هو دهن العقاب والثاني التحليل هو حلول الزيبق
فان شئت ان تميز احدهما من الآخر فافعل وان شئت ان تكرر تقطيرها حتى تميزها وتصيرها هنا وهنا
وتحفظ علم انك تحتاج الى اعمال اخر لستا نصيد شرحها الآن فاكتم ما سار اليك فانا نصل اليه الا
الاضل الذي هو سبحانه الخالق في الاولى والآخرة وله الحكم واليه ترجعون انما امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله واصحابه ما انصلت الآباء والبنون وما تعرت الاهلة في العيون تمت الكتاب

كتاب الفضة المنسوبة بالقمر من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان الفاضل الجلدكي رحمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

في تقطيس الزيبق

مجلس شورای ملی

الحمد لله الذي انفذ حكمه في كل ما امر وانشأ الخلق بقدرته وصوّر الصور وحرّك الهمم بحكمته
ودوّر الدور وكوّن الكائنات بارادته وكوّر الكور وعلّم الانسان ما لم يعلم من اسباب المنافع
والضرر ونمّقه من علوم العوالم وثمّ اختاره من الاسرار وما ستره واظهره على ما شاء من الاسرار
والاثار والعبر واستخلفه وسخّره في المظاهر والفطر واطلع له العلويات والسفليات واوفد
فيه القضاء والقدر احمده حمد من لا يحمد بها غيره واشكره شكر ابوابي شكر كل
من شكر واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة انجو بها من كل هم وغم وكدر
واشهد ان محمدا عبده ورسوله سيد البشر الذي خصّه الله تعالى وكرّمه وانزل عليه الايات البينات
والسور صلى الله عليه وعلى جميع الانبياء والملائكة والاصفياء والاولياء اهل الفضائل والشعار
ما افل نجم او نهر وبعد اعلم يا اخي انا حيث بيّنا لك في كتابنا هذا من انوار علوم الحكمة ما اطلعناك
به على الاسرار والعجائب فيما يتعلق بايات احياء النجوم والكواكب وبيّنا لك على كثير من العلوم
المتعلقة بالحيوان والنبات والمعادن واطلعناك على ما وهبنا الله تعالى من العلم المتعلق بالاستدلال
وما فيها اسرار كل مخفي وكامن وقلنا في ذلك ما يتعلق بالاسرب والفلق والحديد والذهب والنحاس
والزيبق الذي هو كالروح النحاس ولم نذكر ما يتعلق بالمارصيني لانه قليل الوجود في هذه الاقاليم
والبلدان واكثره موجود ببلاد الصين والهند والسند وفارندران ومنه يعمل كثير من الالات والاوانيا
الهند وان تداوله واعماله لا يخرج عن تدابير الفلق والاسرب والحديد والنحاس وفيه نحو ستر زايد وصلابة
ويبس زايد والنحاس ولا يعتد ولا ينظر في الاحد التقيم من الادناس وانما ينسبك وهو سريع الاذابة
ويمزج ممزوجا لما يراد منه من الالات وفي اسراره اذا تطهر ستر التلين للحديد وفيه ايضا اعمال في
ازالة الرصاص كالرديم وتشتمل وتزيد وحيث كان تطهيره داخلا في ابواب تطهير الاجسام عند فاذ
فيه البلاغ والكفاية والمراد فصل واما ما يتعلق بالحجر المنسوب لجسد القمر الذي هو الفضة فنحن
نذكر من علم ذلك ما يمنح الله به علينا علما حقيقيا من غير شك ولا مين اعلم يا اخي ان الله تعالى خلق

في الذاهب

النطفة المدينة للفضة البهية من المادة الهوائية المشابهة لمادة الدم فكونت من ماء لطيف وبخار
شريف ودخان خفيف من تربة بيضاء نقية عذبة طاهرة يشوبها بعض ملوحة عرضية عرضت لها
في التعين عند استيلاء القوة الزحلية في عقد ولايته عليها في احاد السنين كما ستعلم من العلم بين
واعلم يا اخي ان في مادة القمر اربعة اجزاء من مادة الشمس واربعة اجزاء من مادة الزهرة واربعة اجزاء
من مادة عطارد واربعة اجزاء من مادة القرنفيه وثلاثة اجزاء من مادة زحل وثلاثة اجزاء من مادة المشتري
وثلاثة اجزاء من مادة المريخ فيلزم من ذلك ان يكون في كل جزء الفضة اربعة اجزاء من الذهب واربعة اجزاء
من النحاس واربعة اجزاء من الزيبق واربعة اجزاء من الفضة وثلاثة اجزاء من الاسرب وثلاثة اجزاء من الفلق
وثلاثة اجزاء من الحديد وكل من هذا يكون نسبتها القريبة مناسبة للذهب والنحاس والزيبق
فهذه الثلاثة اقرب الى الفضة من الاسرب ومن الفلق ومن الحديد ومن اجل تصحيح هذه النسبة في الميزان
كانت الفضة ملائمة للذهب في نار السبك لانهما طاهرين نقيين فلا يتكسر الذهب في المد والانطراق
اذا خالطه الفضة وكذلك الفضة تخالط النحاس في المد والانطراق وكذلك الفضة تقبل الزيبق
في الالتئام ولا يقبل الاسرب كثيرا لتيبسها وانميتها منها ولا ينطرق ولا يقبل الفلق لانه مفسد لها
ويحرق لاجزائها ولا يمتد سمها ولا ينطرق وكذلك الحديد فانه لا يخالطها ولا يخالطه لا في الذهب ولا في النحاس
ولا في الانطراق لتوقع بلبسه وصلابته وكثرة سواده وقوة بارده وقساوته واعلم ان لكل جزء من اجزاء الذهب
نسبة معلومة وعدة اصلية ثابتة بنسبة الادوار المتوالية في القوى واصول التكوين وهي من الاصول المعتبرة
محققة نسب الطبايع والموازين وكذلك القول في جميع الاجسام المنسوبة للكواكب السبعة وفي تحقيقها للطالب
جليلة ورفعة قاهرة واعلم ان هذه الاصول الجليلة قد كشفنا لك من علم الميزان وهي مطابقة للواقع
ومحققة موجباتها تتوصل الى تحقيق التقريب وهذه الاجسام يمكن علمها وامكان فاتهم ذلك وبالله المستعان
فصل واما اختلاف القوم في طبايع الفضة وقول بعضهم انها باردة يابسة فانهم كانوا اعطوها
مناسبتها للاسرب من حيث انه لا يخرج جسمها في الرد باس بل انه يميلها من النحاس فاقول في السند لك

زيادة على ما كنت شرحته لكتاب الفضة من التسعة لجابر رحمه الله عليه ان هذا القول على برودة الفضة
ويبوستها في الظاهر ليس بدليل لان الرصاص والاسرب ليس فيه كبريت محرق وانما فيه كبريت قد زال
احراقه وقوع البرودة الطارئة عليه وبقي فيه سواده واحتراقه من توقع النار الطارئة عليه لقلة نضجه
فجاءت فليس ترتفع بمنع بها الاحتراق من نفسه فانهم فكبريته فاسد غير محرق بل هو محرق لقلة نضجه وغلبة
البرودة عليه مع اليبس فتمكن النار منه فتحرقه ولكن هو في ذاته غير محرق لحجاب البرد الذي كشفه وبعد
من الاحتراق ولكن لقوة نضجه ولغلبة اللدونة والطلق عليه لم يمنعه من الاحتراق وهو لا يحرق الفضة بالغيرة
بنفسه ولنا عدن النحاس بمرارة كبريته فيغسل الادناس من جسد الفضة بالنار في الرد باس فاذا تقضنا
الناطق فحينئذ النار هي التي تغسل بالاسرب الفضة وتخلصها من الادناس فلا يصح موجب ما قلناه ان تكون
الفضة باردة يابسة من اجل رد باس الاسرب ولو صح ذلك للزم منه ان الذهب لا يغسل الا بالرد باس لان
مزاجه حار رطب بنسبته الى غيره مع ان الذهب اذا خالطه النحاس ومنه في الرد باس وجب
البطلان كون ظاهر الفضة باردا يابسا من هذه الحيثية فنقول ان الذي اضطر اليه القائلون بذلك
اضطرار الانها اذا رضوا ان الفضة حارة رطبة في الباطن ليكون باطنها ظاهر الذهب يلزم من ذلك ان
يكون ظاهرها باطن الذهب باردا يابسا فصل واقول اعلم ايها الاخ ان القوم لما اقروا بان الذهب حار
رطب وظاهره لزمهم ان يقولوا ان الفضة باردة يابسة في باطنه لان الكائنات كلها الموجودة متكونة الوجود من العناصر
الاربع ومن الطبايع الاربع ولكن نقول ان نسبة الذهب للشمس نسبة حقيقية لا يشك فيها احد من البرية
واجمع اهل التقليد واهل القول بالبرهان الجليل على ان الشمس حارة يابسة لانها الحارة الاول وعليها
نظام الوجود الدليل المحقق الذي لا يقول فلزم من ذلك ان الذهب يكون حارا يابسا وهو القول الصحيح الذي
لا يحتاج الى ترجيح ولزم من ذلك ان يكون باطنه باردا رطبا على هذا القول المبرهن بقوم الدليل والبرهان
في اسرار علم الميزان ولزم من ذلك ان يكون جسد القمر الذي هو الفضة باردا رطبا في ظاهره حارا يابسا في باطنه
فباطنه ظاهر الذهب وظاهره باطن الذهب بلا خلاف وهذا هو القول الحق من غير اعتراض وكذلك القول

في النحاس

في النحاس ظاهره حار يابس ذهبي وباطنه بارد رطب فضي ولكنه مجوب بظلمة السواد وتركيبها يوجب ذلك ولنقض
على التحقيق تبلغ المراد فصل واعلم يا اخي ان في الفضة شيئا من السواد وتركيبها يوجب ذلك ولنقض
التأخير صارت قابلة للفساد وفي خدمتها بالحكمة البلوغ الى غاية المراد ونقول ان القوة فيه لو في تخليصها
انوا الاكثرة واعمالا بديعة وغالبها غير ملائمة ولعمري ان في تخليصها بالحرق وجوها فاسدة لان الحرق العسير
ضده منها البلة الغريبة فيصير كالنار بجمع بكلمة مرتبة وانما المقصود بحرقها حرق صلاح لا حرق
فساد وبلتها فيها باقية لبلوغ القصد والمراد والعلامة الصحيحة في تخليصها ان تريح الانتام بالزيبق فيهم
واما تخليصها بالقدرية فيها ما هو اسلم من الاعمال الغير الرشية ومنها ما هو مما لم بالرطوبة الدهنية واما
تخليصها بالتعميم صواعيد من الفساد ولكن في ذلك تحقق وتخصيص وتعميم والتسلم واقول اعلم ان تخليص
لا يكون الا بدهن يحبس العقاقي في جوف الضباب ويحبس الضباب في جوف العقاب ان في ذلك لعبرة لاولي الالباب فاذا
منه القليل على صفائح من جسد القمر المنير انهدم وصار رمتوسطا في ترجح بين الوجود والعدم صوحنئذ يحيى
بالروح الحق الذي قد ضيعه واستلم ينشرب منه سيد الكليم شربة يحيى بها باذن يحيى الرقاب والرميم فيقوم
البالي الذي قد انضره ويزدهر بعد ما كان الكسب في تكوينه من السواد الخفيف وقد عاد الجسد كما يعود
سيد الكليف فانهم ما نلقيه اليك من هذا العلم الشريف واياك ان تكلم نفسك او تجيف والسلام على الاخوان
ومن يا اخي من بعد ما نفي وابي الزمان فصل واما قبل في ابواب تربية الفضة وتدابيرها فخالية مجال
وتطويل ولكن اذكر في ذلك وجها يصح العلم على القياس والتعليل وهو ان يؤخذ من الزاج الدرك الذي
قد الطف جزء ومن ملح البطاط الجنايا جزء ومن ملح الفلي جزء ومن دهن الخشم ثلاثة اجزاء ومن النطرون المصفى
جزء ومن الزنجفر جزءان ومن الزنجار المحمد جزءان ومن كلس الشب نصف جزء ومن القلقند الذهبي الشافي الابيض
جزء ومن الزيبق الكلس المقدم وكره جزء يسحق الجميع سحقا بالماء ويتبع بدهن العقاب حتى يذوب ويجري
بدهن كاذب حيث في جسد القمر وما تهم من هذا الدواء يجوب سفارا كالمدبر ويستمر السبك في عقدا
ساعتين النهار والطايفة تلك بين حتى يجتمع كل جنس في درجته او يكون استمرار السبك بعد الاذابة ثمن درجات

فصل في تربية الفضة وتدبيرها

والمطاحن فيها كما قدمت بعد من الخيات ويمزج في بزر ابيضه وهو صفرة البيض الشافي فانهم ما ذكرنا لك
من التدبير الموافق فاتريزه لك حبك القمر ويصفه سبعا الليلا كابلا للمزاج المعتدل وكرر عليه العلاج حتى تنال
منه القصد والامل **فصل** واعلم انى اخذ حبك القزاز فجلها صفايحا رقاقا وطليت بالزيبق المعسول الذى
ذكرنا صفة غسله ومرغت في العلم البيض الذى للاسواد منه وجعلت في بوطة وختم عليها بزجاج وصلت في نار
معتدلة الليلة كاملة فى اثنى عشر ساعة فاذا برودت فافتحها تجدها قد انطحت فاسقها شاوزنها ثلاثة دراهم
العبد الموصوف فانها تنتج سر القنا ناجيدا فاجلها في قدح تنبيع وتقعها بمفتاح من المفاتيح الى ان يذوب ويجرى
على السفيحة فاسبكها في القدح حتى يذوب ويجرى على الصفيحة ويجتمع فالقى منها جزءا على ايزجزء من القزاز المستقى
باقى تنقيته مات او على الاسرب المنقى او على الزهرة المنقى فانه يقوم على الزيبق والرصاص والفلاس باذن الله تعالى **اقول**
من ذلك ان هذا الذى يصبر بعد بالمفاتيح ثلث ثم اصعده والقى منه واحدا على الفا من الاجساد الثلاثة
ل ى ه فانه يتبعها على الفلاس ان شاء الله تعالى **اقول ايضا** ان تضيف الجموع قدر ربع من العرب البيض وتلقيه
من العبد الموصوف وتنادى الى التنبيع فانه ينتفع بربع باقى المفاتيح ثلث من معدن اوستات او حيوان تصفيه
للناسبة والاوزان فيلقى منه واحدا على خمسة من اى الاجساد المنقاة ثلث يتبعه على الفلاس **واجابته**
ان تعبر بعض القسم المدبر لذوق الى ان يحل ثم يعقد ويلقى منه واحدا على الكبير يقوم على الفلاس باذن الله تعالى
فصل واعلم ان حبك القزاز اذا ذبته وطلعته من بوتة الحكماء الابيض فانه يلين حتى يصير ذوبه كالرصاص
فاذا جفت بالعبد الموصوف حتى يشرب ثلاثة اشالة واجعل في الملح المنفرد فوقها من القشر الابيض قدر نصف
واجلها في بوطة مجموعة ماخوذ الرسل في نار معتدلة فتضم فقد الجمع وزيد بضا تميل الى زبرة منتجها عاما بالبيض
الموصوف حتى يذوب ويجرى والقى منها واحدا على ستين من الزهرة المنقاة فانها تقوم على الفلاس وان حللت
ذلك وعقدته تضاعف صبغه باذن الله تعالى **وفي تدبير القمر وحبك الخومباري** احق الزيادة الزفر بدهن النخل
المقطر مع مادة الزيار حتى تراها مثل الزيبق فانها حينئذ تجمد اشالة من العبد الذى عملناه واعطانا العلا
فاذا صارت الملح ثانية فضيف اليها ثلث وزنها من العلم البيض ثم اسحقها واشوها حتى تصير زبرة بيضاء و

ثانيا سحقها

ثانيا سحقها اولا والقها في قدح التنبيع فانها تنتج بربع ثم اجعلها في اناء التصعيد وساعدها ورة الشاعر على
ثانيا يصعد وكل الناقص من العبد حتى يستقر الجميع ولا يصعد منه شيء فالق منه وكل كيف شئت وكل كان الشاء
وان اعلمك هذا المدبر الى التنبيع وسقيته من اى المفاتيح شئت بالميزان الحكم المعروف فانه يسرع للتنبيع ويذوب
ويجرى فالق منه فانه يتضاعف صبغه وان حللته وعقدته كان ابلغ في الانكاء والتسلم **فصل** واعلم يا اخى
ان اصحاب البرانيات الذين يعتمدون على الاكليلات يعتمدون الزيبق من الزاج والملح مع مرات حتى يصعد
ويصير ناشفا ثم يصعدون الزيبق كذلك حتى يصير ابيضا ثم يحلون الفضة الجرادة رفيعة ومعينهم يكلسونها
بالاملاح والحرق ويرومون بها اصل العلاج ويزعمون ان هذه ثلاثة اركان نفس وروح وجسد ولها مجتمع
سهم على اوزان ويختلفون في تعديل هذه الاركان ويشتبون لها العقاب ويجلونه دهنا ويشمون به هذه
الاركان كما يزعمون ثم يجلون الجميع في الدق كما يطحنون ثم يعقدون الاكسير كما يقولون ويلقون منه فلا يصعدون الا
ويدخل عليهم الخلل والاتم لهم العلل كابر بدون وجف ويخفقون الخطا والزلل في كلامهم من علم ولا يعلمون ذلك
عليهم من اين دخل ولو انهم علموا طريق الاصلاح لعلموا ذلك وجوه الصلاح وانما الشب الطيا في اعالم من الاجساد
والموازين في كل كبير وكيف على التحقيق **فالاول منها** موازين للصعدات فاذا الكل موتلفات والاخر مختلفات
وثانيها موازين الحكماء فاذا الكل قابلة العود والايتلاف تلك للصعدات والاخر مختلفات غير موتلفات **والثالث في**
المستعملات فانها ادق واخفى من المباء الطائرين الاخر والثالثة لا تزيد يكون ان يتمتع بعض الاجزاء ولا يتمتع بعضها
فلا يكون بالتساوى وربما يكون بين الاجزاء المركبة غريب ولو تتبع فيها الغريب صورة غريب على كمال والغريب
المدخل المخالط كالقريب يمنع الزاج ويوجب الصلاح فانهم **والرابع في موازين التحليل** فيها الاتم والاتم الطويل على من لا يدرى
موازين التعديل والجهال لا تسمع عنوانهم معنى فانهم لا يدرون كيفيات المثلثة وموجباتها في التشكيل والتكوين
والقبول لانهم يرومون الحلول فانا في الماء وكيف يتشرى كيف تتم لهم الحلول مركب واصل تركيبه قدر كيف فيها
وقد يكون ابرا كاحمر قد فلا يحلون السواد وقد يكون منتقلة قدر الات بكلها وقد يخالف بعضها بعضا فلا تلتف
بجملتها وقد يتعبرون لا كانهم صاحا ويزعمون انها تحلها بالملاح وتعقدها في الثالث فيصعدها ويمنعها من الزاج

وللهدى الفاضل ذى النور اذ قال في رجعة الفاضل مختار الزهد العلم المصون هيهنا هذا العلم على قائل
لا يستوى عالمه والجاهل والدليل على ذلك من الكتاب قوله تعالى هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون
فانهم يا اخى حقيقة ما تقول والله تعالى يقول الحق وهو يهدى السبيل **فصل** اذكر لك فيه طريقا استنطا
كنا تاثانا نعما مباركا باذن الله تعالى وهو ان تجلى الصفائح القزية بالعلم المدبر حتى ما ذكرنا في فاذا تنقلت
فاسحقها واسقها من دهن القنا والملح المدبرين وشتوها مرارا حتى تلين حبا ثم انسف اليها عقر جمشر
من الزيبق المصعد سبع تصعيدات كما تقدم ثم اسحق ذلك واسقه واسوح بين قدحين حتى يلين ثم
اجعله في الاناء التصعيد وساعده ورة الشاعر على ما يصعد ورة الاعلى على الاسفل حتى يتداخل وكمل الكر
من العلم الثلث ومن الزيبق ثلثى العلم فاذا ثبت الوزن واستقر الشاعر منسبكا يلقى منه فانه تكسر ثم
ثم ان تنعقد بمفتاح كريم حتى يذوب ويجرى في القدح تضاعف صبغه وان غمز بمفتاح مبارك ودقه
حتى يحل ثم عقده حتى يصير هو هو زبرة بيضاء فالق حينئذ الهيكل منه على الكبير يتبعه على الفلاس وعاد كرنا
اكلت كتاب الفسترنت القرابيهية ذات الطلقة الستية والصورة الفزية تمت البيان بعون الله المستعان

كتاب الاملاح من المجلد الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للفاضل الجلالى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الملك العظيم الكريم الفتاح خالق الارواح والاشباح الذى اطلق بتسبيحه وتحميده الالسن
الفصاح وان من شيء الا يسبح بحمده حتى ذوات الجناح احمده واشكره واسأله السلوك على من
طريق النجاح واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة ارتقى بها الى درجات اهل الصلاح
واشهد ان سيدنا محمدا عبده ورسوله الهادى الى الرشد والفلاح صلى الله عليه وعلى اله واصحابه
الذين جاهدوا في الله حق جهاده بجد العزائم وحد السلاح ما دور الليل واسفر الصبح وما نادى
منادى الحق حى على الفلاح وسلم وشرف وكرم **وبعد** فهذا كتاب مبارك جليل فيما يتعلق بعلم
الاملاح المستعملة في التهذيب والاصلاح لما قصد به الحكيم الاستعانة في تعديل الارواح والنفوس

والاشباح

والاشباح وهذا الكتاب اول المقالة الخامسة من الجزء الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان والله
سبحانه وتعالى الموفق والهادى وهو المستعان **فصل** واعلم يا اخى ان الاملاح تنقسم الى
اربعة اقسام املاح ديوارية وشبوبة ونوشادرات وكل قسم منها فيه عدة انواع **واما الاملاح**
المشهورة فهى اربعة اولها الملح البسيط الذى يقال له الملح لانه ملح طالح الامرارة فيه فاطلق عليه حلو
لخلوه عن المرارة وهو المستعمل في المطابخ والاطعمة ولا يستغنى عنه الملوك ولا الغنى ولا الفقير
ويليه الملح المر وهو المستعمل في المدابغ والشاهترة وفي صنايع شتى والثالث هو الملح الاندرانى
وهو المسمى بالطبرزد لانه قوالب نحو تمر خلقه الباري كانه السكر النبات والملح الهندى وهو
ملح عجيب وله افعال وتدبير غريب سنذكره ان شاء الله تعالى **واما الديواريق** فهى سبعة انواع وهى واحدة
كلها في حكم القلوب على حسب اختلاف البقاع **واما الشبوب** فهى ايضا سبعة انواع واشهرها نوعان واكملها
اليمانى **واما النوشادر** فهى ايضا سبعة انواع وغالبها مصنوع من الطبايع الاملاح ومنها ما هو معدنى ومنها
ما هو صناعى **واما الملح القلوى** فتارة يلحق بالديواريق وتارة بالاملاح وتارة بالكباريت وتارة بالنوشادرات
فهذا ما يتعلق بعلم الاملاح على وجه الاجمال **فصل** واعلم ان جميع ما ذكرناه من انواع الاملاح فانها تحتاج
في اعمال التدبير والاصلاح ليزيد بعضها قشفها ويلينها المائع لها من التفاح ولتدبيرها وجوه متلاقية
كالجود الرماح **فاول** ان تطبخ ما حضر منها في اربعة اشالة من الماء العذب حتى ينقص النصف ثم تجففها
ثم تعقد ثم يجاد عليها الطبخ ويكرر العمل اربعة عشر مرة حتى يصير في غاية اللطافة ثم تدخل في ميزان العقل
فيختاره الحكيم **والوجه الثانى** ان يكلس اولا في القدر المطينة ثم تطبخ في الماء العذب ثم تجففه ثم تعقد ثم تعاد عليها
التكليس ثم الطبخ في الماء القراح ثم الجر والعقد كما تقدم حتى يصير كالذهب لا جسمية له ويرفع لما يحتاج
اليه **والوجه الثالث** ان تطبخ باربعة اشالة من الماء العذب حتى ينقص النصف ثم تجففه ثم تعقد ثم تكلس ثم تطبخ
كذلك ثم تجففه ثم تعقد ثم تكلس هكذا ثلاث مرات او اربعا ثم ترفع وقد صارت كالذهب قابلة للاعمال
بادنى حركة **والوجه الرابع** ان يؤخذ منها ما تم تكليسه ويحقق بقدر العشر من وزنه من بياض البيض ويعجن

صلوك ربيب في ثلاثين

دقيق ملح بزاز الكرنة
ملح الدبة دقيق كرنة وهو بزاز
اقيم الواحد قامت اجزاء دقيقات
بمنك تمضى ما يم في زاج الجوز
ما تم من الشرة

الى التكليس ويكلّ بقصبه بقدر العشرين بياض البيض ثم من الملح المكلّس ويكرر عليه الحل الى ان يثبت على وزنه وهو
الملح المبارك والوجه الثاني ان يؤرّب بالمحق في الهاون بالماء العذب حتى يصير في غاية النعومة لا محبّة
له ثم يصير في قرعة بعد ان يجفف ويطين عليه بطين الحكمة ويشوى في تنور ليلة بنار معتدلة ويكرر عليه
العمل حتى ينسبك ويتمصّص وهو مطلوب نافع والوجه الثالث ان يؤرّب بعد تخليصه بصبر من بياض البيض
ويرصّص فانه اشدّ من الاول الوجه الرابع ان يؤرّب بالزيت ثم يرصّص به حتى ينسبك ويصير رصاصة
فانه ابلغ الوجه الخامس ان يؤرّب بالتسريح ويرصّص حتى ينسبك ويصير رصاصة فانه فيه اعمالا ناعمة
جليلة والوجه السادس ان يؤرّب بعد تخليصه وحله وعقده بالطبخ في ماء اللبن الطري المصفّى ويرصّص
اللبن المذكور ويرصّص حتى ينسبك ثانيا فانه فيه فائدة من الاعمال النافعة واضمّ بالله تعالى ان في تدبيره
سرّ الصلاح لمن له ذرّة عبد ان فهم فائدة بليغ لمن علم ذلك علما لا يكون عليه الوجه الثامن ان يستخرج الكلس خلاصة
الاملاح بالتقطير ويكون العمل بسرّ التدبير فانه بها يطلع على سرّ جليل وخطير ولعمري ان في ذلك علما كبيرا
فصل واقول وبالله التوفيق ان رأيت في تدبير الملح عملا عظيما مباركا قد صرح عندي ذلك بالبرهان على انه عمل
كبير نفع الشان وان لم يكن هو الحجر المكرم فلعله يضاهيه ويناسب تدبيره ويماثله ويقاربه ويعادله
وهو ان تأخذ من الملح المرّ ولعله يوجد بالشام معدنا كبيرا في شرقي دمشق وهو معدن معلوم وعليه
واعوان واما بمصر فيوجد برشيد وهو من بلاد مصر غير بعيد فتؤخذ منه مقدار وبيتين وهي الكيل
المصري وبيتة واحدة مضاعفة كرتين والوبية اربعة ارباع والربع اربعة اقداح والقدح رطل وثلث
بالمصري وثلثي رطل فيؤخذ منه هذا المقدار المذكور ويبقى له ثلثه مدقورة وفيه كوتان تخرج الدقيق
ويطين له قرعتين او ثلاثة من القرع الحكمة من الفخار المدهون بطين الحكمة ويكون الطين من اسوان ويجعل
معه الثلثين وزنه من البرّ المحكم وربع وزنه من الملح وربع وزنه من دقيق الفحم الناعم المبرم ويجعل
وزنه من شعر الانسان المقرّض وشيء من توبيا الحديد الذي فيه النحاس الشديد ويجعل هذا الطين يعني الطين
ويجفّف مدة سبعة ايام وان تعدّى في الاسابيع كان ابلغ وان بلغ الى الاربعين كان انفع وكلما طالت

ايامه اشتدّ وقوي واشدّ خطيئة منه القراع الفخار او الزجاج او القناني او مهما اردت من الاواني
فيصوغها باذن الله تعالى من الانصداع فاعمل موجبه فتستريح من الصداع ثم تحمل في كل قرعة مقدار الربع
الملح الى نصفها ويكون وضعك اياه وضعا مخلخلا ولا تذكر دكا بل تقرّكه قرّا وتدعه عليه دعكا لان النار من اسفل
الاتون والقراع مائلة والبخار يصعد ويعود على الملح في القرعة المائلة فاذا قوي انحلاله وسيل وتقطّر الى
ودك الملح في القراع يوجب الصناعة في الفخار فافهم ما اشرنا اليك فانه من الاسرار فصل فاذا اتفقت
ذلك فركّب القراع على الاتون تركيبا محكما وضع القوابل على افام الانابيق الواسعة البزال وقطّره التقطيرة
الاولى فاذا انقطع القطر في المرة الاولى فاعزل نصف الماء والرفه وخذ طبخا جديدا وبثّ به نصف الماء
القاطر وانصف اليه بوزنه وهو مقدار نصف الارض التي هي الثقل الاول ونصف اعزله فلا حاجة لك فيه
ثم قطّره مرة ثانية فاذا انقطع القطر خذ نصف القاطر وانصفه الى ما عزلت اولا وخذ نصف الثقل والنصف
اليه طبخا جديدا بقدره واخلط الاوزان في مرة وبثّ نصف الماء الملح المضاف من الثقل ومن الحديد واستقطره
ثالثة واستمر على هذا العمل حتى يفيدك ما عندك من الملح بما مر وكالد ويصير الماء عندك من الجمع محصلا
ح من القراع الفخار الى القراع الزجاج المطيّنة بالطين وركّبها على الكانون تركيبا معتدلا الا الاماء تحت
القاطر الى القابلة انصبا ثانيا ثانيا مسارعا وكرّر عليه التقطير فانه يكون في اول مرة ثم تزول الرتبة قصيرا مسامّ
ينقص حصته فيصير تربيا ثم ينقص حرارته ويعذب طعمه قليلا قليلا ويتبدّل فيه الالوان من البياض والاشقر
الى الصفرة الشاهبية ثانيا ثم الى زرقة صافية مع صفرة ثم الى صفرة مع خضرة ثم الى صفرة فاقعة ثم تعلوه
كدرة ثم تعلوه صفرة صافية ثم ينعقد قليلا قليلا فيكون دهنا ذهبيا ثم يصير زيبقا حمرا ثم ينعقد اكسيرا ثانيا
معتبرا احمرا ياقوتيا منسبكا قطعا ولله الحمد وقد وصفت لهذا السرّ وضعا مكشوفا لعلي ان عليه واضحة من الله
تعالى فلا يصل اليه الا مستحقه ولعلي اقرّ الاسرار على تدبيره الا ان يبلغ في التقطير الى سبعين مرة الا من اقام الله
لذلك لانه طويل المدة الا ان يعرف الحكيم الوصية في اختصار مدة التقطير وتتابع الى السبعين مرتبة وربما يبلغ
الى اكثر من ذلك والله الموفق الهادي الى احسن المسالك فصل واعلم ان هذا الدرّ اصله من بسيط وقد

في التدبير كانعكاس العادن في جبال الارض واصله معدن وتكون في نوع نباتا واستحال بعد ذلك بطول المدة
حيوانا ثم تحلّلت منه اسرار التطهير والتدبير فصار بعد حركته مولودا انسانيا وفي اقل من جاثة قليل بما مر من اصول
التنقية والتطهير لسائر الاجساد الوسخة من الادناس والسواد وعند تمام تدبيره يتعدّد الارواح عقد الصلاح
ويتم الملائم للباس والحمرة ويزيل عن النفوس الاسقام والالام والحمرة وفي جبال كوره وضيا كوره حرّيّة عظيمة
وخلط جسيم في تشبيه الاسرب دهنا ابريزا قائما على التعليق والامتحان ويتم التعليق صنعة لا معه على الملا
وكذلك يتعلم الحديد والنحاس وهو حوت عظيم وخادم جسيم وهو نعم المعين على علم الميزان وفيه مفتاح حق قائم
البرهان ولعل تصاريفه كثيرة لا يستهان كذلك لانها من اللهم الغائب طريق الخروج تدبير الملح الكلي الذي يؤول
ان الملح مفرد بذاته مركب بصفاته موجود في كل مكان واوان وزمان ولا يخلو من الغنى والفقر ولا يتكبر عليه سلطان
ولولا هذا الملح لم تصلح الدنيا ولا ما فيها واعلم ان الله تعالى جعله في وجوده سرّ قوام الدنيا وصلاح الابدان والاجساد
وسائر الموالية وحفظ الاجساد والاجسام من التلف والدود فهو اسرار وجود الاملاح الالهية عظيمة ومظاهر جسيمة
عرفته بالعقول في رسوم العلم التحقيق والتوحيد والتقدير والتقدير المرتب الجميل الشامل لما يريد وحيث
قررنا جميع ذلك فنقول ان الملح المرّ فيما بين الماء العذب الفرات والملح الاجاج حكمة من الله تعالى لصلاح البرية
والرطوبة بالمنافع والمرارة واليبوسة ظاهرة لعطش المرارة والملوحة وفيه الحرّيّة والحلو ايضا لا تستبدّ
قوة الاملاح بجملتها جليلها وحقيرها اصلها وفصلها فيؤخذ منه ثلاث ثبات وعدد ما الاقداح ثمانية وزن
قدحا والارطال ثمانون رطلا ويبقى له ثمانون على هذه الصفة وهذه صفة التنقية والتحرير والغلبة وتكون

القرعة محكمة مدهونة او مزجّجة ان امكن والانبيق والقابلة من زجاج صحيح ممتنع وثيق مزين خفيف وتملأ
القرعة من الملح الى النصف والربع فانه عزيز نادر ولكن لا بدّ لك واذا انتهى القاطر تقلب وتخرج ما بقي في القرعة ويترك
لئلا يلصق بها الملح واجعل الوقود بالحطب اليابس فانه يعطيك بناء سماويا حامي العلم منه حرّيّة ظاهرة وامر الوجود
فما لا ينقطع ناره لسنة الا تزيد على مقدار بخورنة الانبيق بحيث لا يبلغ اليد بل ميزانه التحرير المدة ثلاثة بحيث
يصعد القاطر ولا تزيد كيف يجاوز على الانبيق من القرع والعلامة في الانتهاء انقطاع القطر وعند ما ينقطع القاطر في
الاولى اخرج ما في القرعة من الملح واترك به فلا حاجة لك به وهذا العمل خاصة ثم اضم الماء الذي قطّر نصفين وارفع
النصف منه في انبية من زجاج وثيقة الى وقت الحاجة وخذ النصف من الماء وبثّ به طحالا واخش به القرعة
للتقطير الاول بالمقدار المتقدم ذكره وشدّ الوصل قطرة الثانية كما تقدم حتى ينقطع القطر وخذ القاطر مجتمعا
مع الماء المنقطر اولا وخذ الملح الذي بقي في القرعة وبثّ به طحالا ثانيا واجعله في القرعة وقطّره الثالثة حتى ينقطع
منه شيء وخذ القاطر واجعله على الماء الاول والثاني وحصّنه جميعه ثم اضمه نصفين وارفع احدهما في انبية زجاج
وثيقة وخذ النصف الثاني وبثّ به طحالا ثالثا ثم اجعله في القرعة وقطّره الرابعة حتى ينقطع القطر كما قدمنا على الوجه
والترتيب ثم خذ الماء الذي قطّر اجعله على الماء المجتمع عندك المكرر هذا الماء الا يبقى المولود الاول من الوجود
الذي مقامه في القرعة وسن الاعلى ودار الخلود فاحتفظ بهذا الماء فانه اصل وفرع كامل الطبيعة فهو ذات
خذ الملح الذي بقي في القرعة وبثّ به طحالا ثانيا واخش به القرعة القاطر وشدّ وصل الانبيق ثم قطّره الخامسة
حتى ينقطع القاطر ثم خذ الماء الذي قطّر وردّه على الماء المجموع الذي رفعت عندك ثم حصّنه واقرّ الماء
واخلط النصف الواحد في الانبية المذكورة وخذ النصف الاخر وبثّ به طحالا ثالثا واخش به القرعة القاطر وشدّ
وصل الانبيق وقطّره السادسة ثم خذ الملح الذي بقي في القرعة وبثّ به طحالا رابعا وقطّره السابعة وخذ القاطر
على الماء المجموع ثم اضم الماء نصفين واخش به القرعة القاطر وشدّ وصل الانبيق ثم قطّره الثامنة حتى ينقطع القطر
وخذ ما نظر واجعله على الماء المجموع عندك وخذ الملح الذي بقي في القرعة وزنه بها حاجة اليه ثم اضم الماء
جميعه نصفين واجعل النصف الواحد في الانبية المذكورة وخذ النصف الاخر وبثّ به طحالا رابعا واجعله في قرعة

زجاج وشبقة عتيقة بليغة طولها شبر واربع اصابع معتدلة مصمومة وطبقها طين الكلة وشد وصل الاتفى
شدا وثيقا وقطره الناسعة فان الماء يصعد ويظهر في الصفرة ويكون الطبخ ما بين العذبة والحموضة
فهذا الماء المشار اليه بالماء والزيج الجامع للبرودة والحرارة فطهرت بالحرارة والرطوبة وكنت فيه البرودة
واليبوسة وصار فيه دهانة كريهة وطبيعة ريشة والهذا الماء اشار بقولهم اذ تناء الحياة الا ترى
من عين شديد الفوق وهو الذهب اشار اليه ارسطاطاليس وافتخر به على من هو دونه من صاغر الناس ثم تنبه
الماء الذي فطر احمرا على الماء المجموع المكرر ثم هذا ما في الذهب من الملح الازم به فلا حاجة اليه ثم هذا الماء الماء
جميع المكرر اتمه نصفين وخذ منه مقدار ما تبتل به الملح ثم ليس به طلاء ثانيا واجعله في قرعة الزجاج الملحية
المذكورة وقطره بمعرفة شيئا بعد شيء حتى يتم تقطيره فهذه رتبة ثانية بعد تلك الرتبة الاولى الا ان تلك
الرتبة مختصة بتجديد الملح في كل واحد منها ومن هذه الرتبة يحصل التصرف بهذا الماء جاء كون منه
التصرف بسبب الحكيم وقوع عليه وتحقيق فيه وفي هذه الرتبة الثانية يصير التقطير لك المكرر وحده
وتستمر على تكرين وهو شيلوته بالواو يشتق الى ان يبلغ التقطير الى حسب رتبة فانه ينقلب باحمر ويصير دهانا احمر
قد اخذ من جسمه القمر فاقرب بشعاع القمر وطلق عليه في هذه الرتبة الكبريت الاحمر والكبريت الاقرل الموجود
فانهم تكرر عليه التقطير بعد ذلك حتى يتداخل الملح في الدهنية كما اشار اليه الحكماء بقولهم من صير الماء
دهنا احمر انه بلغ المقصود ثم يكرر عليه التقطير حتى يتقطع الى السمين رتبة ثم بعد ذلك ينعقد ويعظم
منه شيء بالسير في قعر القرعة كالذهب المنسبك احمرا كالياقوت او جمرة النار الموقدة فاذا فرغ فانه مدبر كريم
وسر عظيم وهو من الاسرار المستورة والاعمال المكتومة بالايماء يحضر لكثرة واحواله كثيرة فذكرنا هاهنا كنز
الاختصاص واعلم ان لهذا الدبر من بعد الرتبة الاولى من مراتبه في التقطير خواص ومنافع ولكل عشرة من
الكلب مفتاح ومزاج وتضاريب كثيرة فاذا بلغ الى رتبة السبعين فاوم شكر الباري تعالى على ما اولاك
من مواهبه وعلى ما اظلك من بركاته ثم بعد ذلك خذ قرعة من زجاج عمياء قصيرة واسعة مطلقة بطين
الحكمة على الفم وشبه واجعلها على كانون مصنوع لها على قدرها وهو غير كانون التقطير وشد الوصل بعد التوضيح

بان نحو دوا دوا دو دو بتبة دوا دوا دو فتحان بر بر بحثه
دو دو انتق ملايم لكه تبتبه دو دو بتبه دو بتبه كسر دوا قدر دوا دو
دو دو دو

بروحانيته ويزيد في نظارته وان كان قد خالط اجزاء الذهب شيئا من حديد الفضة او النحاس فان الكبريت
البسيط يحمرها ويميزها من حديد ويخرجها بالنار فيصلح بالكبريت فساد الذهب ويقوم بشعشعته ويغوص
بالنار في السبك على التعليق والرنا بناس لانه سمي للذهب بواسطة النار الهاكم على الخلاص فافهم
فانه فيه علما جما لمسالك ان تفهم ما نحته فصل واعلم انا حيث علمنا بالبرهان مناسبة الكبريت البسيط
للذهب وليتامع ذلك انه يحرق لسائر الاجساد الناقصة المعدنية فيحمرها بالنار ويكلسها ويفرق بالها
ويصلها تراثا لا حركة فيه فعلمنا ان الموجب لذلك في الفضة عدم نضجها وكذلك في الرصاصين عدم التصعيد
والعفوصة مع وجود الكبريت الفاسد في اصل تكوينها وفي الحديد والنحاس كذلك مع وجود التصعيد وكثرة
اليبس الغالب على اصل الكبريت الفاسد في اصل التكوين لوجودها ايضا فتنعطف النار في السبك مع ما فيها من الكبريت
البسيط على هذه الاجساد الناقصة فتحمرها وتكلسها كما قدمنا فعلمنا من هذا البرهان ان الاجساد الناقصة
لو فرضنا لها رتبا لما اثر فيها الكبريت البسيط لشدة تأثيره فيها قبل الطهارة وعلمنا من هذا البرهان ايضا
انا لو فرضنا اصلاح الكبريت بحيث ان يزيد لهذه سوداءه ويبوسته ولحرارة واحراقه فانه لا يؤثر في الاجساد
الطاهرة تأثير الفساد اصلا وانما يؤثر فيها تأثير الاصلاح كما قدمنا في الذهب وعلمنا من هذا البرهان
ايضا ان الكبريت اذا زال عنه سوداءه وفساده ولحرارة واحراقه فانه لا يخرج منه البسيط على الاجساد الناقصة
اعني ان النوع الدائمة الصحيفة الموجودة فيها على وضع الغير المناسب من اجزائها بالنار فيخرج الاوساخ من
سائر اجزائها الباطنة الى ظاهرها فتنعطف عليها النار فتحرقها وتعود الاجساد الناقصة طاهرة من ادناسها
ويخرج منها بواسطة الكبريت اظلامها وظلمتها الموجبة لاعكاسها فان كان الكبريت مع لهارته ايضا
فانه يصل الاجساد الناقصة ويظهر فيها لون البياض النقي السالم من السواد والافات ويرتعي اليابس منها
ويشد الرخو ويقوي النوع الدائمة على ما هي عليه ثباتها وبقاءها وتميزها بها وتميزها بالكمال والاعتدال
وان كان الكبريت الظاهر احمر والق على الذهب الكامل فانه يؤثر فيه تأثيرا ايضا على بعد التقوية وتحسين
الصناعة الموجودة فيه من اصل تكوينه واذا طرح على الفضة فانه يؤثر فيها تأثيرا حادة رشيدة موثرة صائبة

اجزائها

اجزائها وتقوي روحانياتها الباطنة وتظهر على ظاهرها ما كمن في باطنها في الاصل من لون الحمرة والصفرة
الذهبية فترجع الى الكمال ويرتفع عنها نقصها وتقارب جمال الذهب بها وحسنها واذا طرح على النحاس الفاسد
اعاده ذهبا وكذلك اذا طرح على الاسرب الطاهر فانه يحمره احمرا ايضا واذا طرح عند على الفلعي الجيد
فانه يزيد ما فيهما من الاصباغ الباطنة فيصلها ظاهرة عند الكمون وطاهرة عند السواد وحينئذ
للتدريج في المجال والكمال بحكم سر الميزان باذن الله تعالى فافهم فصل واعلم يا اخي ان علم الفن
والتحقيق والبرهان اوجب لنا ان رأينا ان الكبريت البسيط يصل في الزيبق العقد بحيث انه يجامد الطرفين
ويصيره معدنا نضجا فعلمنا ان في وجوده الكبريت مناسبة الزيبق ايضا وعلمنا ان في الزيبق نسبة من الدهانية
الكبريتية كما في الكبريت نسبة من الزيبقية وحيث تحققنا ذلك مع وجود الفساد والاحتراق
في جوهر الكبريت ظهر لنا وجه صحيح بهاني تابع للقياس الواضح الجلي انه لو زال احراق الكبريت واحمراره
عنه فلا شك بانه اذا ابيض فانه يعيد الزيبق جوهرا ابيضا صالحا لما يراد منه واذا احمر الكبريت
بياضه مع لهارته فانه يصبغ الزيبق ويعيد الجوهر جوهرا ياقوتيا صالحا للفضة جسما ذهبيا لا شك
فيه ولما ثبت هذا عندنا بالبرهان علمنا ان الكبريت وان اختلفت في الصورة هي واحدة بالحقيقة
والبرهان على ذلك انا وجدنا في الكبريت الصبغ الابيض والصبغ الاحمر ايضا وكذلك وجدنا في الزرنيخ
الصبغ الابيض والصبغ الاحمر ايضا وكذلك في الزاجات كلها الصبغ الابيض والاحمر ولذلك صبغ الزرنيخ
في النحاس محقق البرهان ولا ينكر بحيث انا لو طبخنا الزرنيخ البسيط المسحوق بالخل المادق البكر الطول
ملح الفلي ثلاثة ايام بليا لها ثم طرح على النحاس ما تريد صبغه بياضا خالدا لا ينسلخ عنه ابدا ويكون
الطرح من الزرنيخ بمقدار صالح الصبغة فان كانت مدة الطبخ يوما وليلة فيكون مثل وزن النحاس في الطبخ
قليلا قليلا الى ان يتم صبغه وان كان الطبخ في يومين بليلتين فيكون الطرح والمطاعمة بقدر النصف
وزنه وان كان ثلاثة ايام بليا لها فيكون الطرح بمقدار الثلث من وزنه وكذلك قياسا على بعد القياس
والتدبير وكلما نقص الخل يزاد والتدبير بالنار اليسيرة فلما رأينا هذا بالبرهان مع وجود السواد في

في صبغ الزرنيخ النحاس صبغا
على ثلاثة ايام وطرح الخل واصلاح الاعمال

من الشائع والمصبوغ تحققنا ان السواد اذا زال عن كل منهما اثر الصبغ الخالد واتم الجسد البياض مع وجود
اللين واتمام وجود السواد في كل منهما وان حصل الصبغ الثابت فلا كما لفيه من اجل يبسه فصل
ولما تحققنا ذلك في هذه الكباريت البرانية المعدنية المحرقة والمحمرة علمنا من دلائل
ان قلنا قولا مطلقا جامعا للكباريت كلها من حيث هي كباريت على الجلي والتفصيل ان بها وفيها الاعمال
صالحها وفاسدها فاما فاسدها فانها تحرق الاشياء التي تختلط بها وتسودها وتكدرها وتفسدها
واما صالحها ان صلحت فانه منها قوة المزج والتعلق والتفويد والملازمة والجمع بين الاشياء المتباينة
وتعقد الارواح التي ترمم عقدها وتذيب الاجساد وتليتها وتمازج بين الارواح والاجساد اجتماعا تاما
باذن الله تعالى فلزم من ذلك انه لا بد من تطهير الكبريت والا افسدت الاعمال كلها اذ القليل منها يفسد الكثير
تماما مختلط من الاشياء الطاهرة القابلة للصلاح ايضا كالفضة الطاهرة النقية فحرقها وصلها
رمادا اسود لا طائل فيه وجميع ما ذكرناه محقق معلوم بالضرورة والمشاهدة والمعاينة وقد صرح به
الحكماء قديما وحديثا واذا قد تبين لك ذلك بالبرهان فنقول ان المحتاج اليه في المكر الذي هو الى
الواجب في تعديل الكباريت شيئان احدهما التطهير لزوال الاعراق والاحتراق عنها والثاني التثبيت والتقرير
ومنع الطيران فان وقفنا على ذلك فقد ظفرنا منها بالمطلوب المشار في المثال القرآني من العالم الصناعي
لعلمه وعمله ان يكون جوابا شافيا ومقاربا للاعمال الجوانية من التدبير الاعظم للحجر الجليل المفضل
المكرم فاعلم ذلك لعلك ان تتفرق من الاعمال الثابتة في الكباريت البرانية واصلاحها ان تتوسل ذلك
الى الادهان والاصباغ الجوانية المعدنية الثابتة البرانية لان مقدمات العالم الصناعي لا يتوسل الطالب
الا بالتدريج والتعليم والتفهيم والتدريب لانه من لا تدبير له على الحقيقة فلا وصول ولا اتصال لمعرفة
الحكماء تعلم الطالب وتدريجه وتفهيمه وتعقيله من الاخس الخسيس الى الانفس النفيس ومن ادنى الدرجات
الى اعلى الطبقات فافهم التحقيق وبالله التوفيق فصل وحيث قررنا لك ما يجب تقديره من العلم المتعلق
بالكباريت وان فيها مناسبات جليلة لانها من جملة العناصر الداخلة في العالم الصناعي ووجدناها كما

ذكرنا

ذكرنا محمرة ومحترقة ومع امزاجها هي ايضا طائرة ونافرة عن النار وحيث ما برح على جريانها لانه النار تفرق من
لطائفها وكثافتها وترقق لطائفها دخانا ساعدا وتحلل كثافتها وتصلها تراثا هامدا لا حركة فيها فحصلنا
عن الاسباب الموجبة لامزاجها واحتراقها وانها الفاسدة المخالطة لو لوبانها كما في الزيت وقيمة
الادهان لانها تشارك النار العنصرية تروشا بها وتسالطها بما فيها من غلبة الحرارة واليبوسة فكانت بحسب
ذلك محمرة ومحترقة واما الثاني في غير انها وعدم ثبوتها فهو ان النار من شانها تفريق المختلف وتجمع المؤتلف
ولما كان التركيب في الكباريت مختلفا لقوة الحرارة واليبوسة على البرودة والرطوبة مع قبول الاحتراق
النار في تفريق اجزائها فطلب الهواء الفائر مركزها العالي النار فصارت دخانا مرتفعا طالبا للصعود
الى مركزه فاثر مع حرارة النار العنصرية الى فلك القمر ثم الى فلك النار اذا لم يجد ما يمنعه ولا يثاره
فانه ذلك ولما تقرر ذلك عندنا بالبرهان علمنا ان في الممكن زوال امزاجها واحتراقها لاعمالها لعلمنا
في الادهان المدبرة فانها تصير محمرة ومحترقة ولعلمنا انها تعظم صورة تلبس اخرى ولعلمنا برجوع مناسبتها الاولى
للاشياء المعدنية وتعلقها بها وهي في الباطنة الفضة فكيف اذا زالت عنها علقها وحفظت عليها في اجزائها
كلها واتفقت في اجزائها نسبتها واصطلحت ارواحها واتحدت باجسامها واشباحها فاذا صارت كلها
الناسبات طلعتها تعود صالحة بعد ان كانت فاسدة ومصلحة بعد ان كانت مفسدة ونافعة بعد ان كانت
مضرة وذلك بعد غسل سوادها وزوال عنادها فانها تصير نافعة والخيرات جامعة وتصير محمرة
ولا محترقة وتثبت على النار وتصير ذائبة بجوهرها وجارية بطبيعتها وغائصة بنفوذها وصائنة بالنور
سريان نفوسها وطهرين زيابق الاجساد الشارية في ادهانها وارواحها وحيث تحققنا لهاس التطهير من ادرانها
واوساخها لتقويتها النوع الدائمة الكامنة فيها وحيث ينقرب بها الكلام ويصل بها ثانيا ادمن انتهاء الشارح
والجاني بالتركيب في الاعمال والطلاسم والروحانيات والعزائم باذن الله فصل ولما قررنا لك بالبرهان
فلنقدم الالحاق في ذلك المكان ونظر هل يكون اصلاح الكباريت وتخليصها من الاعراق والاحتراق
ذلك بما قرره الحكماء وذكروه في الاصول حيث يقولون اياك وما كان فاسدا او محترقا او محمرا لا ترى

اذا كونت الطبيعة شيئا فاسدا ان يعود بالتدبير صالحا بمقتضى ظاهر مما هذه الالفاظ لا يمكن ان يعود الكائن
صالحة بعد فسادها الطبيعي الموجود فيها لانها قد تكونت فاسدة من اصل خلقتها فكيف تعود صالحة ولا
وقد ذكروا في الحكاية وجلوها من الباطل والمحال ولنا بحثنا في ذلك فقد تبين لنا ان نقول انه لا يخلو اما
ان يكون في لبيعة الامكان ازالة اعراق هذه الكبائت واحترابها وطبرانها او لا يكون ذلك فان كان في لبيعة
فما الموجب لمحيث ان يترجح الوجوب وان لم يكن في لبيعة الامكان ذلك فيتعين الامتناع من صلاحها قطعا
والسلم وحيث وقف بنا البحث على الشك والظن في ذلك فيجاب الايجاب والسلب فيرجع الى اقوال الكلام
وبحث وصاف مدلولات الفاظهم في الاصول اذ قالوا في النهي على الاطلاق اياك وما كان فاسدا او محرما
او مجرما فيحتمل هذا ايك شتمرى على ما ذكروا من الاشياء فيحمل بالمطابقة يد على الكبائت ثم ننظر بعد ذلك
فنقول هل لهم في تحقيقه وجه في التاويل او في داخل معناه مضمر يحتمل البحث والتعليل وهل في ذلك شيء
من الزمن المحتمل للتدقيق والتحبير والتعليل الا اذا تحققنا ذلك بالبحث في التدقيق فيما يظهر الحق في ذلك وبالله التوفيق

فصل ثم نقول وبالله التوفيق اعلم يا اخي ان في مدلولات الفاظ القوم بالتحقيق والالتزام النهي عما لا يتم سر الامر
المطلوب لمانع او لحجاب او نفع او قاطع ويدخل في ضمن ذلك ما يدل على المعنى الخاص اللائق بتركيب المعنى في قولهم
في النهي مطلقا اياك وما كان فاسدا او محرما او محرما اسلا وهذا اصل كبير عظيم عند القوم لا بد منه لان التراث
الحق لا يحتمل الفساد ولا الاعراق ولا الاحتراق بوجه من الوجوه اسلا فهذا تفسير حق الاسلام عند القوم
القوم على الحقيقة فيما قصدوه من النهي فافهم فانه كشف صحيح لا شك فيه واشكر الله تعالى الذي فتح عليك بهذا الكنز
البيان والبرهان لتوصله اليك والمنة لله تعالى اعلم ان الفاسد الكبائت في حيز الفساد الكلي لا يدخل في
الحق اسلا وعليه النهي مطلقا وكذلك القول في المحترق والمحترق ما دام على اعراقه واحتراقه فلا يدخل في التركيب الحق
لما فيه من الفرع المشاكلة لنسبة الاعراق والاحتراق ومن هذا الوجه كان النهي ايضا عن الكبائت الفاسدة ما دامت
سترة ملونا ما دامت اللهم الا ان تدبر لونها احترابها وفسادها فان امكن والا فلا ثم ان البحث في جواهر
الكبائت مع كونها مجردة وحيزة تتوحيدا ميها نوعا في بيد فصل لصلاح الذهب الفاسد وعقد التبيض وسرايته

بالقوة

بالقوة على ان فيه مناسبات بوجوه ووجوه مناسباتها موجودة لمجرد صالح غير فاسد مجرد فيها وقد غلب عليه
الفساد كالمغلوب على الاجساد الناقصة الوحيدة الدنسة بالتراب ولزيد من تقرير ذلك بالبرهان ايضا وجود
تخليص الجواهر الكبائت الصالحة من الفساد الحالي لجواهرها من التركيب كما يمكن تخليص الجواهر الاجساد الذائبة الفاسدة
من قشورها فقد ساقية سبك فسادها وصالح ثمارها ولو امتنع هذا الامكان لوجب البطلان في جميع العالم
الصناعي اسلا بمقتضى قولهم ان من المحال لو كونت الطبيعة شيئا فاسدا ان يعود بالتدبير صالحا وليت شعري انا
لم يكن في التدبير وموضوعه لاصلاح الفاسد وتعديل الصالح فلا يكون تدبيرا واقول ان هذا القول من اعظم اقوال
التدقيق والتفصيل وانما يعود معنى هذا القول على ما كونته الطبيعة فاسدا بالكلية بحيث لا يرجى صلاحه
اسلا واما ما كان فاسدا بعرض الاعراض الطارئة عليه فكان في الامكان ان يزول بعرضه بالعلاج وحقيقة التدبير بحيث
يعود الى الحال المحققة فلا يطلق عليه انه فاسد الفساد الكلي لما فيه من القبول لما يرجى اصلاحه هذا القول هو النهي
اليقين من البرهان القوي المبين والحمد لله رب العالمين فصل وحيث قررنا وجه المناسبة بوجود الجزء الصالح في
جملة الاجزاء الفاسدة فتعين علينا ان نبين وجه الامكان في ازالة اعراض الكبائت لتخليص الجزء الصالح منها كما يخلص
القوارير والفستق وقطب الجوز والبندق والصنوبر من القشور الحق مع وجودها لا يمكن الانسان ان ينال منها شيئا
كذلك اذا تخلص قلب الكبيت من قشره وقطب كل جسد من الاجساد الوحيدة من القشور الملتصقة الفاسدة فانها تخلص
جواهرها بالتدبير ونقوى وتبرز وتجوز الكلها والتصرف فيها كما يختار الحكيم باذن الله تعالى والدليل على تحقيق حالي
ما ذكرناه في امكان تخليص الكبائت من قشورها ما قدمناك اياه بالبرهان الذاتي على العالم الصناعي لدفع اقوال
المنكرين لها جعل من جملة الاحال التدبير الصناعية بحيث انها التجنح الترنج بالحل وملح القلي كما ذكرنا قد تراه
بلياقتها بالنسبة فانه اذا طرح على الفاس الفضة بعد دياشا خالدا لا يزول عنه الا بزوال عين الفاس اسلا
فهذا برهان صادق والبرهان يدل على ان الترنج جزء اصلا لما ساشا وهو صحيح ولكن في طبع الترنج بالحل
وملح القلي تقريبا للجزء الصالح الذي فيه زوال البعض عرضيا وتخلصه من قشوره والا لم يعمل ذلك وصح
الدليل والبرهان على امكان زوال اعراض الكبائت بالتدبير وعلى تخليص الاجزاء الصالحة من قشورها وبذلك

في تبييض الترنج وتبييض وصبغه الزهر صبغا

عندنا ما يدل من التحقيق والبحث في هذه الكبائت وانها صالحة من قبل التدبير ولكن اصباغها اصباغ مسلمة ثابتة
ونجيح انها قاصدة التدبير بصبغ الاصباغ المستمرة الغير الفاسدة باذن الله تعالى فانهم هذا التقرير وهذا الاصلاح
لعلك ان تعلو الى درجات اهل الصلاح والفلاح والنجاح بعونه الله تعالى العزيز وجل وبالله التوفيق ثم اعلم ان الحكماء
اختلفوا في تدبير الكبائت من حيثيات كثيرة فبعضهم رأوا بعقابلاتها بالادوية الباردة لقوة حرارتها وبعضهم
تكسرين نارتها وتبطيلها عن حرارتها ولا عن قوتها فهاج تصلح لما يراد منها وقال بعضهم ان الكبائت اذا دبرت مع ما
من ليس ازدادت بيوستها وصارت لك لما تشاهد من التعليق بالاجسام الذائبة والجواب لمن قال ذلك ان قول
الاجسام تبرد التدبير الكلي الذي يميتها ويفسدها فاطلقا بالمقابلة ولكن انما تبرد هاتين بدا مقابلة لما يراد
اعراقها وما تشاهدها من حرارتها بحيث انا نزيل عنها الاشتعال ونصيرها ذائبة جارية على الصفائح ولا تؤثر في
الاجسام تاثير الفساد اسلا وقطعا فافهم واعلم يا اخي ان الحياة للقوى في العالم الصناعي مراتب ودرجات وتراتيب
وجزئيات وطرائق واختلاف وفيها اشارات للمواضع المهمات لك لا يهتدي الى استخراج انفاسها الا الحكيم الذي يظهر
بنا اليها وتحمل عليها عراقيها واما الجاهل فتدبيره من سماعها في شغل شاغل ولا يظهر ابدا بطائل وشتان ما بين العاقل
والغافل وانما بينهما فضل واحد وهو كالمركز في الوسط لا ناقصة ولا زائدة وفي انتقالها من صورة الى صورة وحروف
الحروف ومن كتاب المكاتب مظاهر وبيان ومعارف للانسان فافهم الى اليه اشير في كتابنا المسمى بالبرهان لا
هذه الاشارة لطيف العبارة للحياة للحيوان والسلام واعلم يا اخي ان فيه لك وهذا العلم قوة اعمالا ما تحققنا
لاشك غير ان الماء والدهن والصبغ موجودة في جميع المولدات الثلاث من نباتات وحيوانات وكل منه وهو
بعيد التبيين العالم الصناعي ومهما هو قريب التبيين واعلم ان القريب التبيين يسرع فيه الانفعال بالتدبير الحق
لما فيه من الكلية النسبية الموجبة للقبول المناسب لما يراد منه من ظهور النتيجة والثمرة المطلوبة وربما لا يستجيب
القريب التبيين لما يراد منه ولا يظهر له نتيجة ولا ثمرة اذا دبر بغير التدبير الحق فيفسد منه صلاحه ويتكلس منه
ثم ينطفي مصباحه فافهم ذلك واما البعيد التبيين اذا دبر بالتدبير الحق الملائم لصفاته يتولد منه القول
المقرب لنسبته البعيدة ويفيد التدبير الحق الاعتدال بعد الاحتراق ولا يزال التدبير الحق يولد منه الخواص

والمانع

والمانع الى ان يقارب نسبته ما يقارب الكمال من القريب التبيين ويعاضده ويتبعه ويعاونه في التبيين والثمرة على حسب
ما يؤدي اليه العمل المناسب والتدبير الحق في العالم الصناعي وفيما ذكرناه لك من تدبير الملح ومن تدبير الزئبقات
والحيوانات وتخلصات الانسان لكفاية ومقنع وهداية واعلم انا لو اخذنا بظواهر اقوال الحكماء لنظرنا من سائر الاشياء
نتيجة لم يجمع الله تعالى محققو وقائع على وجود الشائع الكثيرة والثمرات الملذوذ من كل ما هو ممكن لم يستبق في العالم
الصناعي قربت نسبته في العمل او بعدت لا حلاوة كل ثمرة بحسب نسبتها في القبول والاستجابة في الحاصل ثم العلم
والقوة قد يتحولا بالحيوانات في معدن حيوان وقد تحققنا ذلك بالبرهان لا في بيان البعض من الحيوان لسر
غريبة ومنها اذا دبرناه بالتدبير الحق نضجه ما يتوقى الخاص ويصبغه بلون قرا على الملا ما سيما اذا اضيف اليه
شيء من زئبق الحكماء او من الدهن الذي لا يحترق وكذلك في صفرة البيض وفي الصبغ المستخرج من الشعر ومن الريش
وما ناسبه من الاصباغ الحيوانية فما يصبغ الفرا اذا دبر بالتدبير الحق ويصبغه ذهبا خالصا وكذلك في خواص النبات
فانه يصبغ الاسرب ذهبا خالصا وبعد الزئبق جسدا ضرائب للبياض فتصير والحمرة ذهبا وفي انواع الزئبق ومنها
من انواع المعادن اصلاح واحالات للاجسام الناقصة وانما تصير ذهبا ونضة اذا دبرت بالتدبير الحق وذلك
في الاملاح عجائب وغرائب من الاصلاح اذا نسبت بالتدبير الحق صورة الترقي الى مراتب النجاح والعلاج
وهذه الاشياء لا تنكر ولا تجهل بما منها وحواشيها وان بعدت نسبتها من الحجر المكرم ومن الاكسير الاعظم
فيها مناسبة شتى وفيها ما يولد ودون الغاية ويكون على الخلاص وانظر وتفكر في الحجر اذا دبرناه بالتدبير
الحق فهذا لك كان فاسدا متشققا فخلصناه ودبرناه والطفناه الى ان زالت ملحيته وقشفه واستعمال
حامضا ثم عذب طعمه ثم دبرناه الى استعمال دهنا لا استعمال وهو من اصلاح عزيز فضار دهنا نقيا والاجساد الناقصة
الوحيدة مطهرة ثم علجناه ودبرناه بالتدبير الحق واطلنا عليه التدبير الى ان صار جسدا وانسبناه بالتدبير
نشاقا الا وصفا وتراسا ريا ناقدا ولا شك ان معدن نسبته فخرها الحكيم الى ان تتميم
في العالم الصناعي كما خطا وانما في هذه الاحال انشاد للجمال وتقريب الوصال وبداية وغايات دون الغايات
وفيها مذهب المثالين لرد الحجر المكرم والوصول منه على كل حال ونقول ان الزئبقات اقل امراقا واحتراقا

في وصف ما يبيض ويحمر وذلك

الزرنيخ والزرنيخ اقل احتراقا من الكباريت فنرجع الى اصلاح الزاجات ثم الى اصلاح الزرنيخ ثم الى اصلاح الكباريت
بعون الله تعالى ثم نقول ان اصل الزاجات الاصفر القبرسي وهو المسمى قلقند وتلقطار وفيها الابيض المسمى سوري
وفيها الاحمر الذهبي والعندمي واما تقية الزاجات فغالبها منفوشة بالاترية الفاسدة مثل الزاج المصري وغيره
فنقول في الزاجات تولجا اعلما انى ان الزاجات كلها قريبة الانحلال في نار الطبخ في الماء العذب الزاج
لما فيها من الاجزاء البورقية الحلالة المتلايمة للانحلال واذا طلى عليها الغليان خلصت من الغلب والصلابة
طافية على وجه الماء واذا نظر اليها بعد التبلد خلصت فاذا عقدتها انعقدت واذا اعدت عليها الطبخ فانها الطفت
وكلما حللتها وعقدتها الطفت وكلما حللتها وطبختها في ارتيا لها في الماء العذب تهيأت في لطافتها وصارت
واذا كررت عليه الفعل الى اربعة عشرة مرة ظهر لك منها ما يترك فانه كان اسلفها من السورق صارت دهنا
جامدا صافيا لما معتدلا وان كان اسلفها من القلقند او القلقطار صارت الى الحمرة وان كان من الزاج الاصفر
تصير دهنا معتدلا ما يميل الى الصفرة وان كان من الزاج الاحمر فانها تصير دهنا جامدا لما لما ما يميل الى الحمرة فهذه
جملة الزاجات من القناطير البسيطة فلا يدخل عليها غيرها فان الاغيار تؤدي الى التخليط والتغليط فصل
واما الكلام في الزرنيخ وفي اصلاحها فنقول ان الزرنيخ الذي هو السم القاتل هو صنفان الزرنيخ ومستخرج من حجارتها
يخلط ما خلط منه في التراب وانزيت المعادن بالتنور ويصعد كما يصعد التوتيا فيخرج بعينه ابيضا وبعضه اصفر
وقد اكتسبت دهانه من سوء الزاجة والتدبير الى اصلاحها امكن منه ان لم يحق الرجل منه الا بالطبخ الزاج المطلوب
كما ملأ فم قمر في اناء مطلي بطين الحكمة من قاريدون المثل الشافي المرقي في اوعاء القيمون الشافي المرقي
ويطبخ ثلاثة معتدلة اثنى عشر ساعة ثم يوقد عليه حتى يجيء واحد من رائحته ولا تقرب اليه الا في اوقات
فطنة من دهن النسيج او دهن الورد او دهن التيلو فاذا جاءت ما عليه من الزاج او ماء اللبن فاخرجه
نار معتدلة الطبخ حتى يسيل كالذرور ثم تسلط في الماء الحار حتى يخرج جميع الملح عنه ثم اوقد عليه العمل كذلك ايضا
حتى تزول رائحته الكريهة ويبيض ويلحب ويذوب ويجري فاطبخه بدهن الجل نار الطبخ جدا حتى تنقلب بيضا شبيه
ويصير نقرة بيضاء كانها الفضة ويخرج في التبريج ما بقي فيه من الفلوذ فهذا كل مبارك غال عظيم المنفعة

وفي تقدير الزرنيخ

وفي اصلاح الزاجات والزرنيخ

ولما تمام يعرفه الحكيم وبه غنية وكفاية ولا يخلو لعقل سليم وله وجوه اخر في القدس والتصعيد والتكليس
والتوسيس وطرق لا يجاد ربحها لكنها من التكليس والسلم وفيها ذكرنا كفاية واقناع سليم لمن فهم الكلام
فصل واما الكلام في الزرانيخ كلها واحدة ولكن الاولى منها الاصفر القبرسي والاحمر الطبارزي مع ان
الاحمر اذا سحق فانه يصير اصفر ولكن في حمرته حمرة ما واذا سحق الزرنيخ ودبر كما ذكرنا في تدبير الزرنيخ حصل للصفو
باذن الله تعالى وكذلك القول في الكبريت ولكن الكبريت لا يحتمل نار الزرنيخ لكثرة دهانه وزيادة احتراقه فافهم
واعلم ان جوهر الزرنيخ روح وفض وحبيبة فضة دهنه وصبغه ورده وحمرته وحبيبه رصاصه فاذا
رضاصه صار زيبقا واذا انعقد زيبقه صار رصاصا وفيه دهن وفض صابئ ورصاص مانع للاجسام الذائبة
في الوزن عليها واذا تجسد زيبقه انفسه اكثر اصابئا ذائبا غالبا مازيبقا لا يمكن ان يتجسد الا اذا زال عنه
رطبه وحمرته الفاسدة بالتدبير الحكم من الحكمة على طريق شتى ولعمري لا يعرف تدبير الحق الا الحكيم الماهر في
الحكمة واعلم ان غالب المياه المادة والاملاح القشفة وان كان منها نوع من التطهير والنسل فانها تفسد اكثر
تما تصل من جوهره واما الادخان كانت تربطه فانها تزيد احتراقا على احتراقه واما تطاعيده فانها
وسيلة لتفصيل روحه من جسده لتصعد روحه ونفسه ويفيد منه جسده ولتخلص الاجسام
اصلاحين وجهان احدهما طريق التكليس والثاني طريق التقريب لان في التكليس القاتل تخلص الاجسام
وحصول التوسيس في التقريب حصول السلم والاتقاء وفيه التربيع واعلم بانه اذا كان جوهرا
روحانيا طائرا ضعيفه منلم وان كان ظاهرا فانه يحتاج الى جسد يقبضه ويوازنه في الحمل والصعد
والاذابة بميزان التعديل بحكمة ذلك يكون منه شيء يسمى اكسيرا فافهم وان كان الزرنيخ جسدا ثابتا فيمكن
ان يقوم بعمره اذا كان طاهرا نقيا لا علة فيه ويتربع ايضا بالجسد المناسب بميزان التعديل والمناسبة
في التدبير الجريان والاتقاء وعدم الانفصال بحيث لا يحصل في ذلك افتراق فيتم منه اكسير على حسب قوة
ذلك التدبير وضعفه وقوة راجحه فافهم فصل واما الكلام في الكباريت فنقول اعلم بانى ان الاستاد
الاكبر الفاضل سقراط رحمة الله تعالى عليه قال في صحف ما حي بصيد بكلامنا لمن في الحكمة مقاما عاليا اعلم ان

يا افلاطون العقل ان الله تعالى كبريت والماء زيبق والجسد طلق وقد شكوك الاستاد جابر رحمة الله تعالى عليه
هذا البيان وقال ان هذه الالفاظ تدل على الشيء المطلوب الغالي الغالي التاري بالاشتراك في
المولدات الثلاث المعدن والنبات والحيوان واقول وحيث ثبت ان ثانية الاشتراك عنها بالاشتراك
فنرجع الى اصل الماهية فنجدها منحصرة في نفس وروح وجسد وماء ودهن وصبغ ولا يخلو من هذه الثلاثة
شيء من المركبات الموجودة في المولدات الثلاث لان الماء في الانسان سار في جميع رطوبات بدنه الاول
يسري والصبغ يعلو على الجميع ويجد الصبغ في الانسان على اربعة انواع صبغ ابيض وهو سار في الماء وفي اللبن
واللبن وفي بياض البيض وفي الصلب والعروق والعظام والغضاريف والاظفار وصبغ اصفر وهو
سار في المرة الصفراء وفي الدهن وفي المرار وفي البول وفي الغايط وصبغ اسود وهو سار في الشعر وفي سواد
العين وفي بينة الانسان التي هي البيوستر وفي المرة السوداء وفي داخل الطحال والامعاء وصبغ احمر وهو
سار في الكبد والدم والدم الجاري في سائر اعضائه وكذلك القول في سائر الحيوان واما الثالث فكذلك وان
سائر الادهان وسائر الاصباغ وسائر الالوان وكذلك المعادن تجد المنقيات الفضة بالبياض والطلاء
والاصهب بالسواد والنحاس بالحمرة والذهب بالصفرة وفي الحديد بقية الوان وكذلك العلق فهذه وجوه
الاشتراكات الظاهرة المتميزة قد ذكرناها مفصلة فافهم فاعتبرها فصل واما الوجه الثاني فصيل بها
الاشياء فنقول ان المياه الموجودة في غالب انواع الحيوانات والنبات بوريقية حيفية فاذا اقترنت
المياه بالادهان بما اقتضته الحكمة الالهية في الحيوان تولدت المياه القليلة الزيبقية مثل اللبن والمخ
والبيض والبلغم والصفاق وبياض البيض وفي النبات الصموغ والالبان واما في المعادن الزئبق فانهم واما
الادهان التي في الحيوان هي موجودة في الشحوم والادمغة والدوايا والسمن والزبد والاصناف
وشبه ذلك واما الادهان النبات كثيرة جدا مثل الزيت والشيرج وسائر الادهان المستنبطة
من الجوز واللوز والفستق والحبة الخضراء والسدر والشحم والعلم وحب الكتان وغير ذلك واما
ادهان المعادن هي كثيرة مثل النفط والبارود ودهن الكبريت ودهن الزرنيخ ودهن الزاج واما

الاصباغ

الاصباغ فهي سارية في جميع المولدات الثلث فتولدها الحرارة من الادهان في سائر الاحشاء وهي في الحدود
والنبات حمرة وفي الشقائق شلها وفي النبات ايضا ما وفي الانهار واللآلئ مثلها وفي الشعر سوادا
وفي بقية المولدات والاراضي شلها وفي الكباريت صفرة وحمرة وفي الانهار واليواقيت شلها
يحلو الالوان عن سائر الاجسام ثم نظرنا فهو موضوع العالم الشافي وما يوافق التسيير من هذه الاصباغ
والادهان وما هو الاقرب في المادة والتاثير فنستعمله ثم نظرنا في الاعيان من المادة والتاثير ايضا فان امكننا
تقريبه استعملناه وقربناه وعدلناه وان لم يمكننا ذلك اهملناه وتركناه وحيث اعتبرنا ادهان الحيوانات
فوجدناها حمرة لا غير ثم اعتبرنا ادهان النبات فوجدنا بعضها حمرة لا غير مثل الادهان التي توجد
في المنابع ووجدنا بعضها حمرة وحمرة كالسوسنات وبعضها لا حمرة ولا حمرة كالكافور ثم رأينا الادهان
التي في المعادن في الغالب حمرة وحمرة ثم رجعنا الى الاملاح والتاثيرات فوجدنا جميع الادهان التي في
المولدات الثلث مخرقة في المادة حتى المياه البورقية الخاصة وبالادهان والاصباغ وحيث ذكرنا
من تدبير الحيوانات والنبات والانسان فاقد ما ذكرنا فيجب ان تتأمل بفكرة صافية وقريحة جيدة وقد
بلغت المقصود والرتبة العلية التالية باذن الله تعالى وبالله التوفيق فصل ثم نقول في تبييض الكباريت
من حيث هو قولا مجملا وجيزا فانا لمن هو من اهل الحكمة انشاء الله تعالى واعلم ان في الكباريت اسرارا
عالية وبها صلاح العمل وفساده فاما صلاح العمل فلا نتبع العبارة عنه واما فساده فانها تفرق
وتفسد وتسود وتتكسر وتهدم اذا كانت فاسدة واذا كانت صالحة فهي تتعلق وتغوص وتلزم
وتجمع بين الارواح والاجساد جميعا لا يتفرق وتمنع الاجساد وتذيبها وتمازج بين كل ملقى وملقاه عليه
وتظهر الشائع والقرات وقليل من الفاسد منها يفسد الكثير منها فاحذر ان تدانيه ومن اجل ما ذكرنا
فيها من الاوصاف كثرت اقاويل الحكماء فيها لعلهم تصوروا الكثير من الناس عن تحقيقها في حسابهم
اجزاء اضلوا عن تدبيرها وتعديلها ولقد اعيت الحيل وقصرت الافهام واختلفت العقول في ذلك
وحيث كان المال علما وصفنا فنقول ان المطلوب العجوز عنه الذي قد اعيت الاذهان ادراكه فهي

المرقى والاحتراق عنها والطيران ايضا واذا كان ذلك كذلك فلننظر اولا لماذا احترق ولماذا انطفأ
فاذا تحققنا ذلك سهل علينا ما نريد منها لان الحكم على الشيء فرع عن تصوره ثم نقول ان الكلو
في الكبريت الاحراق لما تعلقه وتدانيه في النار شرع التعاقبها بالقوة المادة اليابسة النارية
الحرقة فاتها فين النار العنصرية على احراق الاشياء وافسادها واما الموجب لاحترقها فهو من قوة الحرارة
الآتية في طبيعتها لا لاشك ان الرطوبة عند النار العنصرية ترجت فاطفت النار العنصرية برطوبتها
المادة فقد صارت محترقة لاعانتها للنار على التعلق بها واما علة الطيران فلان رطوباتها فاتلة
الحرارة وكلما كان من شانه طلب الحرارة وتعلقه بها فهو لما يزكو فهو الحيط مع النار طالبا لمركزها فان قلت
ان الزيبق لما يزكو مع ان الصعد في قوة طبيعة البرودة الغالبة عليه فنقول انما طلبه لنفوره من النار لا
لتعلقه بها ونفوره منها لكثرة الماء ولكن الماء يصعد بحرارة النار ويتبقى بحارة ثم يستحيل هواء
واما الزيبق فهو كذلك ولكنه وان تفرق ولو صار بحرارة النار الى السحاب فان اصابه البرد فاتر
يعود زيبقا كما كان وقد حاصرنا رجع الى مكانه زيبقا وان لم يجد حاصرا فهو يرتفع مع البخار والدخان مختلطا
بالمتابع محسوبا بما يصادفه من القوى المشاركة بحث الحيط فصل ثم نقول ان الناس افترقوا في تدابير الكبريت
الى مذاهب كثيرة لا تكاد تنحصر واقتصر الجمهور من الناس في عالمها على ثلاثة وجوه الاول هو الطبخ والثاني
هو التصعيد والثالث الطبخ والتصعيد معا وكثير من الناس اتخذوا لها ما يلقها وعقاقير لينظفوا انتهاء
ويبقى عليهم في تدابيرها رعب للمنازل واعتبر اصحاب الغسل والطبخ على اصحاب التصعيد بقولهم يصعد
ولا اصل في الحكمة فما قالوا ان الاشياء قد يتبعض بالتصعيد بما شاع فيها ظاهرا لا باطنا والدليل على ذلك
ان المصعد اذا حصر في الزيبق رجع اسود وكذلك لو كذبت رجع الى حالته الاولى فكل كبريت ابيض
بالتصعيد رجع عند النار الى ما عاد الاول من الاحتراق والاحتراق وهذا من اعظم الدلائل على ان التصعيد لا يفيد
الكمال وانما يتبعض باشاعة جزئيا مفسدا لها ثابتا لا تلاشي للنار الا التلاشي المحقق الذاتي الجوهري
الذي لا يحترق ولا يحترق فانهم وقال اصحاب التصعيد نحن نعلم ان النار من شانها ان تفرق بين الطائف

الاشياء

الاشياء وكثافتها وتحرق بقوتها ما دامها من كل محترق بطبعه لا محالة الا انا اذا اصعدنا بها قلت من سورة
الى صورة اخرى واحرقت عند اكثر الدفاتر واذا ذهب عنها اكثر دفاتها المصعد رجوعا سلاحها بالتصعيد
والمطلوب من الكبريت العمل الاول والدليل على صحة اعتقادنا في التصعيد واثر اوجد في الكبريت فعلا
جميلا انا نطلع القشر الكبريت او الزرنيخ المصعدين فلا يحترقا بها كما كانا قبل التصعيد واذا صح ذلك
وجب ان التصعيد يجعل الكبريت غير محترقة ولا محترقة والسلام فصل ثم قالوا واما الغسل فلا يخرج
ما يخرج النار في الاستدلال في الاعتقاد التصعيد لان الغسل انما يكون بالنار الرطبة والنار الرطبة لا تحرق
بل تطبخ واذا لم تحرقه بقي فيها مع الطبخ ما كان محترقا من باقية على احراقها واحترقها وقال اصحاب الغسل
والتصعيد اعلموا انكم اذا انصفتم انفسكم يا اصحاب الغسل ويا اصحاب التصعيد ان زوال الاحراق والاحتراق
بهما جميعا سيكون لان التصعيد يوجب احراق كثير من الدفاتر المحترقة والمحترقة والطبخ يوجب التنقيح و
بعض الاوساخ فالامر بهما يتم والصلاح بهما يكون وذلك لانا اذا طبخنا الكبريت ببعض المياه المادة لم
ذلك الماء والنار يخرجان عند احراقه واحترقه والدليل على ذلك انا اذا حميناه الفضة وعسناها في
الماء المائع عند بالطبخ فانها تحترق واذا القينا على الفضة من الكبريت المطبوخ بالماء المادة بعد استقصائنا
في الطبخ لم يحترقها احراق الكبريت الغبيط وهذا دليل على قيام الامر بهما جميعا غير ان الطبخ اصل والجزء من التصعيد
لان التصعيد يلطف ومع لطافته يجفف ويحرق الزئبق اللزوجة واللدونة ويكثف ويشعب فيقل تعلقه
بالاشياء ويحتاج الى ان يقام بما يوجب اقامته ان امكن والا فهو فاسد واما الطبخ فانه يقطع عنه الاحراق
ولا يخرج لدونته ولزوجته ولا يلطفه ولا يقيمه ولا يحجره بل يتركه ويجمده ويحصره قلت هذه مذاهب
القوم في الغسل والطبخ والتصعيد لتفهم المقصود منها وقوم رأوا اصلاح الكبريت في التحقق بالاصلاح المقصود
ثم الغسل يخرج منها التولد شيئا فشيئا حتى يتلطف ويتم نقاؤها وقوم رأوا تطهيره بالادهان وقوم رأوا اصلاحه
بتفصيلها في المياه المادة واخراج دهانها عنها ثم تصعيد ما بقي من انقالها ثم غسل اسابها ثم اعادة
اسابها ودهانها اليها قلت وفي كل واحد من هذه الاعمال نظر يعرفه الحكيم ولو امكن اصلاح الكبريت

بهذه الاعمال وبعضها لوصل الى ذلك كل من عاناه وباشره واتعب فيه نفسه وانما الحق مدحوض
ومرموز ومكتوم ولا يتوصل الى ظهوره من محالي كنوزه ومرابي رموزه الا بالمفتاح الذي
يرتجاب به قفل السلام والغلام وقال الامير الفاضل المقيد خالد بن يزيد
يبيض الكبريت فهو الحجر الذي منه الغناء الاكبر بالذهب ترى
حتى ترى ابيض اللون نقيا يزهر فاذا ابيض صفا
ساطعا ورئي في ناره لا ينفر عقد
الدرار عقدا ثابتا وبه
يثوي الرسام
القدر

واعلم ان المقصود من تبييض الكبريت هو زوال الاحراق والاحتراق ولو زال الاحراق والاحتراق عنه وهو على لا
الصفرة او الحمرة فهو المقصود والمطلوب ولكن هذا الكمال من كتابا نسبة النفوس هو الكمال
الحمد لله الحكيم الحكام سيدنا محمد الله تعالى والصلوات على خير الانام ومصباح الظلام ورسول الملك
العلام وعلى آله وصحبه الكرام صلوات مستمرة على الدوام فقد كمل وتم ما
نوى الفقير ابن كتاب الله في اسرار علم الميزان فاتاه لوافي قدر الهمم
المتينة الذاتية وخيرها على يد اصوح الملائكة
واشهد صدق الله محمد الموسوي
الشهير بشاه الحجة

كتاب النبات من المجلد الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للمجدي

وبه نستعين العلي العظيم الكريم

الحمد لله الذي حرك الحركات وأنشأ المخلوقات وكون المكونات وقدر المقدرات وصور المصورات وأبدع الكائنات وولد المولدات من العناصر والطبايع فجعلها انسانا ثم نباتا حيوانا ومعدنا وبنا آخذ وأشكر حمدا وشكرا دائما مستمرا أبدي النبات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له يحيي العظام الرفات ويعيد الموتى الى الدنيا الحياة واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي فضله الله تعالى على سائر المخلوقات وانزل عليه الآيات البينات صلى الله عليه وعلى آله واصحابه صلوة هي باذن الله تعالى اكمل الصلوة وعلى الله في اعلى الدرجات وبعد فهذا هو الكتاب الرابع من المقالة الثالثة من الجزء الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان وهو كتاب النبات وقد حققنا فيما سبق الحدود المشهورة من سائر المفردات الموجودة من المولدات الثلاث في كتابنا كنز الاختصاص في علم الموازين والخبرات وانما نذكر في كتابنا هذا ما له مدخل في العالم الصناعي بالبيان والبرهان ويستعمل او يستعان به لمفتاح العلل في ابواب التدبير او في علم الميزان وبالله الهداية والله تعالى الموفق والمستعان

فصل اعلم يا اخي ان جميع اجناس النبات ينقسم على سبعة اقسام وهي اجناس النبات وكل قسم من هذه الاجناس تحته انواع كثيرة وفي كل نوع من الاجناس ما لا يحصيه عددا الا الله تبارك وتعالى واول الجنس لما هو المنسوب الى الجبل ويشتمل على الاشجار العظيمة الهائلة الكبار المكلفة الطويلة الاثمار وفي لحومها العصوصة والقبض وكلما لوزها الى التلوي وفيه البرودة واليبوسة غالبة والصلابة والقوة ومن جملتها شجرة الزيتون والاهليلج والكابلي والبلوط والسنط والدلب والاثل والجوز والميس والانوس والتوت الاسود والشربين والعوسج والغار وشجرة الفل والقدم وغير ذلك من الاشجار التي تثمر الثمر الماسي مثل الليمون والكباد والاترج والهامون وكذلك السماق وكلما في لحمه تابض عفص حامض عفص فهو منسوب لزحل وشجرة الكافور لبرده ويبسه وفي هذا الجنس النبات انواع واجناس كثيرة جدا لما امكن ان يذكر من الشجرة من قسم النبات المنسوب لزحل واما القسم الثاني من النبات القائم في ساق فهو مثل العدس والباقلا والجلبان والذخن ويقرص النبات المخصوص بالطعم والاول المعتدل

وذكر ما لما فيه من زبل من النبات الذي هو منطرح على الارض فهو كما يشابه المقاث من النبات الذي فيه الطعوم التي قد سا ذكرها وهي الحامضة والكراهية في الطعم والرائحة واللون والملمس مع الموضعة والمرارة فاعلم ذلك والنبات الذي يشبه وعلى زهره الكودة والتولة والصفرة والخبرة فاعلم ذلك القسم الثاني من اجناس النبات في قسمة المشترى ويشتمل ايضا على ما غلب عليه المرارة والرطوبة باعتدال مثل الاشجار العظيمة الكبار الباقية في الطول كالنخيل والتاريجل والجوز والتين والكمثرى والمشمش وكل ثمرة حلوة ولونها الى الصفرة التي فيها بين البياض والحمرة ولون النبات القائم بساقه مثل القمح والارز والحمص والشعير وغير ذلك ولون من النبات المنسطح على الارض كثير وفي لحمه الملاحة وفي الوانه وازهاره الصفرة الشاذية مع البياض والشقرة وادنى حمرة ويدخل في نبات المشترى كثير من الاغذية والادوية النافعة التي لا غاية لها ومنها ما يدخل في العالم الصناعي وفي المقام الاعظم وفي تدبير الحجر المكرم وفي الصنعة المتعلقة بالملك وانواع المتاجر والتجارات والسعادات العظيمة وفتح الكنوز والوصول الى الذخيرة مع القبول وطيب العيش فاعلم واما القسم الثاني من اجناس النبات فهو كل ما يابس وما له زهر احمر ولون احمر خاصة من غالب النبات وهذا الجنس هو القسم الثالث ومنه من الاشجار العظام مثل الصنوبر والسان العصفور وشجر الفلفل والزنجبيل وكل الاشجار التي لها اللون الاحمر الكبدي الحمرة والمرارة وشجر الكندر وشجر البندق وكل شجرة ذات شوك عظيم وعقدة صعبة منسوبة للمريخ ولمن الاشجار القائمة بساقه مثل الثوم والبصل والخردل والجزر والكراث والحرمل وذات الثوم الحارة مثل البيش وغيره وكل ما له مرارة حارة ومن المنسطح على الارض مثل البطيخ وقثاء الحمار وكل ما فيه من نبات الصلاح والمتاجر والتكاليف واشباه ذلك واما القسم الثالث من النبات الرابع ويجب لها الشجرة العظيمة الهائلة ولها شركة في الفيل مع المشترى وفي شجرة التين ايضا ويختص بها الاشجار ذوات القرات الملوك المتدرج الحلاوة ولها شركة في الجوز وفي كل شجرة لونها زهرها او ثمرها لونه الذهب ولها الجوز الرومي ولها الجوز والرمان واشباهها كثيرة في بلاد شتى ولها من النبات القائم بساقه شركة المشترى القمح والسمسم والشعير والحمص ولها من النبات المنبسط على الارض البطيخ الاصفر وكل ثمرة فيها شفاء او غذاء باذن الله تعالى واما القسم الرابع فلها القسم الخامس من اقسام اجناس النبات وهي تختص باشجار العظام ولها كلما يشتد

كتاب النبات من المجلد الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان للمجدي

وبه توفيقي الا بالله نستعين العلي العظيم الكريم

الحمد لله الذي حرك الحركات وأنشأ المخلوقات وكون المكونات وقدر المقدرات وصور المصورات وأبدع الكائنات وولد المولدات من العناصر والطبايع فجعلها انسانا ثم نباتا حيوانا ومعدنا وبنا آخذ وأشكر حمدا وشكرا دائما مستمرا أبدي النبات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له يحيي العظام الرفات ويعيد الموتى الى الدنيا الحياة واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي فضله الله تعالى على سائر المخلوقات وانزل عليه الآيات البينات صلى الله عليه وعلى آله واصحابه صلوة هي باذن الله تعالى اكمل الصلوة وعلى الله في اعلى الدرجات وبعد فهذا هو الكتاب الرابع من المقالة الثالثة من الجزء الرابع من كتاب البرهان في اسرار علم الميزان وهو كتاب النبات وقد حققنا فيما سبق الحدود المشهورة من سائر المفردات الموجودة من المولدات الثلاث في كتابنا كنز الاختصاص في علم الموازين والخبرات وانما نذكر في كتابنا هذا ما له مدخل في العالم الصناعي بالبيان والبرهان ويستعمل او يستعان به لمفتاح العلل في ابواب التدبير او في علم الميزان وبالله الهداية والله تعالى الموفق والمستعان

فصل اعلم يا اخي ان جميع اجناس النبات ينقسم على سبعة اقسام وهي اجناس النبات وكل قسم من هذه الاجناس تحته انواع كثيرة وفي كل نوع من الاجناس ما لا يحصيه عددا الا الله تبارك وتعالى واول الجنس لما هو المنسوب الى الجبل ويشتمل على الاشجار العظيمة الهائلة الكبار المكلفة الطويلة الاثمار وفي لحومها العصوصة والقبض وكلما لونها الى التلوي وفيه البرودة واليبوسة غالبة والصلابة والقوة ومن جملتها شجرة الزيتون والاهليلج والكابلي والبلوط والسنط والدلب والاثل والجوز والميس والانوس والتوت الاسود والشربين والعوسج والغار وشجرة الفل والقدم وغير ذلك من الاشجار التي تثمر الثمر الماسي مثل الليمون والكباد والاترج والهامون وكذلك السماق وكلما في لحمه تابض عفص حامض عفص فهو منسوب لزحل وشجرة الكافور لبرده ويبسه وفي هذا الجنس النبات انواع واجناس كثيرة جدا لما امكن ان يذكر من الشجرة من قسم النبات المنسوب لزحل واما القسم الثاني من النبات القائم بساقه فهو مثل العدس والباقلا والجلبان والذخن ويقرص النبات المخصوص بالطعم والاول المعتدل

والوان بهجة رطبة وكلها فيه ريحة عطرية طيبة ولها شجر الشاب وشجرة الكرم على اختلاف انواعها ولها شجر
التفاح وشجر الكمثرى وشجرة المرنج والمشمش وكل فاكهة طيبة وقصب السكر ولها من الاشجار القائمة رياحين واصناف
الرياحين والورود والبقول الطيبة المعتدلة وكلها ازهار ازرق لون الاقحوان وورد بنفسجي وكلها ريحة
من سائر الاغذية والادوية وازهار الرياحين كلها والبطيخ الاخضر الملون فانهم ذلك واما الفطاء فلها اشياء
من اقسام النبات ولها الاشجار التي يحتمل التركيب يتولد من غيرين ولها الاشجار المتعلقة بالكلو والطعوم الرطبة
ولها السنجل والقراسيا والسرقون والزعرور وكل شجرة فيها الوان كثيرة وطعوم مركبة من سائر انواع
النبات ومن الاغذية والادوية ومن الثمر النابت ومن اشتراكه في سائر المقاب لاسيما الفثاء والبطاد
والعجور وبعض انواع البطيخ الاخضر القليل الحلاوة ولكثير من الاغذية والادوية وذلك لا مذكور ومفصل
على المعروف في كتاب اكثر الاختصاص بانهم واما ما في قعر القعر من انواع النبات فلها كل شجرة تميل صفرتها الى البياض
ورايق وملوسة وزهر ابيض يميل الى الصفرة وبعض سواد مثل الجوز واليان والصفصاف ولها البقول والخضراوات
القصيرة الزمان السريعة النبات النتنة الطعوم ولها شراكة في سائر المنفعات وفي القمح والشعير والارز
ولكثير من الادوية والعقاقير الباردة النافعة وما يغلب عليه لون البياض والرطوبة فانهم ذلك واعلم
ان الكواكب لها تشترك في كل النبات بما اوجب الله تعالى لها من القوى فانها من تم بارد يابس وسوداوية
ونبض وعروق عظيمة ولحاء فهو منسوب الى زحل وما فيها من ثمار حلوة طيبة ولادوية نافعة والاغذية
فهو منسوب الى المشتري وما فيها من شوك وعقد وزهر حادة وحارة شديدة وسموم مهلكة بالمرارة فهو
منسوب الى المريخ وما فيها من اغذية ولادوية نافعة وترياقية والوان ذهبية وازهار الوان الذهب
وصموغ مثلها فهو منسوب الى الشمس وما فيها من خضرة يانعة وريا من نضر وثمار ورواح طيبة رطبة
فهو منسوب الى الزهرة وما فيها من الوان مركبة ولادوية فهو منسوب الى عطارد وما فيها من رطوبة زائدة
فهو للقمر فانهم ذلك وقد بانا لك كيفيتها وكتابنا هذا المسمى بالبرهان من انواع النبات قد اشتمل في
القسام خمسة اقسام وسبع وذهب ومن نذكر ما نصح الله تعالى بعد ذلك وبالله التوفيق الى احسن البيان

فصل اعلم

فصل اعلم يا اخواني في علوم النبات الداخلة في العلم الصناعي اسرار عظيمة كثيرة لا تحصى لكثرتها واعلم ان
اجناس النبات وانواعه ما هو معلوم عند الاكثر من الناس ومنه ما هو معلوم عند الصياد ويجهلها عند غالب الناس
ومنها ما هو مجهول عند غالب الناس ولا يعرفه الا الفراش منهم واصحاب الاسرار واعلم ان كل نبات له زهر ملتحق
في العلم الصناعي وكذلك كل نبات له لبن وكذلك كل نبات له صمغ وكذلك كل نبات له ثمار حلوة وكذلك
كل نبات له ثمار مالح او مر وكذلك كل نبات له ثمار حامض وكذلك كل نبات له ثمار حلو وكذلك كل نبات
له ثمار قابض وكذلك كل نبات شديد العفن فيه حدة ونفوذ وغوص فهذه تعلق كلية قد ذكرنا لك اكثر
النبات في الموازين اولا من الكواكب والافلاك والدرجات الفلكية والمستولي عليها وما يناسبها في الارض
ثم من الطعوم ثم من الالوان ثم من الروائح فما كان فيها من الادهان والاصباغ والالوان والالبان فهو منسوب
للحيوان وللانسان في التغذية والطعام وايضا فمن اجل ذلك نبتت انها مدخلا في العلم الصناعي واعلم ان
الصموغ متعلقة من الانسان والادهان وكثير من الصموغ لها مدخل في العلم الصناعي وكل اليوم فما يجلها داخل
في العلم الصناعي فافهم ذلك ومن انواع النبات ما يلقح الاجساد كلها ويقربها من الميزان ومن انواعه ما يلقح بعض
الاجساد ومنها ما يصلح الفلق والاسرب ويشتها ومنها ما يلقح الحديد ويتنفسه ويصلحه ومنها ما يتعلق الزئبق
ومنها ما يعقد الزئبق قرا ومنها ما يعقد الزئبق خشا ثم وجدنا الكلام في النبات لا بد له من ضوابط والاحسن في
ضوابط علم النبات الحروف الهجائية فان كل حرف منها اسما وانواعا وانحاء من سائر النبات ومن جميع من سائر
المولدات الثلاث وهي الضوابط في مبادي الاسماء لكل منها وفي حروف الاسماء اسرار اخر ولا بد لنا من النهاية
كثير الاختصاص فافهم ذلك فصل ومن هذا الحروف الالف وما فيه من مفردات النبات التي يكون منها
العلم الصناعي وقد ذكرنا ما يكون ذكر من المنافع والتدبير اللائق الموافق للقياس والبرهان واسرار علم الميزان على كل تقدير
والله المستعان وهو على كل شيء قدير واعلم يا اخواني جميع اصناف النبات تحتوي على ما يحصل وقد وكل الله تعالى
ادوالها وطبائعه مسخرة لتدبيرها وهي ايضا موكلة بتدبير الطبيعة الكلية الشاملة في جميع الممكنات المركبة في العالم
باذن الله تعالى فيخرج كل شخص من انحاء النبات على صورة مخصوصة وتخمير المدة نوع وهو نادي لبنا حالة النبات

في تقريب النبات وما فيه

ومنها ما يحل اوبس على حل ومنها
ما يدخل في بعض الانسان من اجزاء
المفتاح الاعظم ومنها ما يعقد الزئبق

اقل الى وخفة بقاء حلوى لاحلك وقد صل الله تعالى في منافع وخواص واسرار الكذا وكذا فاعمل في كذا
ودقق بتدبير كذا فيتفق لك حتى كذا وكذا فاذا شاهد الحكيم العارف عرفه واقبل عليه وفهم مقاله لبيان
حاله والجابة الى سؤاله واخذه وتصرف فيه وفاز بما يجده وسعاته ودقق بتدابيره واستخرج منه
جميع خلاصه واعلم ان وجود كائنات فيوجد من جملة الايات الموجودة باذن خالق الارض والسموات
الدالة على التوحيد الرب المجيد فانهم ذلك واما الجاهل فانه مقر على جميع اصناف النبات وانواعه
ويراه ويعرفه عنه ولا يفهم منه لسان حاله ولا يطلع على شيء من منافعه واحواله كما قال الله تعالى وكم من آية
في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون من العلوم الحق المتواتر عند الحكماء الذين تقدموا
الحكمة حتى اشرقت شموس فهومهم واضاءت بصائرهم وتنورت ارواحهم فحققت بها اجسادهم واشباحهم
وسرحوا بافكارهم في رياض عوالم المخلوقات باستعداد وعلم وسرور وثبات فضائل واجبة فانوجهوا
نحاجبهم الزوماتيات ونطق لهم لسان حال كل حيوان بحجج وكلمات وتجاوز فصل اعلم يا اخي ان في
علم مفاتيح اثبات النبات مظاهر العذوبة والحلاوة المقدار من السكر النبات والعلوم اعلام الحالمانية
شارح كتب الحكماء اصول وفروع عجائب وثبات ولكن مسمى لا يجد ما يجد اسراره وتفاصيل اثارها جميعها الا
عالم الخفيات والمخفي لها ما خفي وما هو آت واما تنبيه في كتابنا هذا ما اتصل الينا علمه من علم المتعلق
المفردات النافعة التي هي الكثير من الميزات ما صعد وكشفنا ما لك لتتوسل بها الى بعض الاسرار المتعلق
الاصابع والانسان من المفتاح الاعظم الذي يتوسل به الطالب الى العلم المكنوز المتعلق بالعلم المكنوز وربما يتوسل
بذلك الى كثير من علم اسرار علم الميزان وتصرف في مظاهر من الزحر الالهية من مدد اسرار تعالى الزحر داخل
وتكلم بما كرمك الله تعالى وقهر على المستحق والمحروم من نوع الانسان وذلك مع صلاح النية بالاعلاء
اليه تعالى والله سبحانه وتعالى هو المستعان ومن ههنا نذكر في علم النبات اعدد مفيدة من الحكمة الشريفة المستجدة
ونقول اعلم ان مظهر الحلاوة في سائر اقسام النبات يدل على السلامة والسلامة من الافات والاذى والتأثير
منها عذلا او وسط الحلاوة يدل على الاعتدال في الطبائع ولذا ما يدل على قرب الاعتدال واقوا ما يدل

على زيادة

على زيادة الحرارة في الواقع ومتى خالط الحلاوة شيء من الطعوم اعرف مزاجها واظهر اعوضاجها وتعين عند الفاحص
الحكيم علاجها واما مظهر الحرارة الصرفة فمنها ما يكون دواء شفاء ومنها ما يكون داء واذى وان خالط الحرارة
شيء من الطعوم فيكون الحكم على ميزان الذواق مع شروط مشهورة بينات الفنسي الاختلاف والاتفاق واما
مظهر الملوحة الصرفة فيها الغسل والتنقية ومنها اسرار الغسيل والتصفية وكل ما لمح فهو خارج عن الاعتدال
للحرارة وان غالبها شيء من الطعوم فينظر الى الاقوى والاضعف ويؤخذ ميزان الشرط الذي توصف مظهر النسبة
الموجبة عن ذلك الاشتراك ويحسبها يكون العلم والتنظير ثم العمل والتعريف في كل الطب وكيف وتجربة
واما مظهر القبض الذي لا طعم فهو القابل التركيب من جملة اكثر الاغذية للانسان ولكثير من الحيوان بالتقريب وفي
طعم القابض القرب من الاعتدال والتوسط فيما بين كفتي الميزان اليمين والشمال واما مظهر الجوفة فهو خارج
عن الاعتدال للبرودة وفيه نوع من التحليل ويحسب بالموازين من موازين التنقيص والتكميل واما مظهر الصوصة
فهو خارج عن الاعتدال لكن فيه نوع للتوقع للمسكة بروابط عاقدة وشبه بطريق في كل عمل وانفعال فصل واما
دلائل الالوان فالحمرة دليل على الحرارة والرطوبة والصفرة دليل على الحرارة واليبوسة والبياض دليل على البرودة والرطوبة
والسواد دليل على البرد واليبوسة ويحسب تركيب الالوان تكون موازين الطبائع في الاوزان والنعومة تدل على الرطوبة
والخشونة تدل على اليبوسة فهذه قواعد الاصول والقواعد الموقعة الهادية في كل عامل ومقال واما حروف الالف
الاشنان وهو معروف مشهور ينبت في اماكن كثيرة في ارض طيبة قريبة من الجبال والبحار وفي ارض مستطيلة
وتعلو وتنمو تحت الزراعين من الارض ومن زهره ويؤخذ يكون الاشنان فيطحن في طواحين ويرفع لنسل الابادي و
وجزء ذلك وسنه ما يحصد ويقلع بجلسه ويجعل في حضيرة الارض بصورة برسمه مع الاحطاب تحمد الاحطاب
فتقوى النار على نبات الاشنان فلا يحترق ويتلاشى كالحطب وانما يسيل ويذوب ويغسل ما يتبقى كالمسك
والزجاج ثم يترك الى ان يبرد ثم يخرج من الحفر القليل المعروف الازرق اللون الكثير المانع الجليل المقدار الاول
في مفاتيح ابواب الكنوز الكبار والصغار ولا الفتح الطلسم في منافع كثيرة منها في علم الزجاج وفي مسائل الحديد والفولاذ
والنحاس وسنه ما يجعل الصابون لغسل الثياب والفراش والمحاش واصل اسمه عند الحكماء بالعربية باسم

للهلة ويشتق من لعبه الانس الذي لا يتبعه في كل الشاربين وبنيان وفيه النوع الثاني في الوسط واسلمه
في التثنية الثاني وبعد وجوه النوع وكر الالف اسنان يسمى لها تابع ابواب كثير من العالم الصناعي واصباغ الاوا
ومن جلة اسمائه الاداة الجليلة وصيره على من استخدمه وعاداه قال الله تعالى حتى السيد الحامل الليل خليل
ابراهيم صلوات الله عليه ان ابراهيم لاواه حليم فصل واعلم ان الاشياء تختلف قواها باختلاف ازمنه
وامكنه والاحسن ان يكون ببلاد الشام الغليظ العروق والفوق المختزة الكثير الزهم ويؤخذ منه مقدار ثلث
ويوضع رضا جيدا ويوضع الترياق ويقطر الى ان يخرج منه الماء ثم الدهن ويسقى الثقل فيزول الثقل ويؤخذ
الماء ويرش منه على الاخضر منه ويخفى الترياق ويقطر ايضا حتى يصير عندك من الماء قدر الكفاية وكذلك
الدهن ويجمع الاثقال وترضها رضا جيدا فان وجدت فيها لدونة فاعلم ان الدهن موجود فيها ثم يخرج
قطرها بالماء الغالب او ادخل الجميع الترياق وقطرها واعزل الماء مع الدهن وكرر العلاج
تجد الاثقال يابسة هشة وفيها ثقل فاخرجها في قدر مغطية مأخوذة الاوصال يوما وليلة في التنور ثم
اخرجها واسحقها سحقا جيدا فاذا تم اطرحها في قدر واغرقها باستثارة الماء من الماء الترياق والجفاف حتى يبقى من الماء
الثلث ثم استقطره بالعلقة فيخرج منه ماء فيه اولا ماء مره بالماء ثانيا والطبخ ثالثا وصفه حتى يخرج جميع ما فيه
واعقد بطلا من عجائب العالم وان بقي في الثفل شيء فكرر عليه الطبخ حتى لا يبقى فيه شيء البتة فيخرج معك الطبخ
جوهر ارض حسن ملحق الله تعالى شفعه بالدهن الذي ان يذوب ويجري ويسيح ثم يجعل الماء فيها ثم تحل بالماء
الجوهر المتبخ ثم تعقد وترفع ذلك هذه فاترس الاصابع والاسنان والمفاتيح فاحفظ به فانه من اسرار الله تعالى
وفيه نوع كبير لا يذكره فيما بعد وجعل الشاء الله تعالى وهو اصل كبير في علم العالم الصغير الذي يخرج منه الاعاجيب وفي غاية
القدر المتعلقة بالاكسير الكبير والعالم الميزان وله في تطهير الاشياء الاصفر وكل ذي ويخرج وسواد من الاعمال والافعال
ما يظهر منه العجب العجاب وان لم يمكنك الوصول الى الاشياء الرضية فليك بالعلي السيد فانه ذكر اوكفاية
وكذلك الفاسولي فانه تعليم كبير وشرح جليل وسنذكر الفاسولي في حرف الفاء والعلي في حرف العين وما
في كل واحد منهما من التدبير الذي يقرن على البرهان ان شاء الله تعالى وباقه المستعان واما الاس فهو الرصاص في

لغة العرب ولاسماء كثيرة منها الرصين وفي الاشارات الترجيم للكسور ولا يستغنى عنه حق الاطفال في الحدود
والاس مشتق من الاساس كما ان الرأس للناس الرياسين وله خواص عجيبة ومنافع غريبة ذكرناها في كتاب
فعزة الخواص ولم يصل علم في العالم الصناعي لا سيما في اسلام المشرق واما تدبيره فيؤخذ الورق الاخضر منه ينزع من
العروق ويخشى منه الترياق ويستقطر ويستقطر في قطره فانه لم يأت ودهنا لا سيما وان ادرك ونزع منه
فانه دهنه يخرج بالتقطير فانهم وتؤخذ العروق فترض ويضاف اليها مثل الورق الذي اسبق فيه وطوبة اصلا
ويوضع في قدر بها ويطلى بطين الحكمة ويسد ويؤخذ بالوصل ويحرق في اتون او في الفرن او في تنور
وليلة ثم يخرج ويوضع في قدر ويصب عليها ستة اشاذر من الماء الترياق المصفى المروق ويلحق بافلاق الخزفي
منه الربع ويتحرك حتى يصفى ويخرج بالعلقة ويلقى على الثقل ثانيا وثالثا حتى لا يبقى في الثقل شيء من الفلاسفة
اصلا ويجمع المياه الخلصة من الثقل ويعقد في طاجن فاخر فيه ويفتح بالماء الذي قطر منه من الاصل حتى يذوب
ويجري ويرفع فانه من العجائب ويكرر التقطير على درق جديد سبع مرات ويجمع ما امكن من الماء والدهن فانه
عجيب وقد عرف تدبير الاثقال واستخراج الخلاصة وتسميها ولا يخفى على الحكيم الماهر الماء القاطر جميعه فانها
لينا ويوضع لوقت الحاجة فانه من جلة الاصابع في اليد والاسنان في المفتاح وهو نعيم الفلق ويشد التوريد
به المفلوج ويعقد الارواح ويطهر الاوساخ ويهيئ على اعمال كثيرة بعد معرفة زمانه الطبيعي وميزان تأثيره في
كل شيء فيه والسلام واما الاكسير بارس فالمستعمل منه اقصائر اللطاف ودرر رغمه وتدبيره على تدبير الاس
على التحرير فليخرج منه ماؤه ودهنه وطوبه ويعال الماء والدهن والملح حتى يصير دهنا ومن هنا لا يخفى
على الحكيم تدبيره فانه عظيم ويقرن الزواجر لتحيل القناص الاحمر ذهبا اخلاط المزاج رطبا لينا ويصبغ الصفر
بيضا حسنا ويصلح الفاسد من النفوس ويشفيها للتأثير ويعقد الارواح عقدا لصلاح الجن بحسن التدبير وقرب
ميزان الاصلاح وهو ايضا اصبغ من اصابع المفتاح وان لم تجد شجرة الاسلية بحيث تأخذ منها الورق فخذ
القرع فرضه رضا قويا حتى ينبغ كالماء واسقه ثلاثة اقداح من ماء العذب واسقه حتى يصير كالماء لينا ويصبغ الصفر
في القرع وقطره وكرر تقطيره عن ارض سبع مرات حتى يخرج ماؤه ودهنه وصبغه ثم خذ ارضه واغرقها

[illegible]

العذب ستة اشاذر والجفر واستخرج طلاه كما تقدم وتعقد بمائه ودهنه فاضف اليه صبغه وتعقد
وطلاه واعقد وارضه عندك فانه عجيب ولخواصه كثيرة مذكورة في كتاب الاختصاص واما الجبل الملك
فانه لطرف به اخضر فاصبغ به كما سنصف في الاكسير بارس واخفه وزن من فوائده عجيبا لا تزال سيما بالجبل الملك
الاوفيه منافع وخواص بليغة نافعة في الامور الصناعية وفي غيرها واما الاكسير فهو صبغ تجرة القنبار
بلاده فارس ومن اجلها رتز الكماة تطلعه على القنبار وذلك ان الوصول الى اوراق هذه الشجرة واغصانها
عسيرا فانا نتوصل عنها بهذا الصبغ الذي هو خلاصها في الميزان الطبيعي فطر في الحمر او في الخل الحاذق بعد
النضج التام والنقي قليلا قليلا حتى يصير مائيا ثم تقطره بالقرعة والانبيق فيقطر كطرد مائيا ثانيا وثالثا
يجلع الى الذي حتى كل جلد من غير رسوب قبل التقطير ثم تقطر بعد ذلك ويكرر على التقطير فانه يزداد حسنا
وصفا واما منه الابيض الذي كالمسكة ومنه الاحمر والاصفر والجلاء فانه في الصبغ الابيض والصبغ الاحمر فيه
الخل وفيه الغلي وفيه الاصلاح وفيه التصفية وفيه المهارة اذا الخل فانه يقارب المعدنيات وهو يدخل في
اعمال الميزان ولافعال كثيرة اذا انتفع وزال الحار الرديء فتؤذه وذاب وجرى بعد كمال تدبيره فاذا الوقوف على الاوفق
الزكر فانه يصبغ ثانيا وهو احد الاصابع والاسنان وقد ذكرنا خواصه في الكنز وعجائب اعماله في المصباح والسلام
واما الاشنان فانه يحل طبقة وهي منفذ خفيفة وهيئة من الماء تدبيرها ان يصفها بالخل الحاذق او الخمر الصافي
ولا يزال تنقيتها حتى تصير زهرها وتغيبها قليلا وتدفنها حتى تغلي ثم يدخلها التقطير ويستخرج ماؤها ودهنها
وطلاها كما تقدم وتعقد في اسرارها واعمالها فانها عجيبة وتعلم الخرب ناد اصفل فيما يشاء على ما تقدم والسلام
واما الانجدان فاصبغ ليفي الحلبيت وهو عظيم فقال ابن الاثير ذكر في غلو ولكنه يفرد للتنبيه الخوض في الميزان
فانهم فيه مطلوب الحكيم ولكن اغرشناه لعجب رايته وتدبيره كتدبير الاثر ذكر سواء فاذا تم تدبيره ذلك
رايته يا طلا اقوى من كثير من النبات في العقد والصبغ والحل والتطهير واصلاح الاشياء ويدخل في علم الميزان
وفي صولين الكماة والسلام واما الاشق فقد اقرأنا الروض الوارد فانهم واما الاشرج فيه شجرة وعصارة خلط
القشر والحمض ولا ينبغ منه الثوب ويهرس جيدا ويضع ويوضع القرع ويقطر وتبلد ما قطر على ما انتظر

[illegible]

[illegible]

حتى تصير الارض الدوشة فيها ولا دهنية ثم تخرج طلاه كما تقدم ثم تبقى مائية ودهنه ويرفع هذا هو ماء خاص الاجر
على الحقيقة النابذ العقل الكلي الفلق ومحل اللؤلؤ الصغار جدا جيدا ثانيا من غير افساد بحيث ان يصنع منه الالات
الكبار وهو يحل الزيق جلا عجيبا غريبا ويعمل اعمالا كثيرا واما الفاس فيه تدبير بليل الاحراق من كل محترق
كل منتج من الشمع ويؤلفه الرياح وان كثير الماء القاطر على الحديد بدل مكان سبع مرات يكون الف وكذا كرر التقطير
من ارض جديد واعيد على ما لم يقطر حتى يخرج الماء والصبغ كله كان الف في حصول الاثر فانهم ذلك واما
الاسارون فانه من العجائب اذا ظفرت به اخضر فخذ اصوله واوراقه واغصانه ودقها كما دقت الاس وانظر
الى تجاربه وغرائبه ومنافعه وهو مذكور في كتاب الكنز فاعرفه واما الافسنتين فهو كثير جدا في غالب الاماكن والبلاد
وتوجد في بلاد الربع وتدبيره مثل ما تقدم من تدبير الاس ولكن هذا النبات فيه دهن وصبغ كثير ويدخل في اعمال الباسق
وفي الحمرة ايضا ويصلح ويحل ويعقد ويخفف ويتم الزيق المعلوج ويصلح النفوس ويزيل احتراقها ويعقد الارواح
ويحلها ايضا بصناعة التدبير فان ظفرت به واحسنت تدبيره فقد استغنيت ابدا الدهر وقربت بسر الميزان
فافهم ذلك وهو مذكور في الكنز وفي المصباح واسرار كثيرة واعمال عظيمة وفي تدبيره صلاح كثير وغيب وانواع
لمن يعتقد والسلام واما الماريون فهو نوع من الاقحوان ذهبي الزهر يتد ورمع دوران الشمس وهو ايضا
الشمس الذهبي وتدبيره كما تقدم ويؤخذ في زمن الربيع فيؤخذ ويحفى بالقرع ويقطر ويلقا والقاطر على
فانه يقطر ويلقا والقاطر ايضا على الحديد الذي يقطر ويخفق حتى يصير كالحجر ويقطر فانه يصير اقوى فلا يعيد
العمل سبع مرات حتى يتم تفصيله ثم يستخرج طلاه وتدبيره وتعقده وترفع ماؤه على حدة ودهنه على حدة
على حدة وان احسن التدبير اخذ الماء دهنا فينظر في صبغه وفي دهنه فيرى من القرة ما لا يره من غير
وهو فيها طلا ويعالج ويحل ويعقد ويصبغ ويصلح ويزيل الاحراق ويعمل اعمالا كثيرة ويدخل في التسيير في
الغوالي والطالع والمشمومات كلها فيتركب منه ويلحق عجيبة وقد الفنا في ذكرها في الخواص وفي المصباح
فافهم واما الاصابع الصفر فهو نبات ذو كف واصابع خمسة صفر غلاظ ومخالب كمخالب الاسد وتدبيره كما
تقدم ولها اعمال عجيبة وخواص ذكرناها في كتاب الاختصاص وفي اصابع المفتاح فافهم واما الاخرة وهو القيص

وهو كثير جدا والمستعمل منه ورقه وحبه وعروقه فيدق ويهرس جيدا ويودع القراع ويقطر عليه بالقاطر من النبات الجديد ويقطر سبع مرات وتوضع منه مائة الهشا مقاما الا ويستخرج منه على القتال ينتفع من الماء حتى يذوب ويجري ويرتفع وفيه اعمال كثيرة ومنافع وخواص مذكورة في كتاب الكنز هو من ادوية الباه البالغة ويدخل في الطلسم فانهم بذلك فاتون الاسرار التي لا يحل كشفها والسلام واعلم انا القرنا في كتابنا هذا ان نذكر فيه من النبات ما هو المشهور وسريع التناول ولم يدخل في الصناعة وقد اشتمل من ذلك ما يكفي منه الكثير والسلام واعلم يا اخي ان كل نبات من هذه النباتات المذكورة حدودا وموازين ومع حدوده وموازينه لا بد من معرفة ميزان القيمة الغالبة ولا بد من العلم بالخاصية ولا بد من تحرير فعل كل معدن من المعدنيات للانتفاع به بميزان فعله لما يرام منه في المتصل منه وغيره وسوف نبين تفصيل العلم بذلك في كتابنا كتاب الاختصاص

الباء

وفي الباء فاول ما نذكر منه المبارك الذي هو **البلسان** وغيره كما تقدم من العروق والورق والصمغ ويجنى ويصل كالحي من ماء العنب المقطر او البنفسج الشامي قدر ربع درهم ويصل في القراع ويقتل الى ان تمام علمه ثم يستخرج طلي من ثمره ويشتم كما تقدم فانه من المفردات المباركة الطبية النفع في اعمال الصناعة وفي جميع ما يراد منه فانهم **واما الثاني** فهو كثير جدا واوراقه كثيرة جليلة واعمال عظيمة والمستعمل منه ورقه وثمره وقشره كما تقدم في التفصيل والتشميع وتمام العمل كما تقدم ويدخل في القتال والغوالي ولذلك البلسان ويجب ان تعلم ان في الاحجار من المختار في اصناف النبات بلسانا فهم ذلك والله تعالى اعلم واعلم **واما الثالث** هو الميسة الخضراء وهو عجيب وفيه الماء والدهن والصمغ الذي هو القوبان ودهنه في عقبه وقشره كما تقدم بان يهرس الجسم من ورقه وحبه وصمغه ويشق من ماء العنب الخالص ربع درهم ثم يودع في القراع مع السحق الشديد ويفصل كما تقدم من التفصيل ويشتم طلي كما تقدم من التشميع ثم يجري في الاصلاح وفي التسمع والالقاء فانه عجيب وهذا النبات له دهن كثير وطلي كثير وهو اصل السنقس ويركب عليه الورد فيصير الطعم منه سنقسا ويركب على شجرة اللوز فيصير سنقسا وهو باب حل الربح الى غيره بالتركيب الذي عسر تصوره على كثير من المتكلمين الذين عجزوا عن

تحقيق

تحقيق الحقائق ولما الفاضل الذي يعرف الحق ويحسن التدبير يخرج ماء جريئا ودهنه الطيف وطلي شريف والمستعمل منه في التدبير ورقه وقضبانه الطفاء مع ثمره اذا تم نضجه واذا سحق مع الجمع معه الذي هو العنالك وسقيت الجميع ماء العنب حتى يصير كالحي ويكون الصمغ بقدر الثلث من وزن ذلك فاذا استقطرت منه الادهان وانقطع النظر فاصنع القراع واستخرج ثانية من القتال ويعتبر الثلاثة بالصبغ في الاثنين ثم احتها من ورقه وثمره فظم ثم خذ القتال الاول واسحقه جيدا مع الاغصان والورق واعده للتقطير ولا تزال تعمل ذلك حتى يبقى في الاصبة فتلك ولا تزد حبه بالحبة فيحدث شوهها ويلبسه في قدر بطين كما تقدم ثم استخرج طلي وتقدم ان شاء الله تعالى وكرر التقطير حتى يصير الكل ملتزما الهشا مقاما الا ويصير الدهن غير عرق وعوامل ساما فاعمل به ما شئت والسلام **واما الثالث** فانه وآه معروف هندي مدور اصفر وفيه خاصية الاصلاح الاصفر ولذلك يتحاسن في تدبيره فوائد بان يدق ناعما ثم ينفع ثلاثا حتى يتمرى في هذه اثنا من الماء القراع ثم يلقى عليه الماء حارا مثل ما ذكرنا فاذا تمرى في الماء ملي الى ان يبقى الزبد من الماء ويسقى بالعلقة ثم يلقى عليه ثانيا قراعا وملي حتى يبقى الزبد ويصفى ويضاف الى الماء الاول وكذلك ثالثا ورابعا الى ان لا يبقى في القتال طعم خاصية اصلا فيعاد القتال الى التقوى ثم يشوى كما تقدم ثم ملي ما دمت اثنا الماء حتى يبقى الزبد بالعلقة ويعقد ملح ويرمى بقية القتال اذا لم يبق فيه خلاصة **والثاني** على الطالب لا يترك شيئا من هذه الاشياء المدبرة خلاصة ابدا لا تمثلك الخلاصة الباقية هي الارض الثابتة من المبيد او الجسم وهي الزهرة الكلا فلا تبيضها عما بها وانما هو مرة وحالا لا غضا الجاهل واستفاد الا تركها عاملا رجع عن التدبير المعلوم ولا يتمادى على الباطل اذ من شروط العقلاء اذا وجدوا الفسر والا لتوا فما يرومون اصلاحه في التدبير وراء الله للاتقة لا تخلو علم على ما يرومونها فيتأملون ح ويتوصون في تحقيق النظر وعلماء من السبب في طرح المطلوب والتوابع عليهم وعدم الاستجابة لما يرومون من اللاتقة فيتحققون ح ان التسبب ذلك انما تصيرهم عن ادراك العلم والبحث عن توضيح العلم حقه في التدبير او ان المادة الفاسدة لا يمكن فيها قبول الطلب منها المدبر لها فيكون غلطا منها وفي هوارئها وعاملا عما اودعه الله تعالى فيها من اصل تكوينها وهذا قانون يحكم من الحكمة العقلاء فاذا فهموا

ومنفوع من احد الطبائع من اوزن كلها الا بدمن ذلك فينظرون بعد ذلك ويراجعون العلم ثم ينظرون في مقالات الناس التدبير وفي انتخاب الموجبة الوجوب او السلب ثم لا يزالون حتى يميزون الحق في اي الجوانب هو فيتبعونه اما في اصلاح الفهم والتعويل الى الحق بالبرهان الفاصل واما باصلاح التدبير بتوفية شرائطه وحقائقه وعلاماته وظاهره والوانه واعلامه واعماله واضماله حتى يتم لهم الامر المطلوب كما يريدون بمعونة الله تعالى من سلك هذا الطريق بعض الطبائع فلا شك في وصوله الى النتائج ويستفيض من نزل رياض الحكمة في مباهج وطبيعة الكونات لتستر طلسم ملكه ويتحلى باذن الله تعالى لما يرمنه من المطالب والمواهب فافهم ذلك **فصل** واعلم انا قصدنا فيما عملنا لك ايها الاخ التصميم لاخوانا دليل لا يعيب من القول التصميم لان الاتحة بظاهر من كلام الحكماء بانهم يقصدون الاراضي بمياهها على الاطلاق وتشميتها وتشريبها واما الى ان يتبين بعض حال الامر وجوه مذكرها التنبيه لوجه الله تعالى لان ليس كل الاراضي تتبين بمياهها او بما يناسب مياهها من جنس الماء البسيط مطلقا وانما المقصود من احد الوجهين اما استعمال ما ملحها فهي ارضها وتختلف ايضا الوانها واما ارض الحجر الكريم السواد الذي يتبين فيه شيء سوى التوشاد المحقق وتشرب الحجر وطبع الحجر فاذا استعد ثم شرب بالماء ثم تمتع عند تبيض الحجر عاد والوجه الثالث هو ان يطبخ الارض المذكورة بالماء ويدام التحقق والتشوية حتى يحترق الوسخ وينفصل من الارض البيضاء النقية وهي التي كانت محجوبة بالسواد فلما خلصت منه تلقت ورسبت وعلا على وجهها منفصلا عنها لخفتها على الوجه فهي ترسب القطعها ولا زال التدبير يجري او ساعة بالتحقق والتشوية الى ان تجري وتحدث جيد ومجزع مع العجاد في جواب الاناء والى ان تستقر الارض وتصير نقرة بيضاء فهذا هو الذي يبقى الارض بالماء من الوجه الثالث واما في الاتي في تدبير الحجر وفي تدبير ما يقارب الحجر وانا نخبرك ظاهرا في تذكرها فيما بعد في بقية هذا الكتاب فاعلم ذلك وافهم ان هذا هو العلم المحقق من العلم المتبرع بالبرهان الفاصل الحق الذي لا شك فيه وقد صفاك بالحق لوجه الله تعالى فان شئت التصميم والادوات اختيارك وستعلم عاقبة الندم **فصل** ولنرجع الى ما ذكرناه من تدبير البليلج فاذا بلغت الى تحصيل خلاصته كلها فتنفع ارضه عاكرة وتدهنه حتى يذوب ويجري ثم ارفع منه ما انتهى الى حده ودرجته في الزجاج مختوما عليه وتصرف فيه واقرعه بالحديد ان شئت وان شئت

ارفعه واقرعه منه بورقي وصابون وحلبة بياض البيض والطح بالصنايع الزاج الجلي من الحديد ومنها في طلي مدبر واجعل الجميع في اناء الاسفط من طين البولطق ثم سافر وسافر ومن محنة الزجاج ومن موقد الزجاج واوسعه بوقا وليلا وخذ ما تظن منه فاستنزله بالزيت والتطهير وطلي القلي ثم اسبكه وطاعه من الشاب الذي فاتر يمزج الخشب يابسا من القشة وما بقي لم يخلص فان كان في غاية اللين فاسبكه وطاعه من الدو وحتى يذوب وطلي من بقية اوساخه فاخرجه فضيا بالقشة البيضاء الرواسب فان شئت ضده فاخرجه بالقشة كيف شئت فانه قابل للمزاج والرواسب بابي مزاج شئت وان شئت اثبت من طلي الفلق فانه يعلمه وتقليد مع الاقرار ايضا على طريق الميزان ويخرج من الرواسب على احسن الوجوه ويخرج الى تصاريف اخر اودعناها في هذا الاختصار والسلام واعمل الدرس البليلج طلي الرصاصي اصلا ما قرابي الميزان **واما الثاني** فيدبر ويختم بعد الحق والتقوية وبناء القاطر على جديد ويقطر فضل ذلك سبع مرات ثم تختم على الماء فانه حاد جدا فيه حل وتخلص من وجه وعقد من وجه وتصاريف عديدة ثم خذ الارض وتمزج طلي ما فعلنا كما تقدم ثم تنفع الخلاصة بالماء حتى يذوب ويجري ثم تنفع وانظر في عمل الله تعالى وهذا الماء تعمل الابنق مدعلا وبر تقدم وبر تنبت الملاقوم وبر تدخل على الارواح وعلى التقوية على الاجساد وتنظر من عمل الله تعالى ما يدرك ان احسنت التدبير والتقريب والهداية بعد الله تعالى والسلام واحذر من ان تخلط وتضربه وبالله التوفيق ولعلم يحتاج الى الصلاح في التدبير وسنبين لك علم ذلك في عمله فيه وفي غيره ما يحتاج اليه ان شاء الله تعالى **واما الثاني** فلا يدخل في العلم الشاسع وفي عمل الميزان فتقطع سر وشه اليابسة وتقشر من قشوره اليابسة ايضا ومعنى بورقه الاخضر في القراع لما يقارب الادراك وتقطر منه ما تريد على قدر الكفاية من الماء وتكرر تقطير الماء بمعدنه سبع مرات بعد ان تكرره على بصل جديد سبع مرات حتى يتم المطلوب منه ثم تنقى الاثقال ثم تنفع خلاصاتها وطلي وتنفع عاتها حتى تذوب وتجري وتنفع وتشرب فيدق اصلاح الفاسد من الارواح والاشباح والنفوس وفي تنقية الاوساخ وفي المال والعقد والتليين **واعلم** ان في البصل رطوبة ثابتة مصلحة غير مضرة فيه تلك ماء البذخان فان فيه رطوبة مصلحة من وجه ومضرة من وجه الرطوبة الحارة واليبوسة على طبيعة الغالبة في هذه النباتات ما يستعمل بمفرده لما يرد في درجة ميزانه ومضرة ما لا يمكن استعماله الا بعد تركيبه وخلطه

بما يصلح من مفردات اخر فاذا فهم ذلك فاذكر جميع ما ذكرناه لك من هذه النباتات وتدابيرها واستخراج خلاصها
اقامة يدل ان تكون هذه الاشياء عندك كالبسائط التي يحصل الانتفاع بها للفلاسفة على الانفراد لا فيما
يجوز ان انها لها وتكون ايضا هذه عندك موجودة بالاستعداد لتراكيبها وسنذكر لك صفة النوع
الناقص لما اردناه فاذا لسار لك التكوين في الاصول فانت تركبها بعملك كيف تشاء اذا عرفت اصول الكل
فصيب في عملك وهمك اولا ثم تصيب في عملك وقياسك بحر برمز ابيك وانا مترابهينك ثم تصيب في الحالين
وانما الالت وتنابهك في الكل ما توفيق باذن الله تعالى **وأما البلوس** وهو يعني اصل النار وهو نوع من اصل الحظل الذي
يسمى السقيل وجميع انواع الاسقيل والبلوس واصل النار واصل الفصل واحد في الخاصة والصورة
وفي الطبع ايضا لكن بينهما تفاوت في المدة من بعض بحسب الاراضي والاماكن وجميع هذه الانواع فاعلية تحتاج الدوا
لها ان تجذرها وتحجر من طوسها وانزعها بالبرد واذا احتاج ان تفرغ شيئا من الماء القاطرة
فيها من الزيت الى الزيت فيدخل انه بالفتل المبلول بدهن البنفسج ولا يلصها بيد الاسدان يعدلها وتأمن
من غائلتها والسلام فاذا اردت تدبير شيء من ذلك فتشقق من هذا الاصل اي انواعه احترت لكن مسموع
موجب فيختفي في القراع **واعلم** ان من انواع هذا الاصل ما لا دوري قوي جيد الاخضر ومن انواعه ما لا دوري
ضعيف جدا فالدوري اخضر كباره فاختاره فاذا قوي انواعه فشققه واحفظ القراع واستعمله حتى يجمع
الماء والدهن وينقطع القطر فيؤتى الفتل بالقنوة بعد ذلك ثم الطبخ واستخرج طلاه كما تقدم ثم شمع الملح و
ان كررت الماء والدهن بعد الخلط صبها بعض وتكرر القطر على اصل جديد سبع مرات فهو اقوى للملك
ولا يناقض شيئا ثم تكرر التقطير سبع مرات بمفرده فيصير بها فاذا فان الماء يختلط بالدهن فيرتفع فيه العمارة
تدخل في صناعة الميزان وفي علم الاكسير والسلام **واعلم** ان هذا الماء فيه حقيقة وهو ماء جيدا وهو ماء
وهو يحتاج الى الاصلاح والتركيب الانتفاع به ولا دخل في الرتيق وفي حل وعقد **وأما النحاس** فانه يطبخ ويقشر
ويلبسه مثل الشمع ويقشره ويحمره ويباشر بوجه دهم بنوجه آخر والمقصود من النحاس الطهارة لكن اذا
ابيض بعد التقشير فيكل تسميره بعد ذلك الى ان يصير في لون الذهب ثم تجر بعد ذلك بالتدريج حتى يكثر

اكثر الحمرة فيصير جزءا من اجزاء الحمرة في الميزان فافهم ذلك **وأما الباليوخ** فهو نبات مبارك سليم الغائلة فيؤخذ
في زمن الربيع ويدبر ويختار من اسمائه الاخضر الورق الاصفر الزهر لان كل زهرة منه تشابه الدينار الذهب
فرش النفس وهو كثير جدا ويصير كون له زهر ابيض ووسطه اصفر ويوجد في بلاد فرنج ويختفي القراع
ويقطر الماء الاول ثم الدهن وهو صبغ مبارك فيكثر عليه التقطير حتى لا يبقى في الارض من الصبغ شيء ثم يوضع الماء
والدهن والصبغ فيخلط بعضه على بعض ويقطر بمفرده ثلاث مرات ويرفع وان زدت على ذلك الى سبعة مرات كان
ابلغ ثم يؤخذ الفتل ويقوى ويستخرج طلاه ويتبع كما تقدم فانه من الاصلاح النافعة فرفع كل ذلك لوقته وهذا
المدبر من هذا النبات لا يحتاج الى اصلاح الا ترى ما سوى الغائلة وهو نافع للعلل والامراض والمراض كثيرة وهو يدل
في العالم الصناعي وفي الباطن وفي الحمرة وفي التطهير وفي الاصلاح والحل والعقد وفي امور شتى والذي وجدنا
انه تجنا على ما هو معمول اخر ومكتوب ومرسوم ديناك الحق وكشفنا لك عن الاصول وذكرنا لك التدبير وعلمك
لانه تفهم وتعمل وتجرب وتحقق وتحرر الموازين صدق انفتح لك الباب ولنكشف لك الحجاب ان شاء الله تعالى **وأما**
السفانج فلا يوجد منه غالبا الا اصول فيختار من الروحي الغلاظ الشفيفة الكثيرة فتقشر من الزغب ثم ترش
ذلك بشيء جيد ثم يطبخ ثم يتبع في الحمرة الشيق الشيء في شيء من الحمرة اذا ايام ثم يقطر فيقطر الحمرة بعد الاستخراج
ويكرر القاطر على الارضية وبها نقص من الوزن بكل من الحمرة ثلاث مرات ثم يرفع القاطر الى وقت الحاجة اليه ويوجد
الفتل فيؤتى البلة ثم يصب عليه من الماء القراع اربعة امثاله ويغلى حتى يبقى منه الربع ثم يصفى ويعقد فهو الفتل
فيتبع عاجلا بطلاه ويرفع وهو من الادوية الماء الغائلة وفضله كثير في التبييض والتحمير وفي الاصلاح وفي التنقية
وفي الحل وفي العقد والسلام **فصل وأما الذروات التي هي على حرف الجيم** الداخلة في العالم الصناعي فيؤخذ منها ما
لك على ما وجدت المثال الذي يكون عليه فاضل لها فانها من العجائب فاولها **الجزر** فيقطع من نبت بعد الطلاء
ويؤخذ من ورقه ويضاف من اللبن الى الورق قدر العشر من وزنه ويرش حتى يجمع حتى يتم ويدخل به القراع ويقطر
ويكرر تقطيره على ارضيته ثلاث مرات وتدبر الارضية مدة ان شوحي ويستخرج طلاها وتنتفع كما ذكرنا في البعد
لاسرار عالية ولذا في الاصلاح ايضا امور عجيبة والسلام **وأما الفجل** فيؤخذ كما وصف ويستقطر ويستخرج خلاصه

كما ذكرنا وتنفع فان لذي عقد العبد وفي تفتيت الحديد تليينه فلا يجيء السلام **وأما الجرجير** فهو كثير جدا ويعرف
فيؤخذ قبل ان يتم زهره ذكره وهو في اوان زهره واول انعقاد زهره ويرزا في قلعه ويختفي منه القراع ويستقطر ويكرر عليه التقطير
ويستخرج خلاصه وطلاه فانه من الادوية العظيمة في الاصلاح ولذي الانفاذ فلا يجيء ولا يعقد ويدخل في بواقي
الملك وفي تجارات الملك وفي اعمال الكيمياء والسلام وقد ذكرنا جملة ذلك وذكرنا الانتفاع فافهم ذلك وبالله التوفيق
وأما الجزر فيؤخذ الجزر الاخضر الذي هو في مقدار الكابلي ويضاف اليه مقداره ورقه ثلاث مرات من الورق الفتق ويخلى ثم
القراع ويستقطر ويخرج منه ماء ودهن ويقطر طلاه ويتبع كما تقدم ولذلك يكرر التقطير فانه يخرج منه خلاصه عجيبة
نافعة في العقد وفي اصلاح الرصاص والحديد فافهم ذلك **وأما الجلبان** فهو من احد الادوية الرياني ولها خاصية
في الميزان وهو يثبت في المجال والمواضع التدبير والكرها في بلاد الروم والشام وتدبيرها كما تقدم في الاصلاح في الادوية
الناقصة من النقوص بعجائب والسلام **وأما الحاوي** فهو شهوري ومناظره كثيرة والموجود منه صفته ومنفعة الانسان من
شجره باغصانه واوراقه وصفته فيكون من الورق ثلاثة اقسام ومن الصنف ضعيف جدا وهو الرئيس ويدبر كما تقدم في
خلاصه كلها فانه لرماة ودهنا وسبنا وهو ناضج جدا في الاسطقسات في العالم الصناعي فافهمه والسلام وذكرنا
من ناضجه وخواصه وكرر الاختصار بعجائب فافهم ذلك **فصل وأما الجمدة** فيؤخذ طريه وتدبر كما تقدم وتستخرج
خلاصتها وتنفع طلاها ورفع وفيها جلاء عظيمة وتنقية واصلاح وحل وعقد ومنافع كثيرة فافهم **وأما**
حرف الدال فيه عدة مفردات وتذكر منها ما يليق بالعالم الصناعي واما ما يتعلق بالمولدين وبالاكثر فهي
كثيرة الاختصار **وأما الدفلى** فانها من النبات المتجر السريع العجيب القتال السائر في البهائم والحيوان ومع ذلك فهو
عظيم في العالم الصناعي فاذا اخذ من ورقه وزهره وثمره ويصل في القراع ويقطر بعد ذلك صبه واحد ناظر على الحديد
سبع مرات ويرفع هذا القاطر ويجمع الاراضي وتقوى بالبلة وتطبع بالماء القراع ويستخرج طلاها كما تقدم
ويرفع ومن خواصه انه يجمع الكبريت والزرنيخ للنار ويبيضهما ويصلح الفلق ويلين الحديد ويصل اعضاء
كثيرة لا سيما في عقد الابن ويخلص من شدة ومن ذوقه وطلاء الجرب من كل جسد **وأما الحرف الهاء** فهي الهليلج
والهليلج الخضر اذا الجمت بالسوسة فانها تأتي ناضجا واذا طبخت ناضجا مهما من النوا واستخرج الحمرة ثم

وأديم عليها التقوى والتقي بالحمرة سبعة ايام فانها دواء نافع لامور شتى واذا استخرج بعد ذلك بدهن القسط
مع التحق في سبعة ايام حتى يجيد سرايتها فانه خفيف ثم يضاف الى الجموع مثل من طلاء الفلى ومثل نصفه من التوشاء
ومثل نصفه من الحمرة الشيق ثم يختفي في القراع وهو في قوام الطين من الزيوت الحمرة والشيرج والاصلاح ثم
يقطر ويكرر القاطر على الارض سبع مرات ثم يرفع القاطر فانه دهن لما يراد منه ثم تقوى الارضية ويستخرج
طلاها كما تقدم فانه يخرج منه طلاء قريب التسميم يكل تسميمه ويرفع نظر مثل عظيم في الالواح وفي الاجساد
وفي الحديد والنحاس والرصاص ويعقد الابق ولها اعمال كثيرة **وأما الوتد** فيه **الوتد** وهو نافع جدا
وتدبيرها كما تقدم واعمالها في التدبير كثيرة جدا ولا سيما في اصلاح الصابر الكبار **وأما الورس** فيه صبغ ومنه صبغ
لانه الى الحمرة والزيوت اصل يحتاج الى ان يعجن بمثل من طلاء الفلى ويتم محمده ثم يجر بادجر اشال الجمع من الحمرة الشيق
ويقطر ويناء القاطر على ما يقطر سبع مرات ويرفع الماء والدهن والصبغ ويستخرج خلاصة الارض كما تقدم
وتنفع ورفع فانها اعمالها صابر كثيرة في اصلاح الاسرب وفي اصلاح الكبارت واعمالها في الحمرة الزيوت الباقي
وأما الوشق محل اذا في الحمرة الوزن الواحد منه واربعين الحمرة وسبعة الجموع من طلاء الفلى ويدفن الجميع الى ان يتحلل بجر بريد
ثم يقطر ويناء وان خلطه قوله عن مقدار الله فيزاد من الحمرة ويكل العوام تعظيم النفع **وأما حرف الزاء** فانه معروف منه
هو **الزيتون** وهذه الحمرة هي العظيمة النافعة الموصوفة وفيها من المنافع والخواص الاعجوبة الكثيرة ولها مدخل عظيم في العالم
الناطق وفي اسرار علم الميزان وفي المفاتح الاعظم والورق الاخضر منه تدبير بمفرده لاستخراج خلاصته وطلاه كما تقدم ولذلك
الحمرة النيج تدبيره بعضه بان يرش بجر ويستقطر ويكرر القاطر مع قليل من ماء العنب ويستخرج خلاصته على القاعدة
في حجره **وأما الزيتون الاخضر** الذي قريب نضجه فله تدبير خاص وعمل به كما تقدم **وأما الزيتون الاسود** قبل ان يتم سواد
وهيه بعض الصنعة فله تدبير الزيت مخصوص في استخراج مائه ودهنه وطلاه **وأما الزيتون الذي** تم ونضج فله تدبير خاص به
على افراده ويستخرج منه الزيت الذي لا يحترق بتكرار التقطير على ارض جديدة سبع مرات فانه يخرج منه الزيت الذي
الذي لا يحترق وهيه اصبغ من الاصابع ويسمى من الاسنان وكل صنف من اصناف الزيتون المتقدم ذكرها له عمل
خاص به وهو يشد اصبغ ويستخرج الملح من الارض بعد كمال استخراج اللذوذ منها وتنويهها ثم تطلع بالماء القراع

ارتجاجا تاما ثم تنظر بالملقط ويعقد ويتمغ ويرفع واما الحطة في الارواح والاجساد والاشخاص والاشباح
والسلم واما الزيت بمجرده فيقطر من الاصبع اللطيف الثاني فانه يلطخه ويزيل احراقه واما الزرنيخ وسائر
فقرة ما كلها اذا كان اخضر مع ورقه جيدة كما تقدم واذا كانت اصوله مفلطحة ويتبقى من ماء العنب ويدبر كما تقدم
وصله جليل يظهر في الحجر بتر والسلم واما حرف الحاء فيصيد من اسماك المفردات الداخلة في العالم الصناعي الحطة
وقال بعضهم انها هي الثمرة التي نهى آدم عن الاكل منها في الجنة وهي شجرة الخلد اذ لا مآب لوجود الانسان في هذه الدار
الا بها او بما يقاربها من المحبوب وهي شجرة الحياة وشجرة العقل وشجرة العلم انها هي شجرة الهم المكرم وهي التي نهى عنها
آدم وفيها الماء الطيب والدهن الشريف والارض البيضاء ومن عرف تدبيرها فقد فاز بالاكسير وذهب في تدبيرها
مذاهب ولم يسمع بانه عطا سر الاطلاع بالشرط والحلة وعلم الميزان وسل منها سر المفتاح الاعظم ولعل الذكر
في تدبيرها ما لم يلطخه الا الكليم الهارب واقول اذ يجب ان يؤخذ من شجرة الحنظل القريب الذي اتيم اغصانه ضيقة ناعمة
بعد ان يدق ويلطب في هذه ويسقيه سبعا بسبعا من ماء العنب العتيق الرقيق الصافي حتى يشرب قدر وزنها مرتين
او ثلاثا ثم يرفع فيلطخ في القرعة وتطرح بعد وزنها ثم يؤخذ الثقل ويوزن الماء الغالب فانه ينقص بكل من ماء العنب
يكرر التقطير عليها سبع مرات ويجعل كل تقطيرة وتقطيرة تقنيعة بنار الشتاء وليلة ويوما وليلة ويزيد زيادة الى ان يخرج الماء قليلا
شاهقا في القرعة والزيت ويخرج الدهن الابيض فيرشاهقه للدهن الذي لا يحترق ويخرج مرصوصا بسيرا بحمر ويستصفى
من الارض بنار التحمير والتنقية من الماء حتى يتناهى وقيل ان يخرج الزيت اسود وينقطع القطر ويسبق الا الثقل
فتغمر بالماء الغالب منها بمقدار ثلاث مرات ثم يعقن يوما وليلة ثم يجلى عليه بنار متوسطة ثلاث ساعات ويترك
حتى يبرد ويبرد ثم يرفق بالملقة ويعقد ويصفى خلاصة الارض ويستصفى في اواني خلاصة الارض وان يعود
الماء فيؤخذ من ماء العنب بقدر الحاجة فاذا اوجب كل خلاصة الارض فيرمى الثقل الذي لا يمازج فيه ويتمغ الارض
بالتعبير مرة وبالماء مرة حتى يذوب ويجري على التمغة فيرفع حينئذ هذه الاركان ثم يؤخذ الماء ويضاف اليه
قدر السدس من وزنه من ماء الفضل ويعقن فيه سبعة ايام حتى يحل ايضا ويصير الكل اقل فاذا انعقد بقدر ساعة
اسبع وسبق ومفتاح فليقطر بالزرنيخ والكبريت صفا وتشويه وتشميعا حتى يتمغ ويستقر ويخرج من اوساخها

فاذا صار

فاذا صار الى هذا المقام فيدخل حينئذ في الملاقح للبياض والحمرة على حسب المناسبة والميزان وفي التلويح يتبين
عن التصريح ويدخل في علم الميزان واذا مزج بحسب ملطفة رطاقي ورج مدبر لطيف محلول وتنبيه مدبر
شمسة استعمال منه اكسير البياض والحمرة وتنبيها اذنا واعيه وهذا من باب انحلال المزاج الى عجزه وهو
جهله من جهله وان حل بعد بشرط حلها وعقدها زاد صعبه وتضاعف وهذا التدبير من هذه الثمرة لكل
فيه اصلاح من غير فساد وهو ما تون النائلة والاحتراق فيه بالغيرة مناهم كثيرة وخواص في كثرة الاختصاص فانهم
من تدابيره تدابير كثيرة اهملنا ذكرها لطولها وخاصلها هو ما ذكرنا من غير خلل ولا اختلاط بصحيح الدقيق والسلم
فصل واما الزرنيخ فهو زرنيخ الزاد وهو عدة انواع ومنه ابيض ومنه احمر ومنه الحرف البابلي والحرف
السطوحي فمنه من ابيات اخضر جيد مثل ان يتر انعقاده ويرش واستخرج خلاصته كما تقدم فانه يدخل
في العالم الصناعي في كل ما شهد له بالتجربة والسلم واما الحنظل فيؤخذ منه الاخضر فيقطع ويرش ويتبخر
عليه القليل من ملح القلي بمقدار الشرمن وزنه ويسحق ويعقن بلبن ويستقى قدر ربعه من ماء العنب العتيق ويقطر بالقرعة
والانبيق ويتاد الغالب على الثقل ويكل الثقل من الماء اذا انتقص من ماء العنب كذلك حتى يصفو سبع مرار ويستصفى في
قنطرة حتى يمزج الارض ثلاثا الا ادوية عند في شتوى الارض ليلة ثم تعرض بماء العنب وتغلى ساعة ثم يسقى ذلك بعضها لبعض
ويعقد الى ان يتم التسميم فيكل تسميمه عاخر منه ويرفع ذلك باجمعه وتضاربه عدة مرات في تنقية الاجساد في
اصلاحها وفي كل الادوية بوجوه وفي عقدها بوجوه اخر وفي تحليل القوس من اوساخها وفيه اصح من الاصابع
لهذه الثمرة ولمدخل في بوارق الحكماء وصوابهم وفي اعمال كثيرة وفيه خواص كثيرة ذكرناها في ذكر الاختصاص
تشهد بها الثمرة والسلم ويمكن ان يدبر الحنظل بوجوه اخر مما ينفع في اعمال الموازين ان يؤخذ الحنظل الاخضر
فيقطع من نواه ويحرق في قدر بصفرة مطينة في الفرن ثم يستخرج خلاصته ويطلى ويعقد ويتمغ واما من فيخمر
حتى يصير في غاية التعود ثم ينصاف اليه سدس وزنه ملح القلي وسدس وزنه من ماء العنب ويتبخر في التعبير
يوما وليلة ثم يمزج ويضرب ويضاف اليه سدس وزنه منها ايضا ويعقن كذلك سبع مرات فانه يحل المجموع
ويصير فيه اخوا الكيفية ايحل فيقطر عند الماء بالقرعة والانبيق الى ان ينقطع القطر ثم ينادي الماء على الارض فيحلها

ناعما ويتبدها اول ما اول ثم يصب عليها بقية من الماء ثم يقطر ثانية وثالثة الى الشاهقة فانه يصير ماء ناعما
ودهنا عجيبا للاعمال ثم يستخرج من الثقل بقية الخلاصة اوبرفع الثقل كما هو ويسحق ويتمغ فانه لا دبس فيه
ويتمغ الى ان يذوب ويجري ثم يرفع لما يحتاج اليه من المطاعم لاشيا في نار السبك في الميزان وفي اعمال
والاصلاح والمزاج فانه يؤثر اللين ويقوى به الاحمر في الحمرة والابيض في البياض وان استخرجت الخاصة كما
تقدم وخلطها ببعض بوارق الحكماء وصوابهم كان المغ والسلام واما الحناء فيقطرها ودورها هو المستعمل
فيؤخذ منه مقدار وافر ويجتنى الفرع منه ويقطر ويتاد فاظر على ما لم يقطر حتى يقطر الماء والدهن العتيق
ويستخرج الخلاصة الارض كما مر ويتمغ فان لها انعاما عجيبة تظهرها الثمرة وان خلط هذا الغالب مع مثله
من ماء العنب بضعف وزنه من الغالب المصعد عن الملح والزاج ودفن اياما حتى يحل ثم يقطر ويكرر عليه
الدفن والتقطير حتى يحل كل فانه من المفاتيح والاسرار العظيمة ولها اعمال كثيرة تظهرها الثمرة وهذا المدبر
يستعمل في التربية والاصلاح وفيه القبض والعقد وهو يطهر النحاس والحديد واذا طهر الحديد وابيض ودبر حتى
يطلى ثم يسقى من هذا المدبر مع الغالب المثبت الى ان يصير زعفرانا محلا فيطعم ثم يحل ثم يعقد ثم يلقى على القلعي
فيجعله شمسا واذا دبر به الاقوى حتى ينتفع ويعد تنقيصه يحل بعد الماء فاذا العمل يسقى زعفران الحديد ويتمغ
ثم يحل ثم يعقد وقد استعمال الاكسير فافهم وان اسقى الذهب الطيب المدبر من مدبر هذه الحناء فانه يقوى لونه
وتزداد حمرته وهذا هو المقصود من كلام الحكماء ان ماء الحناء يزيد في حمرة الذهب فلم يكن ذلك الا سرا على ماء
الحناء المدبر الذي وصفناه بهذا التدبير لا الحناء الذي قد لطخ بالماء حتى ظهرت حمرته اثر يؤثر في الذهب صفاء
زائدا بالحجر الحي والطفي هذا حال فافهم واذا اسقى الملحة الماخوذة من الشحم والابق من هذا الماء ودورها حتى
تنتفع ثم تحل ثم تعقد استحالت اكسيرا فان اضيف الى ذلك قضيب هلول بالماء المذكور ويجمع الجميع بمبرد ويعجن
نفيس ويروح ويصبغ ويسقى الجميع من مدبر الحكماء في الحناء ويحمل مع الجميع خوفا من خاصة رسمه وملحه ثم يسقى
ذلك من ماء ويصبغ ودهنه ثم يحل ثم يعقد بعد التنقيح فانه يلمع به اكسيرا عجيبا والثمرة تكشف عن الحق
ذلك واعلم انا لم نذكر هذه الاشياء كلها مكشوفة بغير رمز الا لئلا تصور اهل زماننا عن الاجتهاد في الطلب

ومن الاخوان

ومن الاخوان من هو مستحق ومنهم من يكون مستحقا وغير اخرتنا هذه الاعمال وتركنا ما مكشوفة لبشرها من
يقع في يده ولم يحتجه ولا يدعيها الا مستحقها هو لما يأذن الله تعالى ويعلمه مشافهة ومشاورة وسره لمن اسراره لما فيها
على من اشتمل سر من الله تعالى وتصفه لغير مستحقه او تجاهر به لجاهلا بنفسه ان يصاب بخلاف من الله تعالى
في الدنيا والاخرة نعوذ بالله من غضبه وشره عقابه ونسأله الرضا والمسامحة والامان والستر والوقاية
والنجاة من الجرائر بمنه وكرمه انه ولي الاحسان فصل واما النبات المسمى حي العالم الكبير وهو نبات شريف
واخواته كثيرة ولمدخل في العالم الصناعي وهو نبات غير تدبير لا عشارة اذا الجمع منها الابن في قمع
الاصل بنار لينة فانها تفقد واما تدبيره فيقطر بنار لينة جدا وكذلك انواع العقارب يجب ان تكون بنار
لينة لان النار الزائدة عن حدها في ميزان التطبيق المناسب يخبر طبيعة الاشياء عن طباعها الاصلية واذا
غيرت الطبائع غيرت الافعال والذي يجب ان يعتمد في تدبير هذا النبات ان يجتنى به الفراغ ويقطر ويستصفى
الغالب منه ويجاد الماء على جزء والنمو النبات المذكور ويقطره وكذلك على جزء وثالث ورابع الى الجزء السابع
فاذا تكرر الغالب سبع مرات فان الماء يصير له فرع ولزوجة وساء ودهنية فحالئذ تمزج الاشكال كلها في قدر
مستقيم ليلة ثم يطبخ بالماء القراح على الجزء وبعد الجزء فاذا بقي الربع تبرد ويعقد الى الخلاصة فتمتمع ورفع
وهذا الماء يصلح الطبخ ويعقد الابق ويحله ايضا من العجائب ومن اسرار الكثيرة واعمال ذكرناها في ذكر الاختصاص
وفي كتاب المصابيح فافهم فانه من هذه الاسماء كلها من هذا العلم فهذا الدليل والبرهان القاطع على وجود العالم الصناعي
فصل واما النبات المسمى حي العالم الصغير فهو في تدبيره واوضاعه سواء اهل الاول ويتابع الاول في الخواص
والاعمال فافهم ذلك واعلم ان كل نبات من جميع عالم النبات مختص بشكل وصورة ومثال وفي تدبير وجوده اسرار من مظاهر
آيات الله تعالى الغالب الموجود الفعال فصح ان كل نبات من انواع عالم النبات هو في وجوده آية من الآيات
الدالة على ظهر الخالق الباري الموجد لجميع العوالم ومفيض الخير ومنزل البركات لا اله الا هو مخرج النبات محيي الملك
وهو العالم بما سبق وما هو آت فاذا رأيت آية من هذه الآيات فاشكر الله تعالى الذي علمك من علوم الاسرار الخفية
وسترك في هذه المخلوقات واطلع لك بتحقيق علم الحيوان والمعدن والنبات وخصك بمظاهر من الرحمة والخيرات

والمسانا والبرهان وأما حب النيل فؤخذ من ورقه وتلاليه الذي يتعلق من اصله بما يجاوره مثل الكرم وكذلك
قبل ان يتم انعقاده ويدبر كما تقدم ويزرع فانه قوي حاد نفاذ فعال في كل ما زرع واياك ان تقدم ريحه
او تدفعه او تبله ويجب ان يقطر الماء اذا كان ثم يعاد على نبات جديد سبع مرات ثم يستخرج كما مر من الانفعال بعد
التشريح ثم يتبع ويزرع لوقت الحاجة فانه ذلك وأما حشيشة الرجاء فهي مشهورة لانها تخرج الاوساخ العارضة
على الزجاج بمجرد الملاسة بالغسل بها زيتا يسيرا لا وتمنع منه فكيف بها اذا دبرت فانها تجلو الاوساخ من بالمكن الزجاج
ومن ظاهره فيصير بلورا وفيها خواص هي كالجلاء ومنها اسرار عظيمة لتنقية الاوساخ من جميع القوس والاورام والاجلاء
وتدخل في علم الميزان وفي اصابع المشاطة تؤخذ ويحشى منه الفراغ مع ورقه من نفاس ملح الفلي المدبر ويعاد القاطر على
الزهر منها ويقطر ويستقصى في تقطيره بلطف كما تقدم ويعاد القاطر على جزء ثالث وراج الى الثلث المزة الشائع فيصير
القطر ويزرع ناقطر من الماء والدهر فيجتمع الجمع من الانفعال خصا اما عند التدبير من اوزانه من ملح الفلي ويستوفي
قدر ملعقة ناخوذة الوصل يوما وليلة ثم يخرج بعد ان تبرد ويوضع على الجلد قدر ربعه اشالها من الماء القراح
المدقق ثم يطبخ حتى يبقى من الماء الربع ثم يستقصى في اوزانه خلاصة ثانيا وثالثا حتى لا يخرج منه شيء ويرى الثقل
الذي لا ناجة اليه ويتبع الخلاصة ويزرع فان لها والمدبر باجمعه في الزجاج هذا خطيا تظهر له بالقوة فانه يجعل
بلورا ويعين على تلبيسه وسبكه كالاجسام الذائبة ويعين على جلاء ايضا ويستعان به على اذابة الزئبق
والنحاس والحديد وعلى غسل الاعضاء الوسخة وكذلك لهذا المدبر فضل عظيم في تشبيه الكبريت والزرنيخ وسائر
عظيمة وخواص كثيرة ذكرناها في الكنز وفي كتاب المصابيح وأما الحلتيت فهو صمغ الاغصان وهو معروف رديء الرائحة
وله اتصال بها كثير وتدبيره مثل ما ذكرنا في تدبير الوشق لانه لا بد من حله بماء العنب العتيق مع الادوية ملح الفلي وبقي
بقدر الزنبق من وزنه فاكل الحلتيت في الذي يقطر منقطرا هنا بيتا يرى الزاهرة فيفاد عليه التقطير ويزاد ما
من ماء العنب الى ان تزول رائحته فيستعمل هنا فتصرف فيه وكن من الشاكرين وقد ذكرناه في الكنز فافهم وأما
حرف الطاء فنذكر ما وقع اختيارنا عليه من النبات الذي في اول اسم هذا الحرف فانه حرف جليل ونقول
وأما الطرخون فهو موجود كثير في بلاد الشام وهو شجر السعوس فاذا اردت تدبيره فاتخذ اصول الثمرة فتحشى منه

کتابخانه مجلس شورای ملی

الفراغ بتدبيره بالتقطير بالنار اللينة الى ان يخرج منه ماؤه ودهنه فيخرج الثقل ويثبت الماء والدهن على جزء
ثاني من النبات ويستقطره بثقل هكذا سبع مرات متوالية فاذا انقطع القطر وترزع ثم تقوى الاثقال كما تقدم
ثم تستخرج خلاصتها كما تقدم ثم تقطع وتزرع فان في هذا المدبر من الطرخون خاصية الفاترة خالا انها اصول
والواجب ان تطلى باصوله ويدبر كما ذكرنا ثم تدبره فيزرع ويحمر عليه في الزجاج المتين ويختم عليه بالشمع والقطن
فانه منافع كثيرة وخواص غالية ذكرناها في كنز الاختصاص وأما في العالم الصناعي فظاهر على علم الاسلام الهلل
والعقد وجلاء الاوساخ وانما لكنها وهو داخل في علم الميزان وفي علم المفاتيح ايضا وأما الطرفا فلا ثمر لها في
الاماكن وانما في بلاد الشام فمنها صنف لثمر يشبه العنص وبالجملة هذا النبات يدخل في التدبير بجميع اصنافه
المثمر وغير المثمر فيؤخذ منه الورق والثمر ان امكن ويحشى منه الفراغ ويقطر الماء ان يتم قطره ثم يخرج الثقل
ويعاد الماء على ورق جديد ويقطر وجميع هذا العمل كما تقدم واذا كان التقطير اولا فيمكن ان يكون في الفراغ الماء
من زجاج او فخار وأما الدواء الذي يجب عليه الماء القاطر فلا يكون ذلك الا في الفراغ الماء فاذا كان
التقطير سبع مرات فاحتم عليه ثم اخذ الاثقال واعرفها ليأخذ مدبرا تام الصنعة لها والتدبير بجميع من الحل مع السرين
من ورقها من ملح الفلي ثم يخرج ذلك ويطبخ ثم يستخرج الخلاصة كما بيناه لك من تحقيق التدبير وتعديله ثم تصنع
ثم ارفع ذلك عندك لوقته فانه من الايات التي ظهرت اثارها بالقوة في علم المفاتيح وعلم الميزان والشام وأما
النبات الذي يسمى الطرخشقون فهو ايضا من جملة الايات العظيمة وهو احد صنفي الهندباء البري وله صنف
على ما فيه في علم الاقاليم ومنه صنف عريض الورق فيها بعض شاكل وهو منتشر على الارض وله ساق ملون من اللون
وهو احد الترياق المقاومة للسموم واذا اخضر ناؤه وصب على زيت وتحساه الملدوغ والملسوع ابراه وشفاه
ومن خواصه النفع من جميع السموم حارها وباردها ومن جميع ما يلقي الناس من السموم في الاطعمة والاشربة ويدفع
الموت باذن الله تعالى واذا كان من خواصه في هذا الكتاب الا نوع ضرب يوجب تكرار ذكره هنا وفي كتاب الموسوم
ولو لكني لكرت ذكر في كل كتاب من كتبي شيئا موقوفا على ما فيه للاخوان خاصة والجمع الحسلين عامة وأما
تدبيره فهو كما تقدم من تدبير انواع النبات واستخراج الخلاصة وتكرار التقطير سبعة مرات على نبات جديد

الثقل واستخراج الخلاصة وتنشيفها والتصريف فيها بعد ذلك اعلم وتبصر يا اخي وتفكر وتامل يا عاقل
اذا كان هذا فعل هذا النبات في مقاومة السموم كلها حارها وباردها وفي التخلص من الموت بسر من اسرار
القدرة الربانية بحسب الخاصية وتدبير ما ذا يكون لو الثانية والفعل المقتضي بتركيبه وصورته الطبيعية الا
الى الطبيعة الطيبة في العالم الصناعي وفي سائر الاشياء التي تفصل عنه وما ذا يكون الوصول الى استبدال منافع هذا
النبات او غيره من سائر انواع النبات ويلزم من ذلك تحقيق الاخلاطية بمقام هذا النبات وكذلك غيره ولنبات
في مقادير الدرجات والثوان والثوالث والرواسع الى العواشر في الموازين من سائر الكيفيات والكيفيات مع تحرير
النظر في سائر المناسبات واصول المقابلات والمماثلات ولو ذكرنا جميع هذه الشرائط لكل نبات لاستوعبنا فيه
مجلدات وانما موضوع سعة الكلام في جميع ما ضبطناه من المفردات وكذا الاختصاص فتامل هنا لك فتجد
مبسوطا وأما حرف الياء فيه الياسمين وهو من المشمومات العجيبة القوية الرائحة وهو مشهور في قائمة الورد
كثيرة فيؤخذ منه زهره ودرقه ويقطر بماء العنب العتيق ويقطر ويعتبر الوزن الاول وهما فضل بطرائق الثقل
او كما ماء العنب ويسحق بهم حتى يتم ثم يصب عليه الماء القاطر ويؤخذ وسلد ويقطر ثانيا ثم يؤخذ ثلاثا وسابعا
اليه مثل وزنه من زهر الياسمين من خير ورق ويسحق بماء العنب حتى يتم ثم يصب فوق جميع ذلك المقطر ويؤخذ
وسلد ويقطر ثالثا ثم يؤخذ الاصفر ويضاف اليها قدر وزنها من زهر الياسمين الطري الجديد الغريب
من الغلف ويسحق المجموع بماء العنب حتى يتم ويضاف اليه مثل سدس وزنه من ملح الفلي المكرر اللطيف الشبيه
الذي ذكر مستعجلا في باب الاملاح فيما بين هذا الكتاب المبارك ويسحق بحق سير كالخ ثم يصب على المجموع
القاطر من الماء الحاصل عندك ثم يقطر ايضا وكذلك تفعل خامسا وسادسا وسابعا من الزيادة والاضافة فاذا تم
التقطير الثابت واغلق القطر فيخرج الارضية ويضاف اليها قدر وزنها نوشادر مصعد ابيض كالبلور
ويسحق بالشيرج من ماء العنب حتى يسير كالخ ويفرغ على المجموع جميع ذلك المقطر ويوضع في الهواء ويوحد
بالمسارج ويدفن في الرمل الطاهر عشرين يوما يتغير الرمل في كل ثلاثة ايام ثم اخرجه فان وجدته قد انحل من غير رسوب
شيء قرره الى ان يتم التقطير وقطره بالنار اللينة الى ان ينقطع قطره فان رسب في التقطير شيء من الارض فيخرج

ويضاف الى الارض التي قطر عنها القاطر وان لم يرسب فيرجع الى ارض واحدة فاصحها جيدا واطبخها في قبلها
من ماء العنب حتى ينقص النقص ثم سحقها بالملعقة ثم خذ ما يبقى والق منه على صفيحة فان دخن فاعلم انه ثقلا
فكرر عليه القطر مثل من ماء العنب وجدد خلاصته تفعل ذلك حتى لا يبقى في الثقل شيء البتة ثم يعقد الملح
يتبع بالدهن القاطر حتى يذوب ويجري ويزرع فانه من الذخائر العجيبة وفيه اسرار عظيمة وافعال غالية
وكذلك القاطر اذا استعمل هنا فانه من العجائب وهو من جملة الاسنان والاصابع وهو طلسم من الطلاسم وهو
من جملة الايات البديعة والاسرار العجيبة فاكتم حق الكتمان فانه فيه طالعا واستخرجنا وتصريفا جامعا في المعدن
والنبات والحيوان والسلام وأما السيروج فهو نبات جليل المقدار ولمستمر ان فيه طلاسم عظيمة من طوالع الاسرار
ولهذا النبات اصول واوراق هي انبق تنبسط على وجه الارض ولد في اصل الاوراق زهر يتولد منه ثمرا اصفر اللون
مدور قد المشمش الكبار والتفاح الصغار ويسمى مفتاح الجنة طيب الرائحة منظره حسن وطعم طيب يسمى
فيما بين الحلاوة والحموضة والمرارة وفي جرم هذا الثمر من داخل الثمر بزر كبزر سلترة الاحمر والماكول منه ثم يخلق
من تربته فانه يصير ويجدد الدم ويذهب الهلك ولهذا النبات اصول تسمى المفتاح فاذا لطخت هذه الاصول
اثر تولد منها في جوف الارض صورة تشبه صورة الانسان ذكر وانثى متعانقين متلاصقين والذكر من الذكر
في فرج الانثى ويمتد من ظهرها من الجهة الاخرى فاذا تصور هذا النبات كذلك فانه يسمى السرج الصنمي لان له
صورة كالاصنام وبين تجاسر على قلع هذه الصورة من الارض بغير علم هلك في الوقت والساعة وأما القيام
على هذا النبات ويرجون التراب على الجذر حتى ابقى الاطفاء فيبلون في وسط الصورتين المتعانقين حبلا
متينا طويلا ويعقدون منه عددا اكثر من اثني عشر ذراعا ثم يربطون الحبل في وسط كلب يكون معهم لاجل ذلك ثم
يجذبون الكلب بالحبل اليهم فينقلع النبات وينقطع اصول الصورتين المناسبتين في الارض وربما يصعقون حتى
ثم يموت ذلك الكلب في الحال ويرفع اليه روح الصنمي لوقت الحاجة اليه وقد اطنب الحكماء في وصف هذا
النبات ولاصحاب الطلاسم فيه اعمال عظيمة وعجائب واياك ان تتجاسر باسرار الطوالع المتعلقة بالدرجات
الغالية الفلكيات ومجد مهارة وخاصيات علويات وسفليات باذن خالق البريات وبارئ النسمات ومصرف

الآيات البينات ونقول ان الذي يدخل في الصناعة من هذا النبات ورقه وثمره وبعض اصول الرطبة
حسب الامكان فتهرس هرسا جيدا حتى يصير كالحب ويسقى من ماء العنب ويضاف اليها قدر السدس من
من ملح القلي ويسحق سحقا جيدا والمدبر له يسد انفه بخرقة سلولية من دهن البنفسج ويحول وجهه
عنه فاذا تم وصار كالحب الناعم فيرفع الى قمقام البعبين الدقيق فيوضع القرعة ويقطر بالنار اللينة حتى يقطر
القطر فينزل الى ان يبرد القرعة في نصف يوم ويحول وجهك عند فتحها مع سد انفك كما تقدم ويخرج
الثقل ويقرب الوزن الاول ومهما نقص كمل من ماء العنب ويضيف الى الارض قدر وزن نقاص الجديد مع
اضافة السدس من المقدم ذكره ويتم السقي ويجيد عليه القاطر ويقطره ثانيا وكذلك تفعل سبع مرات
وقد حصل عندك من الماء والدهن جانب ثم تجمع الاثقال وتسحقها ناعما وتشويها ليلة كما تقدم ثم استخرج
ملحها في ماء العنب واعقده وتعقده وارفعه فان لديثا في التدبير واضعا الاقوية والاثار وتصاريف
وطلبات واحالا ويسير في الاجسام والمملوح ويزيل الرض ويعقد الروايح القذرة ويعتبر ما على النار وله
في تعديل الاصلاح عجائب الاثار وهو داخل في علم الميزان وله اصبع طويل من الاصابع وسن كبير كاشر ساه
فافهم واعلم ان منافع هذا النبات يقارب مثل البنج في التحرير وتدبير النبي كتدبيره في التحرير والتطهير وقدرها
كلامنها في كذا الاختصاص وأما اليتوع فيقال ان اليتوع نوع من النبات وهو اشخاص وسبعة من اليتوعات في
واما عن المتهور بكثير واعلم ان اليتوعات في مصطلح الملكاء يطلق اسمه على كل نبات له ابرة حادة مقرح الكبد والشوبا
والشبرم والافيون والعسر وقد ذكرنا اصنافها في كذا الاختصاص وما لها من الافعال والخواص واما تدبيرها
مع المدبر منها خاصة كما ذكرنا في البرج من التفصيل والاضافة والتطهير واستخلاص الملاصقة كلها في المياه والادهان
والابال والاملاح وتنقيتها والتقريب منها حتى تتحد لذلك القرعة واما التقطير فيقشر من قشره الخارج
ويؤخذ لحمه ويؤرة فرش ويضاف اليه من ملح القلي قدر السدس من وزنه ويسقى من ماء العنب المتيق ويدبر
بصير كالحب ثم يقطر ويدبر كما تقدم في الاوزان والزيادة والتكرار واستخلاص الملاصقة كما بينا لك اولا حتى يتم التفصيل
والتنقيح فقد ظهرت بمفتاح جليل ان شاء الله تعالى واعلم ان في الحجر من اليتوعين اصلا كبيرا داخلا في

علم الميزان وليس له فائدة ذات منفعة لمن باذن الله تعالى فافهم ذلك وما لقد استعمل وأما النبات الذي اسمه الباذ
رنجبويه وهو الريحان الزجاجي وهو كثير شهير في ارض مصر وهو نافع جدا ويدخل في العالم الصناعي بتدبيره
بان تهرس ويضاف اليه السدس من ملح القلي ويسقى قدر وزنه من ماء العنب المتيق ثم يخشى منه القرع ويقطر
ويتمادى التدبير في الزيادة والاضافة ويكمل النقص ويكثر التقطير على الجديد سبع مرات واخرج الماء الذي
تم تدبيره الارض واستخلاص الملاصقة والملح وتنقيته كما تقدم وهو مدبر شريف ماؤه النافع نافع جدا و
خواصه كثيرة وافعالها كاملة ويدخل في الحل والعقد والاصلاح ويجري مجرى القوس والارواح ويعدل
الاشباح والارواح وهو اصبع كبير من اصابع المفتاح فاقصد العمل به فانه يظهر لك في التجربة من الاسرار والآثار
ما لا يعبر ان يباح فصل وأما ما ذكر في الباب من اوائل الاسماء الدالة على المفردات من اشخاص اصناف النبات
فاولها الكافور وهو انواع واصله من اشجار عظام كالصنوبر وتنبت فيما بين بلاد الهند والسند والصين
ومنه الزباجي وهو منسوب بمدينة اسمها زباج بناها ملك من الملوك الاول واسمه زباج وزبج
حولها شجر الكافور اعتماما منه ليعدل بمزاج الهواء الحار لتمتع به الامر حرة لسكان تلك الديار ويقال ان شجر
الكافور ليعظم ظل الشجرة الواحدة خلقا كثيرا من البشر والناس بعضهم حتى قال ان الشجرة الواحدة مسكنة
الاف من الناس وان كان من الملوك لكن على غير القياس وأما الكافور المقصوص فانه ينبت في جزيرة قصيرة
ومنها يحمل من صقالة وكلاه والزنج وهو نوع وثالث ما يكون من اصله اصفر واحمر فاذا غسل وصفي
يبيض ويتولد الكافور من ماء ولبن يستحيل صمغا في جفن من تلك الاشجار ولا يخلو تلك الجزائر من الفورة
يحمون هذه الاشجار فلا يقدرون الناس على انهم يجنون الكافور من تلك الجزائر الا في اوان معروف من
السنة عندما تتفرق الفورة من الظلال لرجوس الجبال في الهيجا ومراوغة السباع والوحوش في الجبال
وهو زمن الربيع عندما تتروى الرمي بانواع الزهر البديع فيجتمعون الناس في عدد كثير الى تلك الجزائر
تخلف بطرد دون ما يختلف من تلك الوحوش عنها ويجلبون منها الكافور وتغسلونه بالماء فيصير ذلك
الماء دهنا طيب الريح يسمى ماء الكافور ويجلبونه من اوعية من القضار الصيني الى الاقاليم والامصار

تخلف

ولعمري ان لماء الكافور ولدهنه منافع واثار الاستيما وهو منع النار وقد قال الاستاذ الكبير جابر
ان عدد اشخاص المادة المستعملة في الصناعة تنحصر في خمسة وجعل الكافور واحدا منها ويجعل لا مرعى ماء
ويمكن ان يكون سرا على غيره واما كلامنا فيه فانما هو الكافور المعروف الذي هو احد الاشياء الحيوانية
المجلوب من بلاد الهند واطراف بلاد الصين الصغرى وزعم بعض الاطباء ان الكافور من اصله كان
رطبا فلما صعد انقلب طبيعته وصار باردا رطبا واقول ان في هذا القول نظر لان القياس يقتضي انه
كان قبل التصعيد اقوى بردا من بعد التصعيد لان التصعيد يكسبه من النار حرارة لا بردة فلما صعده
نقص برده جدا كان يكثر لكن لا امنع اثر ربما نقصت رطوبته الاصلية بالتصعيد فزاد يبسه ونقص برده
وانعقدت دهانه وتخلص من كثيف ارضه رطبا رديا ثانيا ابقاه فهذا هو القياس الحق القائم البرهان فافهم
ذلك فان تحته علما جما والسلام وحيث كان الكافور باردا يابسا فيلزمه من ذلك ان يكون ماؤه ودهنه يكون
باردا رطبا وانما نذكر من خواصه ومنافعه وكما ذكرنا الاختصاص فاذا اردنا تدبيره واصلاحه وتقريره فخذ
الملح اولا فاخذ من الملح المرجز ومن الملح الملوحز والملح بتمليه من ماء العنب ويسقى ويعقد بناريته و
الملح ايضا بناريته يعقد بناريته ايضا ثانيا يسيرا حتى ينقص النصف من رطوبة الماء الدلائل عليه ثم يسقى ثم
ثم يحل بتمليه من ماء العنب والملح ويسقى ويعقد بناريته كذلك اربع عشرة مرة فان الملح يصير ابيض
ودهانه ملائمة الكافور بالمناسبة ثم يؤخذ من الكافور جزء واحد ومن هذا الملح المدبر ثلاثة اجزاء ومن الفقاح
المصعد جزء واحد فيصير المجموع خمسة اجزاء ويسحق المجموع جيدا مدة ثلاثة ساعات حتى يتدلك ثم يجعل
قرعة ويقر بوزن الجميع مرتين من ماء الملح المرز المقطر على ارض جديد من الملح سبع مرات ويركب الانبيق على القرعة
ويجد الوصل جيدا ويقطر بناريته حتى ينقطع القطر فاتركه يبرد واخرج ما بقي في اصل القرعة فان اسبق بها قطر
عليه من حول الارضية قطرات من الماء المقطر يسيرة واصبر عليه وخلل الارضية فان خرجت والا فقطر عليه
من الماء فان الماء اذا تعدت الى القرعة فان الارضية تحلل وتخرج ولا تقطر عليه ماء كثيرا هوش سر عرضه
الالة فضة قاعدة في التدبير ما عندها فانها اصل كبير وقد اقدمنا التحقيق لقرن الاشيا الموجبة لوقوع

الطلاء والسلك طريق الصواب فاذا خرجت الارضية فاجد سحقها واسقها من الماء الذي قطر عنها قليلا
حتى تشربه جميعه ثم اضف الى المجموع قدر سدسه من ماء العنب حتى يتماع ثم القه في قرعة صحيحة بتنبيه
ان كانت تلك اخرجها وقطره ثم اعد عليه الماء الذي قطر منه وكمل النقص من ماء العنب واعد التقطير و
لا تزل تفعل ذلك حتى يحل جميع الارض في الماء ويخرج الماء دهنيا بنيا رحمانيا وانبقى في القرعة منه
شيء لو نفيض منها شيء يسير متفتح فرقع فخذ هذا الماء القاطر وارصد في زجاج واختم عليه فان وسر الطيران
وقد صار معك وفي ذلك اصبع من اصابع المفتاح جليل المقدار يدخل في العالم الصناعي وفي سر الطيران
فاكتم يا اخي عن غير مستحقه وانكر الله سبحانه وتعالى على ما صار اليك وقلدناك والسلام وأما تقريره فقد
علمت لنا الحكام ولنسب يقوى بها الاستاذ الحكيم على النقص والابرام وفي مواطن من هذا الكتاب ان
نجد القائم ان شاء الله تعالى ويدخل في ابواب الكنوز العالم الصناعي والسلام فصل وأما الكزبرة البستاني
المعروفة فلا يكاد ان يخلو منها مكان فتؤخذ وتسحق بمثل وزنها من الملح المدبر الذي بيناه تدبيره في فصل الكافور
السابق على هذا الفصل فانه اصل يعتمد عليه فاذا صارت مع الملح مثل الحب يسحق جيدا في القرعة ويقطر بنا
ريته فاذا انقطع القطر يخرج الارضية وتسحق ومهما نقص من الوزن الاصلي يكمل من الملح المدبر ويسحق
ويقطر على ما مر القاطر حتى يصير كالحب في التسحق ثم يعاد الى القرعة ويقطر بناريته ايضا فاذا انقطع القطر
وبردت القرعة فخرج ويؤخذ ومهما نقص من هذه المرة يكمل من الكزبرة ولا يزال يكرر العمل سبع مرات
ويكمل الزيادة مرة من الملح المدبر ومرة من الكزبرة ومرة من العقار المصعد فاذا تمت التقطيرات السبعة
فاعلم انك الارض واسبق منها الماء اليسير والا اجد التسحق واعد الماء المقطر من غير زيادة عليه وكرر
حتى يوفيك العلامة فتؤخذ الارضية الباقية وتطبخ في الانزة اثقالها من الماء القريع العذب حتى يفنى
الثلث وتسقى وتعقد الملح وتستقصي على الموازين فاني الارض حتى لا يبقى سوى الثقل الذي لا روح فيه وجسم
الكزبرة ويمنع الملح بانها المقطر ويزيد وهذا الماء هذه الملح المدبرة تؤثر في كثير من الاعمال الكثيرة البالغة ويؤثر في
ازالة الاحتراق من الاشكال المحترقة وتنقية الاجسام الفاسدة من الاوساخ وكيفيات ما في هذا الاصباح والاثار
فالتفهم

في المفتاح الكبير

وفي الحديد الاصلاح وهذا المدبر سبق والسبع من الصنايع فانهم ذلك **واما الكرفس** فتدبيره عاش عجيب هو
ان تاخذ من اصيته الفصل المدبر التي قد صارت دهنا جامدا فجعل منها على الكرفس الاخضر المقرض سبعا
قدر ثلث وزنه ومن ملح القلي المدبر مثل ذلك ومن الملح المدبر مثل ذلك وهو المعتدل ١٠ مرة ثم تسحق الجميع
على الكرفس من الثلاثة مثل وزنه سواء فاذا سحق الجميع وصار كالمح فيضاف الى المجموع قدر نصف وزنه من ماء
العنب العتيق ويقطر ويتاء الفاطر ويكمل النقص من الثلاثة على التسوية مرة ومن الكرفس الاخضر المقرض مرة حتى
يكمل العلو من السبع مرات الى اربعة عشرة مرة فانه يخرج بعلك ماء عظيم الشان منسوب للكتابة المسمى بالمسيا
وتدبير الاصيته كما ذكرنا وتسمع وتوقع وهذا الدواء الشريف يدخل في العالم الصناعي ويحل ويعقد ويطهر
ويبيض ويسقي ويمرض وله اسرار عظيمة وموازين تظهر لك اشالها في جميع كتابنا هذا المدبر من الوشاح
واما الكراث فتدبيره كما يدبر البصل كما تقدم وتستخرج خلاصته وان اخترت مدبر عاش الكراث فهو كالكرفس
وكذلك الكرنب **واعلم** ان في كل معدن من هذه المعدنيات اياتات بينات لمن بصره الله تعالى في التدبير والمستعمل
من الكبريت وقشر وورقه وثمره واصول الطرية والمستعمل من الكرنب ورقه فقط ولكل مدبر من هذه المدبرات
منافع شتى وحواش كثيرة من العجايب ومن ظفر بتدبير منها بمفرده واحد رائي من نصر بصر بحمد الله تعالى وعاونه
والسلام **واما الكرمة البرية** والكرمة البيضاء والكرمة السوداء فهي ثلاثة اصناف مشهورة من جملة اشجار النبات
وانواعه ويدبر كل منها كما يدبر الكرمة او كما يدبر الكرفس وتحكم العلو وانظر في عجايب اثار قدرة الله تعالى
فانه قد كشف لنا ما لم يكشف لغيرنا بحمد الله تعالى وعونه **واما الكرم البستاني** فهو شجر العنب غير بدايره
شيء من جملتها اقول وبالله التوفيق ان شجر الكرم يدبر في العالم الصناعي مرتين فالاولى لما ان يكون
المصرم فيؤخذ المصرم الذي اشتد عصره من الورق ومن العروق التي هي اللبابيد بقدر ما جيدا ويكون من
العروق واللبابيد والورق الربع ومن المصرم مرة بثلاثة اشال ذلك ويصير الجميع ويضاف المجموع من
العقابية المدبرة مثل ربع وزن المجموع ومن ملح القلي مثله ومن الملح المدبر اربعة عشرة مرة كما تقدم النصف
من الوزن ويسحق الجميع حتى يصير كالمح ويوضع القراع ويقطر ومنها نقص من الوزن في اول تقطيره يكمل من عصارة

المصرم ويعاد الفاطر على الاصيته اربعة عشرة مرة وترفع وتؤخذ ما بقي من الاصيته وتعمر باربعة اشالها من ماء
المصرم المعتصر المقطر بالعلقة ويطبخ الى ان يبقى الربع فيحرر بالعلقة ويستقصى في استخراج الحجر من الثقل
حتى لا يبقى فيه شيء البتة ثم تبتدي بالتسبيق حتى ينقد ملحه ثانية مرة ثم ترفع وتوضع معك مدبرة بمارات بحمد الله
لا يتعدى الى شيء من امثاله وتضاربه الا من نور الله تعالى بصيرة وتعلم بانوار هدايته لانه السبع من الاصابع الفوار
وغير اسنانه فتاله ويمنع بابواب كثيرة من كنوز العالم الصناعي **واما التدبير** للكرم فهو تدبير العنب فالذي يؤخذ
بمره وحبه ويصرس ويضاف اليه ما قدمنا ذكره من الاجزاء الثلاثة بالاوزان المتقدم ذكرها والسحق ضد القراع و
وكرر عليه التقطير بعد سحق الاصيته وكمل الناقص من ماء العنب اربعة عشرة مرة وبين كل تقطيرة وتقطيرة تدفنه
في الارض ثلاثة ايام فيكمل ايام ومن بعد اثنان واربعون يوما غير ايام تقطيره فانه تام فاحفظه وخذ القتل فاخره بعد ذلك
اشالها من الماء المقطر منه بعد ان تنضجه ناعما وتوضعه الدفن سبعة ايام ثم تقطره وتضيفه الى ما تقدم من القتل
فان بقي له ثقل ايضا في سحقه ناعما واعرفه بعد اربعة اشالها من ماء العنب الحلو والحجر حتى ينقص النصف ثم تطوله الملعقة
واعقده في الحجر الناضر وادم القتل اذا لم يكن فيه شيء من الخلاصة وارفع ما سار اليك واختم عليه لانه يطير في الهواء
من الطبيعة وسر اياه وتعوذه **واعلم** انه اضيع طويل كثير من اصابع المشاع فاجتهد يا اخي واترك عنك الاهمال
وافض العلم غاية الاتقان تظفر انشاء الله تعالى بالقبول من معالم الاعمال **واما ورق الكرم** فيه من الشاعر
مفردات وقد اخترنا ما لا مدخل في العالم الصناعي **واما اللبلاب** فله تدبير عاش ويحتاج صدل الى صناعة لكون لم تستعمل
اشالها وصل فوق في الاطلاق بميزان عدل وفوق واضاف فيؤخذ القتل ويسحق ناعما ويجعل في قدر مطين ويؤخذ
وصل الشاة ويجعل في الاتون حتى يبيض فاسحقه ناعما وارمه ثم خذ الليمو فاهرسه بقشره وحبه حتى ينهم واحشه في القراع
وقطره وخذ ما قطر مبدا فزله وخذ الابيض فاسحقها ناعما واشوها في قدر البلاط ثم اضف الى الابيض قدر وزنها
من القتل المدبر واعد على المجموع ما قطر من الماء الاول وقطره ومنها نقص من وزن الاصيته يكمل من القتل المدبر
ومنها نقص من وزن الماء في التقطير الثانية عن الاولى يكمل من عصير الليمو الحامض في ما العلقة وكرر التقطير

وان زدته زادك في النفع الى اربعة عشرة مرة ثم خذ القتل كله واسحقه ناعما واشوه ليلة ثم اضف اليه قدر ما نقص
منه من المدبر المقدم ذكره واودع الجميع في قرعة وارفع عليها الماء الفاطر بجلده واوقده الدفء في الاول سبعة
ايام ثم اقوه وقطره وخذ الارض اشوها واستخرج خلاصتها في اربعة اشالها من ماء الليمو المقطر بالعلقة واطبخه
في قدر حتى ينقص النصف ثم روقه بالعلقة واجعله في بالية فانه شمع لطيف فاحفظه في حق واكتب عليه ذلك
على الماء فانه يقلبك بصيره هنا فعالا ولا تضاربك عديد واعمال مفيدة وهو ايضا من جملة الاشياء والاسنان
فانهم لا تدخل الاصلاح وفي هذا خلاصة الاجسام والاشباه والارواح مداخلة الصلاح وهي التي تحصيل للمراس الباسان
تجلى عليك فلح المسرات في الاخراج ولا شك انه مذكور بتفاريقه في كتاب المصباح **فصل واما اللوز** فهو صنفان
حلو ومر والمدبر من هذا الشجر قلب الثمر وهو قلب اللوز الحلو والمر فيؤخذ من كل واحد من الصنفين جزء ويضرب كل
ذلك بالدق حتى يلعب في هذه فيضاف الى الربع قدر وزنه من ملح القلي المدبر المكرر في الحل والعقد اربعة عشرة مرة
ويسحق بعضا جيدا حتى يجف ثم يسقى قليلا من ماء العنب العتيق ويسحق ولا تزال تسحقه وتسقيه الى ان يشرب مثل
وزنه ويتماع ويطبخ في الاد ويؤخذ الوسط ويدفن في الزبل ثلاثة ايام ثم يخرج ويختص ويقطر حتى يتلع القطر في الماء
والدهن ثم يخرج الاصيته التي هي القتل ويكرر عليه التسحق ويكمل الناقص من الوزن الاول بماء العنب ويكرر التقطير والتسحق
سبع مرات ثياه عليه التقطير ثم يخرج الاصيته ويسحق ناعما ويطبخ بقدر اربعة اشالها من ماء العنب حتى ينقص النصف
ثم يصفى ويعتدل طلا منتظما عجيبا ولا يرى القتل الا ذا من ابق فيه تحق من الخلاصة فانه يصح تاريخ العلم هذا
المدبر له شرعظيم في الاصلاح وفي التشميع وفي زوال الامراض بسرعة وله منافع عجيبة وحواش كثيرة ذكرناها في كتاب
وفي المصباح فانهم واسال الله تعالى ان يجعلك علم ما لم تكن تعلم واكتم العلم الصحيح عن غير اهله فتسلم باذن الله تعالى والله
عز وجل اعلم واحكم **واما اللوف** هو ثلاثة اشياء كبير واوسط واصغر واصول اسحق الفلقاس والقرطاس
والقلقاس بالسين والمستعمل في التدبير اغصانه وعروقه وثمره لا اصوله لان نوع الاصول في الاوراق والاغصان
والثمر يصير هرشا قويا يعمل وزنه من الملح المدبر بالحل والعقد اربعة عشرة مرة ويطرح عاء الليمو المرقق ويتسقى
ويسحق به حتى يصير كالمح ثم يغمر بمثل وزنه من ماء الليمو ايضا حتى يتماع ثم اطرحه في القرعة وقطره وزد ما

على ما تقطر ومنها نقص من الوزن الاول يضاف اليه من الملح المدبر المذكور النقص ومن ماء الليمو النقص ولا
تزال تكرر عليه التقطير من سبع مرات الى اربعة عشرة مرة ثم تنقي الارضية وتستخرج خلاصتها بماء الليمو ايضا
مثل ما تقدم وتتبع وترفع فانه مدبر جليل يعمل اعمالا عقاد جلاء ولا تضاربه جليلة يتعمد بها الحرير في
علم الميزان **واما اللبلاب** هو ثلاثة انواع فالنوع الاول منه يعرف باسم بيالة شوكه وهو قضبان كثيرة وله
ورق فيه دقاق في اصولها قليل حمرة ولا ثمرة له وينبت في البساتين والمواضع الرطبة ويذاق به ويؤكل ايضا
بعد الطبخ من جزيلها لانه اسهل انواعها اجيدا ويليه ورقه منه مناسب والنوع الثاني له ورق شبيه باللبلاب
المأكول الا انه اصغر منه واشد استدارة وعليه زغب وله قضبان دقاق طوال محمر جهاتها من اصل واحد
مملوة من الورق والورق عضيض وهو ينبت بين الزرع وفي المواضع العامرة والنوع الثالث اسود وهذا
النوع اغصانه تلتف كما تها مثل ولون نواره مستدير مثل زهر الكتان وضرابيض وسر احمر ورقه في
كلها حارة حريفة فابيضه ولكل منها منزلة هيئة والثلاثة انواع تدخل في العالم الصناعي على هذا الوصف
نذكره فان وجدت الثلاثة انواع فخذ من كل واحد منها جزءا وان وجدت النوعين فخذ من كل منهما جزءا ومن
نوع واحد فخذ جزءين الورق والزهر في اول ضيعه يعمل وزنه من الملح المبيض المدبر ويسقى من ماء الملح المقطر
حتى يصير كالمح ثم يطرح عليه عمل وزنه من ماء الملح المقطر ويجعل في قرعة ويقطر بالنسبة ويكرر القاطر على ما
ويكمل النقص من الملح المبيض نصف النقص ومن ماء الملح المقطر بنصفه ويكرر التقطير من سبع مرات الى اربعة عشر
الى ان تنقية ويطبخ الارض بعد تشويطها ليلة في ماء الملح المقطر مثل وزنها مرتين حتى ينقص النصف ثم يصفى بالملعقة
ويستقصى في اخراج الملحة حتى لا يبقى في الارض شيء البتة فيرى تاريخ العالم ويتبع الملحة ويصفى ويوضع الماء
الفاطر وما فيه من دهن شاربه وقت الملعقة فانه نافع انشاء الله تعالى ولا يبقى عليك الا تعديل الموازين والطبايع
بنسبتها الى الاصول والطوابع الاصلية لتدرك الادوية التي قد صارت كما بيناها قد ادركت تمت وتبلغ
المطلوب من كل تاثير **واما لسان الحمل** فصنوفات مشهورة وهو من الادوية النافعة وهو يدخل في العالم الصناعي
على هذه الصورة فيؤخذ منه في ايام الربيع قبل ان يجف بزره وانما يؤخذ منه عند انعقاد نواره او ما يكون

وان زدته زدت الدواء في القوة الى ربعه عشرة ثم خذ الثقل كله واسحقه ناعما واسقه ليلة ثم اصف اليه قدر ما ينقع
منه من الدقيق المتقدم ذكره واودع الجميع في قرعة وانفخ عليها الماء الفاطر بجلده واوقد النار في الزبل سبعة
ايام ثم انزعه وقطره وخذ الارض اشوها واسحقها في اربعة امثالها من ماء اللبلاب المنقطر بالعلقة واطبخه
في قدر حتى ينقص النصف ثم رققه بالعلقة وبيده بالبنة فاترك مشمع الطبخ فاوضه في حق واكتب عليه ذلك
على الماء فانه يقلب بصيره هنا تعالوا واضاريب عديدة واعمال متفرقة وهو ايضا من جملة الاسامي والاسنان
فانهم لا تلحق الاصلاح وفي هذا خلاف الاجسام والاشباه والارواح مداخلة الصدام وهي التي تحصيل الفرس المبيان
تجلى عليك فلح المسرات في الاخراج والاثنان اذ مذكور بقضاء رضي في كتاب المصباح **فصل واما اللوز** فهو ينقسم
حلوا ومرا والمدبر من هذا الثمر تلب الثمر وهو تلب اللوز الحلو والمر فيؤخذ من كل واحد من الصنفين جزء ويصير كل
ذلك بالدق حتى يلعب وهذه فيضان البيح قدر وزن من ملح القلي المدبر المكرر في الحل والعقد اربعة عشر
ويسحق به سحقا جيدا حتى يصير ثم يسقى قليلا من ماء العنب العتيق ويسحق ولا يزال تسحقه وتسقيه الى ان يشرب مثل
وزنه ويتماع فيطبخ في الادوية وخذ الوسل ويدفن في الزبل ثلاثة ايام ثم يخرج ويخضض ويقطر حتى ينقلع القطر بالماء
والعسل ثم يمزج الارسيتا التي هي الفتل ويكرر عليه التعتيق ويكمل الناقص من الوزن الاول بماء العنب ويكرر القطر التعتيق
سبع مرات لياه عليه التقطير ثم يمزج الارسيتا ويسحق ناعما ويطبخ بقدر اربعة امثالها من ماء العنب حتى ينقص النصف
ثم يسقى ويعتدل طبخا منتظما عجيبا ولا يرى الفتل الا الذي يبقى منه من الخلاصة فانه يصير حاريا العلم هذا
المدبر لسر عظيم في الاصلاح وفي التسميع وفي زوال الامراض بسر عجيب وله منافع عجيبة وخواص كثيرة ذكرها في كتب
وفي المصباح فانهم واسأل الله تعالى ان يملك علم ما لم تكن تعلم والكرم العلم الصحيح عن غير اهله قبيلا باذن الله تعالى
عز وجل اعلم واحكم **واما اللوف** فهو ثلاثة اصناف كبير واوسط واصغر واسوده اشهى القلقاس والقرقاص
والقلقاس بالسين والمستعمل في التدبير اغصانه وعروقه وثمرة الاصول لان نوع الاصول في الاوراق والاغصان
والثمر مهرس هرسا قويا بمثل وزنه من الملح المدبر بالحل والعقد اربعة عشر مرة ويطبخ بماء اللبلاب المرقى
ويسحق به حتى يصير كالخ ثم يغمر بمثل وزنه من ماء اللبلاب ايضا حتى يتماع ثم اطرحه في القرعة وقطره وزد ماء

على ما يعتبر

على ما يقطر منها ما نقص من الوزن الاول مضافا اليه من الملح المدبر المذكور النصف ومن ماء الليمو النصف ولا
تزال تكرر عليه التقطير سبع مرات الى اربعة عشر مرة ثم تنقى الارنبة وتستخرج خلاصتها بماء الليمو ايضا
مثل ما تقدم وتنقع وترفع فانه مدبر جليل مثال ملاذ اعتقاده جلاء ولد تضاريب جليلة تشهد بها الفرقة في
علم الميزان **واما اللبلاب** فهو ثلاثة انواع فالنوع الاول منه نبوت باسم بقالة شوكيه وهو قضبان كثيرة وه
ورقه دقاق في اصولها قليل ثمرة ولا ثمرة له وينبت في البساتين والمواضع الرطبة وبيدا ذابه ويؤكل ايضا
بعد الطبخ من خير يلح لانه اسهل انها الاجيدا وبلية وبيده نافع والنوع الثاني له ورق شبيه باللبلاب
المأكول الا انه اصغر منه واشد استدارة وعليه زغب وله قضبان دقاق طوال مخرجها من اصل واحد
مملوة من الورق والورق عضض وهو ينبت بين الزرع وفي المواضع العامرة والنوع الثالث اسود وهذا
النوع اغصانه تلتف كانها فتل ولون نوابه مستدير مثل زبر الكتان وسنه ابيض وسنه احمر ورقه في
كلها حارة حريفة فابضه وكل منهما يزيل مضه والثلاثة انواع تدخل في العلم الصناعي على هذا الوصف
نذكره فان وجدت الثلاثة انواع فخذ من كل واحد منها جزءا وان وجدت النوعين فخذ من كل منهما جزءا
نوع واحد فخذ جزءين الورق والثمر في اوله فيجمع بمثل وزنه من الملح المبيض المدبر ويسقى من ماء الملح المقطر
حتى يصير كالخ ثم يخرج عليه بمثل وزنه من ماء الملح المقطر ويجعل في قرعة ويقطر بنار لينة ويكرر القطر على ما
ركل النقص من الملح المبيض نصف النقص ومن ماء الملح المقطر بنصفه ويكرر التقطير من سبع مرات الى اربعة عشر
لياله ويطبخ الارض بعد تنقيتها ليلة في ماء الملح المقطر مثل زبد نهارا حتى ينقص النصف ثم يسقى بالعلقة
ويستقصى في اخراج الملحة حتى لا يبقى في الارض شيء البتة فيرقى تاريخ العالم ويتمع الملحة ويسقى ويرفع الماء
الفاطر وما فيه من دهن شاربه وقت الحاجة فانه نافع انشاء الله تعالى ولا يبقى عليك الا تعديل الموازين والطبائع
بنسبتها الى الاصول والطبائع الاصلية لتركيب الادوية التي قد صارت كالمبايعة لا تركيب شيء وتمت لك
المطلوب من كل ما تريد **واما لسان الحمل** فهو نبات مشهور وهو من الادوية الناقعة وهو يدخل في العلم الصناعي
على هذه الصورة فيؤخذ منه في ايام الربيع قبل ان يهتز بزره وانما يؤخذ منه عند انعقاد خواره او ما يكون

قريبا ويضاف اليه قدر وزنه من الملح المبيض المدبر ويسقى من ماء الدفلى وزنه ايضا ويسحق جيدا ويوضع في القرعة
ويقطر وطاله الفاطر على ما تقدم ويكمل النقص من ماء الدفلى المدبر سبع مرات وان بالغت الى اربعة
عشرة كان ابلغ وان اعدت الفاطر على نبات جديد كان ابلغ واستخلاص الخلاصة وماء العنب ايضا ويتمع الملحة
وترفع لوقت الحاجة وتكتب بها ما تحتاج على الميزان وناسب العالم الصناعي من التراكيب السلام **واما لسان الثور**
فاستعمل منه ورقه الاخضر واطراف زهره وتدبيره مثل تدبير لسان الحمل فانه دواء عظيم النفع وهو اطلع نفعا من
الحمل لكن كل منهما قرانه طابع وستر لحق يدخل في نفس تدبيره وخلاصته واخلاطه ولكن يعسر لا يتوقف الفرق بين لسان
الحمل ولسان الثور الا الحكيم انما كل منهما فيه خواص ومنافع لا سلة اذ هو من الادوية المفرحة الناقعة من الاخلاط
السوداوية وضاد الحمى في العلم الصناعي الموجب للافراح والتفريح والسرور لا تنكر ولا تهمل ولا تعدد والسلام **واما**
لسان العصفور فهو شجر كبار مثل شجر الجلنار شجر الجلنار الزهر وبعضه معروف مثل المرزنجوش ولد بزر ظاهر واحمر والجلنار
والبزر مستطيل الافرنجي بينه وبين الكسرة الصغيرة وهو من اتم الاشياء لوجع الحامرة والقمر والزيادة في الباه
ويدخل في العلم الصناعي والمستعمل منه ورقه وحب ثمره الطرف الذي يجتنى من شجره قبل ان يتم انعقاده اوفى
اوان زهره ويدبر مثل تدبير لسان الحمل ولسان الثور ويرفع خلاصته فانها نافعة لامور كثيرة ومواريث شتى
وهو ايضا من جملة الاسامي **واما الاذخر** هي احد البشوعات السبعة وهو شجرة تنبت في صفوح الجبال لها ورق اصغر
يشبه الرعيرة بلا ورق من ورقها النخل ويحمى الفل منها العسل في زمان الربيع ولها لين غريز وهي مجلبة تدخل في
التدبير ولها منافع في العلم الصناعي وخواص كثيرة وتدبيرها ان يسحق جيدا بمثل وزنها من الملح المبيض ويسقى
الجميع بمثل من ماء العنب الطيب ويقطر ويكرر التقطير مع تكميل الناقص كما تقدم في لسان الحمل ولسان الثور وكذلك
الخلاصة من الارض فاذا تم استخلاص الخلاصة ويسقى في الارض حتى لا يبقى البتة فيلحق الارض تاريخ العالم ويتمع الملحة
ويرفع لهذا المدبر ويختم عليه فانه نافع جدا وله تضاريف عديدة وقران وطابع ويتمتع من الاصابع فاعلم ذلك
وتأمل في جميع ما تذكره لك في كتابنا هذا تزداد علما وفهما واسأل الله عز وجل ان يزيدني علما فالكشف من
عنده والمواهب كلها من عطاياه فضله والسلام **واما حوف الميم** فيه مدح اسماء من الادوية التي هي في اول حرف

الاسماء

الاسماء من النبات الذي في اوايلها حرف الميم قال ولما يقتدى منها **المصطكا** اذ لو وجدنا ورقها
وثمرها لاغتذينا في التدبير ودبرناها كما تقدم من التدابير ولكن الموجود في بلادنا هو هذا الصمغ الذي
يسمى هو المصطكا وهي صمغ من شجرة الصرو وهو شجر كبار وارتفاعها يضرب الى الحمرة وثمرها قدر مثل
عناقيد الطم ويسوى من عناقيدها بزر ينخرج منه دهن كثير والى لو وجد كان فيه منافع كثيرة في التدبير
ودرتها يضرب الى الحمرة وينبت هذا الاشجار بجزيرة قبرس وبالبلاد الرومانية توجد كثيرا كالغابات التي
للصنوبر وفي اغصانها واوراقها وثمرها منافع كثيرة **واما المصطكا** فاهل بلادها يخرجون شجرها ويشقون
بالمعهد فيسيل منها هذا الصمغ مائعا دهنيا ويتعقد صمغا هو المصطكا ولما كان الوصول الى اوراقها وثمرها
ودهنها لعسر الان المصطكا صمغ يجلب ودهن ثمر المصطكا لا يوجد الا قليلا لان اهل بلاده يستعملونه وانما
تدبيره فيدبر مثل ما ذكرنا في تدبير شجر الطم **واعلم** ان قوة المصطكا تقارب قوة اللادن وتقارب قوة
الكندر ولهذا اغفلنا ذكر الكندر في حرف الكاف وكذلك اغفلنا ذكر اللادن في حرف اللام او لا سهولة
تعداد وسنذكرها ههنا في بسر المصطكى وحب وصمغ المصطكا واصل شجرها **فنقول** في الكندر ان شجر
شجر مسوك لا ينمو في الطول اكثر من ذراعين ولا ينبت الا في الجبال الا في السهول وتوجد ببلاد عمان ولها
ورق مثل ورق الاس ولها ثمرة فيه دهانة وحرارة في الفم وتوجد في المغرب حول مدينة تفرق عند
اليونانيين بمدينة الكندر واجوده الذكر ومحصول هذه الشجرة ايضا بالمديد وتشقب وتخرج ويحمل
نفر حتى يجتمع فيها صمغ الكندر مثل ما يجتمع الكاهور في شجره والمصطكا في شجر الصرو واللوبان في شجر الطم
واما اللادن شجره ايضا تنبت في الجبال والتهامي والتلال الرتبة ويسيل بنار حتى يعض وطوله دون
القامة وورقه يشبه ورق الريحان الكبير الا انه لا يلصق باليد واذا اخذت منه الشوك التصق
بالخاصة ولهذا يسمى لحية التيس ولو ظهر بها هذا الورق لدرناه كما نريد واما صمغه الذي هو اللادن هو في
ورقه **واما ثمره** لا استمر اجره الورق فيستقطر بالمكنة بان تمشى الورق والاغصان في دن او برمة مصوبة
الاسفل في تجاه الخضر ويجعل من تحتها برمة اخرى في حفرة من الارض الى اعلاها في التراب مدفونة وتوقد

الثرمن فوق شبرا والقصب شوكي مجاب فيحترق ويسيل اللاذن من البرتر العليا السفلى اليوم بالزيت
كالخمر الجاري ولكنه يخلط بالتراب الاسود ويحرق بعضه لصوة التدبير فيصوة فتركنا تدبيره من اجل ما فيه من الغش
والفساد وراى المصطكا والكندر الذكر الذي لا عتق فيه اسلم واوفق للتدبير وتدبيرها كما ذكرنا في تدبير الانزروت
والوشق بالتحق الناعم والتحق بماء العنب العتيق ويحل الخرء الماذي ولا باس بحلها بمقدار الشبر من طلع الفتلى او
بالبوني للتدبير الحلو والعقيد والطبيخ اربعة عشرة والدفن واعادته ويكمل الناصر بسبع مرات حتى تطير الجميع وهنا
لبنيا تعالا عجبا وتخرج الخضر الارضية كما تقدم وما اعلمك في العلم وعلمك العلو والتدبير ما ذكرت بذكر
الكندر والمصطكا وطبخها حينما تدبرت بمفتاح الصلاح ولسانا مفتح كثيرا من كنوز الملوك التدبير ما ذكرت والسلام **واما المر والمقل** الذي يسمى مقل اليهود والمقل الازرق فهما من جملة الصموغ ولذلك المبشر والطلاء في
واسنانه في المبتر الشاليه والاصطرك والبلسن والمبتر اليابسة قد حققنا في كتابنا كنز الاختصاص **واعلم**
ان شجر المر والمبتر من الاشجار التي تحمل كثيرا ودهنها وماؤها عزيز حتى انها تسبل من اناكر يشترط عليها خشب
على جفر وبراوي وعلى ساق الشجرة يجمع منها شيء كثير فتمسك الكتاب من هذه القدر خالصا صافيا لا غش فيه
كالمصطكا في الكندر والمصطكا والانزروت والوشق يحتى كل عضو من مفردات ذلك خاصيته وعمله واساسه والحمد لله
الترمن الايات لا يخفى على الحكيم العارف بعد الاعمال المهمات واترك المبتدا الباسر فانها امور اشغال الشاغلين
جلة اسرار هذه الصموغ المدبرات اصلاح الاجساد وتخليصها من الكدورات وعند الارواح بالفيود الثابتات وقد
ذكرنا تحقيق تعاريف كل منها في كنز الاختصاص وفي كتاب المصباح في اسرار المفاتيح فاعلم ذلك **فاما الموميائي** فانها من
الصموغ وقد يكون كالمعادن في مغارة من بلاد فارس وعليها جبل وعلى مضيق محفوظ عليها من جبر السلطان تلك البلاد
فلا يفتح الا من الشام الى الشام لشهود واما وصولها فيه خلوة يجدون الموميائي في وقت معلوم في فترة من عمر
مقدار الرمانة الكبيرة فيفتح عليها ويحمل للسلطان لشهود وثقات وهذه هي الموميائي على التحقيق من غير شك وارتياب
ما يخرج من نواويس المشهور بصور وترى وشيان مصنوع ويسمى موميائيا مغاربيا **واعلم** ان المقصود من الموميائي
ان يملك بها جسد الموتى فيحفظها الدود والعفن فلا يتلى ابدا ودونها ما ينوس في كتاب العروف بسر الاسرار فيها

نيسمى الجبال وكل انها خوفا تاتي به الرسول لا انهم انما اصلها والروم يعملها مع الميت وهي لها سيتها التي ذكرناها وذلك
انها اذا وضعت في قبر ميت انقرب الدود وكل ذو سيفور يدوس ان الموميائي هم يشا في قناع من قرا الموتى
بل الى الرمل فيه شيء ومنه قدر ويضع منه الخمر ترب خلط بقبر **واقول** ان هذه الاقوال كلها تدل على انا كل
تولد وتنبت من الارض في البحر والبر والمغاير والجبال وكما تولد الكبريت والنفط والنيتر بلست من هم النبات فقط
وانما هي معدنية نباتية وانما قلنا انها نباتية لان اجل انها تنمو بالصنوع ولم يقل انها معدنية الا لظهورها من
الارض ولا يعرف لها نبات فانهم ولها خواص وصانع كثيرة ذكرناها في كنز الاختصاص ولها مدخل في العالم الصناعي
لحفظ الاجساد كلها من الفساد ولتبريد الارواح وافاتها وحفظها ووفايتها ولذلك قيل الفرس من الاحتراق
فلا يؤثر النار فيها ولما كان في وجودها امر اعرضا عنها في كتابنا هذا فلم نذكر تدبيرها الذي بالصناعة بل قول
انها تدبر اعني الماء منها كما يدبر الصموغ على وجه الاجمال ولنا طريق صناعية نتوسل بها الى الموميائي الصناعية
الناقصة كل نار ومن منها النباتية الله تعالى وذكرنا تفصيل ذلك في كتاب المصباح فاعلم ذلك **واقول** ان ورق الصموغ
من انواع النبات **ثامبران** كثير **وثامبران** صغيره وهو نبات معروف ينبت عند المياه والاجام ولها ساق تعلو على
الذراع ويتشعب ولونه الى الزرقة وهو شجر الخط لطيف ومن خواص الثامبران الكبير والصغير اذا عصر هذا النبات
واخرج ماؤه واخلط بالعسل وطبخ في اناء من نحاس على جمر ويعمل منه اقراص ويحك على حجر ويكحل به
بعد الصبر حتى انهم ذكروا ان اقراص الظفار اذا نقشت اعينها جاءت الام بهذا النبات فالقته على عينها
فيزيد صبرها باذن الله تعالى وهذا النبات ايضا وجود ظهور الترمن الايات التي قد اوردتها في الارض والتعرف
للاعتبار ولان تفكر اولوا الدراية والاستبصار بما في هذا النبات من الاسرار ولذلك يجب تفكر وهذه الجهات
وفهمها وما فهمك الله تعالى من الهداية والتبصير والالهام والارادة والاختيار وفي ذلك تعلم الانسان الاحتياج اليه
عند الاضطراب وقد ذكرنا خواصه وصانعه في كنز الاختصاص **واما تدبيره** فيؤخذ عشبا طريا مدقوقا ناعما ويصفى بالقرع
ويغلى حتى ينقطع النظر ويغلى الماء على الحديد منه هكذا اسبع مرات ثم يؤخذ الارضية من الجبع تحقيقا ناعما مع مثل قدر
من البورق المدبر ويجمع الجميع بخل ورزنزين ماء العنب ويدفن ثلاثة ايام ثم يقطر ويرد الظاهر على الثقل ثلاث مرات

ويحفظ على الناطر ثم يؤخذ القول ويطبخ بالماء العذب ويستخرج طلاء كما تقدم ويتخذ منه مرهم فاتر نافع جدا وله
خواص ومنافع كثيرة منها ان فيه اصلاح كل عين موجود من عيون المعادن فيصلحها ويقويها ويحفظ اذا لها
ويصيبها ويصلحها نابلة لسر الميزان والتراكيب المطلوبة باذن الله تعالى والله المستعان **فصل** وفي حرف الميم الثاني
الذي اسمه **الحلب** وهو نبات سيار له وفيه منافع كثيرة وخواص عجيبة من جملة الايات البينات وهو شجر له
اغصان وقضبان شبيهة بشجر الانور وورقه يميل الى السواد الاسود وثمره شبيه بثمر المصطكا
اسود اللون لحلاوة في الطعم ولها قشر يشبه العلم وهذا الثمر مستديرا لرقشر من خارج رقيق شاقر
العلم وتحت القشر الخارج قشر الاخر صلب لاصق بالقشر الاعلى منه وفي اخل هذا القشر الثاني حب مستدير فيها
الحب الذهبي في طلع الفتلى المقدار بين الباطن الصفرة في الظاهر طيب الرائحة دهني ويدخل في الصور ويدخل
به من الاشياء كثيرة وقد ذكرنا منافعه وخواصه في كتابنا كنز الاختصاص ومنها انه يشفي من وجع الظهر والناصور
اذا اطعم الانسان مدقوقا مع العسل الفتل وزن ثلاثة دراهم كل يوم منه من ثلاثة ايام الى اسبوع **وقيل** ان
خواصه اذا اخذ المسافر في يده من قضبان الحلب ماء فاتر يسكن العطش ويذهب عنه الاعياء والتعب
ولكنا الداخل منه في العالم الصناعي فهو ورقه وثمره ان قشر الورق الاخضر والاغاثر الداخل اولى فيؤخذ
منه حاف ويدق ناعما ويسقى من ماء العنب ويضاف اليه دهن القشل للمدة الربع من وزنه ومن طلع الفتل
المكرر ربع وزنه ايضا ويسقى المجموع حتى يصير كالحمر وغير بمحل وزن المجموع ثلاث مرات من ماء العنب العتيق
ويوضع الفرع والابيق ويستقطر ويستخلص الناطر ماء ويستقطر حتى ينتهي الماء والدهن ويعاد ما ناطر على
ما لم يقطر ويغلى الناقص من ماء العنب ويكرر التقطير من سبع مرات الى اربعة عشرة فان الماء يستحيل هنا
فيرفع ويهتم عليه ثلاثة ايام ويعمل الطيف روحانيا لحلب الزمر جيد الاقطار جيد الخلال يعين
الطالب على الاصلاح بما بين النفوس والارواح وداخل في علم الميزان والتراكيب التي يقوم عليها البرهان وفي
جلبه اصبع وشاخ لطول وقوة ولسان ومتاع ناظر الى كيف تسهل لك الامور ويوصلك من البرق
من طرق التقريب الى غاية السرور ويكسبك بالتعليم علم البرهان ويفتح لك اسرار علم الميزان فاعلم ذلك

واما المر زخوش المسمى بالعربية العقر واذان الفار ويقال انه المرجوش والمرجوش وهو من انواع الرياحين التي
تنبت في البساتين ولها اغصان دقاق كثيرة متفرقة وابراق كثيرة ايضا عليها زغب وينبسط على الارض في
وفي ورقه صفرة واصله ناريحي وفي جزء قبرس ومقلبه منه شيء كثير ويستعمل في الاكليل الطيب رائحته
وله زهر الى البياض دقيق وورقه دقيق اسود وهو نبات مشهور وهو يخلق في بلاد الشام واذا زرع ثمره يظهر
في اي مكان كان وفي جبن ما يفيد انه يلبحه اذا شربه من به اثار الاستسقاء او عسر في الاخراج او نفس فاتر
يوافقه **واما بقية** منافعه وخواصه فهي كثير الاخصاص **واما كيفية تدبيره** في العالم الصناعي فهو حد مسبعة
واخر ورش رشا قويا اغصانه واوراقه وزهره حتى ينبع ويضاف اليه مقدار وزنه من دهن القشل وخل نسف
من طلع الفتلى ويسقى ناعما ثم يحتمى الفرع من طلع الفتلى ويضاف اليه قدر نصف وزنه من ماء العنب العتيق
ويغلى ما ناظر على ما لم يقطر ويجل النقص من ماء العنب ايضا ولا تزال الكرة العمل كذلك من سبع مراتب الى اربعة عشر
مرة ثم يستخرج من الارضية الطاهرة ويشمها بما فيها ويرفع ويختم على الماء فاتر روح طيب الرائحة لم يدخل
في علم الميزان وفي المال كثيرة من التراكيب والتدابير والنسب واضافات ومقادير ومدخل في الاصابع والاساس
والكيات والكيفيات والاوزان فافهم الاصول تظهر لك الفروع وبالله المستعان **فصل** ولما النبات المسمى
طيلاموس باللسان اليوناني وبالفارسي بشهار وبالعربي يسمى بقلة حقاء بريه ومن الناس من يعد
هذا النبات من اصناف حتى العالم وورق هذا النبات وصانعه يشبه ورق البقلة الحمقاء وساقها قريب
يحتوي الاوراق خضراء منشعب منها ست او سبع سعاد حلوة من ورقي نحاس طوال يظهر منها اذا قرئت
رطوبة لزجة ولها زهر ابيض ينبت بين الكرم والحرور في ايام الربيع كثيرة ولها صانع كثيرة جدا ولها تصاريف
عديدة وخواص هائلة حتى انه يؤدي الخراجات والجراحات التي تعفن في الاجساد والاجسام كلها حتى انه
يشفي من البهق والبرص اذا سحق ورقه الخل الحاذق وجعل طلاء على ذلك مثلا او سبعا ويداوم على ذلك
حتى يحصل الشفاء ان شاء الله تعالى واما انتفاعه في العالم الصناعي فهو ابلغ من ذلك لا سيما بعد تدبيره مع
ان عصارته موقوفة قبل التدبير واما بعد التدبير فهي ابلغ **وصفة تدبيره** ان يؤخذ منه ما شاء ويدق جرشا

والقردمن بالتحقيق والتشرير والطبخ بستة اشاره من الماء حتى يبقى الربع ثم يصفى بالعلقة ويؤخذ منه
بمقدار وزن النبات المذكور ويسحق ناعما حتى يصير كالماء ويصب عليه من ماء الملح العتيق او من خل الخمر
المخمر من العنب المقطر الصافى بالعلقة الذى كالدر غير قدر وزنه ويقطر ويعاد القاطر على عالم القطر ويكمل
الناضح اثنان من ماء العنب ان كان الداخل عليه ماء العنب او من الخل حتى يحل غالب الارضية فى الماء القاطر
والدهن سبع مرات وفى المرة الثامنة تعزل الارضية ويستخرج الخلاصة المحكمة وتنقع وزنه ثم تسحق
النبات بقدر وزنه الاول ويعاد عليه الماء القاطر بالتجبير ويقطر ويكرر الماء على نبات جديد هكذا سبع مرات
اخر ثم يرفع القاطر المبارك ويفتح عليه ويجمع طلاء المستخرج من الارضية بيسير من القاطر ويرفع ويكتب على
كل اناء اسم ما فيه من الدواء ثم تصرف فيما عندك من الاسبع الطويل واستعانة بما يظهر لك من اصول علم الميزان
وتحصر الاوزان فى ازالة الاوساخ عن الارواح وفى تعديل الاجساد الناضرة واثر بها وشفاء ما من الامراض
والامراض لاسيما فى مداواة الاجذم والاكرس والجذرم والفالج وغير ذلك والسلام واما الماشا فهو نبات
لطيف الزوقة مبارك الكثير كثير المنافع وهو من جملة ايات الله تعالى فى ارضه وسماه ذوسيقوريدس الخشاش
المقرن وقد وقفنى الله تعالى بحث وقفت على هذا النبات الذى هو الماشا فرأيت له نباتا الخشاش من
وجه ونباتا شقائق النعمان من وجه آخر وهو املس وله زهر جميل واصبع طويل وجنب متدرج وقفنى الله
تعالى على الاطلاع على كثير من منافعه وخواصه ولكننى لم اذكر الا ما وافق البرهان وطبق عليه الجمهور
والحمد لله على التوفيق والسلام **قلت** وهذا النبات يؤخذ قبل التدبير ويؤخذ وهو اخضر فى زمن الربيع
ويرش رشا قويا ويعصر ويجفف العصارة منه ويحمل الى الاماكن والبلدان لمداواة امراض العين وتعرى
لقد فتح الله تعالى علينا من خواص هذا النبات ومن خواص غيره ومنافعه ما هو ابهج النجاب واكثر مما
لم يشكر غيرنا وسنوعبنا لذكر كل ذلك طرائق لا يسها الا فحول الرجال ممن انعم الله تعالى عليهم وقد جهد
على ذلك اذ تيسر علينا ما لم يتسق الى علمه فى هذا العلم الناقص البعيد التناول الا على من شاء الله تعالى
وقسمه لى فى الازل سبحانه وتعالى فحمده ونشكره ونتوكل عليه وهو حسبنا ونعم الوكيل **واعلم** يا اخى ان هذا النبات

الذى اسمه

مجلس شورای ملی

الذى اسمه الماشا هو المسمى بالونانية علوفنون وهو معروف شهير من اجل اتخاذ عصارته لمداواة امراض
العيون **واقول** ان ذى الخشاش المقرن ما يقارب منافع الماشا فلم يخلط وسيقوريدس الحكيم الكلى وانما
اطلق عليه اسم الماشا لاشتراكهما فى الفعل والنفع فى مداواة العيون فاعلم ذلك **ومن جملة** خواص هذين العصارة
من هذا النبات اذا جفت فى الظل ثم سحق واكتحل بها فانها تنفع من الرمد العتيق والجديد وفى هذا النبات
الشفاء من جميع العلل المعروفة بالحمرة ولكن بطرق معلومة فى موازين المداواة وهى الموازين النسبية التى
منها وضع الحكماء الفلسفة المحكمة الشريفة من الحكمة العلمية ولما كان لهذا النبات تاثير قوى فى العالم الصناعى
وفى التاثير ما لم يلتزم من قدمنا العلة البرهانية الداخلة فى العالم الصناعى من تعلقها بالعالم النباتى فا
الله تعالى وبيناه ندبره ما يليق علم الميزان والتدبير الناتج عن البرهان وقد وفق الله تعالى وهذا لذلك
وكرمه وبالله المستعان **واقول** ان هذا النبات المسمى الماشا يدبر بمفرده ولا يخلط بشىء من الاشياء التى تدبر
يحتوى خصائصه ثانى زمان الربيع عند انشقاق اكمام زهره مع انه يوجد كثيرا فى نصف الحوت وفى اواخر فصل الشتاء
وفى شهر ابشر القبطى لكونه اذا اثر تجمع من وزنه ومرور وزهره ما يمكن جمعه ويحتوى فى القراح ويقطر الكل
ويعاد القاطر على نبات جديد اخضر ويقطر ويعزل الماء ويعود عليه وكذا الرمية عشر مرة ثم تجمع الافعال وتحفظ
فى قارورة فى قدر سد دو الوصل ليلة ثم يمزج على ذلك من الماء القراح قدر اربعة اشاره ويطبخ طبخا لا
بنار لينة حتى يجف الماء ويبقى سر الكل ويقطر بالعلقة ويستقصى فى استخراج الخلاصة من الافعال
القراح والكلى ثلاث مرات او اكثر الى ان لا يبقى فى الافعال خلاصة جملة ما يعقد الملح الثانى المبارك من الماء
ثم يتمم وليس له ملوحة ظاهرة وانما فيه طعم الماشا ويرفع لوقت الحاجة **فصل** وفيه من المنافع القوية
التبريد فى الزمن المفلوج ثانيا بالدهن يمين على اخراج الاوساخ والاعراض الفاسدة ويدخل فى صوابين الحكمة
وفى اعمال الموازين وفى تاثيره ونفاذه عجائب واعمال ظاهرة بالبرهان وسينظر لك من العلم ما لا يخفى على العاقل
البصير فى تحقيق العلم المتعلق بالميزان والنسب الفاصل على التحرير انشاء الله تعالى **فاما النبات زمار الراعى**
ويسمى سنبل الملوك وهى الفرق الظاهر شتان بين زمار الراعى وسنبل الملوك فى المعنى واما القصد

الملوك فى الحقيقة لا رعاة البهائم مثل البقر والابل والمعز ولكن وجه التشبيه فى ذلك ان الاغنام والبهائم
تطلع الرعى وتجتمع بزماره وتهتم اليه كما تهتم الرعايا الملوك وتطرب لطولهم ولزيرهم وكذلك
هذا النبات له منفعة عالية فى المفردات وفى ظاهر الايات البينات وله نبذ من الاكبر الذى يفعل التى
وصنف واثر يتبين من السموم الحارة والباردة ويدفع من العلل الظاهرة والباطنة وهو نبات صالح لاصلاح
الملوك لما يعتريهم من الامراض والسموم الردية وكذلك هو صالح لسائر الرعاة ولكل رعية هى من الملوك
البرية حتى البهائم فى البرية فتسمى سنبل الملوك دليل قاطع الطيب رائحته ولمنافع الخاصة بالملوك
والنخلة والملكة وتسمى زمار الراعى دليل عام لمنافعه العامة لجميع الرعايا والانعام **وصفته** انه نبات
بساق دقيقة اكثر من ذراع فى الطول وعلى راسها شبيه برأس العود او راس البوق والزهر والصفرة والسواد
تشبه الزنبق الاسود وتدبق باليد ويثبت فى الاماكن الرطبة من المياه الجارية وله زهر ابيض جميل الى صفرة
الطبيعة ومن خواصه اذا شربت الانسان من طبيعة اعنى من مطبوخه الذى يخرج منه خاصيته فاثر فيه
الحساء المتولد فى الكليتين وهذا مما يدل على قوة علمه ونفوذه وله فى العالم الصناعى مدخل كبير وله حلاء
للابدان والاجسام فلا عظيما **فاذا اردت تدبيره** فخذ منه اخضر فى اوان زهره وتستخرج عصاره الرطبة وتعطى
الجميع رشا حتى يصير كالماء ويضاف اليه مقدار وزنه من الملح الاندرانى ويسالح فى وعاء الجميع حتى يتم جفافه ويصب عليه
من ماء العنب مقدار وزنه ايضا ويحمل الجميع فى قرعة زجاج ويبقى ويقطر ويعاد القاطر على القوارة وعلى نبات جديد
مرة ثانية ويكمل الناضح من النبات الطرى ومن ماء العنب حتى يتم اربعة عشر مرة ثم تجمع الافعال واصنعها ليلة
اخرج خلاصتهم وتنقيها كما تقدم واترك جميع ذلك واكتب عليه اسمه ثم تقرن بغير كيب ربك لله تعالى الذى
يجب عن التقريب بالانه دواء عظيم الشان ومن جملة الايات والاعمال الجليلة وحسنات على عمر الانام والسلام
واعلم انه سابق عليك ان هذه جميع ما ذكرناه لك من الاصول والتحقيق الان ننتقل على التنبيه موازين
الاوزان التى تحل بها مفاتيح المطالب ويقوم عليها البرهان وبالله تعالى التوفيق والهداية والاعانة والتصويب
فى الالوان لا اله الا هو الرحيم الرحمن خلق الانسان علمه البيان **فصل واما المرياقلن** فهو نبات عظيم الشان

لانه اثر من ايات الله تعالى الباهرة من البرهان وهذا النبات مشهور وهو ينبت فى بلاد كثيرة لا سيما من حدود بلاد
الشام الى بلاد الروم وهذا النبات له ساق صغيرة عقيقية ولونها مختلف وليس لها انشعاب ولا تشعب وهو
مع الارض اصفر كانه طارية طرحه بلا وفيه نوع من تعريف ولورقه كبر املس
الاخلام والمواضع الرطبة وطبايعه طبايع موازين مرتطر بطبايعه وكذلك لجميع الموجودات كلها وانما تختلف طبايعها
انواع ما ذكرناه من النبات ولم نذكرها وكذا هذا الوجوه احدها الاختلاف وقع بين الحكماء فى مصطلحاتهم
فى موازين الذهبيات **ثالث** ولهذا الخلف المذكور اسباب منها الخلف الموجود بين الحكماء فى مصطلحاتهم
وعباراتهم وتاويلاتهم ومنها الخلف فى الفاسد وفى التسب الموازين الحكمة المبنية على ما اصطلح الكل منهم
وهذا الخلف الذى ذكرناه جمعه انما هو فى الالفاظ فالقراح منها لفظ حتى لو رجعت الالفاظ كلها للاصول
الطهر الحق مع الجمع والى اختلاف العبارات واختلاف اسباب الخلف وقوع الخلاف فى القياس **والمثال** فى ذلك
التسبق حارا يابس ومزاجه طبيعة عند الطبايعى ان نقول كل دواء حار هو مضر متوش على اصحاب الحميات الكائنة
من غلبة الدم والصفرا والمرة واليبس واما العالم بعلم الخاصية فيقول ان الزوند وان كان حارا يابسا فهو
نافع من الحميات الحارة اليابسة وغيرها من سائر الحميات كلها فاذا الطبايعى وناء ذلك على هذا الاسم تعلم
ان الزوند حار يابس فى الثالثة على رأى من اصطلح على الدرجات الطبيعية الرابعة **فنقول** ان صاحب العلم
الجواهر تعلم علت بطبيعته وخيفته فى الدرجة المذكورة وعلت ان كل ما كان مضرا كذا كان مضرا لصاحب الحمى
من هذا الوجه لكن قد وجدنا صاحب الحمى اذا استعمل الزوند ذلك الحمى بتاثير برهان ثابت بالتجربة لا شك فيه
فاذا قيل يجتمع بالخاصية ما الموجب لذلك فلا يسعه ان يقول ان الطبع اوجب فيه ذلك لان هذا القول يخلط ويخلط
لاصول الكلية ولا يسعه ان يحتج بالتجربة خطا لانه من الدليل الموجب بوقوع التجربة لانه قبل لدينا الموجب التجربة
علم الناس ذلك فان حج المقلد الحرمة يدل على العلة والمعلول من اصل الملوك والتحقيق الان ننتقل على التسب الموازين
اذا لم يكن عالما بالحيوان الموكل ولما بها الاصلية واصول الافعال والتسب الخاصة الطبية والجزئية لان الحكم على الشىء
فرع عن تصوره من جميع جنباته ومن لم يتصور الشىء من جميع جنباته فلا يصح له الحكم الحقيقى على ذلك الشىء من حيث هو

وان حكم على الشيء عن علم تصور لبعض حقيقات ذلك الشيء وربما يكون الحكم الناقص معولا اصلا عمومات معلومة
في طرق البرهان بطول شرحها والسلم **فصل** واما من ادراك علم المواقيت على الحقيقة فهو المعارف وحكمه
على حقائق الاشياء هو الصواب فلم نرمن هذه الاصول انا اوارنا في اقوال القوم ان النبات الذي من عنصر
كذا واصله كذا ومن طبعه وضلكذا ان الاسلم ذلك الا بتقرير على برهان ميزان طبيعي وكذلك يجب على الطالب
الحاذق ان لا يسلم هذا القول على هذا النبات وتقليده دون عرضه على الاصول الطبيعية واختباره بطريق الامتحان
على سبيل محكم في القياس الصحيح القائم البرهان ومن اجل هذه الدقائق العلمية اقتضانا درجات الادوية
ولم نذكرها في كتابنا هذا لان التدليل يوجب الاطالة والاطالة توجب الملالة الا على الطالب الفاضل والحكيم الكامل
الواصل لا تزيحب الغموض مكن في العلوم التحقيق ولا يركن للتقليد دون تدقيق فذكرنا في كتابنا هذا ما صحت
عندنا مباديه وسلمت اصوله ودلائله واتقنا ما لاى ذكره بهذا الكتاب على وجه الاجمال
الموافق للصواب **فصل** وحيث ذكرنا ذلك فنقول في العلم المتعلق بالنبات المسمى بالمزرعة انه
نبات جليل المقدار جليل القدر تعالى الله من جلة ايات الكون وعبرة لذوي الاعتبار وهداية لاولي الابصار والاستبصار
وقد اجمع الشيخ الفقير من الناس على كثرة فوائد هذه النبات وتواتر النقل عن الكاة انهم دونوا في مناهجهم وحواشيها
الف ورقة تتضمن الف صفحة مع ان اصحاب الكلام في المفردات لم يتكلموا في مناهجهم ولا في مناهج غيره من سائر
المكونات الا كلاما قليلا ولم يذكروا من مناهج المزارعين مائة منفعة فضلا عن الالف مع اعترافهم على انه ذو فوائد
الف ورقة ومن اجل هذا المعنى بقي الالتي **ونقول** ان السبب في الاختصار في اثبات بعض المناهج والشكوك
عن المقال بها الا ان العارف اذا اطلع على الكليات وحصرها فيكفيه ان يحيط الجزئيات وما يتولد منها الا
النبات كثير جدا ولذلك العارف ولذلك المحمول يعني كل جنس من الاجناس اشخاص وانواع لا تحصى والكلام يجمع
المناهج كثير يخرج عن حد الاحصاء ومن اجل ذلك خصروا ووحدوا الكل يدل على الجزء والجزء يدل على الكل
والروايات متصل بعضها ببعض فذوقوا اولا الجمع عليه تما ادى اليه اجتهادهم وحملوا ما ذوقوه طريقا
وسالا لمن يأتي من بعدهم وسبيلا مقتدا لمن له بصيرة بالاستنباط لانهم قرروا القواعد واسسوا

لمن يهتم عنهم ويسلكوا طريق حكمتهم الفاضلة التي انعم الله تعالى بها عليهم ومن اجل هذا المعنى اقترحنا
ان ونتعنا في علم ذلك ما يناسب الاصول الصحيحة والقواعد المتينة والبراهين الشامخة الناشئة عن
القضايا الموجبة التي لا ينقضها سالب ثم باذن الله تعالى **واقول وبالله التوفيق** ان من الجمع على العلم المتعلق
بهذا النبات انه اذا اخذ ورقة الترنا في الفارو قبل المزيد عليه تك ولا شك ان ترنا في بمنزلة لا ينفع
من سائر السموم بالمقادير واجمعوا على ان من نفع منه وزن درهم في نبيذ او لبن حليب ليلة وشرب على
الريق من الغد وترك الغذاء الى نصف النهار فانه ينفع من السموم سنة كاملة وكلما زيد في شربه كان ابلغ
والاخر لترياق منه وزن ثلاثة دراهم سحوق منقوع في شراب ليلة ويصير بالغداة الى نصف النهار وانه
ابلغ وقال بعضهم ان معنى اسمه ريا فلن يعني الف ورقة وان الانسان اذا استعمل من هذا النبات فقد
من جميع السموم والضرر وقال بعضهم بل ينفعه وينفع ولده الذي تولد له بعد استعماله هذا النبات والذي
يسلمهم وقال الترنجبين من السموم الى سابع نسل **واقول** في تحقيق ذلك حيث ثبت ان هذا الدواء نافع من السموم
فيلزم ان يكون حافظا للصحة وحيث كان حافظا للصحة فيلزم ان يكون دافعا للامراض والاعراض واشباهها
باذن الله تعالى واذا كان كذلك فيلزم منه تحقق مزاج الحي الذي يخرج منه وتصل الصحة بمبدأ تكون الجنين فيتولد
صحيح المزاج بقوة الله تعالى وكذلك تستمر هذه القوة باذن الله تعالى الى سابع نسل هذا التقرير له اصل في الكلية
فافهم والسلام وحيث ثبت هذا التقرير في الملسمة الحكماء في الكلية الالهية وجب على الطالب الكامل ان يعتني
مثلا عن هذا العقار ويتأمل اولا صورته وهيئاته وشكله ويتأمل في ورقه واغصانه وعروقه وينظر في اصوله
وفروعه وزهره وثمره وينظر منه متأملا في الوانه وطعومه وروائحه ثم يفكر في ارضه ومكانه ونسبته
فاذا تأمل ذلك تأملا ثابتا فيفتح عن السبب على المهل في رموز الصناعة وفي علومه مكنونة من الاسرار التي لا يعمل
وضعها بالتصريح عقلا وشرعا واما في غير ذلك فلا ولكن **اقول** والله اعلم بالصواب ان قولهم اسمه ريا لمن
كلمة معناها الف ورقة يخبرون بها الى عدد ما صح انها بلغ الالف وليس بمستبعد ان يكتب علم كل صنف
في ورقة لتحتيقها وليسا لوازمها والتعريف بها والمثال في ذلك ان القول الكلي وهذا النبات انه

يبقى من السموم ظواهرة ذا اضداد انواع السموم حارها وباردها ورطبها ويابسها اصولها وفروعها
ومباديها وتدابيرها واستحالاتها والى التنبيه الى اعمالها على اي وجه يكون التضريب بها لقتال وعلى
اي وجه وتضريب في هذا النبات حتى يتناول جميع الادوية السمية ليدفع ضاررها بحيث يمنع تأثيرها
القاطع ويبطل تأثيره عن مستعمله تأثيرها قاطعا ودفعا باذن الله تعالى لاستدعاء ذلك اكبر من الف
ورقة وقد وقفت على مجلد كبير للاستاذ الكبير جابر بن حيان على السموم فقط وفي المداواة منها وفي الاحتراز
عنها ويحتمل شرح ذلك مجلدات كثيرة ولو وقفنا الف فقلنا الا في شيء يبقى من هذا النبات وزنة
معلوم مقدارا كما اراد واستبداد نفع في التبيد او في اللبن الحليب او في تحقيق علم ذلك فانه يقتضي
الى علم كبير وهو غير ولا سيما اذا اردنا ان نقرر الحق على قواعد الحكمة لعلم السبب الذي يستفيد به الاشاة
اذا شرب هذا النبات فلم يؤثر فيه ثم السنة مدة العام ولذلك لا يضر السموم ولذه الذي تولد من ذلك
العام واما السبب الموجب لذلك وتعيين بهذه السنة واما علم تحقيق ذلك قول من قال ولا ولد له
ولد ولد على الاطلاق الى سابع نسل يحتاج الى علم كثير جدا يفوق على الف ورقة وقد ذكرنا لك ما امكن
ان نذكره مجملا فاذا اردت ان تطلع على تحقيق العلم في ذلك مفصلا فعليك بكتابنا كنز الاختصاص معرفة
الخواص وكتابنا المعروف بالمصباح في معرفة المفتاح لان في اشياء المفتاح طولا وقصارا واسئلة لا يقع
عدها الا لمن تمر وستون صفحة فلا تتصور ان تذكر شيئا ولا اصبعا الا بتحقيق من العلم ودليل من البرهان
وكذلك لا يمكن التسلق على معرفة الخواص الا بتحقيق علم الاختصاص والسلم **فصل** في تدبير هذا النبات علم
ان تدبيره الاتيق بالعالم الصانع يحتاج اليه الطالب الجمع هذا النبات في فصل الربيع واذا قرر واصلح
وجميع ما فيه لان له اصولا نامية لونه كثيرا اصول البيزرج فرش رخاصا جيدا ويسقى بقدر وزن مرتين من
ماء العنب ويضاف اليه قدر الربع من وزنه من صمغ الكثيرا المسمى بالبان الذكر ويدق معه جيدا حتى يصير
كالمرهم فيفطر ورقة الفاطر على ما لم يفطر ترة ثم يكمل الناضج من ماء العنب ثم ماء الفاطر على نبات جديد ثم
يضاف الارض الاولى الى الثانية ويسقى ثانيا ثم ثالثا عليه الفاطر كل ويفطر ويخرج الارضية ويؤرن فيها

اليها ظلها من النبات في الوزن الكلي ويسقى ويسقى من ماء العنب الثاني ولو كان جيدا الذي كان صافيا ثم المتصور
لان الصفاء اصل في هذا المعنى فاعتبره دائما ويعوض عن السقي بالثاني وبالثاني عن السقي او خلطهما جميعا
مثلا فيصيرا واحدا وهذه قاعدة اخرى ولو ندكرك بذا بعضا الا تعلم ان ماء العنب فيه كالكبريت ترابه ثلاثة
بالترياق جيدا فاذا خلطنا جديدك بقدير مع وجود الصفاء استعمال الكل قديما لان سر القديم قد سرى في الجديد
اليه وتقدير اتحاده الا فرق فيه ابدا واخر نزيد عليه من الهوى بالمتم ولا بد لمن الزبل الناشف والدقاق فلو ذلك
واعلم ان الفيل من العتيق فيصل في الجديد ما يزيده في القوى هكذا دائما فهم فاذا سقيتنا هذا النبات بهذا
السار فيه ثم فطرناه المرة الثالثة فاتر يقوى ويشتد ويصير الفاطر فيه قوة هيئة والزيت ثابتا وثابته
فكر الفطر اعتبر من ارض جديدة من النبات ثم خذ الفاطر اعزله وخذ من النبات الطري جزءا خاصا وامضغه
جيدا بماء العنب ايضا حتى يصير كالمخ ثم اغمره بوزنه من المطفر في الحرة الاصبعة واستفطره حتى يتم تنقطه واضف
الفاطر الى ما خاطر عندك اولا ثم استخرج الارض واضعها الى ما عندك من الاراضي المتقدمة ثم خذ قدر ما
اردت من النبات الطري ايضا واسحقه بعد رشه بماء مادة الترياق الاولى الى ان يصير جيدا واغمره قدر
وزنه مرتين من المطفر عندك وفطره ولا تزال تفعل ذلك الى تمام سبع مرات ثم احفظه بالفاطر جيدا وخذ
جميع الاراضي واضعها ناعما وتبع عليه بالماء بما ذكرت به اولا من مادة الترياق ايضا قليلا قليلا الى
نصيره كالمخ ثم اغمر الجميع بقدر وزنه من مادة الترياق ورده على ذلك قدر الشمس من وزنه من الفاطر المختص
عندك وفطره ورده ثانيا على ما لم يفطر وكيل الناضج من مادة الترياق سبع مرات ثم احفظه بالفاطر جيدا وخذ
بعضه الى بعض وتخمر عليه وتأخذ الارض وتضعها ناعما من جرة شقوة واضف اليها قدر السدس من وزنها
من طين الشرق قدر الربع من وزنها فهو الفشلم ويسحق الجميع جيدا ثم تضيف اليه قدر السدس من ملح القلي
ثم تمسحه الى ان يجف ويصير هباء ثم تحمل الجموع في قدر الى ثلثيها ثم تغطيها وتأخذ وصلها وتضعها
في الدس بنار وسط معتدلة يوما وليلة ثم تخرج ذلك وتسحقه سحقا جيدا ثم اغمره من مادة الترياق
بقدر وزنه مرتين ثم تدفنه في الزبل سبعة ايام ثم تخرجه وتفطره وترده ثانيا على ما لم يفطر بعد يسحق الارض

تفصيل ذلك ثلاث مرات ثم تشبيه هذا الفاطر الى ما فطر عندك اولا وتجمع عليه ثم تأخذ الارشيد وتمضغها ناعما
ثم تشوها في قدر ليلة كما تقدم ثم اعجنها بقدر ما تريد من مادة السريان ثم اطبخها على نار لينة حتى
ينفصل من الطبيخ النصف ثم تطرح عنه الطبيخ الباقية بالعلقة واعقده واستقص في اخراج الطبخ كما تقدم
ثم تأخذ الطفر واسحقها واكثوها ليلة واستقها من ماء المطر حتى تنتفع ثم اعجنها بروحها ثم اعقدها
على نار لينة ثم استقها من المطر ايضا وحلها ثم اعقدها ثم اعقدها افعل ذلك كذلك سبع مرات ثم ارفع هذا الدم
العجيب فانه ذخيرة باقي عظيم ومنه ذخر كبير وبه يتوصل في العالم الصناعي الى الخير الكثير من كل كبير وفي
ذلك الدخر الذي هنا رعندك من ذلك الفاطر اسرار الايات وسرائر الطلسمات ومظاهر ومفاتح واسماء
واسامع وشرح هذا المدبر يطول في الطوالع والمطالع ويزيد علم كتابه المسطور على الف وزيادة مطالع
فاعقده واجعله في الاصول والقواعد فاذا اشرنا اليك فيما ياتي من الاعمال والاوامد وفلنا من المدبر
الالهي الفاطر جزء فانا نشير الى الفاطر المحصل عندك واذا قلنا من المدبر الالهي الفاضل جزء فانا نشير
الى الذي عقدناه بعد تكرار المحل منه فهم والله تعالى يكمل علمك اعلم **فصل** واما النبات الذي اسمه
مسكطرا تسيع وهو نوع من العوسج ولرساق شبيه بساق العوسج وورقه يشبه اوراق الطيم
منحنية الى الخارج وفيها خشونة يسيرة وينشعب من ساقه شعب كثيرة على رأس كل شعبة منه اكليل دائر
ولزهره لون اصفر ضاف ولبزره زهر كزهر الشبت وبزره ولراصل طويل محنو من ثلثه في غلظه
ابيض حلو الطعم واذا كان غضا طريا صنوبري كل وهذا النبات هو شبيه ايضا بنبات الزاريانج لكن الورق
بينهما الطعم والبزر وهو كثير الورق ايضا مثل الزاريانج ظواهر الكلا وصعد وابا الرياض كثرة
الورق فظن لشارك في ذلك الزاريانج ولهذا النبات الذي نحن بصدده شرح فانه يحتمل ان يكون في كل ساق
منه ورقة في قضيب واحد وفي قلب واحد من النار الاخضر ما يقارب الالف وزيادة او يزيد عليها وانما المقصود
من قولهم الف وزيادة تحقيق ما نشرناه اولا فانا لعدد فيحتمل مانع الرياض وانما حصرت في الف وزيادة
وانما ذكرنا هذا التقرير هنا لان لا يستشكل ما قدمناه لك من البرهان على ذلك وقد تقرر في الكلام الشريف

العلوية

العلوية ان الابل اذا رعت من هذا النبات الذي اسمه مسكطرا تسيع احتملت مصيره بهس الحرارة
باذن الله تعالى والمستعمل من هذا النبات اصله الغض الطري مع ورقه واغصانه ومن جذر ساقه الزيادة
بورقه فيطرد الهوام والذباب واذا رعت منه الاغنام كثر لبنها اللبن ولعمري ان هذا النبات كثير
الوجود في الغالب من الاماكن لاسيما الاماكن التي فيها الابل والاغنام الكثيرة التي يرعى فانهم ذلك لا من
اسرار قدرة الله تعالى عز وجل **واما تدبيره** فيؤخذ منه جانب لرقة كما ذكرنا ويرش رشا جيدا ويعصر ويضاف
اليه من عسل الفل الموافق للجسم ومن زنجبيل ومن مادة السريان مثل ذلك ويودع القرعة ويقطر
ويعاد ما قطر على ما يقطر بعد التعتق ويكحل الناقص من مادة السريان ويدفن في الرمل في خمسة ماخوذة اول
ثلاثة ايام ثم يخرج ويقطر ويعاد ما قطر على ما يقطر ثلاث مرات ويؤخذ للفاطر ويقطر عن ثلثه من الماء
الجديد ويقطر بعد التعتق ويكرر التقطير كذلك ثلاثا ثم يؤخذ الارضي ويتعتق ثلاثا ويضاف الهاشل وزنها من
العقاب اليلوري ومثل نصف وزنها من البورق المصفى وتشوى بعد التعتق ليلة ثم تضمر علاجة السريان وتخرج
الحجر وتنتفع بالفاطر ثم ترفع بعد الحل والعقد كما تقدم وحكم هذا المدبر يقارب حكم المريا فلكن فاعقله والله
فصل واما النبات الذي يسمى **مرلوت** وهو شجرة لمقدار الرمل في الطول وورقها كذوائب الشعر لها
نفع عظيم في دفع السموم والمدبر منها ورقها فقط فيؤخذ منها مقدار الجانب فيطبخ ويضاف اليه وزن نصفه
من عسل الفل ومثلين من مادة السريان ويودع القرعة مجلدة ثم يقطر ثم يخرج الارضية ويضاف الهاشل
وزنها من البورق ومثل نصفها من العقاب ومثل نصفها من النبات المذكور ايضا اخضر جديدا ويتعتق
ثم يرد عليه الفاطر ويكحل الناقص ويقطر ولا تزال تفعل ذلك من سبع مرات الى اربعة عشرة ثم تجمع الادوية
كلها وتسحقها ناعما وتطبخها باربعة امثالها من ماء الدرنج وتستخرج الملح الباقي في الارضية حتى لا يبقى فيها
لدونة اصلا فان كان فيها لدونة فاشوها ليلة ثم اعجنها ثلاثة اوزان من الماء الحلو واطبخها حتى يبقى
الربع من الماء فطرحه واعقده واستعمله لما خرج سلك من الملح اولا الى ان لا يبقى في الارضية شيء البتة
الملاصقة فارفع ذلك وتأمل فانك تجد الماء الفاطر دهنيا لينا من العجائب في الافعال والاثار وكذلك

المطر تنتفع وترفع لما اردناه وتأمل فانه جميع ما ذكرناه وتذكره لك من احوال النبات لا مدخل في الموازين
والتراكيب الشاخ والصنوبيات لاسيما في ازالة ضرر السموم عن الاجساد وكلها من الانسانية والحيوانية
العديدة ومثابات القريب العلوي والعلوي في ذلك فيما تجده من حواشي كلامنا والسلام **واما الماتريون**
فهو دواء مشهور ولرساقه خطية ولرصاصة من اجل مضارة تركناه وذكرنا تدبيره حوثا من استحالة والتدبير فيها
ناشا ملا يدرج الاحكام عارف بالتقريب فيه وبالتحرير منه وافتدر على تدبيره فذرع بمعرفته فقط كما ذكرنا
في فصل من تقدم من النبات واستخراج خلاصته والسلام **واما سطلوطرا خيا** فهو نبات يشبه ورق الدوبا
وقضبانه مشوكة طولها ابدا يلتف بعضها على بعض ويلتوي على الشجر التي تقاربها ويتلو بعضها في العلو
وزهره زهر ابيض ويتعقد منه ثمر اخضر شبيه بالعناقيد ثم يحمر ويصير فيه بزر احمر دقيق اصغر من حب
الفلفل ولراصل غليظ وكثير اثابت هذا النبات في الاجام والمواضع الرطبة ومن بعض حواشيه ان بعض
بزره وثمره اذا جففا وسحقا وشرب منهما مقدار درهمين بشراب فانه ينفع من السموم القاتلة نفعا سهلا وجها
وتدبيره بعمزه في الورق والقرا الطري فيخضل منه القراح ويقطر ويؤدي الفاطر على نبات جديد سبع مرات
ويستخرج ملحه الارضي كما تقدم ويتعتق ويرفع ويكتب على ذلك كلمات لها اثار عالية في العالم الصناعي
وفي اسرار الميزان وفي دفع مضار السموم وطلسماتها وانما لها كما اشرنا الى ذلك وكثرة الاختصاص فافهم ذلك
وجربه فيظهر اوضح البيان والسلام **فصل** واما النبات الذي اسمه **مرس** فهو نبات رخاشي وفي
منبسط في الارض ينبسط ورق الفجل في اول نباته وطول ساقه يزيد على الشبر ولزهره ميل الى صفرة و
يعقد فيه بزر دقيق احمر واصله مستدير لطيب الرائحة لذيذ الطعم وهذا النبات له حواش كثيرة لا يحصى
كثيرة ومن جملتها انه اذا جمع من فساد الهوى الذي يتولد منه الطاعون فيدفع ضرره باذن الله تعالى خاصة نبات
ودخنه في كل يوم من ايام الوباء وبالله التوفيق وتدبير هذا النبات في العالم الصناعي بعمزه ولا يدخل
عليه شيء ماء العذب وكثرة التقطير عن اربع حديد من النبات والناضج يكمل من ماء العذب ويستخرج الملح من
الاثقال كما تقدم وهو دواء ناجع لطبيعي ومنافع في العالم الاوسط الانساني وفي العالم الاصغر الصناعي

الموازين

الموازين وبالله التوفيق **واما النبات المسمى** بالفارسية **ماهوبدانه** وبالعربي **حب الملوك** وهو نبات مشهور
ولراس هرج اذا سرط على ساق شجرة فاثر هرج منه لبن كثير وينعقد فيكون منه الجوهرة التي تسمى بالعقوبا
وبزره يسمى حب الملوك وحب السلاطين ولرخواش جليلة والذي يدبر منه اوراقه ولبنه وثمره ولا يدخل عليه
شيء سوى الماء الصناعي وماء العنب وكثرة التقطير حتى يخرج الملاة دهنا ويجمع الادهن وتشوى جيدا وتطبخ في ماء
العنب وتستخرج خلاصتها وتنتفع وترفع كما قدمناه والسلام وتضاربه في العالم الانساني وفي الصناعي ويدخل
لشرطه والسلام **فصل واما ترنجبين** عقد عن مفردات ولكن نذكر منها ما يليق بكتابنا هذا فاول ما نستفتح في هذا
الحرف المبارك المسمى بالفضل ولهذا الثمر مواضع كثيرة وحواش جليلة جدا ذكرنا ما في كثرة الاختصاص واما الذي
يدخل منها في التدبير وفي علم الميزان خشبان الطلع فانه في داخله الذي هو بزره وهو اصل البلح واما البلح الاخضر
فالشربة منه يزيل ويدخل عليه شيء ماء العنب فيرخي حتى ينبع ويتغير بلا اثر اشكال ويقطر ويدبر كما ذكرنا ويستخرج الملح
ويتعتق ثم تنتفع بما يليق بالتقدم والميزان فافهم **واما القضيم** فالتمر القوي من البستان وكلاهما يستحلان في مناهج
كثيرة واما في العالم الصناعي فالتقطير ويستخرج الخلاصة ولا يدخل عليه شيء ماء العنب كما تقدم ولا مدخل في
الاصلاح وفي علم الميزان **واما الفي** صوبنات جليل القدر عظيم النفع ويدخل في اعمال الطوب والعوالي ولا مدخل
في العالم الصناعي ويدبر مثل تدبير القضيم كما اشرنا اليه **واما الفاغو** فهو دواء جليل نافع فيؤخذ منه ما اخضر
قبل ان يدرك فيدبر ويقطر ويعاد الفاطر على نبات جديد ويستخرج منه ماؤه ودهنه ويعاد على الجديد ايضا
سبع مرات ويستخرج الخلاصة كما تقدم وكذلك يكون العمل في زهره ويكرر الفاطر على الجديد سبع مرات وفي
اربعة عشرة ويستخرج الملح وتنتفع وترفع **واما النارنج** المدرك فيؤخذ جميع قشره ولحمه وحامضه ونواه
ويستخرج ماؤه ودهنه ويعاد الفاطر على الجديد كذلك اربعة عشرة مرة فاقرن الادوية الحلوة المقدمة
ويدخل في اعمال الميزان وفي اشياء كثيرة وفي منافع جليلة وفي انواع من الاصلاح باذن الله تعالى الكريم الفتاح
واما النبات المسمى فوارس ويسمى **سوال عباد** والروم يسمونه **سوال المسيح** وهو نبات شجرة ولخشبه
رخو دقاق وعليها زغب شوك ولزهره سعادا اصفر وينبت في الشام وفي رمال ويخرج من اصوله الزهرة

محمود منه شرح الاسرار الالهية

حكم الزمان

من وجه الارض دمعة شبيهة بالصمغ وتدبيره بمفرده وتكرير التقطير على الورق والرمد والدمعة المذكورة
واستخراج الخلاصة كما تقدم ومناضرته يدخل في اسرار علم الميزان ويشهد بها التجربة **فصل** واما النبات المسمى
بالشمرين فهو نبات عظيم المنافع وهو من جملة الايات ومناضرته كثيرة جدا وتدبيره على وجهين الوجه الاول يعلق
بتدبير زهره بمفرده من غير ادخل يدخل عليه ويجفف المزاج ويعتصر ويلقى الفاطر على زهر جديد ويعتصر هكذا سبع مرات
فانه يجيب يدخل في كيمياء النظر ليس لرائحته نظير ولقد رغب فيه الاطباء من الناس الى الجيد البهيج واتخذوا منه
القليل بالذهب المنتشر الكثير ولهذا اعظم ايجر من المسك والعنبر وجميع انواع الطيب فاكتمه ودرج بالنار القليلة
فقط تظفر منه بمجلاصة عظيمة ويدخل في الغوالي والفالج واشباه ذلك واما تدبيره الثاني فانه يدبر كما يدبر
الياسمين حذو النعل بالنعل فاعلم ذلك **واما** النبات المسمى **بالنيلج** فهو نبات مشهور منه هندي وهو اصول
ومنه كرماني وهو يجلب من الهند ومنه بستاني ويزرع كثيرا بارض مصر وانما لها ومنه نابت لنفسه وله منافع
كثيرة وانما يزرع لاجل الصباغ الازرق وما يتولد منه رديء قوي متفاوتة ويتدبر بالماء ويعقد ويعقد ولكنه
يعلق بيد رضاء والمستعمل منه زهره فيؤخذ عشاطا ويضاف الى مثله وزنه من البورق المصفى ومثل نصفه من ملح القلي
ومثل سدس وزنه من الشب اليماني ويجفف وانما تؤخذ من عصارة النبات قدر وزن المجموع ويخلط ثم يوضع عليها
في الرمل ثلاثة ايام ثم يجعل في قرع وانبيق ويقطر ويعاد الفاطر على ما لم يتقطر بعد بحق الارضية ويخلط وزن الفاطر
ثم يقطر ثانيا وهما تفعل عن مقدار التقطيرة الاولى ويضاف اليه من عصارة النبات ثم يقطر ويكرر ذلك سبع مرات
وفي كل مرة يجفف الارض ناعما وان كررت التقطير الى عشر مرة كان ابلغ ثم تقطر على الفاطر الاول ثم اضافة وهو
وهو اخل في الاصباغ الايلة للحمرة لان الزرقة تستحيل الى الحمرة ثم تجمع الارضية كلها وتجفف ناعما ويضاف اليها
قدر وزنها من الفلي المبيض ويتوكل ليلة ثم يطبخ بادمة شاليا من الماء الملح الشاف حتى يبقى الربع ويمزج بالعلقة
ويعاد على الارضية ثانيا جديدا كالاول ويطبخ ثانيا ويصفى ويضاف الى الاول وهكذا اربع مرات حتى لا يبقى في
شيء من الخلاصة ثم تجمع الخلاصة المجموعة بالعلقة ويجعل في عمياء وتدفنها في الرمل ثلاثة ايام ثم تعقدها بالنار
حتى تنعقد كالشمع فاذا نضاج لوقت الحاجة وان شئت تقويتها فاخرجها واجعلها في قدح على نار لينة حتى

يجف ثم استقها من الماء المقطر للزنوج عندك ليسرا بيسر حتى تجدها تذوب وتجري على الصفائح فانها
ح وتصرف فيها الحكم حيث شئت وان طلبتها وعقدتها قويت فعلها **واما التيلج الابيض** فهو الشمع الازرق
الازرق حتى ويصبغ بالمراد اولا الخضراء ثم تحمد بالبول فينقلب احمرا ثم تنقلب الازرق ثانيا فان اردت تدبره
كالبستاني ولكن المضاف اليه من الفلي المدبر او من القلقاد الشامي وفي ذلك سر مكتوم لا يظهره بالتجربة عند العمل
واما التيلوم فلخواص عظيمة نافعة واسرارها كثيرة واما تدبيره الصريح في العالم الصناعي فيؤخذ من زهره
وزهره ومن الفلي المبيض ربع جزء ويجفف ناعما ويقطر ويرد القاطر على ما لم يتقطر بزيادة الربع من التيلوم تفعل
ذلك سبع مرات ثم تحفظ على القاطر وتختم عليه ثم تؤخذ الارضية وتجفف ناعما وتشوى ليلة في الفرن ثم تخرج
خلاصتها وتشتم وتوضع فان لهذه الادوية في اصلاح وغيره تاثيرا وافعالا وخواص في ازالة الامراض الصعبة المطرة
مثل البهق والجرب وما يخرج على ظاهر الاجساد من الاوساخ فجلوها وينقيها وتمزجها في الميزان الى التمام
مدخل في العالم الصناعي **واما الزنجبر** فانه يدبر كما يدبر التيلوم وتستخرج خلاصته وتوضع بايراد منها
مدبر القاطر منه فانه له في تخليص الاجساد من اوساخها فضلا كثيرا ذكرناه في كنز الاختصاص والمتبع في
العالم الصناعي موضع **واما حرف السين** فيه عدة مفردات واول ما نبتدي فيه ونقول **سكر** وهو
يصنع من ماء القصب الحلو المسلوب البيض ويطبخ مع لبن الطير حتى يؤخذ قوامه ويغرغر في قوالب من الفخار مثقبة
الاسفل مسدودة بالليف على هيئة الاقماع المحتاج اليها ومجعلوه تحت القوالب قطارات يسيل منها
ينعقد من العسل والعطارة والقطر وفي صناعته حكمة بليغة لان الطبخ الاول يسمى سكرا على الاطلاق فاذا
اخل واطبخ ثانيا وانعقد في قوالب اصغر من تلك الاولى يسمى مكررا ولو انهم يكررون العمل عليه والحل
والعقد لزاد امر العجب لان في تدبيره وحله وعقده ان يشف ويصير اشد بياضا من الثلج ومن البلور
الشامي بحيث تاخذ لمائه بالانبيا ولكن الناس اعتادوا امرا ومشوا عليه ولا يعرفون ما عند ذلك
من الاسرار والصنائع والاثار ولم مدخل في العالم الصناعي على هذا الوجه الذي نذكره **وتقول** التركيب تاخذ
من السكر قدر الحاجة واقل ما يدبر منه اربعة ارطال بالمصري فتجفف ناعما بقدر الربع من وزنه من

ثم يوضع عليه كامل وزنه من ماء العنب الشامي ثم يودع القرعة ويقطر ومهما تاخر من الارضية تعاد على القاطر
بعد مدة فترة وزن القاطر الاول ولا تزال تكرر التقطير حتى لا يبقى من الارضية الا شيء يسير جدا واحذر من النار
فان ميزانها يحيلك بكون لينة فان جف معك ونقص معك القاطر فزد عليه من ماء العنب في كل مرة
وتقطر حتى يظهر العلامة ويخل المجموع ولا يبقى الا القليل فيضاف لهذا القاطر قدر السدس من ملح القلي
ويقطر عليه فان وجدت في اخلال الاشياء صعوبة فادفنها في الرمل اياما وكرر التقطير حتى يحل مع السكر
في الماء القاطر قدر وزنه الاول من المضاف الاول وقدر نصف وزنه من المضاف الثاني ولا يبقى من الارضية
الا ما يؤمر به اليه فان بقي لم الارضية يسيرة وضر عليك اخلالها فاحتها وشتها بعد ان تحلها وتصفيها
في ماء العنب بالعلقة وتعقدها فاذا انعقدت فاعرفها وادفنها فانها تحل وتصير جيدة مضافة للقاطر عنها
وان اخترت فارضها متعمدة الوقت التي تحتاج اليها فيه وتقول لك المدبر المتمم من السكر كذا وكذا عرفه
واعلم ان في هذا التدبير اسرارا عالية قريبة الاخذ تصلح للداواة الامراض والاعراض من سائر الاجساد والاجسام
كلها وهو اصلح طويل قد اتصل بر اصابع الحوالي ولهذا الاصبع اسنان مركبة على مفاتيح ابواب كنوز عظيمة هالة
عليه فتعرف فيها كيف شئت ان اقتنت التدبير بعونه تعالى ولا تظن بالله ربك عليك وانما كشفت لك
ما لم يتجاسر على كشفه احد قبلي والسلام **فصل** واما النبات الذي اسمه **سيلق** فهو نبات مشهور وهو احد الاصول
المستعملة في انواع كثيرة من الاطعمة وهو ثلاثة انواع ابيض واسود واحمر والذي يدخل منه في العالم الصناعي اصله
والاوراق التي هي من الثلاثة انواع فتؤخذ وتوضع شيئا فشيئا مع مثل وزنها من البورق والقلقاد المصفى سحقا
جيدا ويودع القرعة ويمزجا عصارة النبات المذكور بعد وزنه ثم يقطر الى ان يتم تقطيره ثم يضاف الى
الارضية قدر وزن سدسها من ملح القلي الى الماء القاطر قدر سدس وزنه من عصارة النبات ايضا ويعاد
الى التقطير مرة ثانية حتى يقطر جميعه فيعرف وزنه ويعرف وزن الارضية ويعيد القاطر على ما لم يقطر
بعد بحق الارضية جيدا ومع قدر وزنها ايضا ويقطره مرة ثالثة فاذا ازداد معك القاطر فاعرف ان
العلامة صالحة وان الاخلال من الارضية في الماء وان لم يزد ونقص فاعلم ان الاجزاء الكثيفة جاسية

فاخرج الارضية واسحقها جيدا واشويها وقطر عليها من القاطر اضعاف ذلك كذلك احدا وعشرين مرة
في يوم ثم اعد المجموع الى القرعة وقطره مرة رابعة واخرج الارضية واسحقها ناعما واضف اليها قدر السدس
من وزنها من عصارة النبات المقطر بالعلقة واعد على المجموع القاطر كله وقطره المرة الخامسة وافعل
ذلك في السادسة والسابعة حتى يتضاعف معك القاطر في الكم الوزني وفي النوع والكيفية فان تعلك
ذلك الى اربعة عشر مرة كان البلغ ثم ارفع القاطر واختم عليه وخذ ما بقي من الارضية فاسحقها ناعما واشويها
ليلة في قدر الى ثلثها وشد الوصل واخرجها من النار واعرضها بماء السلق المختصر من المرقى بالعلقة
قدر وزنها ثلاث مرات واطبخها في قدر بنار لينة حتى يبقى من الماء الثلث ثم استقطره بالعلقة على ما تقدم
ايضا من الصناعة قدر ثلاث اشالها واطبخها مرة ثانية كذلك وصفها بالعلقة واضفها الى ما عندك
وكذلك ثلاثة اربعة حتى لا يبقى في الارضية شيء من الخلاصة ثم اعقد الخلاصة طلية قريبة التشبيه
فضعها بما نظرته عنها تذوب وتجري على الصفائح فارضها حتى في وقت الحاجة فانه قد صار
عظما بسيطا صالحا للتراكيب فاذا اشرنا اليه فيما يأتي فاعرفه فانه اصبع طويل وفيه اصابع متصلة
واسنان لها موضع نافعة في فتح ابواب من كنوز العالم وتنالهم في الموازين خاصة **واما التسلجم**
فهو اللفت وهو مشهور وفيه منافع وخواص جليلة فعالة والذي يدخل منه في العالم الصناعي اصله
وورقه الاخضر وزهره وزهره فيؤخذ من كل واحد من ذلك جزء ويجفف في القرعة ويقطر حتى ينقطع قطره
وشد عليه النار قليلا حتى يقطر رهنه فاذا انقطع القطر فاعزل الارضية واعد القاطر على ما بقي جملة
كما تقدم هكذا ثلاث مرات حتى يحصل عندك من القاطر جانب ثم خذ الاثقال فاسحقها ناعما واشويها
كما تقدم ثم اعرها بقدر وزنها اربع مرات من ماء الراس الحادة والطبخها حتى يبقى من الماء الربع وقطره
بالعلقة ثم اعرها بادمة اشالها من الماء العذب واطبخها واستخرج ما بقي من الخلاصة كما تقدم ثم اعقد
الملحة واضف اليها قدر وزنها ثلاث مرات من القلقاد المصفى واصل ذلك في القرعة واعد عليه ما
عندك من الماء المقطر مع الدهن وقطره واعد القاطر على ما لم يقطر اربع مرات ثم اعزله وخذ ما بقي من

الارنبية تجد هاشمة للمعدة فاترها واخرج على المدبر الفاطر بما ترجيل المقدار عليم النفع ولد تضاربت عديدة بجميعه
ويدخل في التراكيب الموازين وهو ايضا من جملة الاصابع فاصدع ترشد بعونه الله تعالى فاترين الاسرار البالغة والآثار
الفائقة فصل واما الشمرى فهو شجر ينبت في صخور وجبال كثيرة وهو نبات مشهور لا اظن شجرته على قامة الانسان ورقه
طوال ولونها اخضر واحمر شرقي الاطراف كاسنان المنشار وثمره عناقيد مدكاه فيكون خضرا ثم محمرا كالدم وفيه قبض
وحمض مع عذوبة وفيه صمغ شريف والمستعمل منه في العالم الصناعي ورقه وثمره قبل ان يتم انعقاده فيدبر بعمره
والنحو والاستقطار واعادة الفاطر على نبات حديد هكذا سبع مرات ثم تمتح الارض والاثقال وتحفر ذلك حيدا في شتوي
وطبخ في المثل الملاذق من العنب الاسود قدر ارتبة اشال ثم تسحق وتستخرج الفاضلة والمثل كما تقدم ثم تنقع بما فاطر
ثم ترفع لوقت الحاجة صفا تدبيرا ان امكن الوصول الى ورقه الاخضر والى ثمره قبل تمام انعقاده واذا لم يوجد ذلك
ووجد القرطم فيؤخذ مدبر وافر وينقع في مثل الخمر الملاذق حتى يلين ثم يقطر ويرفع الفاطر ويؤخذ الثقل ويسحق
ناعما ويضاف اليه قدر زبيب من نشاء حديد ويسحق حتى يتم ويعاد عليه الفاطر ايضا ويقطر كذلك ثم يخرج الثقل
ويسحق ناعما ويضاف اليه مثل ومن زبيب من الثقل المدبر الابيض ويسحق معه ناعما ثم يعبر بالمثل الملاذق قدر وزنه الجميع
ويقطر ويضاف الفاطر الى ما فطر اولا ثم يخرج الارضة ثم يسحق ناعما وتحفر ليلة ثم تنقع ويعاد عليها جميع الماء
المقطر ويعاد ذلك التقطير كذلك تكرار الفعل كذلك ثلاث مرات ثم ترفع الفاطر وقد كل منهم عليه ويؤخذ الارضة
ثم تسحق ناعما وتحفر ليلة ثم تنقع في الماء الفراخ العذب قدر اربعة اشال ما حتى يبقى الربع ويستخرج الملح
كما مر وتعقد وتقطع وترفع وهو آخر اصل المقدار ويدخل في التراكيب وجل في البياض وفي الحمرة اقوى وتفيد
الاصباغ ويقوى بها ويدخل في الموازين والاعمال الفائقة المبدعة وهو اصبع من الاصابع المعدودة فصل واما
السذاب فهو نبات مشهور والمشهور منه في الغالب هو البستاني واما البري فهو نوعان وبهما منافع كثيرة
وبهما مضار شتى فلا يستدل على قدرها الا الحكيم الفاذق المحاط المدقق في اجزاء ذلك رجعا عنها في هذا الكتاب
واما السذاب البستاني الحار اليابس اللطيف الطعم فيما بين المرارة والحرارة ومن جملة منافعه اذا اكل الانسان
بعصارته نفع البصر واذهب ضعفه وكذلك اذا طلي خضارة سبيلة الزنا يخ على السواء مع العسل

والخل

والخل نفع من ضعف البصر واذا اكل الانسان ورق السذاب وحده او مع تين يابس وجوز اقبل على التعليم الفائق ومع
هذه المنافع والنافع اجمعوا على انه اذا تطلع شهوة الجماع ويفسد المني وقد نظم على السذاب الحكيم رومي وشرحه الامر حيث
اخفى في مقالة طويلة يخرج عن الترتيب في وضع كتابنا هذا ولكن قول ان الانسان اذا بلغ المقام التحقيق فلا بد ان يحص
من اصول المنافع الموجودة في السذاب وغيره من النبات وعن اصول الخواص حتى يزداد يقينا بما وضعوه الحكماء من قبل
في ذلك وتحكى من التصريف في نبات الروح اذا الحاطة عطاها باذن الله تعالى والمثال في ذلك ان قول ان من شان الادوية
المارة في الغالب ان تقوي شهوة الباه وتعين على الجماع فلم كان السذاب من الادوية المارة ومع ذلك كان قاطعا
لشهوة الجماع ومن المشهور عن السذاب انه اذا كثر الاكل منه فانه يبلد الفكر ويعمي القلب مع ان الادوية المارة في الغالب
تزيد الذكاء وتقوي الفطنة ولقد وقفنا على كثير من اقوال اصحاب النبات واصحاب الخواص فلم نجد الكلام في ذلك
مستوفى الشرائط العلمية الحكمية اللائقة بالحكمة الشريفة ومن وقف على كتابنا باكثر الاختصار عرف مختصرا بالفعل
فصل واما تدبير هذا النبات المحقق به في العالم الصناعي فهو على حسب ما الجبنة منه بمقتضى القياس الذي
وشروط علم الميزان فقول ان يجب ان يؤخذ من السذاب عروقه واغصانه الرطبة وورقه ويضاف اليها من الفلفل
المدبر قدر نصف وزنها ومن دهن القسط قدر الربع من الوزن ومن الفطرون المصفى قدر الربع ويسحق الجميع ناعما
ثم يعبر الجميع عليه من ماء العنب ويودع الزبل ثلاثة ايام ثم يركب لانبيق ويقطر ويؤخذ مقدار ناظر منه فيوزن
ويحفظ ثم يخرج الارضة ميدان تبرد فاخذ منه الاتم لم ابيضه واجل واعلى قطنة سيلة ويدهن وزنه ادهن
بقسط ثم استعملها حيا واشوها ليلة ثم اعيد عليه الماء وقطره مرة ثانية واعتبره فان زاد عن وزن الاول فلا من صحة
التدبير فاخرج الارضة ثم استعملها حيا واشوها ليلة ثم اعيد عليها الفاطر بجلد وقطر ثالثة فان حصل الارضة
من وزنها الثاني وزاد الماء فصوا ثلاثة حتى تكرر الفعل اربعة وخامسة وسادسة وسابعة وان استمر الماء
على وزنه او نقص فكل الوزن من ماء العنب اعيد التقطير الارضة واخرجها عنها واعيدها للدفن ثلاثة ايام ثم
استقطره فاذا لبثت الثانية فاخرج الارضة واغرقها في قدر واشوها ليلة واحفظ بها وحد جميع الفاطر
على تك وزن حديد السذاب الاخضر الذي كان يؤخذ قبل ان ينقد نهوا الى ثم قطره مرة واعيد الفاطر على

ما يخرج بطبع الحكم البالغ كما نصفه في كتابنا هذا اعني ما ذكر الالات حتى يبقى من الماء الربع ثم يصفى ثم يؤخذ ما بقي من الثقل
ويسحق ناعما ويضاف عليه وزن اربعة اشال من الماء العذب وتغلى لا تزال تغلي ذلك الى ان لا يخرج في الماء شيء من الحلاوة
ثم اعتبر الخلاصة كلها طحنا وتنقيها بالفاطر المدبر وارفع الجميع لوقت الحاجة واعرف قدر ما صار اليك واشكر الله
فانا قصدنا لك من ابواب كنوز الحكمة ما لم يتجاسر على فتحها احد قبلنا وانما ملنا ذلك رحمة لاخواننا لما عدتنا في
هذا من الشجر الاخوان من الطلبة لهذا الشان فصل واما الوشاق فهي حد من التفسير حرة فيصل الماء العذب مرارا
ويصول ويشف وان كان مقشورا كان اولى ويضاف اليه قدر وزنه من الفلفل المدبر كما تقدم ويسحق بر جيد ويقطر
عليه من ماء العنب الصافي في ليلة واحدة حتى ينطاع في السحق ويجعل في القرعة ويقطر ويوزن الفاطر ويخرج الارض ويوزن
ويضاف اليها قدر نصف وزنها من الفطرون المصفى وقدر نصف وزنها من النقم المغسول او المقشور ويسحق
الجميع ويقطر عليه من مادة الريان مع السحق حتى ينطاع كالاول ثم يخرج عليه الفاطر الاول بتمامه ويقطر ذلك ثانيا
ولا تزال تفعل ذلك ثانيا وثالثا وانما الى تمام سبع مرات وفي كل مرة يسحق الارض بالماء ويضاف اليه قدر
ما انعقد وتجففها كما انعقدت وتصب عليها جميع الفاطر كما فعلت واعلم ان مقدار ما يجعل في القرعة الثلث
لا اكثر ذلك وان كثرت المدبرة فاجعله في القرعتين او ثلاث او اربع فاذا كملت القطرة الثانية فاترك
الاخراج وشق الارض بالماء واعيد عليها ناظر منها حتى يجعل غالب الارض في الماء ويقلب الماء وهنا وان
تميزت الدهن من الماء بالتدبير وجدته هنا لا يحترق فقد بلغت في درجة عليا من التدبير ثم اخرج على
الفاطر وخذ الثقل فاسحقه ناعما واشوه نار لينة وان وجدت فيه لذة فكرر عليه التطهير حتى لا يبقى في الارض
لذة اصلا بل يخرج ما فيها من الدهن مع الدخان وهو الصبغ فاذا خرجت اللذة من الارض فاسحقها ناعما واشوها
ليلة واستخرج منها الملحة كما تقدم وتحققها كما ذكرنا وقد تمت بما يعلم من علم الميزان وانتقلت في العالم الصناعي
الى رتبة عالية ومكان فاخر وبالله المستعان فصل واما النبات الذي اسمه دبون فانه نوع من الشوك
البري وهو ينبت في الاجام والجبال ومنه شوك من رائحة الثوم وفي طعمه حدة ومرارة وقبض وهو نبات عظيم
عجيب وفيه منفعة الثيران من ابيات الله تعالى وهو جلة خواص انه يلحم الجراحات الطرية العظيمة اذا وضع عليها

وهو حرق

وهو حرق ويقيها ان كان فيها شوك من الوضع ويدمل الجراحات الخبيثة ويلحمها وقال جالينوس في كتابه
المسمى في الادوية القاتلة للادواء ان الثعلب اذا وقعت اجنادهم على هذا النبات فانه يعلمها ثم تعود قلت وفي
هذا النبات خاصية وتياقية وخاصية من الموسالي فانه يمنع الفساد من حيث المونى بمفرده فاذا جمع مع المر
والصبر كان اقلع في العالم الصناعي فانه يدبر بمفرده فيؤخذ منه وهو طري يجفف منه الفراغ ويقطر
ويعاد الفاطر على نبات حديد ميدان يستقصى ثم يخرج الثقل ويعاد الفاطر على نبات حديد فاذا تمت
السبعة مرات فاخرج على الماء حيدا وخذ الاثقال كلها واسحقها ناعما واشوها ليلة في نار لينة ثم اغرقها
القراح قدر وزنها اربع مرات واستخرج الملحة واستقص في اخراجها كما تقدم ثم تحققها بما فطر عنها
كما يجعل ما غرقها منه وادفنها حتى يتم اعمالها ثم اعقدها على نار لينة حتى ينعقد ثم اسحقها وحلها ثم
اعقدها ثلاث مرات ثم ارفعها واختم على ذلك فانه مدبر عزيز الوجود من العجائب ولد في اسرار علم الميزان
غرائب وفي الاصلاح والتاليف بين الاجساد والارواح عجائب عظيمة ذكرناها في الكتاب وعلمها موجود في الجبابرة واما
حرف العين فنبدء اولا بالمدة اسماء من النبات النافع الداخل في العالم الصناعي وقد استخرنا الله تعالى واعتبارا بالكتاب
المبارك التي اسمه العوسج وهو شجر كثير ببلاد الشرق من الشرق وناحية من بلاد الشام والمستعمل منه ورقه
ويقال ان هذه الشجرة هي التي ظهرت عليها النار بالامر الالهي للسيد موسى بن عمران عليه الصلاة والسلام فتكون انها
خرقة ثم الماء على ورق العوسج وهي شوك والورق يقوي لونه في الحمرة ويزيد في بهجته ورونقه ولا يحترق
قلت ومن جملة خواصه انه اذا دخن باغصانه ظلم الهوام واذا دق وعصر ماؤه في العين التي اعتريها البياض
فيقلع البياض القديم والحديث من العين في سبعة ايام متوالية واذا اخذت من نبات شجر العوسج الاخضر ورقه
وعصرته وجففت عصارته في الظل فانه دواء عظيم يؤخذ منه وزن نصف دانق يبياض البيض او بالماء
الشاء ويقطر في العين الوجعة فانه يزيل البياض من جميع اوجاع العين حتى انه يقلع البياض بادنى
واما الوصف في تدبيره فهو ان يسحق ورقه الاخضر ويرش ويجفف في القراح ويقطر ويعاد الفاطر على نبات حديد
سبع مرات ثم يؤخذ الاغصان فتسحق بمثل وزنها من الفلفل الابيض ويقطر ويعاد عليها من ماء العنب في التسحق

يصير كالمسنون ويتكرر ويتاد عليها ثم يقطر ثلاث مرات ثم خذ القاطر فاسقه القاطر الاول في التسع مرات ثم خذ
الارض فاسحقها ناعما واشوها ليلة ثم اعد عليها الماء القاطر بحاله وقطره واعد ذلك اربع مرات ثم اختم
على الماء بالماء المبارك وخذ الارض واشوها بعد سحقها ليلة ثم انوحها واغرها بالماء القراح حتى اربع
اشالها واطبخها حتى يبقى من الماء الربع واستخرج الطبخ ثم استفس في استخراجها حتى لا يبقى في الارضية شيء منها
وادم القتل وشحم الحنظل وارضها هو الدواء المبارك وان ذرت الحنظل بالخل والعقد بما انها بعد القشع كما
تقدم مرتين او ثلاثا فيكون اكلع واتم واوفق لما تومئ من علم الميزان الذي يقوم عليه البرهان باذن الله تعالى
وبالله المستعان **فصل واما العسل** فهو نبات حيواني فاما كونه نباتيا فان النحل ترعى من النبات ما تعتذي
به ثم يرعى من خلاصة النبات ما يستحيل في بوطنها شمعا فلعل صاحبيوتها في الخلايا المدرج لها ثم تنتش بعد ذلك من الازهار
والحلاوة والعسل الذي يعسل من السكاني فاير القاطر على الازهار فيخمر في جوات الازهار بعسلا فتحمل النحل في بوطنها
وتجمد في بيوتها التي اعدتها من الشمع متعلقة بيوتها بمسدسا تها ولا ترا لذلك حتى تملأ خلاياها ويوتها الاولى
مسدسات من الشمع عسلا والذي يدخل من في العالم الصناعي هو العسل من غير شمع فيؤخذ منزوع من البورق المنسول
جزء ويجعلها بالنحو البالغ ويجعلان ماء العنب ويحل المجموع في القدر ويقطر ويتاد القاطر على ما يقطر كذلك ثلاث مرات
بعد تنقي الارض وتشويتها ليلة بين كل تقطيرتين ومراعاة الشروط التي قد ذكرناها في التدبير حتى يحل ما في الارض
في القاطر ثم يجمع عليه ويؤخذ القتل ويشوى ليلة ثم يسحق ويطرح عليه بالماء القراح ويشمع بما كثير ويرفع ويقدم
واعلم ان من ايات الله تعالى في شفاء الامراض الانسانية وكذلك هو ايضا من ايات الله تعالى في الامراض
الدالة في الاحوال الفسادية وهو اسبع طويل جدا ومن جملة العدد الذي هو ستة وثلاثون اسبعا **واعلم** ان
الحكيم اذا تامل من الحكمة فيطبعه النباتية ويضاهي النحل في صناعتها الشمع من طبيعته وكذلك في جميع العسل
والحلاوات من النبات **واما عسل** داود فهو دهن من فواكه قوام العسل القشر السديد حلو الطعم يسيل من ساق
شجرة معروفة في ارض مدينة مدين ما بين العراق والشام وفي بلاد كثيرة من الاقليم الثالث والاقليم الرابع ولم
خواص كثيرة ومن جملتها انه متى اكل به الانسان فانه ينفع من ظلمة البصر اذا قطرت به قطرة مثل ماء ورد

عسل النحل سواء فاعتمد فانه جليل المقدار وفيه اثر من ايات الله تعالى واعلم ان لوجود الحلاوة في جوات الازهار
اسبابا ولوجود الفتل الذي فيه الحلاوة والملح وغيره ايضا اسبابا وقد حققنا علم ذلك في الكنز وفي الجبال
فصل واما الكليم فهو نبات شهوار موجود في غالب البساتين ودوره اخضر حسن المنظر وله ثمر الموت
مخضر ثم يحمر ثم يسود وهو كثير الرطوبة فيجتمع من ورقه ومن ثمره عند احمراره واسوداده جزء واحد فيدق شيئا
جيدا ويضاف لبن القدور المصفى قدر نصفه ومن الفتل المدبر مثل نصفه ويجمع ذلك ويسحق بالماء ويقطر
عليه من ماء الريان حتى يتماع في قوام اللبن ثم يوضع ذلك في المايلة ويقطر ويتاد القاطر على جديد ويقطر
ثلاث مرات ثم يتاد القاطر بحاله على الاول بعد سحقها ويقطر بفعل ذلك سبع مرات ثم يجمع الاثقال الجامدة مع الارض
ويسحق ويشوى ويستخرج خلاصتها التي هي الملحة كما تقدم ويتقيها وارضها فانه دواء عظيم النفع كثير القوة
باذن الله تعالى والقرية تكشف عن الحق **واما العشر** فهو نبات معروف ينبت ببطون الاودية وفي اماكن من الرمل
كثيرة الاوراق كاثر منزوع بنفسه ويماس بالرزاة ويانف من مخالطة الاغيار ويحب الخراب وهو كثير ببلاد الهند
وبلاد مصر والحجاز ويمن وهو قليل الوجود ببلاد الشام وقلما لا تدرك العوان وهذا النبات من الشجر الضعيف ولا يوجد
في الغالب على قامة الانسان واغصانه واصله كثير الدقلا ولم ورق عراض ويخرج اقماع كبار خفاف حضر في
جراق الذي هو مادة الاحتراق لتعلق النار فيه بسرعة احسن من كل جراق يكون في الافاق وفي جوات هذا النبات
ايضا سبب هذا الخفيف الذي يشبه الجراق لكونه ناعم وجسم لطيف ويخفي من الحاد وهذا النبات اسكر شكله
بين شعبه خصوص لحمه حلو ومن عرق المرارة كثير المانع فقد كاد ان يكون للصاب وللعسل مجا مع ذا قطع من
ورقه شيء او من اطرافه عرق فيخرج له لبن كثير يتقاطر حتى ان اللوز الكبير الصغير يمتلي من شجر بين منه ولنوار
كنوار الدفلا مشرب في حسن المنظر ولبسه يجلو الشعر عن الجلود والوبر وسكره الذي جلاه من السكر المعروف
المخدر من العنب الحلو وهو نافع للمعدة والكبد والريح والكلا والمثانة والاسود من سكره جماري والابيض
هندي ومصري وكيماني وجميع سكره يجلي البصر اذا اكتحل به ويذهب البياض المنسوب على العين وثلاثة دراهم
من لبنه تقتل الانسان واما سكره فانه نافع للاستسقاء اذا شرب الانسان العليل مع لبن اللفاح ولبن البقر

والذي يدخل من في العالم الصناعي ورقه ولبنه وسكره فيؤخذ من سكره جزء ومن ورقه خمسة اجزاء ومن لبنه
اجزاء يسير الجلد اثنى عشر جزءا ويضاف الى ذلك من خلاصة القشر اثنى عشر جزءا ومن ملح القلي عشرة اجزاء يسير
الجلد ثلاثين جزءا ومن ماء العنب عشرة اجزاء ليحمله اربعين جزءا ويوضع المجموع في القدر ويقطر ويزاد على القاطر
على عشرة اجزاء ويقطر ثانية ثم تزاد على القاطر ثانية عشرة اجزاء اخرى وتقطر ثالثة ثم تزاد على القاطر ايضا عشرة
اجزاء اخرى وتسحق الارض وتاد عليها القاطر ويقطر رابعة وفي الخامسة والسادسة والسابعة لا يزيد شيئا في
كل مرة ويسحق الارض ناعما فاذا كمل السابعة يخرج الارض ويخلط بالقاطر ويخرج الارض بخلاصة اشالها وارضها اشالها
وهو الاصح من ماء الراس الساقي ويطبخ حتى يبقى من الماء الربع ثم يصفى بالعلقة ويعقد ملحه ثم يصب على الارضية
بعد ذلك ايضا اربع مرات من ماء الملح المر المقطر ويغلى حتى ينقص النصف ثم يصفى ثم يؤخذ القتل ويصب
عليه اربعة اشالها من الماء القراح العذب المروق ويطبخ حتى يبقى الربع ويصفى بالعلقة ثم يدق القتل ويؤخذ
مادة الملح كلها فتعقد بالنار اللينة او بحرارة الشمس حتى تنعقد ملحا كالطبرزد ثم تصنع كما تقدم ثم ترفع وقد
كمل الدبر وله تصاريف غريبة وخواص نافعة موضوع واعلمه في التراكيب الكبيرة وفي علم الميزان وهي من جملة المفاتيح
فافهم **فصل واما الطرفا والعاقر** وما فيه من اوائل اسمائه من المفردات الفوق من النبات الذي يدخل في العالم الصناعي
ذلك على وجه يمكن بيانه في تحقيق ما نحن بصدده وشرحه للتعليم والتفهيم لاخواننا من طلبة العلوم وبالله
الاعانة والتوفيق لا اله الا هو الرحمن الرحيم فاول ما نبدا فيه **فصل** ولو توسلنا الى اوراقه وثمره وهو
اخضر كبار كالتلو تدبره بلا ضرر وكفاية وحيث امكننا الوصول الى ذلك فندرك بالموازين المتقدم ذكرها في
المفردات الحارة اليابسة اذا كانت الاغصان والقرحة طرية واذا لم يحصل لنا الا ثمر الفلفل عند حصول
المطلوب وناخذ من بلادنا وقشرنا طبايب ميزان ورق الفلفل وثمره مثل الفوتنج النهري الذي هو سيق
الماء والذي هو الصرار فينفع الفلفل اليابس في صناعة هذا النبات وقد بينا لنا زوره من الفلفل وهذا
النبات معاد وتكون تدبيره على الوجه الاسوب من الحكمة انشاء الله تعالى **واعلم** ان الفوتنج ثلاثة انواع النهري
وهو الصرار والبري معروف ايضا والجبلي لذلك وخواص الفوتنج وجميع انواعه مشتركة في الموازين فيؤخذ

مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

من القرية لا تزوقها والكرم رطوبة ومن بعض خواصه طرد الذباب لا تدع عليه ويجرمه وينفع من نفث
ذوات السموم خلافا والدخن يورم بطرد الهوام فان اردت تدبيره فتاخذ من الفلفل جزءا ومن الفوتنج الثمر
جزءين ومن الفستق جزءا الجلد اربعة اجزاء تدق ناعما بعد ان ترفعها من القلي الميبس حتى يصير في غاية النعومة
ثم تطرح على المجموع مثليه من ماء العنب ويضرب حتى يصير في قوام العسل ثم يقطر حتى ينقطع القطر واحتفظ من
الماء ووزن الارض ثم اخرج الارضية واسحقها ناعما بعد ان ترفعها من ماء العنب حتى يصير كالماء ثم اقرع عليه
القطر الاول وتحفظ حتى تخلط ثم يقطر ايضا ثم يعاد ان ينتهي القطر فيخرج الارضية وتسحقها ناعما بعد ان ترفعها
ايضا من مادة الريان حتى يصير كالماء ثم يضاف اليها الماء المقطر كذلك ثم يقطر حتى ينتهي فصل ذلك سبع مرات
حتى يتخلص غالب حلاوة الارض للماء ثم يخرج على الماء وتاخذ الارض وتشوى ليلة ثم تستخرج ملحها الاول في قدر
اربعة اوزانها من ماء الراس ثم تستخرج ملحها الثاني في قدر اربعة اشالها من الماء العذب وملحها الثالث الرابع
في الماء العذب ثم تعقد الملحة المركبة الفاسلة وتفتحها بقليل من القاطر ثم حلها بثم اعقدها وقد تم فاذا
لك ما لك بحول الله تعالى فهذه لوقت الحاجة فانه من الادوية الناضرة ومن الدبرات الحاضرة الذاخلة في علم الميزان
ومن وفقه الله تعالى وهداه للتقريب به ضد بلغ الكنوز والمطالب وفتحت له ابوابها من كل جانب بعونه
من الله تعالى جميعا وهو المستعان **فصل** واما الفتح الذي اسمه **فريبون** فنقول انه صمغ شجرة تشبه شجرة
القسا وهو معروف في البلاد واذا اراد ان يجمعوا صمغه فيغسلوا كروش الغنم ويربطونها على ساق الشجرة ثم
يطعنونها من البعد بمدارية فينصب منها في الكروش لبن كثير خاثر صمغي الاعفا وكر بحيث ان يملا الكروش
على المكان وربما فصل منه وينصب على الارض لا فرق لجنبه واذا فاتيه فلو وصلنا الى اوراق هذه الشجرة
مع الصمغ واللبن السائل منها وحيث لم نجدها فنستعمل هذا الصمغ القسا في الحديد الذي يشبه الانزروت
او الابيض المتني لبن السواد عند الحكيم فتاخذ منه جزءا ولا تستعمل المنشوش وتاخذ مثل ثمن طلب اللوز ومثل ثمنه
من النبات الذي اسمه **فلنجشك** وهو الحق القرنفلي القريب من الحق الترنجاني الموافق لما زين
لبر الميزان ويسحق الجميع سحقا جيدا حتى يصير كالخمر ثم تضيف اليه قدر المجموع من الفلي الميبس ومثل وزن المجموع

ذلك من البورق المطفى ويحبق الجميع ويقطر عليه من دهن الحل حتى يصير المجموع فى قوام العسل ثم يؤخذ عدد الجميع
ماء العنب الشامى ثلاث مرات ويحلل المجموع حتى يصير الكل شيئا واحدا رقيق القوام ثم يقطر فاذا قطر الماء الذى
جمعه ذرة القاطر على عالم يقطر بعد ان تحقق انحلال النقل ناعما وتحلل بماء العنب حتى يصير كالعسل ثم يصب عليه جميع
ما قطر منه ثم يقطره ثانيا وجميع ما تذكره من التقطير يكون بنار لينة حتى يحصل بهذا التدبير اللينة الطبخ الاول
ثانيا بطبخ الشمس لكل شخص من القطار فاذا كان كذلك يقطر منه القاطر وهو جرة مزجج ولا يحرق منه كثيفه وانما
هو تفصيل لحكمة لا يعتنى وتدبير موافق وهكذا فى جميع اعمالك وبهذا التدبير يستحيل الماء دهنا وترطب الدهن
ويحل مع الماء فاذا قطرته الثانية فاعمله بالارضية كما فعلت اولا من التحقق والحلول بمادة السريان والانزال
تكرر التقطير حتى يعود الاجزاء المنعقدة منحلة من الارض ومع الماء والدهن مستحيلة والى اعلا الرياسا عاد
وبقيت الانبوبة قاطرة فاذا تكررت سعد الارض وتصعدت عن الاعلال فاسحقها جيدا واشوها الليلة تماما ثم
خلطها بالتحقق ومادة السريان مما تم ادفنها فى الزبل ثلاثة ايام ثم اعد عليها جميع ما قطرته منها مجلدة وتحقيق
الجميع ولدفنه ثلاثة ايام ثم قطره وكثره ذلك حتى يحل غالب المجموع مع انزعاج الاوزان اصلا وفصلا وكما
تبقى الا القليل وهو الثقل المنحلل الاجزاء الذى لم يبق فيه الا الملحة القليلة بالتسبب لبقية الاجزاء المنحلة
فاطبخها اولا بماء الراس قدر ثلاثة اشالها واستخرج الملحة ثم الطبخ الثقل ايضا فى ابريق اشالها مما كان قرنا
واستقص فى استخراج الملاحة الملحية كما تقدم ثم احتفظ بما سار اليك من هذا الدواء واحذر من شبه
ولبسه وذوقه ولكن استعمله واذخره فى اعمالك وفى اسرار علم الميزان لانه من المفاتيح الكبار والسلم
وانا الفجل وبزره ظاهر مدخل فى العالم الصناعى وتدبيره كما ذكرنا فى تدبير السلم الذى هو اللفت فاعرف
ذلك واعمل بموجبه ترشد انشاء الله تعالى فصل واما حرف الشاء فيه عدة من اوائل اسماء معروفة
من عالم النبات نذكرها انشاء الله تعالى ونقول انا القبر فهو ايضا صمغ مستخرج من اوراق مقرة تكون
بجزيرة سقطرا وهو الاحسن والاجود ومنه حضرمى من اليمن ومنه هندى ايضا واحسن الشقرى
المائل الى صفرة السريع الانفراك والقليل وانا الاسود الغير الانفراك فمغشوش ولا خير فيه وقال

العربى افضل من السقطرى للطلاء والسقطرى افضل من العربى للغذاء وعندى فى ذلك نظر لان المادة التى فيها
القبر واحدة والجلاء كلاهما شافيا سهل الانفراك قوى المرارة يميل الى صفرة فهو المطلوب سقطرا كان او عربيا
وفيه خاصية من خواص المومياء وانا تدبيره كما ذكرنا فى تدبير الصموغ كلها وكما ذكرنا فى تدبير الانزروت و
وانا الجلبة وانا التمر فهو معروف والمدبر منه حبه الذى هو الخالص من ثمره وهو لذيذ الطعم وما فيه
كثيرة وتدبيره كما ذكرنا فى تدبير الكزبرة والسفرجل وهو اقوى فعلا من الكزبرة وفيه خواص جليلة وما فيه
ترى العجب من ضلال انشاء الله تعالى وانا القصعة الزرقاء والبستان والجبلى وجميع انواعه نافعة ولها خواص جليلة
وتدبيره الداخل فى العالم الصناعى كما ذكرنا فى تدبير الصماغ وانا حرف القاف فيه من اوائل اسماء المفردات
من النبات عدة نذكرها ونحررها على طريق الميزان وواجب البرهان وبالله المستعان وانا القنطوريون الصغير
والكبير فكلاهما نبات معروف والكبير منه ينبت بالجبال الشريفة ولورقه يشابه ورق الجوز اعلاه انها مشرقة
وينتشر ورقه على وجه الارض ولسان حاله ينبئ عن نطقه ومثاله لانه قد مدد الطالبه وكانه يشير الى
ما فى وجوده من عجائبه وكانه يقول للانسان يا مولاى خذ فى باقى انفك واخذ منك واذا اردت من امراضك
واعراضك واقوتك على طرد اعاديك والبلك ثناك وانجيك الى الابد باذن الله تعالى الواحد الاحد فانا اعارفك
يجيبه الى مؤاده ويفهم عنه لسان حاله واعلم ان لهذا النبات خصائص وصفات ولها شعب كثيرة من اصل
واحد وورقه شبيه بورق الشمشاد شوكه صغير مستدير الى الطول وزهره شبيه بالصوف والقرنفل
بالقرنفل فيه فى جوف الزهر ولها اصل مثل صلب طوله من ذراع الى ذراعين حشيشى وفيه فضل
رطوبة مع قبض وحلاوة يسيرة ولونه الى الحمرة الدموية ولون عصارته مثل الدم ولها فى طعم مذاقات
مختلفة متضادة واعلم ايضا متفاوتة وانا القنطوريون الصغير فيسمى الجبل النول وفضة الحية ويطول
نحو الشبرين فقط ولها ورق كورق السذاب لها زهر قرنفلى وهو ايضا يشابه الفرنج الجبلى وينبت عند الماء
ومن بعض خواص الصغير والكبير اذا مال الجراحات كلها حتى الخبيثة منها اذا خلطا فى المراهم وانا التمر
الذى بهذه النوعين من النبات المشتركين فتدبيرها يكون على الانفراد بان يحقق الفراغ من الاصول

الاذنة المرية والورق والزهر الطرى ويقطر وينادى القاطر على نبات حديد سبع مرات ثم يجمع الارانى
كلها مع ورقها من الفلى المدبر ويحقق جيدا ثم يشوى ثم يستخرج الحلاوة بالماء القراح ثم يعقد الملح كما تقدم
ثم يتمم بما قطر منها ثم تحل ثم تعقد ثم ترفع ثم يحتفظ بالماء ايضا ويحتم عليه لما يراد من فى علم الميزان والسلم
وانا القرصعنة فهو نبات معروف ولها خواص كثيرة ويدبر بعفره فتؤخذ من العصارة من الاصل والورق
وهذه العصارة لها فعل عجيب قبل التدبير ثم يدبر بالتقطير وينادى القاطر على نبات حديد سبع مرات ثم
يستخرج الملح بعفرها ثم تجففها وارفعها فانه من الاسرار وانا خالة النهار فهو نبات معروف وهو المسمى
بالصاب والعلقم مع انه فى زهره حلاوة وعسلا ولم تمر مستطيل مستدير فى مقدار السلع الكبار ويسمها
فى الطول والاستدارة وفيه لبن غزير ولها خواص عظيمة هائلة يقوم عليها البرهان وذكرناها فى كتاب الاعلام
ويدبر جميعه اصله وورقه وثمره وعروقه ولبنه بعفره ويقطر اولا وينادى القاطر على عالم يقطر ثانيا ثم تنادى
على نبات حديد ثالثا ثم ينادى القاطر على عالم يقطر رابعا ثم يرد القاطر على نبات حديد خامسا وسادسا وسابعا
ثم يجمع الارانى التى هى الاثقال ويحقق بمثل ورقها من الفلى المدبر ويشتوى ليسير عصارة النبات الجديد
وتشوى ليلة ثم تخمر بماء الراس الذى قدر ثلاثة اشالها وينظم حتى يبقى الربع ثم يصفى ويصب
على الثقل اربعة اشال من الماء القراح وينظم حتى يبقى الربع وان اعدته ايضا حتى يستقصى الملحة كان ابلغ
ثم يعقد الملح ثم تجففه ثم ترصد وتحتفظ بالقاطر واذا طلبت لك فيما ياتى ماء العلقم فى هذا الماء ويسير
واذا طلبت لك من ملح العلقم فى هذا الملح ثم ان ذلك من الاسرار المكنونة الداخلة فى علم الميزان مما يقوم
عليه البرهان فافهم ذلك وانا القصعة الكبرى الصغيرة فهو يزهر فى زمان الصيف وكلاهما نبات شهوى وزهره
شهوى وهو طيب الرائحة وزهر الصغير ذهبى اللون طيب الرائحة ايضا مع ثقل يسير وفيه انواع لزهره
شبيهة برائحة السذاب وورقه مثل ورق السذاب ويدبر هذا النبات كما ذكرنا فى تدبير القنطوريون الكبير
والصغير وكذلك مثل ما ذكرنا فى تدبير السذاب فافهم وانا قلوس وتسمى الاندر وهو من جملة النبات اللكوم وهو
نوعان احدهما ابيض الورق والآخر اسود الورق والابيض منه فان ذكره انثى وادراكها شبه اوراق الكرم

عليها زغب وساق طويل نحو الذراعين وعليها زغب واصل طويل غلظ الاصبع وهو ينبت فى الصحارى
ومنه صنف الخوارضيان طوال يلحق بالشجر وازهره اصفر يملك الذهب وقد استقصينا فى اصناف
هذا النبات وانواعه فانها عدة فى كتابنا كنز الاخصاص وتدبير هذا النبات كما ذكرنا فى تدبير الكزبرة
ومثل ما ذكرنا فى تدبير القنطوريون فاعمل بموجبه ترشد ولا تسأل عن خواصه وانما لزمنا لها مكتومة
ولكن فى اثاره واعماله ما تسأل به موافقة الدليل والبرهان فى علم الميزان وتأليف الاشياء فى الزاج
والسلم وبالله المعتمد وتحقيقا لك فى كتاب النبات من جملة كتابنا هذا ما لم يسمح بمثله احد بل رأينا من الطلع
على شئ من اسرار بعض النبات المكتوم ولم يذكر له اسما وانما ذكره واصفه وصافه وبعض نباته مجهولا ولقد اوضحنا
لك واضحنا واعربنا عن كثير من المكتوم والموهوم واتخذ لك فى التدبير مواقع ومطالع ومواضع واعمالا
تقوم وتطلع بها على طوالع اسرار انوار الافلاك والقيوم باذن الله تعالى الاله الاوحد الحى القيوم وانا حرف الكاف
فيه من اوائل اسماء مفردات نذكرها بما يمن بعبده ان شاء الله تعالى ويقربى ونقول رمان وهو نبات
معروف عظيم ومنافعه جليلة ولم تمر نافع وخواص كثيرة مستوفاة فى كنز الاخصاص وانما نذكر تدبيره فى كتابنا
هذا ونقول اذا اردت الرمان فخذ منه الحلو الحامض ورضه بقشره ولحمه وبزره رضا جيدا فى حجر
او رخام حتى يصير كالخمر واجعله فى القرع وقطره وخذ القاطر اعده على رمان جديد افعل ذلك سبع مرات
حتى يصير عندك من الماء جانب ويقوى عمله ويصير فيه قوة ومنافعه ثم خذ الارانى كلها واسحقها سحقا جيدا
مع مثل ورقها من الفلى المدبر واشوها ليلة ثم اعد عليها القاطر كله وادفنه فى الزبل سبعة ايام ثم اخرجه واجعله
فى قرعة التقطير وليكن فى القرعة الى نصفها او اقل وان لم يكفك قرعة فاعمل ذلك فى ثانية وثالثة على قدر
وقطره واعد القاطر على عالم يقطر اربع مرات فان صار فيه نوع من الاعقاد والتحارة فقد بلغ وان اردت
فى العلو فاسق الثقل من ماء الرمان من المعتصر واعد عليه التقطير حتى يستقصى استخراج الحلاوة ثم تأخذ الارانى
واستخرج حلاوتها اولا فى ماء الرمانين المعتصر ثم فى ماء القراح ثم تعقد الملح ثم تجمع ذلك وقد تم المنشود
واعلم ان هذا المدبر كنز عظيم من كنوز الصناعة الشريفة الالهية وحيث كشفنا لك تدبيره فلم يبق

بأن تضع بالدلالة عليه وعلى تضاريبه بما تستحق الشرب منه بأكثر مما ذكرناه اذ هو من جملة المنهي عن كشفه
قطعا وحيث تبهمك فان كنت من اخواننا فمعي النظر في ذلك واسأل الله تعالى التوفيق ونرشد الى امر
عظيم ان شاء الله تعالى وبالله التوفيق **فصل وأما الزرنيخ** هو الشفار وهو معروف وهو نبات جليل المقدار
ومن جملة خواصه اذا احرق بزره في قدر خفار في شوب او فرن بعد تطيين القدر وشده وسلها و
يسحق ويعمل بحرية فانه يكحل بالماء لحرق البصر ويقطع الدمعة ويسوء الحدقة ومن جملة خواصه اذا ضمد
الانسان على بزره درهما مع درهم سكر مدة تسعين يوما حين نزول الشمس الحمل وفعل ذلك في كل عام فانه
لا يمرض البتة ويبلغ عمره الطبيعي من غير مرض وصحت حواسه الظاهرة والباطنة الى ان يموت **قلت**
وقد بينا تعليل ذلك والبرهان عليه في كتابنا كنز الاختصاص فافهم ذلك فاذا اردت تدبيره في العام
فخذ من اصول الطريقة النفيسة ومن الخاصة التي الى قلوب الثمار النضرة الطريقة الثالثة ومن بدرة الياس
المسحوق الثلث ومخلط الجميع بالزيت والسحق ويضاف اليه قدر مرتين من مادة السرطان ويودع القراع
ويقطر ويعاد الفاطر على قلوب الثمار الطرية فقط ويقطر ثم يعاد الفاطر على الاصول ويقطر الثانية ثم يعاد
الفاطر على البزر المدقوق المسحوق ناعما ويقطر الرابعة ثم يعاد الفاطر على القلوب النضرة الطرية ويقطر
الخامسة ثم يعاد الفاطر على الاصول ويقطر السادسة ثم يعاد الفاطر على البزر ويقطر السابعة ثم يخيم على
الفاطر ويؤخذ الارضي وشحيق ناعما ويغمر بارتيرا مثالها من مادة السرطان ويقطر ويعاد الفاطر على ما
لم يقطر ثلاث مرات ويرفع ويضاف بجملته الى الفاطر الاولى مرة اخرى ويرفع ويختم عليه ويؤخذ ما فضل
من ثقله يضاف الى الثقل ثم يسحق الثقل ويؤخذ ليلة في قدر ثم يخرج ويضاف اليه من الفولي المدبر من
القطرون المسحق مثله ويسحق ويشوى ليلة اخرى ثم يخرج ذلك ويغمر بارتيرا مثالا من ماء الرأس الصافي
القوي الحاد قدر ارتيرا مثاله ويعمل حتى يبقى الربع ثم يصفى بالعلقة ثم يعاد على الثقل اربعة امثاله من
ماء القراح ويغلى ويصفى ايضا ويستقصى في استخراج الملح ويعقد ويشمع بالفاطر الاول ويرفع
فان للماء المدبر خواص كثيرة ومنافع اذا اشربها ما في فالى هذا الماء المدبر نشير وان ظنا طرح الزرنيخ

فاعلم

في هذه الحرف نشير وفي ذلك تضاريب عديدة داخلة في علم الميزان فافهم ذلك وبالله المستعان
فصل وأما الاسفيذاج هو صمغ شجر الصنوبر التي يؤكل ثمرها وهو انواع فمنه نوع سيال لا يجتمع
ومنه نوع يعقد بالنار فيصير صلبا وهو الذي يسمى قلقوديا والقلقوديا هو صمغ الصنوبر التي لا تثمر وهي
الجميع متقاربة ومنافعها كثيرة والقلقوديا اشدها حرارة والاسفيذاج كلمة يدبر في العالم الصناعي على نحو
التي ذكرناها في تدبير الصموغ كلها مثل الاشق والانزروت والكندر والمصطكا والفرنجمشك فافهم ذلك
بأي التدابير المذكورة شئت تظفر بسره وتملك منه كنزا من كنوز العالم الصناعي ان شاء الله تعالى **وأما**
الزجلة هي البقلة الحمقاء وهي نبات جليل كثير المنافع ولها منافع كثيرة جليلة معروفة في كتب الطب ولكن
قد وضعنا في اسرار هذا النبات اشياء كثيرة في كتابنا الكنز وقد قلنا عليه من اصول البرهان استنباطا
وتجربة وقد الحق على ذلك **وأما تدبير** هذا النبات لما يراد منه في العالم الصناعي فانه يؤخذ عضاضا طريا مثل
من الرمل ويجفف قليلا من رطوبة الماء الذي نزل عليه ثم يمشق منه القراع ويقطر الاول ثم يعاد الفاطر على نبات
جديد ويقطر ثانية ويعاد الفاطر على نبات جديد ويقطر ثالثة ولا تزال تفعل ذلك حتى يكمل السابع ثم
تأخذ الاثقال كلها وتمضغها ناعما وانه يسحق جيدا ناشوها فانه لا يدوم وهانئة ثم تضيف اليها مثل
من الفولي المدبر وتمضغها ناعما وتشوها ليلة ثم تغمرها بماء الرأس المصفى قدر ارتيرا مثال ذلك والطبخ
حتى يبقى الربع ثم تستقطره بالعلقة ويزد على الباقي اربعة امثاله من الماء العذب مرة ثانية والطبخ حتى
يبقى الربع ويصفى واضيفه الى الاول وكذلك الثالثة وزد ابدا حتى لا يبقى في القلقوديا البتة ثم اعقد الملح
وشويها بقوة من الماء الفاطر وتمضغها حتى تذوب وتمزج وارفع هذا المدبر فاذا طالت جبالنا في ماء
الزجلة فالى هذا الماء نشير واذا قلنا الى ملح الزجلة فالى هذا الملح نشير وقد بينا في الكنز معنى اسمها بقلة
الحمقاء وربما كثر في قبل انها عاقلة وحمقاء ولذلك التزمنا في كل ما ذكرنا من الاسماء **قلت** فلهذا
المدبر مدخل كثير في العالم الصناعي وفي سر الميزان **فصل وأما حرف الشين** فيخبر بها **شقائق النعمان** وتقول
الاتربنات معروف ولها منافع كثيرة وحواش شتى وهو نبت في كل عام وهو كثير جدا في عالم الاقاليم ويظهر في

حرف الشين

الزمن والمروج في الاماكن الرطبة ومن جملة خواصه ان عصارته تكحل بها فتحد البصر وتقوي الروح الباصرة
وتزود الحدقة وتمنع الماء النازل في العين وبه صنع عظيم عجيب حتى ترسيم في انسان عين الانسان وتمحا
فيصنعه وكذلك يصنع شعر الانسان وذكرنا في الكنز العلة الموجبة لان يكون طبائعها بخلاف الورد فاذا اردت
فانه ترش بجملته رشاشيا وتخلط في القراع وتقطره ورده ناظر منه على نبات جديد وتدفنه ثلاثة ايام في
الزبل ثم تقطره ثانية ثم تأخذ الفاطر وتعمله على نبات جديد وتدفنه ثلاثة ايام في الزبل ثم تقطره ثالثة وتعمل ذلك
سبع مرات ثم تأخذ الارضي كلها وتغمرها بعصارة النبات حتى تنتفخ ثم تدفنها ثلاثة ايام ثم تقطرها وتعمل الفاطر
على ما لم يقطر ويكحل الناقص من العصارة وتكرر ذلك حتى يقطر السبع كله ولا يبقى في الثقل غير الملح فيضاف الى
جملة الثقل الباقي جميع الماء المقطر كله وتعفن سبعة ايام في الزبل ثم تقطره مرة واحدة وتكحل الفاطر بما قد بقي
الزجاج ثم تأخذ الارض بعد ذلك وتسحق وتشوى مع شلها من العقاب اليابس ويرش بالبول ثم تغمرها بالماء
اشالها من ماء الرأس الصافي وتطبخ حتى يبقى الربع ثم تطبخ في الماء القراع كذلك مرتين او ثلاثا ثم تعقد الملح
وتمنع شيئا من الفاطر وتزيد فاذا اسعفت قولنا ماء الشقائق فالى هذا الماء المدبر من الشقائق نشير واذا قلنا
ملح الشقائق فالى هذا الملح نشير وهذا الماء وهذا الملح المدبر مبين للاصباغ وشوى وداخل في علم الزان في
التراكيب الحسان فافهم **وأما الشافرنج** فهو نبات معروف وسنافه ظاهرة بحمرة للازهار السود وتربة واما تدبيره
فهو يدبر مثل شقائق النعمان كما تقدم حذو النعل بالنعل والسلم فاذا قلنا ماء الشافرنج فالى هذا الماء المدبر
نشير واذا قلنا ملح الشافرنج فالى هذه الملح المستخرج مع ماء الكهنا نشير والسلم **وأما الشبت** فانه ظاهر
ولا مدخل في العالم الصناعي وتدبيره كما ذكرنا في تدبير الارزنباج ومثل ما ذكرنا في تدبير شقائق النعمان ايضا **وأما**
الشونيز فهو دواء عظيم النفع ويسمى بزر الحبة السوداء وحبة البركة وقد ذكرنا جملة من منافعه على استقصاء في
كتابنا كنز الاختصاص واما تدبيره هنا فانه يتعلق بالعالم الصناعي لان له دهنا وصبغا وسريانا ونفوذا يجب
ان نأخذ من الاخضر الطري قبل انعقاده بزره ويدبر كما ذكرنا في تدبير شقائق النعمان الى قابله وان شئنا دبرنا
بزره بعد عقده مثال بان يضيف اليه مثل وزنه من الفولي اليابس ويشيه رشاشيا ويعقد عليه من مادة الشقائق

ويسحق

ويمضغه وينقيه الى ان يصير في قوام العسل ثم تقطره بالنار اللينة حتى ينقطع القطر ثم تمزج الارض ويمضغها
بمثل وزنها ايضا من مادة السرطان ويضيف عليه ذلك القطر الاول وتقطره ثانيا فعل ذلك سبع مرات ثم تأخذ
الارضية وتغمرها بمثلها من مادة السرطان وتودعها الزبل سبعة ايام ثم تأخذ الارضية وتغمرها بمثلها من
مادة السرطان ثم تمزجها وتضيف عليها جميع القاطر كله وتقطره مرة واحدة وتدفنه في قرعة وتختم عليه ثم تأخذ الارضية
بارتيرا مثالها من الماء العذب وتستخرج ملحها في ثلاثين او ثلاث وزن الثقل الذي لا حاجة اليه وتعقد الملح
وتشمعها بما قطر عنها وتزيدها فان اردت الزيادة في القوة فاسحق الشونيز ناعما واغمره بالماء القاطر قدر
وزنه اربع مرات واعقد سبع مرات وقطره واضيفه الى ما قطر عندك ان كنت علمت البعض وفي الكل المبلغ
ولا يخفى عليك انه يتكرر هذا العمل ليستحيل الماء دهنا ومبشما عاليا مؤثرا وقد علمت كيفية استخراج الملح
من الاثقال كلها فاعلم ذلك واعمل موجبه ترشد فاذا قلنا ماء الشونيز ودهن الشونيز فالى هذا الماء
والى هذا المدبر الدهني نشير واذا قلنا ملح الشونيز فالى هذا المدبر المبارك نشير فاحفظ عما سار اليك
فانه من العجائب والطلاسم المؤثرة في علم الميزان بما يقوم عليه البرهان **فصل وأما الشبرم** فهو دواء
ومن اجل منافعه تركنا تدبيره في كتابنا هذا وقد استوفينا خواصه ومنافعه في كنز الاختصاص **وأما شبام**
فهو صمغ نخلة تكون ببلاد الهند لا تعلو اكثر من قامة الانسان وصمغها احمر يرائي كالنصوص اللازمة وهو
الاخوين ويقال ان دم الاخوين يؤتى به من سقطرا وهو نبات معروف هنالك ومنه صمغ عظيم وقوة
قلت ولا يكاد يصل الى بلادنا الا المغشوش منه فمن اجل ذلك اعرضنا عن تدبيره الا ان يجتمع غير مغشوش
على ما وصفنا فيخلط بشقائق النعمان او المعتصر من ماء الرمان او ناسبه من النبات في الميزان **وأما**
الشيطرج فهو دواء معروف ولا يعنى الا في الخراب ومزاجي الاماكن التي لا تصلح والاوزاع وينبت في
القبور ويسمى بالعربية العطاب ولا مدخل في الطلسمات وفي الاعمال الروحانية ولا مرور في تدبيرها اقرب الى السواد
واظهر اصفر والمستعمل منه قشره وطلعه ورماحه تشبه الحروف وتدبيره كما قدمنا في تدبير الحروف في حرف
الماء فاعلم ذلك **وأما الشوكران** فهو نبات معروف مشهور وسمه كثيرا مثل ما مر الانسان واصول اغصانه

حرف التاء

مبرّدة كالصبر لينة رطبة ولا تحلل كالثبت وقواه قريبة من قوى الشيح والبيدوج وتدبيره كما ذكرنا
في تدبير البيدوج والحذر من دوقيه ومن ثم ربحه فافهم **وأما حرف التاء** فنقول هي **تين** سبعة
وتين عسلي وتين برني وهي انواع التين كلها ناضج وخواص والداخل من ذلك في العالم الصناعي ورق
التين ولبنه والحجر من ثمره قبل ان ينضج النضج التام والذي قدم نضجه منه وتدبيره كما قدمنا في تدبير
الجبر فافهم **وأما الترمس** فهو مناضج وخواص كثيرة ذكرناها بسطه في الخواص وأما تدبيره في العالم الصناعي
فيدبر الاخضر من حب الترمس من قبل ان يصفر فرقه ويضاف اليه من الخل المدبر وغير بلا نزر اشاذ من
مادة السرطان ويقطر ويعاد الفاطر على نبات جديد ويقطر ثانيا ثم يعاد الفاطر على نبات جديد ويقطر ثالثا
وكذلك رابعة وخامسة وسادسة وسابعة ثم يعاد الفاطر على الارض الاولى ثلاث مرات ثم يؤخذ الاصفر
ويضاف بعضها الى بعض ويشوى ويطبخ في ماء الرأس قدر اربعة اشاذ لها حتى يبقى الربع ثم في الماء العذب
كذلك ثلاثة ثم تجمع الملحة وتشمع وترفع فاذا اشرنا الى ماء الترمس ومدبر الترمس بهذه المدة
وهو مدبر جليل نافع في علم الميزان **وأما الثمر هندي** هو ثمر كالقراصيا في بلاد الهند فيأخذون عشارة رطل
ويضعونه خرقة رقيقة من القطن ويسقونه الخل ويحلونه بعد جفافه الى البلدان ومنافعه مشهورة مستوعبة
في الخواص **وأما تدبيره** فيغمر من خل الخمر العتيق الشافي قدر اربعة اشاذ ويتفع فيه ويطبخ ويصفى وكذلك
يكون تدبير القراصيا ثم يضاف الى المجموع قدر نصف وزنه من الكزبرة المصفى وقدر ربع وزنه من الملح المر
المدبر بالخل والعقد وقدر ربع وزنه من الملح الاندراني ويسحق الجميع حتى يبقى مثل الحسو ويقطر ويؤخذ
الارضية وتشوى ليلة جيدا ثم يعاد عليها الفاطر ويقطر ثانيا ثم يخرج ويشوى ويعاد عليها الفاطر ويقطر
ثالثا وكذلك رابعا وخامسا وسادسا وسابعا وان نقص الماء عن مقداره الاول يعد تمام قطره ويكمل
من **ع ا ق ا ق ا ع ا ر ا ق ا ق ا ع ا ر ا ق ا ق ا ع ا ر

ثم في المآة المقارح ايضا وقد تم وفيه من اسرار الله تعالى ما حتظر سر شذان شاء الله تعالى **فصل** واعلم
ان هذا ما اردنا بيانه من الكلام على اسرار النبات المعروف والمشهور الداخل في العالم الصناعي على
الوجوه التي ذكرناها من التدابير المناسبة للموازين **واما النبات الملكوتي** الداخل في العالم الصناعي وفي اعمال
الطلسمات والاختفاء والتزيجات والروحانيات فهو متعلق بالكواكب السبعة السيارة ولكل نبات منه
اضاء ظاهرة من قبل التدبير ومن بعد التدبير وفي كل نوع من انواع هذا النبات الملكوتي سر من اسرار
الاكسير الاعظم وقد بحثنا من ذلك كل بحث شديدا فيما سلكناه من الآفاق حتى علمنا منه ما امكن ان عرفنا
وظهر لنا منه بالتجربة ما امكن ظهوره للعيان وقد ذكرنا في كتابنا كنز الاختصاص في باب لم نعرفه وسميناه
كتاب العلم المجرب من العلوم في الكلام على اسرار النبات الملكوتي وانما نبهناك عليه في كتابنا هذا الا
لتعلم ايها الطالب ان الكلام في النبات الملكوتي هو الذي لا يقوم عليه البرهان الا بصحته ووجوده فظهوره
للعيان ولتعلم بموجب ذلك الدليل الموصل الى درجات العلوم وان فوق كل ذي علم عليم وان في كل
شخص وصورة من صور النبات واشخاصه وانواعه ظهور التجربة من آيات الله تعالى والحجة من عجائب صنعه
وسر من اسرار قدرته الازلية وحكمة عظيمة من حكمته الربانية وهو كلها مشمولة بعنايته لينتبه
الغافل وينتصر الغافل ويتأمل الانسان كيف خلق الله تعالى جميع انواع النبات واشخاصه وانواعه واجناسه من الماء
والطين وميز كلا منها بتمييز خاص وشكل مبين منه ما هو تام الصورة كالانسان ومنه ما هو غائص في
الارض كالمعادن ومنه ما هو مكبوب ومنسطح ومتموج كانواع الحيوان وخص الله تعالى كل نبات بصفة من الصفات
المميزة له عن غيره وبلون من الالوان ومنه المتميز بالتر اللين كالرجل الكريم ومنه الشجر المثمر بالثمر كالشوك
والسموم سبحان العظيم القدرة الناظر الحكيم الرتيج المجيد الدائم للانسان سبحانه لا اله الا هو سبحانه وتعالى
فصل واعلم ان كثيرا من النبات الملكوتي علم اسراره وخواصه فدا ودعناها في هذا الكتاب ايضا وتركنا
اسرارها ومجاها لطيفا لمن يفهم الاشارة ويهتدي الى الصواب وانما نبهناك على ذلك الا لتعلم ان كثيرا
من انواع النبات الداخل في العالم الصناعي يفعل الافاعيل العجيبة من غير تدبير كثير ومنه اذا دبر شكله

بما ذكرناه

بما ذكرناه لك من انواع التدابير ما قد يكتسب بالتدبير قوة زائدة على قوته في التعديل والتقرير وفيه ايضا
اظهار ما في القوى الى الفعل باذن الله تعالى وقد اعددنا لك جميع ما ذكرناه من انواع النبات اعدادا
مستقيما للبسائط الاولية المستعدة لقبول التركيب في كل ما يراد منها وقد كفيناك المؤنة والتعب في الفكر
وفي العلم وفي القياس وفي تحصيل بسيطها وموازينها وذكرنا لك من اوزانها وتحريرها في درجات التفصيل
لكل منها ما لو تعبت نفسك في الدروس المدة الطويلة لم تحصل على مثل ما اقتنيناه لك وذكرنا لك من انواع
الصنائع والتدابير التي لم يسبق بها احد ممن كان من قبلنا وقصدنا بذلك وجه الله تعالى سترنا في كل تدبير
من هذه التدبيرات ما ذكرنا من انواع النبات قبول التركيب مع كل ما يناسبه من المقاربة له والمشاكلة له في الدرجة
بحيث يمكنك ايها الطالب ان تؤلف منها بين المؤلفات من الادوية والترياقات والاكاسير الفاعلة في
المقتلات وبحيث انك تتوصل من علم الميزان الى النتائج الفاضلة في المدد القريبة تارة من الايام وتارة
من الساعات وقد فتحنا لك ابوابا الى الكنوز والمطالب من كل الجهات واطلعناك على اسرار الملكوتية وبينا
لك النسب والاضافات وقربنا لك الاعمال ولم نترك عليك وقضاعنك الشكوك الموهمات باذن الله
تعالى والشبهات وبينا لك الطرق الموصلة لنيل الكنوز وقضاء الحاجات فادع الله سبحانه وتعالى اترة بحق
الدعوات وعوائد الخيرات **فصل** واعلم يا اخي بانك ان تفهمت ما ذكرناه لك بالتصريح وما لوحنا
به على الملكوتي بالتلويح فقد ظفرت من النتائج البهيجة بكل وجه مليح وقد اعرنا لك عن العلم الجليل
الفصيح فتأمل يا اخي في مضمون النتائج والاسرار فانها من العلوم المتناثرة على جاد الله الاخيار وتمسك
بحبل ربك بالمنتقى والابكار واحفظه بما شاء الله من الامانة الموعدة عندك لات الودائع امانة عند
الامناء الاحرار واياك ان تبوح بشيء من ذلك لغير اهله لا سيما الجهال الاشرار فيختفي عليك والعباد
بالله تعالى من الاغيار واعلم وجرب وانظر في قدرة الله تعالى الالهي الحي الواحد القهار ولات في حلبة ما ذكرناه
من الاسرار والاعمال ما لا يقع عليه سفر ولا عثار لظهور مظاهر القدرة اللطيفة بمحاريب الصنائع والبدائع
والاثار واستعن بالله تعالى وتضرع اليه واستغفره وسبح بحمد ربك بالليل والاطراف النهار

واحسن كما احسن الله اليك وكن لاولياء الله تعالى من الانصار واحذر من مضائق التعلات المؤلمة وهذه
الدار واعمل على ما يبعدك الى الى بين يدي الله تعالى الجبار في دار القرار واياك ثم اياك
من الحدث والملك والمكر والكذب والاغترار واكثر على تحصيل العلم ثم العلوم
الوصول في الاسطار واسلح النية بالاخلاص الى الله تعالى الاخاص
الاصل في مبادي الاعمال لها الكبار والصغار واسأل
تعالى العون والكفاية وان يوفقك للحق
وتختار ويجلك ان تختار
ما يصلح لدينك
و

دنياك من حسن الاختيار والله تعالى يصل بنا بقاء وتختار **تمت** لك الختم كتاب النبات بحمد الله تعالى
وحسن توفيقه على نبيه المختار صلاة دائمة متصلة الادوار بالاستمرار ما تعدد الانوار
على سائر الانبياء والملائكة والاولياء والعلماء والابرار
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه
بالبقاء الى دار الخلود وتم عقبى الدار وحسبنا الله ونعم الوكيل
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وقد تم الفراغ
من شهر سنة ١٢٣٢

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نقلت من رسالة حل الطلسم واعلم ايها الحي ان اول الدخول في هذا الطريق معرفة عقار واحد يحل بالماء وينعقد بالنار شبيه بالطارد في فراره وفيه وهذا نوع الحكماء بالزيبق الغربي عند التروميح فاذا عرفته بالصفة وحققته بالمعرفة فانتهض اليه وقطره بالانبيق الصغير يقطر منه الزئبق وتتم منه دائمة المنى او الطلع ثم ردّ قاطره على ارض جديدة وبين كل تقطيرة وهكذا سبع مرات خاتم الملك ينقلب كالشبرج فهذا ما اغا ايضا ناقدا وهذا هو الحل الصناعي الكلي لا الحل الطبيعي وفي هذا المعنى قال صاحب الشذور اعلم ايها الناس بحار من جعل الماء دهنا غاية في اللطف وفيه في كتاب الاركان الاربع من الخماسية قطر الماس عرق قضيب سبع مرات ومراده بالماس الماء لانه شبيه الورق الاسفر ومراده بالقضيب الحجر اليابس من قاع جديد لان القضيب هو اصل الورق فانه فاذا حصل عندك هذا الماء فقد وصلت الى مفتاح باب هذه الصناعة الشريفة فابتداح بالعمل الملكوم الذي هو عدة هذه الصناعة وقطبها العظمى ان من الجائز ما يدخل الى كنوز الحكماء واعلم ان الحكماء قسموا العمل الاخر الذي هو تركيب الاكسير الى قسمين قسم محل التروميح والتلاقح والعقد والقسم الثاني الجوهريات والحل والفصل وكذلك قسموا هذا العمل الملكوم الى قسمين الاول منهما التهذيب وهو تهذيب الاجزاء المفردة قبل ادخالها الى معدنها وتسمى هي مفردة مواد الحجر واما القسم الثاني يسمى بالتقريب وهو ادخال بعضهن على بعض وتدبيرهن الى تمام الملكوم وتسمى عند جمهور الفيلسوف وبعد التدبير بالحجر الناقص ومن بين ذلك لانه لنا بصريح العبارة لا يخفى الاشارة وان خالفنا القوم في الوصايا ووضعنا ذلك لوجهين الوجه الاول قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم والوجه الثاني انها ولو كانت مكشوفة وضعية فالمعطي والمانع هو الله تعالى هذا اعتقادنا في الله تعالى وحيث كلمات ملتبسة بالعمل الاول الله

هو القسم الاول من الملكوم المسمى بالتهذيب فنقول اعلم ايها الحي ان حجر القوم مادة من اربعة اجسام واربع طبايع في هذه الطريقة الاسطى لان الظاهر الى الحجر الرابع ضرورة لكون الارض صاعدة في هذا الطريق نفوسها بذلك الحجر واما في غيرها فلا واول هذه الاجسام الاربعة هو المفتاح الذي فتح علم واما الحجر الثاني وهذا الحجر الاصفر الثاقب الحاد اليابس والدهن الشامل بغمي الحكماء ودهنهم ذو الجناحين وهي اول ما تدبر من اجزاء هذا الحجر بعد تدبير المفتاح وهو الحجر الحيواني فانه صفته تدبيرها ان تسحقها ساعة بالطاقة كي لا تحترق في نار الشوق ثم اغمرها بالمفتاح وغسلها ثم قطره عنها ثم جدد سحقها واغمرها وردها للتخمير هكذا سبع مرات فانها تخرج بيضاء مكلسة مدكرة فذهب الحرق والاحتراق وطاها اسماء كثيرة ثم ابتدأ بعد ذلك بتدبير الحجر الثالث على انه وهو الحجر الابيض البيض البارد الرطب الماء الشامل الانثى الزجاجة قمر الحكماء وصفته انه تغمرها بالمفتاح الخارج عن تدبير الذكر لانها تكتسب منه قوة نارية على قوتها تفعل بها في الانثى فانهم ثم غسله يوما وليلة ثم قطره منها ثم رده هكذا كفعلك في الذكر فانها تفعل وتنقطر وتزول عنها الاعراض وتصير تخطف بالابصار لشدة لمعانها وبريقها وفي هذا المعنى قال الاستاذ ابن الحلبكي في كتاب البرهان اعلم ان في القسم الاشارة الى جزء حار يابس يلتذ مع بالحكمة من تدبير الحكيم وفي الانثى الاشارة الى احد اجزاء الحجر الذي هو بارد ورطوبة معتبر والكنها ان من الذكر لما في طبيعتها من القوة والاضطراب المفاد لطبيعتها من اصل خلقتها فهي لجنونها تلبس في ظلمة الاماكن ولا تستقر في مسكن لشاكرتها تسلسل وتصيد بها الحكيم وتهدها بالطرق الحكمة فتكتسب الرطوبة من المفتاح ويصيرها بعد تلك الحركة الشديدة نوع من السكون مع ركوبها الحكيم على الشمس مفتاح ويخرج الشمس من ملكه وسلطانه تدبير حق معتبر فهذا بيضة القوم الحجر وهذا هو المفتاح الذي يرجو البشر فافهم وقدم النصف الاول الملكوم المسمى بالتهذيب ثم اذا اردت العمل الثاني فادخل جزئين من القمر وهو الانثى على جزء من الشمس وهو الذكر

ثم اسحقهما انمرهما من المفتاح بعد التحق وعفنها يوما وليلة وقطر الماء عنهما واعلم انهما
يسودان عند التحق وقبل دخول المفتاح وهذا السواد الذي يظهر في المكتوم لم يذكره القوم
وانما ذكروا سوادين فقط وهو الذي يظهر في التزويج الاول بعد المكتوم وبعده بياض للاكسير
القمري والحق انهن ثلث تسا ويد مثلها بياضات في هذه الطريقة الشريفة ولكن لم يذكرها
احد من الحكماء ابدا ما عدا الاستاذ الجلدكي في كتابه غاية التدبير في شرح ديوان التدبير وذكره
المؤلف الجديد على جلي في ديوانه فاذا نظرت عينهما المفتاح بالتعفين والتقطير مرات فانهما يستغيران
عن زرقة ثم خضرة ثم عن بياض وهذا تالت مسلمة يشير بعضه بعضا والعارف يستخرج
المجهول من المعلوم فانه اوصلك الى هذا نقد انقضى العمل المكتوم كله وتم تدبير الاحجار الثلثة
الذكر والانثى والمفتاح وهي التي سماها اصحاب الكتب المضرية والقوم والقبسانية الماء
والنار والمؤلف وقال صاحب الكتب ان هذه الثلثة الاحجار هي التي منها العمل المكتوم ولولا
هي لم يبرز المجهول من القوة الى الفعل واعلم ان هذا العمل المكتوم من اوله الى اخره ليس فيه صبغ ولا
تبييض ولا شيء من الخواص الفعالة وانما هو تهذيب وتمهيد وتقريب للعمل ان هذا العمل منسوب
الى عالم العرش والكرسي والهيولى وهذه الثلث مقامات فوق الطبايع ومجردة عن عالم
الطبيعة فلهذا ليس فيها تاثير في المولدات المتكونة من الطبايع وانما يكون التاثير والفعل
والخواص من حين ظهور السواد الثاني المسمى بالاول المنسوب الى زحل اذ السموات التسع
الى زحل متكونة من بخار الطبايع فلهذا اسارها التاثير في المولدات فافهم واذا علمت هذا وتممته
في العمل المكتوم المتقدم الثبات فافهم فاذا وصلك الى هذا المكان فقد وصلك الى النصف
من عمل القوم وهو الصعب الشديد واعلم انك تبتدا بالتشبيب وهو ان تضع الماء
في قرعة ثم القي فيها الاكليل فانه يغور ويعلو من غير نار فاركب الانبيق لبرعة ثم قطره مرة
واحدة فان الماء يجمد كدهن السمك فهذا هو الماء الالهي وهو الماء الجامد الذي ليس

بعد سوادان عند الاكسير الاحمر وبعده بياض

الحكماء العلماء

المقام

عميق

ثم يبقى الاكليل في اسفل قرعته فصولا الارض البيضاء النجيبة واعلم ان الحكماء اذا وصلوا الى هذا
المحل واردوا التركيب فلا يتم لهم دون ان يدخلوا عليه جسدا ثابتا ساكنا لان الماء الالهي كما
والارض الصاعدة كذلك ولا يمكن التاثير ويستقر بدانهم البرهان الا ان دبروا جسدا
طاهرا الى ان صار في قوام الشمع ليسرع الامتزاج بهما وسموه النحاس الرابع وهذا النحاس
لا يخرج قرة النيران الشديدة كما قال الحكيم لا تقدر النار الشديدة على هدم اجزائه وانما يحال
اليه بقرابة ليدخل كما يخلل الشمس وقال في وصفه يتون البرهمي يا بني الحكمة ان الحجر
عن الحار الاول اعني يكون عن الشمس ثم قال فلم تزل الطبيعة تدبره حتى كاملت فيه اجزائه
باعتدال التدبير وتكررت بدوام الطبخ على قمر الزمان وصار حجرا الاحمر في كاملا كالنار
لما فيه من الاجزاء النارية وهو ابن النار بالحقيقة وبالفعل وهو النحاس الذي وصفه الحكماء
وعظموه واعلم ان الحكماء اخفوا هذا المحل كما اخفوا الاول والاخر فاذا عرفت هذا النحاس
من وصفه فابدا بعمل المكتوم وصفته علم ان تاخذ من الذكر المقطر في العمل المكتوم يكون عندك
مدخرا وزن الجسد ثم اقسمه عشرة اقسام فتجمعه بعشرة تشميعات بالطف النار فانه
يسرع ذوبه كالشمس ويحمر كالزعفران واعلم ان هذا الجسد هو الجسد الجديد فخذ منه حجرا من
الاكليل نصف حجر ومن الماء الالهي ثلاثة اجزاء ثم ادخل الجميع على بعضهم واعلم ان في ادخالهم
على بعضهم في هذا المزاج والتركيب سرا عظيما لم يعلم به الحكماء الى الان من المتقدمين ولا من
المتاخرين سوى لهذا السر العظيم فلو وصل اليه الواصل ولم يعرف هذا المزاج ويكيفيته على
فانه يخلي وما يشير اليه الا الامير خالد بقوله فاسخن الماء واقذف الرمل فيه مع نخاء
بوق كالاظفار ومعناه ان يجعل ثلثة اجزاء من الماء الالهي في قرعة ثم اجعلها على نار لينة
الى ان يسخن الماء اقذف فيه الاكليل ثم اتخذه بالجسد الجديد عليهن ثم يسود دمجيعا
سوادا شكيا ليس كالسواد الاول ثم يدام في النار فانه ينعقد بيضا كالرخام فهذا اكسير

فساقم

البرهمني

الذي

في الميزان

البياض على الوضع الصحيح ومقدار مائة وخمسون يوما وقيل مائة وعشرون يوما وربما جاء
البياض في ثمانين يوما والاخر فيما جاء قبل ذلك فاعلم واعلم ان هذه الدرجة يعلى في عقده
فلهذه العلة اختلف الحكماء فمنهم من صبر عليه حتى عقد بنفسه ومنهم من ادخر شيئا من الاكليل
يسيرا فادخل على المركب مثل تلك الجمرة الاول فانه ينعقد لبرعة من الزمان ولهذا المعنى قال
الحكماء ان حرارة الجمرة الثاني في غير اوانه واذا اردت الالقاء فالق من هذا التمر درهما على الف
من الابق فانه يصير تماما فالق من هذا الابق واحدا على مثله فرا فانه ينقلب اكسيرا نعم هذا
الدرهم الفاس الاجساد المعلولة قرا خالصا من الرؤاس الكين من فضة العاتر واحسن رزقنا
وبحجرة والسلام واذا اردت ان تفعل هذا الاكسير القمري الى الرتبة التمسية فاعلم
درجة الاكسير البياض منسوبة الى درجة الحيوان كما ان زمان التفصيل في العمل منسوب الى النبات
وكما ان التسويد في الفعل الاول والتزويج منسوب الى المعدن فكذلك اكسير الحمرة منسوب الى
الانسان فانه اذا تم عمله يموت انسان الفلاسفة فاذا اردت ذلك فانزع هذا الاكسير القمري
بمثل من الذكر الاول الظاهر الذي علمت فيه على المكتوم وزوجت منه وشمعت الجسد الجديد
منه ثم اجعل عليهما مثل ربع احدهما من الاكليل مدخرا عندك واعلم يا اخي ان مثل هذا العمل
مكتوم مخفي عند سائر الحكماء من عهد ادم الى الان وكتموه اشد الكتمان كما كتموا الاول والاخر
والوسط كذلك كتموا هذا العمل ولم يتكلم احد من الحكماء عليه ما عدا الجلدكي وصاحب كتاب مرة
الانوار المؤلف الجديد على جلي كما ذكره الجلدكي في كتابه شرح المكتب واعلم يا اخي انهم قد
اختلفوا في ادانهم في هذا المحل فمنهم من ادخل على اكسير البياض مثله من جمرة الذهب المذكور
ولم يدخل عليه الاكليل وقال ان قوة الاكليل قد حصلت اولا عند تشبيب الماء بعد التفصيل
ودخل ايضا في تركيب اكسير البياض فلا يحتاج اليه ومنهم من يشبب اولا فاذا دخل الاكليل لا بد
من دخوله في تركيب البياض فلا حاجة الى التشبيب بالماء بعد التفصيل وهذه الطايفة

عميق

تفتح الى دخول الجمرة وهو الاكليل عند عمل الاكسير الحمرة فانهم اختلافا هذا مذهب الحكماء تكون من
افراد عصرك بين ابناء جنسك والسلام وكذلك وقع الخلاف بينهم في دخول النفس على
الاكليل الاحمر فمنهم من ادخل هذا النفر الذي هو اكسير البياض في ستة اشياء من الماء الالهي فادخل
الجمرة بالياقوت فتماء صفرة البيض والزيبق الشرقي وبقي الثلثة الاولى الداخلة في الاكسير
بالزيبق الغربي وبياض البيض وان هذا الماء الشرف من الماء الالهي بمراتب كثيرة وزيادة الحمرة
عليه وصار الجمر رطبا يابسا لانحلاله في الماء الالهي ولهذا لا يفعل الاكليل الجمر بالاثر يحتاج الى
ملاطفة ويحتاج ان يدخل عليه في اثناء عشر تسقية الى اربعة وعشرين ليلا ينكسر الاكليل
قد شكى صعوبة ذلك المؤلف الجديد في كتابه المسمى باللوامع القدسية وبعضهم خلط
الجمرة باكسير البياض وادخل عليهما ستة اشياء من الماء الالهي في ستة دفعات فقط
وقسم التوبة الشادسة الى قسمين ليصير سبعة اقسام على عدد الكواكب السيارة وهو الحق
وهذا العمل اسلم من العمل الاول في الظاهر فافهم فاذا مزج اكسير البياض بمثله من جمرة الذهب وصير
من الاكليل وقام الكل جسدا واحدا بمنزلة الجسد الجديد ثم اعقد وزن الكل وادخلت عليه وزنه من
الماء الالهي وعقدته لا تجاوزه في الطول والاختصار ثم اذا مررت ذلك ونظرت اليه فانك
تجده حجرا اسود كالقار قطعة واحدة وهذا السواد ايضا مكتوم عند القوم كما ان السواد
الخارج في العمل المكتوم لا يتكلمون عليه كذلك فان قلت ان في طريق الحادة وهي الطريق
الوسطى من طرق القوم اربع سوادات فانت صادق ثم اذا سقته الثانية فانه يكون
ازرق فتدخر من كل مرتبة لما يأتي من اول الى اخره من اجل الخواص الاتي ذكرها وفي الثالثة
يخضر ثم في الرابعة يصفر ثم في الخامسة يحمر كالسلقون ثم في السادسة يحمر كالجمرة
ثم في السابعة يحمر كالزعفران الذهبي والقنبار وهو الزعفران باللسان السرياني فاذا تم
هذا العمل فالق فيه واسقه لتمع الجميع من الاكليل واجعله على نار الرماد فانه ينعقد

سمّا نافذا واعلم ان هذا العقد لم يذكره احد من الحكماء غير الامير خالد وشعره قال تضف
تنع الجميع بكيك للتحيير فانهم دلائل البرهان فاتر سيعقد ان جبلك على نار وبرد بعد ذلك
ثلث ساعات حتى يخرج منه بقية الزيبق وهي المفتاح ويبقى قطع البخار لان البخار
داخل خارج لا تر غريب وليس بغريب اى غريب ليس اتر من جنس المعدن وقولهم ليس بغريب
اى مناسب مصلح فافهم هذه المعاني المختلفة في الظاهر المتفقة في الباطن التي اذا سمعها
الجهال وقعوا في وادي الحيرة ودهشوا وضلوا ضلالا بعيدا سيئا وقد مدحوا الحكماء
هذا الغريب وكذلك ابو تمام الطرائفي في قوله وللغريب اياد لا ابوح بها وهل
بمازري على النعماء بكفران فالق من هذا الاكسير واحدا على الف من الحجر السطري في عقبه
يوما وليلة فاتر يكون اكسيرا مفتتا كالرمل لكنه يذوب بادنى الحرارة ويسمونه رمل الجبل
الق من هذا الرمل واحدا على مثله من الشمس والق الواحد من الشمس على الف من القمر
فاتر يكون ذهبا ابريزا احسن من ذهب المعدن واعلم ان الشمس المقدار واعز والكبريت
اثقل في الحجم ولهذا قال الحكيم ذهب الثامر كالنبات الجبلي وذهبنا كالنبات النشا
واعلم ان الاكسير اذا مكث في النار ثلث ساعات المذكورة وانقطع منه البخار يصير لونه
لون الكبد المشوي والدم المحترق اسود اللون وذلك من شدة الحمرة المتراكمة وزيادتها
ولذلك قال الحكيم اوله اسود واخره اسود ويبقى عندهم لباس الملك الفرفري وهذه النار
كحرارة شمس الصيف مرتين في المقدار والعيار لان العمل كله منقسم على فصول السنة فنار
التربيع الاول وتماليح الثلاثة المنسوبة الى درجة المعدن والى درجة زحل نارها في المقدار
كحرارة شمس الشتاء في اوائل النهار فافهم هذه الاسرار واما نار تركيب بالثاني على الاكسير
فنارها مقدار شمس التربيع في وسط النهار فافهم واما على اكسير الحمرة فكحرارة شمس الصيف
فافهم هذا الميزان وهذا القانون واعزم ترشد واعلم يا اخي انك اذا وصلت الى هذا

العمل

العمل فقد حويت الكنز الاعظم فان شئت ان تقف ضف وان شئت الزيادة والتشاغل
في العمل والمفاخرة والاطلاع على ما في هذا الشيء من الاسرار فتم علما اخر بعد هذا التمام
يقال له سر التضعيف قد كتمه الحكماء غاية الكتمان وخلطوا فيه ورمزوه وفرقوه في
المصاحف ونحن نجمع ما بدده ونصرح القول لاخواننا المسلمين والله هو المعطي والمانع
اعلم يا اخي ان القسم الاول تضعيف اكسير البياض وهو اتر اذا فرغ منه واردت ان
تكثر من غير تعب في تدبيره فخل ما فضل معك من اكسير البياض وادخل عليه مثل صفته
من الاطيل وثلث من الماء الالهي فيكون الاكسير في هذا التركيب بمنزلة الجسد الجديد ثم عقبه
بخل واعقد ينعقد مثل النجوم فان شئت اختصار فاختصر وان شئت الزيادة فاجعله
جميعه بعد العقد بمنزلة الجسد الجديد والارض الشاعدة ثم ادخل عليه الاطيل والماء
بالوزن المتقدم وخل واعقد وهلم جرا الى يوم القيمة ومن هذا المعنى قال الحكماء
للعمل كالانهار للطرح لا تزيد بالعمل في الانقاص الا ما يحصره الحد كما قال الحكيم للملك بعد
ان ذكر سر التضعيف اعلم ايها الملك ان هذا الاكسير بعد التضعيف الدرهم منه
يملأ ما بين الخافقين الى اخر ما قال

للعلم

فخذه

سبعمائة مرة

رسالة حل الطلسم

بسم الله الرحمن الرحيم عليه توكلي واليه انيب

الحمد لله خالق الارواح والاجساد ومفرق بينهما بعد ذلك عند الموت لحكمة اراده واراد الهيا يوم المعاد
وصلى الله على سيدنا محمد السيد الاعظم الشافع في المعاد يوم التناد وعلى آله واصحابه السادة الامجاد
والغر الجياد وسلم تسليما كثيرا وبعد فانه لما رشحني امواج الاقدار على ساحل بحر علم الملاسفة الابجاد
ونبهت ما اومأوا اليه محققي الرموز والاشارات لا بصريح اللفظ والعبارات فوجدتهم يشيرون الى سلوك طريق
يؤدي الى مدينة حصينة مكينة فنظرت فاذا هي طرق كثيرة فيها آثار اقدام السفار ووجدت بينهم
طريقا ليس فيها سفار ولا قدم سالك ولا اثار فعلمت انها هي المطلوبة من بينهم التي لا يسلكها الا الابرار فاخذت
بها سائرا فاقتفيت بي المدينة الاسرار فنظرت فاذا هي محصنة بمهالك الرموز ومحمية بمواقع
اللغوز فلوت عليها عزيم عزيمي واقمت عليها باقدام همتي ونهجي فاذا هي تنادي القول بعد
فتح الباب وكشف الحجاب اقبل ولا تخف انك من الامنين فدنوت متوكلا بالرب المعين فشهدت
عيونا نابعة وغياضا يانعة ووحوشا راتعة وشموسا طالعة فهمت بذلك طربا واتيت من
خمر معانيهم حبا وجنيت من ثمر بيانهم رطبا فوجس في نفسي اني اتيت ما رايته بخفي الاشارات في رسالة
لطيفة لمن يفهمه الله تعالى كي لا يضيع العلم الشريف والنفس راجعني في عدم ذلك لسوء الظن المكتوم
ولم ازل اتردد فيها بين ذلك الى ان الاوان وقصدني بعض الاخوان بان اكشف له حجابها واستخرج له
عن نقابها فاجبته الى ذلك وسميتها هذه الرسالة وسميتها بحل الطلسم وكشف السر المبهم فاقول
وبالله التوفيق اعلم يا اخي وفقنا الله تعالى واياك بتوفيقه ان الحكماء مجتمعون متفقون على مادة تجر الكريم
التي هي واحدة بالنوع لا بالشخص وهي من نوع المعدن لا من النبات ولا من الحيوان ولا من الانسان لانها صناعة
توليد ومن طلب ذهبا وفضة من غير اصل مكانها طلب ان يولد انسانا من جبل او حمار او من ملح او ربما من سبك
او حيتانا من حجر هذا هو الجنون بعينه اذ الشيء لا يتاتى منه الا مثله وشكله فانهم فان خالفت شيئا وتحرم
وانما اختلف الحكماء في طريق التدبير وهو الباب الاعظم والاكبر والاوسط والاصغر والقريب والباقي والبرهان

والايمان

والآيات كل منهم على قدر ما ادى اليه اجتهاده وتجاربه لكن بين هذه الطرق كلها طريق هي اشرف هذه
الطرق واحسنها زاهرة وهو الطريق الاوسط لان فيها ظهور الالوان البديعة التي لا زاهاق غيرها
التي تصبغ الاحجار واليواقيت وبها على الطلسمات والترياق والطب والطلاسم وغير ذلك من الصناعات
وهي التي مدحها الاولون والطب فيها الآخرون ووضعوها في الكتب بالرموز والالغاز
والاشارات خوفا عن الوصول اليها بخلاف سائر الطرق فافهم واعلم يا اخي ان اول الدخول في هذه الطريق
هو معرفة المفتاح المخصوص بها لفتح اقفالها وهو في هذا الطريق عقار واحد يحل بالماء وينعقد بالنار
يشبه الطبارزد في فراره وغليه ولهذا سموه الحكماء بالزيبق الغربي عند الترويح وبعد الكلوم فاذا
عرفته بالصفة وحققته بالمعرفة فانهض اليه وطهره بالانبق الكبير فاثر يقطر منه الزيبق وتشرب
منه عند تقطيره الحجر المنق والطلح ثم رده فاطره على ارض جديدة وقطره وبين كل تقطيرة وتعبيته
هكذا سبع مرات فان الماء يصير كالشبرج دهنا صافيا لا امتزاج فيه فاذا هذا هو الحل الصناعي الحكمي
لا الحل الطبيعي وفي هذا المعنى قال صاحب الشذور اعلم ايها الناس بما من جبل الماء دهنا
فاليقنا في اللطف وفيه قال الاستاذ جابر في كتاب الاكمال لا يوجد من الخمايرة قطر الا من قضيب
سبع مرات ومراده بالابس الماء لا اثر يشبه الورق الاخضر ومراده بالقضيب الحجر الباقي من مادة سيدي
لان القضيب هو اصل الورق فافهم فاذا حصل عندك هذا الماء عقد وسلك الى مفتاح هذه الصناعة الشريفة
فاذا تاح بالعمل المكتوم الذي هو عمدة هذه الصناعة وقطر فيها العقلي الذي من لجاجها ورهاها لم يدخل الى سر
الحكماء واعلم ان الحكماء قسموا العمل الاخير الذي هو تركيب الاكسير الى قسمين قسم على اكسير البياض وقسم على
اكسير الحمرة وقسموا العمل الاول ايضا قسمين قسم التربيع والتماليح والعقد والقسم الثاني الجوبرتيات والحل
والتفصيل وكذلك قسموا هذا العمل المكتوم ايضا الى قسمين القسم الاول يسمى بالتهذيب وهو تهذيب الاجزاء
مفردة قبل دخول بعضها على بعض وتسمى في اقسام العمل من هذه الاعمال وهي مفردة مواد الحجر والقسم
الثاني يسمى بالتقريب وهو ادخال بعضهم على بعض وتدبيرهم الى تمام العمل الاول المكتوم ويسمونه عند

جمعهم بالهيولى وبعد التدبير بالحجر فانهم فانا نبين ذلك لاخواننا بعبارة العبارة لا يخفى الاشارة
وان خالفنا القوم فى الوسائط ووضعنا ذلك لوجهين **الاول** قال الله تعالى الذين يكنزون الذهب والفضة
ولا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم **والوجه الثانى** انها ذوات مكنونة واضمرت بالمعلى والمانع
هو الله تعالى وهذا اعتقادنا فى الله تعالى وحيث كان كذلك فلنبدأ بالعمل الاول الذى هو القسم الاول
من المكتوم المسمى بالتهذيب **فنقول** اعلم انى ان حجر القوم مأخوذ من اربعة احجار واربع طبايع فى هذه
الطريقة الوسطى لان الحاجر الى الحجر الرابع ضرورية لكون الارض مساعدة فى هذه الطريقة فوضعوها الحكماء
بذلك الحجر واما فى غيرها فلا **فاول** هذه الاحجار الاربعة المفتاح الذى تقدم عمله واما **الحجر الثانى**
فهو الحجر الاصفر الناريّ الحاوى اليابس والذهن السائل شمس الحكماء وذهبهم ذو الجناحين وهو اول
ما يدبّر بعد تدبير المفتاح الحجر الحيوانى فانهم وصفه تهذيبها ان تسحقها ناعما بالمطاحن كل افتر من ما
التسحيق ثم تغمرها بالمفتاح وتغسلها ثم تطرّه عنها ثم اجدّ سحقها واغمرها وقطر الماء عنها هكذا سبع مرات
فانها تخرج بيضاء كالثلج قد ذهب عنها الفرى والاحتراق ولها السماء كثيرة ثم ابدأ بعد ذلك بتدبير
الحجر الثالث على انفراده وهو الحجر الابيض البارد الرطب الماء السيّال الاسنى الحجر الحجر قمر الحكماء
وفضتهم وهو ان تغمرها بالمفتاح الخارج عن تدبير الذكر لاجل ما يكتسب منه قوة ناريّة على قوة تفعل بها
فى الانثى فانهم ثم عنّفها يوما وليلة ثم تطرّه عنها ثم ردّها هكذا الفعل فى الذكر سبع مرات بها
تفعل وتنعقد وتزول عنها الامراض وتصير تخطف بالابصار لشدة لمعانها وبريقها ولهذا المعنى قال
ابدمه الحلبى فى كتاب البرهان اعلم ان فى الشمس الاشارة الحجر حاجة يابس سلم فانج بالملكة من تدبير الحكيم فى
الاسنى الاشارة الى احد الحجر اذا طاب ودقة وبرطوبة تعتبر وكلفها غير لازمة من الملك لما غير الذكر لطبيعتها من التصور
والاضطراب ولطبيعتها من اصل جلستها هى يحتويها فحبس فى تلك الاماكن اذ لا تستقر فى مسكن ساكن ثم
تقيّد وتسلسل ويضربها الحكيم ويصدها بسوط الملكة فاكتسبت الرطوبة من سر المفتاح ويصير لها بعد ذلك
الحركة الشديدة نوع من السكون فخ بركبها الحكيم على الشمس بمفتاح القمر ويخرج الشمس من ملكه وسلطانه

بتدبير حتى ستر فضة بيضاء القوم والحجر وهذا هو المفتاح الذى يرجوه البشر فافهم **وقد تم النصف**
الاول المكتوم المسمى بالتهذيب ثم اذا اردت **العمل الثانى** فاجعل جزءين من القمر وهو الفضة
على جزء من الشمس وهو الذهب ثم اسحقهم بغمرهم من المفتاح بعد السحق وعفنهم يوما وليلة وقطر
الماء عنهم واعلم انهم يسودون عند السحق وقبل حول المفتاح وهذا السواد هو الذى يظهر فى المكتوم
الذى لم يذكره القوم وانما ذكروا سوادين فقط وهو الذى يظهر فى التزويج الاول وبعد المكتوم وبعده
بياض وبعده سوادان عند التركيب للاكسير الاخير وبعده بياض للاكسير القمرى والقوانهم تنشر شعاعه
وشلهم بياضات فى هذه الطريقة الشريفة ولكن لم يذكرها احد من الحكماء ابدا ما عدا الاستاذ ابدمكلك
فى كتاب غاية التدبير وذكره المؤلف الجديد على الطلق فى ديوانه فاذا قطر عنها المفتاح بالتصعيد والتقطير
سبع مرات فانها يستقران عن رنجة ثم خضرة ثم بياض ولهذا قال الحكماء العمل يشبه مضغ العلك
يستخرج الهيولى من المعلوم فاذا وصلت الى هذا المقام فقد انقضى العمل الاول المكتوم كل ترتيب تدبير الاحجار
الثلاثة الذكر والانثى والمفتاح وهم الذين سماهم صاحب المكتب المصرى والتوأم والطبايق الماء
والنار والمولّد وقال صاحب المكتب ان هذه الثلاثة احجار هى الذى فيها العمل المكتوم لا هى ام بدو
من التوحيد الى الفعل **واعلم** ان هذا العمل المكتوم كل من اوله الى اخره ليس فيه سبع ولا انثى من الموانع
الفعالة وانما هى تهذيب وتقريب وتمهيد للعمل بل ان هذا العمل منسوب الى عالم العرش والكرسى
والهيولى وهذه الثلاث مقامات فوق الطبايع ومجردة عن عالم الطبيعة وانما يكون التأثير والفعل
والموانع من حين ظهور السواد الثانى المسمى بالاول المنسوب الى زحل اذ السموات السبع الى زحل مكتنفة
من مجار الطبايع فلهذا صار لها التأثير فى المولدات فافهم فاذا عملت هذا واتممت العمل المكتوم
المقدم ذكره فضة القمر معك مركبك الى ضمن عالى قاطر وهو المفتاح وهو الانثى بالنسبة الى
التزويج الاول فافهم وضح سائل وهو الحجر المركب المكتوم فاذا اردت التزويج فانا ذاكروه لك
تمام عمل الاكسير ونذكر بعد ذلك ما يخلد ويحتوى عليه من المنافع والخواص وما فيه من الطب

والطلاسم ويخرج ذلك على وجه التفصيل ان شاء الله تعالى **فنقول** خذ على بركة الله تعالى جزءا من الارض
وهو الجسد فى ميزان المركب المكتوم وهو الذكر وهو الذهن الذى لا يحترق وصفرة البيض والنحاس
الاحمر القرمزى الذى لا طلاء والطلق المصفى والطلق الذهبى والذهب النقى وغير ذلك من الاسماء
التى لا تحصى ثم اجعله فى جوف القدح وادخل عليه من الرطوبة مثله شيئا فشيئا وانت تحركه بعود
الى ان يغلظ ويصير فى قوام شراب الخامس ثم اطبق عليه الاخمى وعلقه فى غدير الرماد جوف كانون
تحته سراجا ضعيفا والمفتاح عندهم من كثير وقليل ان مشت يوما او شهرا او اكثر من ذلك
الى شهر ثم اتركه برد وافتح وانت مولى جيد وفى انفك قطعة بلورية هو البسيط والمدبر ان
تفتح وهو يحتوى فاتر ثم قاتل والا تسفر بنار الرطوبة فاذا فتحته وجدته اسود كالغراب وهذا
هو السواد الاول نارة يخرج قطعة واحدة كالفار او كحجر الكحل وتارة كالتراب والهباء الاسود
وذلك من شدة النار وزيادتها وعدم احكامها الا ان تكون فى هذه الدرجة كرارة الشمس
فى فصل الشتاء وهذا هو السواد الذى ان ابصره الجاهل ان اثر احترق وفسد وطرحه من بين يديه
واذا ابصره الحكيم العارف استبشر وفرح لانه دليل القلع وطرح الطفة وعلامة الصحة وهو معنى
قول اصحاب الشذور ٭ فاذ تؤمن لم يعرف السر بغضة ٭ واقبل ما من يوم بها سقطا لهذا
قال الحكيم علامة ما تعلمون انكم على الصواب اختلاط الرطوبات مع اليبوسات وظهور السواد عليها
وان لم يظهر السواد فارجع من قريب فانك على خطاء من عملك وينتهى المولود الاول وهذا المولود
لم عندهم الوف من الاسماء منها الشعر والفحم والغار وزيتونة الجبل والرصاص الاسود والزرنيخ
والحديد والنحاس وباب مدينة النحاس المحروسة بالعفيان والتنانين وباب العلم وعلك
اسود وسماه ابن العربى بحجر الهند وهو الكحل الاشد لما فيه من الفتوح الباهرة وسيأتى ذلك فى
باب الخواص فخذ لهذا السواد من الرطوبة اى مثل الرطوبة الاولى فى الوزن واسحقهما ثلاثة اقسام
ثم ادخلها على المركب فى ثلاث دفعات ثلاث مواقيت بثلاثة تعفينات وتكون الثلاث مواقيت قد

الميقات الاول بجملهم فانهم لانها واحدة فيحسب ثلاثة اقسام ولا تدخل منها على الغرابة بعد التبريد واحذر
من شهر وبعضهم ادخلها دفعة واحدة والاول اتم واسلم من الخطاء ولكن فاتر نزرى فى الثانية
بعد التوالد الاول ويكون رصاصيا فى الثالثة وبيض فى الرابعة وسموا الحكماء هذه الثانية
الثلاثة التماليح لانها كالملح فى الطعام تطيب المركب وتصلحه وسموها الاخوات والبنات والزوجات
وهم الذين قال فيهم الحكيم عليها ثلاثا لا تزيد بعد اما وتنتهى هذه التدبيرة بالبيضاوات الطبايع الاربع وهى الشربات
والبيت المبيع وسقفه وبهم خمسة بالذكر وهو الذى قال فيهم الحكيم ان حجر الكلف اصبعا كان الكلف
ناقصا واسمه حجر العقرب والعقاب والحجر الذى فى جوف الحجر المكتوم وما اشبه ذلك من الاسماء ثم خذ
لرقما الخمر من الرطوبة مثل الاول واضعها ستة اقسام ثم اسق المركب المنسوب لدور زحل المسمى
بدرجة المعدة جزءا من هذه الاجزاء الستة ثم عفنه سبع ايام وقطره بعد التبريد ورده قاطره عليه
ونزه قمها وعفنه بعد التبريد وقطره ونزه قمها على النار هكذا الى ان تنفد الاجزاء الستة ثم رده
الماء على الارض دفعة واحدة وعفنه سبعة وقطره ثم اعفن الارض وهو ان تحى صفحة الفضة
وتلقى من الارض عليها الى ان لا تدخل الارض فاذا بقى شىء من النفس فى الارض لم تجب فى التصعيد وفسد
المركب ولهذا قال الحكيم قطره من الارض فقد ارجوا كثيرا وقال الحكيم فى هذا المعنى لا روح فيه
فاتبع علامته ان لم يذهب ولم تجد دخانه فقد بلغ الغاية من نهايته ثم قطر الماء بمفرده سبع مرات
اخرى تصيره هكذا كالدين ثم صعد الارض فى اثاث من خزف مدهون سبعة ايام بنار التدريج
اول يوم بنار الرماد والثانى بالقمالة والثالث بالشارة والرابع بالسن والخامس بالفحم والسادس
بعد ان خلب بخلط الخضر والسابع عودين عودين ثم خذ كل الطين على انفراده ثم اخرجه من كل الطين
جزءا لاجل خواصه الذى سوف نذكرها **واعلم** ان السابع لا يصعد وانما يصعد على وجه الارض
كشريط الفضة الرفيع فافهم **واعلم** ان الزوجة الاولى والتماليح الثلاثة يقومون بدور زحل واما الاشربة
الستة والتماليح فتطهير الماء بمفرده هو درجة المشترى واما تصعيد الارض يبقى بدرجة المريخ

لان الارض يلبسها بارة يابس والسواد الاول كذلك والمريخ حار يابس وطبع الارض كذلك هذا
في التبر الفلكية وانما في تبر الموالية فالسواد الاول مع التمازيج منسوب للمعدن والجوهريات
والحل والتقطير وتطهير الماء وتصعيد الارض فانه منسوب لعالم النبات فاذا وصلت الى هذا المكان
عندك وسلك الى نصف من عمل القوم وهو الصعب الشديد واعلم انك تبتدي بالتشبيه
ان تضع الماء في قرعة ثم القرعة بها الاكليل فانه يفور ويغلي من غير نار فركب الانبيق بقرعة وقطره
ترة واحدة فان الماء يجد كدهن السمك فهذا هو الماء الالهي وهو الماء الجامد الذي ليس وصولا
كماء العوام ثم يبقى الاكليل في اسفل القرعة على الارض البيضاء النجيسة واعلم ان الحكماء اذا وصلوا
الى هذا المحل واردوا التركيب فلم يتم لهم دون ان يدخلوا عليه بجسد ثابت ماسك لان الماء الحي
طائر والارض الساعدة كذلك ولا يمكن ان يستقر الثاني فريد لنرعاتهم البرهان الى ان دوره واحدا
طاهرا شريفا الى ان سار في قوام الشمع ليسرع الامتزاج بها وسموه القاس الرابع وهذا الفاسق لا تحرقه
النار الشديدة كما قال الطغرائي لا تقدر النار الشديدة على هدم ابزاته وانما يحال عليه قرابة
يحل كما يحلل الشمع وقال في وصفه يقول البرهي ما يعني ان الحجر فانه كان على الحار الاول يعني كون عين
الشمس ثم قال فلم تزل الطبيعة تدبره حتى تكامل منه اجزاء بالاعتدال التدبير تملكت عليه الرياح
وصار حجرا لا يحترق ولا تاكله النار لما فيه من الاجزاء المتكاثرة وهو ابن النار بالحقيقة وبالفعل وهو القاس
الذي وصفه الحكماء وعظموه واعلم ان الحكماء اتخذوا هذا المحل كما اتخذوا الاول والاخر فاذا
عرفت هذا القاس وصفه فانا نجعله المكتوم وصفة عليه ان تاخذ من الذكر المطهر في العمل المكتوم يكون
عندك مدخرا وزن الجسد ثم اقسم عشرة اقسام فخمس بعشرة تشبيعات بلطف النار فانه يسرع ذوبه
كالشمع ويجمد كالفضة واعلم ان هذا الجسد هو الجسد الجديد فخذ منه جزءا ومن الاكليل نصف جزء
ومن الماء الالهي ثلاثة اجزاء ثم ادخل الجميع على بعضهم بعضا واعلم ان في ادخالهم على بعضهم سرا خفيا
في هذا المزاج والتركيب الثاني ولم يتكلم به احد من الحكماء الى الان لا من المتقدمين ولا من المتاخرين صونا

في الجزء ان

طول الزمن

لهذا السر العظيم ولو وصل اليه الواصل ولم يعرفه فانه يتخلى ولم يشر اليه الا بعد خالد فاسخن الماء وتقدف
فيه الاكليل ثم اشبعه بالجسد الجديد عليهم وفي الحاشية هذه التسخين يقول فاسخن الماء واقذف الرمل
فيه مع النحاس يبرق كالاطفار معناه ان تجعل الذهب اجزاء من الماء الالهي في القرعة ثم الاكليل ثم الجسد
الجديد كما تقدم فانه يسود دون سوادا سكيا ليس كالسواد الاول ثم يدام في النار فانه ينعقد ابيض
كالرخام فهذا هو اكسير البياض واعلم ان في هذه الدرجة يعلى في عقده فلهذه العلة اختلفوا الفلاسفة
فمنهم من صبر عليه حتى عقد بنفسه ومنهم من ادخل من الاكليل شيئا يسيرا فادخل على المركب مثل ذلك
الخير الاول فانه ينعقد بسرعة من الزمان ولهذا قال الحكماء ان حرارة الخير تاتي به في اول زمانه فاذا اردت
الالقاء فالق من هذا الشيء درهما على الف درهم من الابيض فانه يصير بيضا ناصعا فالق من هذا الابيض واحدا
على مثله فانه ينقلب اكسيرا يصبغ هذا الدرهم القاس الاجساد الناقصة قمرا خالصا صافيا الرياس ايضا على
الزيبق من فضة العالية واحسن رونقا وبهجة فاذا اردت ان تنقل هذا الاكسير القمري الى الرتبة الشمسية
فاعلم ان درجة اكسير البياض منسوب الى درجة الحيوان كما ان زمان التفصيل في العمل الاول منسوب الى
النبات وكما ان التسويد والعقد الاول في التزويج منسوب الى المعدن فكذلك على اكسير الحمرة منسوب
الى الانسان لانه اذا تم على سموه انسانا الفلاسفة فاذا اردت ذلك فامزج هذا الاكسير القمري بمثله
من الذكر الاول الطاهر الذي عملت فيه العمل المكتوم ورقحت منه وشققت الجسد منه ثم جعل
عليها مثل ربع احدهما من الاكليل يكون مدخرا عندك واعلم يا اخي ان هذا العمل مكتوم مخفي عند
سائر الحكماء من عهد سيدنا ادم على نبينا وعليه السلام الى الان ولم يتفق هو ابدا ولكتموه اشد الكتمان
كما كتموا الاول والاخر والاوسط كذلك كتموا هذا المحل ولم يتكلم عليه احد من الحكماء غير الاستاذ الفاضل
الجلدك والمؤلف الجديد على الخلق في درة الانوار وكاذكره هذا في كتاب شرح المكتب واعلم
يا اخي ان الحكماء اختلف رايهم في هذا المحل فمنهم من ادخل على اكسير البياض مثله من خير الذهب ولم
يدخل عليه الاكليل وقالوا ان قوة الاكليل قد حلت اولا عند تشبيب الماء بعد التفصيل ودخل

في ميزان الاجزاء

وفي مقدار ترجيح الاكسير

ايضا في تركيب اكسير البياض فلا يحتاج اليه ومنهم من لم يشب الماء اولا وقال ان الاكليل لا يدخل ودخوله
في تركيب البياض فلا حاجة الى تشبيب الماء بعد التفصيل وهذه الطائفة تحتاج الى دخول الخير
وهو الاكليل عند عمل اكسير البياض والحمرة فانهم اختلاف مذاهب الحكماء فتكون من افراد حصر تشبيب
لما نبا قلبك وكذلك وقع الخلاف بينهم في دخول التفصيل من اكسير الحمرة فمنهم من حل هذا المرد
الذي هو قدر اكسير البياض في ستة اشاذر من الماء الالهي فانحل جرما كما يموت ضياء صفرة البيض
والزيبق الشرقي وسمى الثلاثة الاولى الداخلة في اكسير البياض بالزيبق الغربي وبياض البيض لكثرة
صار ماء شريفا اشرف من الماء الالهي فلهذا يفصل الحكيم الخبير لانه يحتاج الى ملاطفة ويحتاج ان
يدخله عليه في اثني عشر تسقية الى اربعة وعشرين لان تكسر الالات وقد شكى صعوبة ذلك المؤلف
الجديد في كتاب اللوامع الدرية ومعضهم من خلط الخير باكسير البياض وادخل عليها ستة اشاذر
من الماء الالهي في ست دفعات وقسم الشاذر الثامن الى قسمين يصير بستة اقسام على عدد الكواكب
السيارة وهو الحق وهذا العمل اسلم من العمل الاول من الخطاء فانهم فاذا امتزجت اكسير البياض مثلا من خير
الذهب وربعه من الاكليل ذاقت جسد الكل واحدا بزيادة الجسد الجديد ثم اعتبرت وزن الجميع وادخلت
عليهم وزنهم من الماء الالهي وعفنتهم سبعا فتمازجوا في الطول والاختصار ثم تردت ذلك ونظرت
اليه فانك تجد جرما اسود كالقار قطعة واحدة وهذا السواد ايضا مكتوم عند هؤلاء القوم كما ان التسويد
الخارج من العمل المكتوم لا يتكلمون عليه فهذا كذلك فان قلت ان في الطريق الجادة وهي الطريق الاولى
من طرق القوم اربع سوادات فانت صادق فانهم فاذ لسقيه الثانية فانه يكون ازرقا فتدخر
من كل مرتبة شيئا لما ياتي من اوله الى اخره لاجل الفواكه التي ياتي ذكرها ثم في الثالثة مخضرا
ثم في الرابعة يصفر ثم في الخامسة يحمر كما السيلقون ثم في السادسة يحمر كالحمرة ثم في السابعة
يكون احمر كلون الزنجفر وسموه الحكماء في هذه الدرجة بالزنجفر الذهبي وبالقيار وهو ايضا القنبار
الزنجفر باللسان السريانى فانظر ايها الواقف الى هذه الالوان التي تحدث في هذا المركب الشريف

القنبار

فانها

فانها كالوان الذهور فسبحان من وهب ما يشاء لما يشاء فاذا تم هذا العمل فالق بوزن نصف
تسع الجميع من الاكليل واجعله على نار الرماد فانه ينعقد سما نافذا واعلم ان هذا العقد ايضا لم
يذكره احد من الحكماء غير الامير خالد في شعره قال نصف تسع الجميع يكفيك للتحمير فانهم تركوا
دلائل البرهاني فانه ينعقد فاجعله على نار بعد ذلك ثلاث ساعات حتى يخرج البخار وتبقى
الزئبق وهي المفتاح ويبقى قطع البخار لان المفتاح داخل خارج لا يخرج بالمعدنيات لانه غريب سها
وهو اصل اصلهما ولهذا قال الحكماء انه غريب وليس بغريب اي غريب لانه ليس من جنس المعدن
وقولهم ليس بغريب اي ناسب مصلح فانهم هذه المعاني لمخلفته في الظاهر والمتفقة في الباطن
التي اذا اصبها الجهال وقعوا في وادي الحيرة ودهشوا وضلوا ضلالا مبينا وقد مدح الحكماء
هذا الغريب وكذلك ابي تمام العراقي بقوله ٭ والغريب ايا لا كفاء لها ٭ وهل تجاري
على النهار بكفران ٭ فالق من هذا الاكسير واحدا على الف من الحجر الغربي وعشرين
ساعة فانه يكون اكسيرا عتيقا كالرمل المكتمد يذوب باد في حرارة وسموه رمل الجبل الفق
من هذا الرمل واحدا على مثله من الشمس والق واحدا من الشمس على الف من القمر فانه يكون بيضا
ابريزا احسن من الذهب المعدني واعلا في الثمن واعلى في المقدار والمهر واعز والين واقل
في الجم ولهذا قال الحكيم ذهب العالية كالنبات الجبلي وذهبنا كالنبات البستاني واعلم
ان هذا اذا مكث في النار الثلاث ساعات المذكورة لقطع البخار يصير بلون الكبد المشوي ابو
المحترق لسود اللون ذلك من شدة الحرارة المتراكمة وزيادتها ولهذا قال الحكيم اوله سواد واخره
سواد ويسمى عندهم لباس الملك ولباس الفقير ولهذا النار كحرارة الشمس مرتين في
المقدار والعيار لانه العمل كله ينقسم على فصول الستة فنار التزويج الاول والتلقيح المنسوبة
الى درجة المعدن والى درجة رجل نارها في المقدار كحرارة الشمس الشتاء في اوائل النهار فانه
واما نار التفصيل والحل والجواري الستة فنارها في المقدار كحرارة فصل الخريف في مبادي النهار

رمل الجبل في مقدار ترجيح اكسير الشمس

في نار الاكسير

فانهم هذا العيار واما الثانى فى عمل اكسير البياض فانه كحرارة شمس الربيع فى وسط النهار فانهم واشكر الملك
الستار واما نار عمل اكسير الحمرة فيلزم بالضرورة ان تكون نار قطع النهار ضعف
شمس الصيف فانهم هذا الميزان وهذا القانون واشكر الله تعالى واسأل اليه الوصول
وحسن العاقبة والخاتمة واعلم يا اخى انك اذا وصلت الى هذا المحل فقد حويت الكنز الاعظم
فان شئت تقف وان شئت الزيادة والتناهى فى العمل والمفاخرة والاطلاع على ما وهذا
النوع من الاسرار فشم علم آخر بعد التمام يقال له سر التضعيف والمراد به هو ضعف
العمل فقط فانهم وصفته ان تاخذ ذاة جديدة ومفتاحا جديدا ثم تعمل الملتوم كما تقدم ثم
تزوج وتظل وتخرج الماء الالهى وتصعد الارض كما تقدم لك فى اخر ضعف الثانى من العمل
من التدبير المتقدم ذكره فى اول الرسالة ثم بعد ذلك اذا وصلت الى هذه الدرجة فانما تركب
الاجزاء بيقومونه بتركيب التضعيف وهو ينقسم الى قسمين قسم لتضعيف اكسير البياض والقسم الثانى
لتضعيف اكسير الحمرة وكل قسم من هذين الاقسام ينقسم الى اربعة اقسام وهو علم مستقل بذاته ويسمى
معرفته علم سر التضعيف وقد كتمته الحكماء غاية الكتمان وخلطوا فيه ورمزوه والغزوه و
فرقوه فى المصاحف ولم يذكروه الا بخفى الاشارات لا بصريح العبارات لكى لا يطلع عليه الا من هداه الله
اليه ونحن نذكرها الخوض ونجمع ما بددوه بصريح القول لاخواننا المسلمين حتى لا يكون
لهم حجة يحتجون بها والله الموفق والمعين **فنقول** اعلم يا اخى ان القسم الاول من تضعيف اكسير
البياض وهو ان تاخذ منك واردت ان تكثره من غير تعب فى تدبير طويل فخذ ما تفضل من اكسير
البياض وادخل عليه مثل نصفه من الاكليل وثلاثة من الماء الالهى فيكون الاكسير فى هذا التركيب
بمنزلة الجسد الجديد فانهم ثم عفنه بحله واعقده مثل النجوم فان شئت الاختصار فاقتصر
وان شئت الزيادة فاجعله جميعه بعد العقد بمنزلة الجسد الجديد والا بقى الضابط ثم
ادخل عليه الاكليل والماء الالهى بالوزن المتقدم وحل واعقد الى يوم القيامة

ومن هذا المعنى

ومن هذا المعنى قالت الحكماء لا نهاية للعمل كما لا نهاية للطرح لانه يزيد بالعمل فى الالقاء الى ما لا يحصى
العدد الحكيم للملك بعد ان ذكر له سر التضعيف اعلم ايها الملك ان هذا
السر بعد التضعيف ان الدرهم منه يملأ الخافقين وضرب له المثل بالرجل الذى لعب الشطرنج
مع الملك وغلبه فتمنى الملك فتمنى عليه ان يضاعف له رقعة الشطرنج من الدراهم اى يضاعف
لعدد الموت فاستصغر الملك ذلك اولا فلما ضاعفه له نفدت خزائنه واستبلغ العبد
وعرف الملك مكان الرجل ومقامه من العلم والعقل ومن هذا المعنى قال الحكيم من احسن
على الخير فلا يحتاج الى العود فيه ثانيا ولو غال الخلق كلهم والوفا من الناس والبهائم ما يفيد
ما عنده والوجه الثانى من تضعيف اكسير البياض هو انك اذا فرغ منك اكسير البياض
واردت ان تضاعفه فالق منه واحدا على الف من الابق ثم اجعل هذا المثال اكسيرا مكان اكسير
البياض ومكان الجسد الجديد فان هذا المثال صار اكسيرا واربعا ثم ادخل عليه الماء الالهى و
الاكليل بالقانون المتقدم ثم حل واعقد وهكذا تضاعفه كما تقدم بزيادة الماء والاكليل
والحل والعقد الى ما لا نهاية له فانهم واما الوجه الثالث من تضعيف اكسير البياض هو ان
تلقى واحدا من الاكسير على ٨ قمر ثم القه على الف من المشترى يقوم قمر من الشاعر اجعله
مكان الاكسير ومقام الجسد الجديد وادخل عليه الماء الالهى والاكليل بالاوزان المذكورة
وحل واعقد وهكذا الى ما لا نهاية له واما الوجه الرابع من تضعيف اكسير البياض هو
ان تذوب مشترى العامة مخلطا والق عليه شيئا من الماء الالهى فانه يخرج منه دخان عظيم
فيكون طاهرا فى غاية الصلابة فى اقل من طرفة العين فاجعله مقام الجسد الجديد وادخل عليه
الاكليل والماء الالهى بالاوزان المتقدمة وحل واعقد وضاعف الى ما لا نهاية له
والسلام واما تضعيف اكسير الحمرة فاجعله مقام الجسد الجديد ثم ادخل عليه الماء الالهى والاكليل
بالاوزان المتقدمة ومع ذلك وزن الاكليل ومن الذكر الاول الظاهر ثم حل واعقد

وهكذا تضاعفه ذلك من دخول الاكليل والماء والنفس الى ما لا نهاية له واما الوجه الثانى من تضعيفه
القى منه ساك على الف من الابق فيكون اكسيرا اجعل هذا الاكسير مكان الجسد الجديد ثم ادخل
عليه الماء الالهى والاكليل والنفس ثم حل واعقد وضاعف هكذا الى ما لا نهاية له واما الوجه
الثالث القى من هذا الاكسير على الف من القمر فانه يكون ابريزا فاجعله مكان الجسد الجديد وادخل
عليه الماء الالهى والنفس والاكليل بالوزن المتقدم وحل واعقد وهكذا من الشتى والحار العقد
الى ما لا نهاية له واما الوجه الرابع من صنعة تضعيف اكسير الحمرة هو ان تدبر اسرب الفاتر
وتقطر منه عليه من الماء الالهى فانه يصعد منه دخان اسود ويبقى بياضا طيبا ويتحلل كالصفر
القى عليه من الاكسير على عين منه فانه ينقلب ذهبا ابريزا ليس له نظير يغلب عليه الحمرة كالذهب
المستدير الحاليف وهذه الخاصية مخصوصة بالاسرب ولا توجد فى غيره من الاحجار وهكذا
كنوز الحكماء اجعل هذا الاسرب الذهبى الحاليف النحاس مقام الجسد الجديد وادخل عليه الماء
الالهى والاكليل والنفس بالوزن المتقدم وحل واعقد وهكذا تضاعف العمل الى ما لا نهاية
له فاعلم ذلك والسلام ومن اجل هذا المعنى قال الغالب اعنى الفلاسفة المامون فى الخطاب ان
يصنعوا ذهبا الا من الذهب او يصنعوا الفضة البيضاء خالصة من الا من الفضة المعروفة بالذهب
وذلك ان اكسير البياض فى الوجه الاول من التضعيف يسمى فضة الحكماء لانه يصبغ الفضة و
كذلك الابق المقصود وهو فضة محلولة واذا صار اكسيرا معقودا ليمونه ايضا فضة العامة
وهى فضة الحكماء ايضا ولانها تسمى الاجساد فضة وكذلك المشترى الظاهر هو فضة نية وهذا
سماها الامام جابر الفضة الى ما اضيع قولهم انه لا يكون فضة الا من فضة

من قول عز الدين على بن ابى بكر الحلبى فى كتاب التقريب فى اسرار الترتيب **الفصل الرابع من الباب**
الاول من القسم الاول من الجزء الرابع من تبييض الكبريت اعلم ان الاستاد جابر قدس الله روحه اشار
الى تبييض الكبريت فى كثير من كتبه واطنب فى ذكره اراه عنى به كبريت العامة او كبريت
القوم فان عنى به كبريت القوم فمن اين للكبريت سواد واوساخ محترقة او محترقة فان كان
القوم ايضا اوساخ وسواد وظلمة فهو كبريت العامة او ينا سبه ويشابهه فى ان منه
خرج صالح واخراج فاسد ومن اجل سببه اطنب الحكماء فى طرق الاعمال فى الصنائع المتعلقة
بالكبريت وتحجيره وغسله وازالة اوساخه وادرانه ليدخل فى اركان الابواب الترتيب
وربما تحتاج اليه فى الموازين وفى غيرها ليقاس عليه تدابير الكبريت الذى هو كبريت
القوم فى الاعمال الجوانية والموازين الحق والتراكيب المحترقة وعلى ذلك **قال الاستاد**
جابر قدس الله روحه خذ زبد البحر وارمه اما له خل خمر صافى وانقعه ثم اغله غلية
ثم اسحق به الكبريت واجعله فى اناء واطبخه يوما وليلة او يوما اما ثم دعه وصفه وجدد
له الطبخ اربع مرات ولا تفتر عن ذلك وديم النظر اليه حتى تراه قد ذاب من وسطه
وخرج جسدا ايضا وكذلك اذا طبخ بادهان كان بعد ان يسحق ويخمر به ويعمر
ويطبخ ثم يغسل عنه قبل ان يغلظ الدهن ويكثر سواده ولا تزل تفعل به ذلك الى ان
يذوب ويكون جسدا ايضا وان طبخته بالدهن ثم صفيته عنه وسحقته بمثل وزنه
من الملح وان كان الملح مدبرا كان ابلغ واسحقه بالماء سحقا بليغا يوما ثم يطبخ بدسا عتاب
ويصفى عنه حتى يذهب الملح ثم يجفف ويغمر بالدهن يعاد عليه التدبير حتى يخرج
ايضا قائما حارا غير محترق وكذلك اذبت الشحم على النار والقيت فيه الكبريت المصعد
عن وزنه مثله من التوتية وجعلته على نار هادئة فاذا افترق الشحم وصفى الدهن فتحه عن النار
واكرم عنه سواده وجدد له الشحم سبع مرات فانه يكون ابيض واعلم انك اذا سحقت الكبريت
بالتاج المقطر وغمرته به وقطرته وردد تردده اربع مرات الى سبعة حتى يرضيك فانه

يخرج ذرورا ابيضا ذائبا ثابتا وان سلكت بها طريق القوم في التصعيد واخرجت عنه اوساخه و
قشوره خرج معك ابيضا نقيا فاعلم ذلك وقس عليه فانا قد ذكرنا لك من جملة الابواب ما تستغني
به وتعرف المقصود منه ومقدار القوى الداخلة والخارجة وعجائب الآثار في الفعل والانفعال
بما فيها من ضرب الامثال وتحقيق الاعمال والله تعالى يقول الحق وهو يهدي السبيل وهو حسبنا
ونعم الوكيل **الفصل الخامس من الباب الاول من القسم الاول من الجزء الرابع في تحجير الكبريت**
اما تحجيره قبل البياض فمكن لانا نريد فيه فانه يحجر بماء الدفلى ودهن التيم ودهن الغار وماء
الثوم وماء الحصل العصل وكذلك يحجر في الزبد ويمكن تحجيره غبيطا او مدرا بالمياه الحادة
المحمرة الصابغة وهي معلومة واحسن ما في تحجيره ان يستخرج عنه صبغه ثم يطهر الصبغ
على انفراده ثم يطهر الجسم على انفراده فان اخرج الصبغ ودبر على انفراده بمياه الاملاح المحلولة
والحلول وما اشبه ذلك الى ان يزول عنه الاحراق وصعد الثقل او اذيب او استخلص منه
ارضيته الجوهر النفيس ودبر بعد ذلك بالمياه الرطبة الملتينة الى ان يذوب جوهرا ابيض
اعيد عليه الصبغ المدبر فانه يخرج الحمرة الشاطحة المشربة وهو الملك المتوج صاحب الخاتم
وهذا الكبريت الاحمر الموصوف واعلم ان الكبريت اذا وصل الى هذه الدرجة استحق
ان يوصف بكبريت الحكماء والتاج فافهم ذلك ورايت لهذا الطريق مثالا في الدرة في
قال ارسطاطاليس في رسالة الاسكندر قال يؤخذ من الكبريت الاصفر النقي من الارسنيك
والحصى رطل يسحق ناعما ويطبخ بماء الصابون في اناء نار لينة جدا وكلما احمر الماء رفع
وجدد له الماء حتى يخرج صبغه وينبغي ان يترفق به في الطبخ حتى لا يحترق جوهر الكبريت
ولا يخرج من نهايته في الصبغ شيء لصلابة بل كلما كان الرفق اشد كان الى السلامة
اقرب فان هذا موضع الزلل فاذا تخلص الصبغ في ماء الصابون وحده وبقي جوهر
العقرب وحده جمعت المياه وقطرت حتى يخرج المياه بارسها ويبقى الصبغ وحده
فيؤخذ ويطبخ بماء حماض لاخراج المصفي ثم يعاد طبخه بالرفق الشديد حتى تنكسر ارضيته
واذا القي على صفيحة المحماة لا يسودها بل يصفرها فهو الراح ثم يؤخذ الذي بقي في الا

من ثقل

من ثقل العقرب فيصعد عن الزاج والملح والزرنيخ بنار لينة جدا كما ذكرنا حتى يصير
ابيض طاهرا نقيا فليتبع بالدهن الاحمر كما ذكرنا ويعزل هو الكبريت الاحمر فان
صبغه قد خرج عنه وعاد اليه فافهم **الفصل السادس من الباب الاول من القسم
الاول من الجزء الرابع في تثبيت الكبريت** وتقريره اعلم ان الاستاد جابرا رحمه الله تعالى اشار الى ان كل واحد
من الارواح اذا دبر تدبير التقرير فانه يقوم وحده فقال في اثناء العقرب بمفرده بان يسحق
بماء الشب والقلي ثم يسقى به ويتبع حتى يصير مثل الزجاج ويذوب ويجري ويقوم وقال
ان ماء الشب والقلي الذي اشرنا اليه اولا انه يسقى بمثل اللبن الحليب اذا انحل في الزبل
فانه يكرر ان اوزانه المثل والمثل فاذا تتبع بالكبريت فانه يقيمه وكذلك نص على ماء
الاملاح فافهم **واعلم** ان الدهن المدبر والمقطر الثابت يقيم العقرب وحده وصفة
عمله ان يؤخذ لكل رطل من الدهن الطيب بياض بيضة واحدة ومثقال نطرون
ومثقال زبد البحر واجمع ذلك ببياض البيضة واتركه ثلاثة ايام ثم القه ذلك على الدهن
واحمله على نار لينة في مجمر واضربه بعود عريض الراس ولا تفتر عن ذلك حتى
يمحق قليلا قليلا ثم اتركه حتى يبرد وانت تضربه ولا تفتر ثم اعده على النار حتى يسخن
فانزله وبرده وانت ابدا دائما تضربه تفعل ذلك حتى يصير مثل الزبد بياضا صافيا
الدهن المبيض ولم ينافع كثيرة وعندي انه يطرح على كل من دهن صنعة الاوزان
المذكورة او كل ذلك بياض بيضتين ومثقالين نطرون ومثقال زبد البحر والشيافة
من العمل واحد الى ان يتم بياضه **واعلم** انه اذا وصل الى هذه العلامة فقطره بعد
ذلك فانه يكون ابلغ في العمل واتم وعلامته ان لا يشتعل البتة ويزول عنه رسخ
الدهن ويصير هنا غير محترق بل دهن صالح يقيم الارواح كلها **واعلم** ان الدهن
اذا قطر عن مثل درزنيز بورة ثلاث مرات لم يشتعل في النار واذا قطر عشر مرات صار
سما يسحق كل شيء ويهلكه وهو نافذ اصبا عما ذكره الرازي وغيره **وقال جابر**
في كتاب الكيفية اذا بيضت الكبريت غاية البياض انبت ولم يدخن ولم يسود

في الدهن المبيض

الفضة فانك اذا سقيته الدهن المقطر احدا وعشرين تقطيرة بالمحق والتشوية تشمع و
السبك واقلب النحاس فضة خالصة فافهم واعلم ان الدهن لا يقطر الا بالرطوبة
قال جابر في كتاب الزهرة في تدبير الكبريت ان يؤخذ منه شيء مطهر مسحوق فاسحقه عن صابون واشوه
تشوية خفيفة ثم اسحقه بماء الفلي والطبخة ثم اعده على هذا العمل تمام ثلاثين مرة ثم اطبخه بخل خمر
قد حلت فيه النوشادر وملح القلي واغسله حتى لا يبقى فيه دنس مرة واحدة ثم اطبخه بالسمن مرة
وبالعسل مرة ثم اعد عليه الاملاح والخل وافعل به ذلك ثمانين يوما فانه يخرج منسبكا اكسيرا
استعمله فيما تريد المزج منه جزء على جزء من الزئبق يعقده ومن الزئبق واحد على خمسين فلقيا يقيمه
وقال ايضا في الكتاب المذكور يؤخذ خل خمر قنطار عشرة ارطال وملح اندراني وملح قلي من كل واحد
رطل ونصف وشب مصري رطل حل الجميع في الخل واسحق الكبريت ثلاثة ارطال من هذا الخل
واشوه في التشوية الليلة بنار خفية ثم خذ انصا واسحقه واطبخه بالخل وحده او بالماء والملح
وليكن الملح ملح القلي واغلبه بها ثانيا شديدا فاذا السواد كله يرتفع فاجمعه كله بزجاجة واعد
عليه العمل تصب عليه من الخل الاول والتشوية يخرج كالاول اعد عليه الطبخ كذلك حتى يصفو
في نحو ثلاثين يوما الى اربعين ثم اطبخه بالسمن طبختين او ثلاثة فانه يخرج نقيا من اوساخه
واعد عليه الماء حتى ينقى ثم اطبخه بالسمن ايضا فاذا فرغت فاطبخه بالعسل كما طبخته بالسمن
ثم يطبخ بالخل الاول يفعل به ذلك حتى تخرج اوساخه ولا ترى له سوادا واذا اصابه
وهج النار انحل كالشمع وهذا نهاية ما فيه وهو المقصود منه ورايت جابرا في كتاب
الستمائة في باب التاسع والثلاثين يقول وجها ظريفا في تدبير الكبريت فتامله فانه اخذ
رطلا من الكبريت الاصفر المصعد تصعيدة واحدة فسحقته على الصلابة بماء الصابون
الحلول يوما الى الليل ثم تركته الليل حتى جف فلما جف عمدت الى طبخه من حجارة
ثا امكنني وذلك ان جعلته حديدا ثم صببت عليه ماء القلي والنورة وهو ماء الصابون الذي
نعرف بالماء الاول ما غمرة باربع اصابع واكثر ثم طبخته بنار لينة الى ان ينقى في الكبريت من الماء
ما يعلوه اقل من عرض الاصبع ثم تركته حتى برد ونزلته عن النار ونشفت الماء بالقطن عن

اولا

اولا فاولا الى ان ازلته كله من فوق الكبريت وانما برده ونزعت ذلك من فوقه لئلا يخرج
شيء من الكبريت في الماء المقطر عنه لان النار اذا اعلت انارته واختلط بالماء فيذهب
ضياعا فلما نشفته اخرجته وسحقته بالماء والملح الى ان نقي من الدنس الذي فيه
وجففته من رطوبته وفرشته من جام زجاج نصف ثم لما جف اعدت عليه العمل
والطبخ بماء الصابون الاول المعمول من القلي والنورة الى ان ينقى فيه كمثل الصورة
الاولى ثم تركته في هذا واعدت عليه العمل الذي وصفته دائما على ذلك سبع
مرات فخرجت كبريته نقية شمعية بيضاء قليلة الباس ليست ثم غسلته واخذت
ثلاث ماية بيضة وكسرتها وفرقت قشورها وبياضها وصفرتها كل واحد على حدة ثم اخذت
البياض وطرحت فيه عشر دراهم نوشادرا مسحوقا مخلوطا بحرة ومزجته مزجا شديدا
دائما حتى ازبد وتركته حتى هدى وطلعت الزبد من فوقه حتى اذا اعتلت في قعره وتصفر
برفق بنار محجرة ما قدرت فقطرت ماء في نهاية الصفاء واللين فتركته حتى برد ثم خذ
الكبريت الاول فسحقته في هاون زجاج وصببت عليه نبذا لان من بياض البيض
شيئا قليلا ثم سحقته حتى افتحص ثم ان زدت عليه من الماء قليلا قليلا حتى تشرب
منه من بياض البيض سبع مرات وانا مع ذلك اسحقه دائما ثم ان جففته في قرعة ودلك
انزلك شرب مثل درزنيز مرتين انحل في الماء حتى جرف فاخذت الماء تمام الوزن بمقداره
سبع مرات فافرغته عليها ثم طرحت الجميع في قرعة مطينة الاسفل واوقدت عليها نارا
لينة اربعة عشر يوما فجدد في اربع عشرة يوما نقرة بيضاء كانها سبيكة فضة لا شك في
بياضها طرحت سهادها على ماء درهم من الطلق والزئبق واوقدت عليهما فانهما يصيران
خالصة لا شك في بياضها وطرحت منها في الرؤباس وهو من عجائب الاعمال **واعلم** ان الطرق
الجارية في هذا المعنى وفي غيره مفيدة الافادة التامة لكن تحتاج الى تحقيق ومناط كل
كلمة ومعناها فانه يعلى على طول الكلام وتقدم البعض وتاخير صعب الطريق وطول المدة

حتى سأم الطالب وربما ذكر السبعة وجعلها موقوفة على حتى لم يذكره بادئ ذي بدء وذلك الطريق لحالة منه
على فهم الطالب وربما مقصوده بذلك الاشارة للقوانين وهو سوق العمل في الباب الذي لا ينظر فيه
غير الحكيم وهذا اشارة وشان الحكماء كلهم وانظر في كلام ارسطاطاليس كيف ذكر في باب تدبير الكبريت
وقال يؤخذ الكبريت الاصفر النقي من الحصى والتراب فيظن الجاهل انه الكبريت الاصفر
الغبيط وليس كذلك وانما يشير الى الكبريت المصعد تصعيدة واحدة وقد اشار الى جابر
رحمه الله في هذه الطريقة التي ابتدأناها هنا فانه لا ينقي من الحصا والاتربة الا بتصعيدة
واحدة وفيها امراض بعض شارحه وانظر كيف ذكر الاستاذ ارسطوطاليس ماء
الصابون ولم يفسره بحيث يظن الجاهل انه محلول الصابون بالماء وليس كذلك وفسره جابر
ان الملح المتخذ من القلي والنورة وانه الماء الذي يغسل به الصابون وانظر كيف ذكر الاستاذ
الفاضل ارسطاطاليس ان ماء الصابون ابيض فانه قال وحله الابيض حتى يخرج جميع صفته
ولا شك ان ماء الصابون اشهر اللون واذا ظهر فيه الصبغ لا كاد يعلم وانما اشار الى ان يكون
الماء مقطرا في طريقه وذلك لانه اذا قطر فلا يخرج الا ابيضا ويقوى فعله بخروج الصبغ فيه
اما في طريق جابر فلم يكن مقصوده الا ازالة الاحراق لا حفظ الصبغ وانظر الى
الى كلام ارسطوطاليس حيث قال ان الصبغ يطبخ بماء حامض الاترج المصفى وكلامه محتمل
وجهين اما الظاهر فماء حامض الاترج المقطر المروق والباطن هو ماء حامض الاترج
الذي ذكره الحكماء ولهم وجهان احدهما هو الخل الروحاني الداخل في العمل الاول من
تدبير الاكسير والثاني هو الملح الذي صرح برابن وحشية وغيره وصفته
ان يؤخذ من الشب اليماني الذي يميل الى الحمرة وهو الذي يستعمله الصباغون لصبغ
الاحمر ثلاثة اجزاء من الملح الاندراني الابيض الذي لا تراب فيه ولا وسخ
فيسحقان جميعا ويقطران بالبوسترة ويجمع من ماءهما شيء كثير فانه شريف القدر
وهو حامض الاترج المرموز في الكتب فافهم

قال افلاطون نظر صفرة البيض مع العروس طلع ماء آخر فعمس فيه فتنة محاة خرجت صفرا

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمة صحائف شيث بسم الله الرحمن الرحيم على نبينا وعليه السلام في علم الصنعة

الصحيفة الاولى من سبع صحائف الشيخ الصحيح الصحيح الموسومين بعد تطهير الوضع المطهر وهو الوضع
الاكبر الذي لفظ صباح الحكيم في الوضع المطهر وهي لفظة واحدة حين يقال الوضع الاكبر وانشر باكرتم اعلم
ايها الحكيم ان هذه الاربعون صحيفة اكرام الشيخ الصحيح وهي بحضرة الحكماء والتلاميذ واللهفة بيقين
ذلك متاحة سورة البشر وهو القبض الطويل واظهار التأويل وصحة الاقاويل وذلك ايها الحكيم
الماهر مركب الخمس علوم المتفرقة كالتجم وهي ايها الحكيم الخمس علوم التي اشرت بها في الصحائف الست وضع
الموضوعة بخط الحكيم صباح وتحررت بها وكنت لما كتبت الكتب الوضع المطهر باتمام وصفي الخبير وكان الشيخ
عالما وخبيرا وكنت ايها الحكيم والسيد العليم ذكرت ان الحكيم ابين هذه الخمس علوم واجعلها في الوضع المطهر
شرائكنوا ما علمت من البرات بعدي والاعترافات فقال الشيخ الصحيح ايها الحكيم صباح لك قلت في وضعك
المطهر لي الكلمة بكلمة من القمر لي لما تأويل ولا صحة انما تأويل ليس لي بين الحكماء ارب ولا يصدق ولا يكذب
قلت ايها الحكيم قلت اني لا اكلم بكلمة الا حقا والا اقول قولا الا صدقا على انك ما وضعت وصفا
حقا وما كلمت الا صدقا لانك قلت شيئا بصحة وايضاح واكثر ابداع والشراح وقلت لك ما لي
من الجسد وليس هو لك في الجسد ونصحوا بالنصيحة والناموس على الحكيم انما وس فلما كلمني احببت
ان اظهر لي كينونة الابخار التي هي ارواح وحياة واخبر باظهار اسبابها وتأليفها اسمها من
وظهرت اعمالها وقوتها وهو كلام مرموز وليس هو مرموزا الا على جاهل لا يعقله للغوز في ذلك قول
حقيق لاهل المعرفة والتحقيق وها انا ايها الحكيم والسيد العليم ذاكر لك اولا الابخار المتحدة وانها
واثار اسبابها وتأليفها وما يكون منها عند الاجتماع بالتأليف الصحيح والنظم المدرج تشريح ما قلت
ما ذكر لك من الابخار وهو المسدس المطهر اسهار لان صلرتام اذا نار جبه النار وهو الاول الاول
الشب والثاني هو الحديد اليابس الشديد وهذين الجسدين عند الاجتماع اعمال وزيادة وانتقال
والثالث من هذين الجوهرين الشرعيين الثاني الاحمر المطهر المجوهر وهو تمام القمر المتقدم واثار السبع

من سيهم فافهم ثم الرابع لهذه الثلاثة الاولى نور وشر ايزك شهود وهو الرصاص المذكور والفاس
لهؤلاء الاربع والتأليف والجامع لهم ابهم بالتحق الانيق هو الزيبق وهو محسوب من جملة الابخار
مع ان ليس له جسد يثبت النار الاكتل بالف كتأليف الطابع ثم الثالث من هؤلاء الفضة
الانثى المشهورة والتابع لهم ايها الحكيم الفضيل وهو شاخر في التأليف تاخير ولكن بذلك خبير
ثم ان جميع هؤلاء الاقسام بعمر فقر واحكام وزيادة ونقص وانقسام يحتاج الى ذلك كل تفصيل واستيفاء
فصل ثم ايها الحكيم والسيد العليم ذاكر لك صفة الابخار التي هي الارواح الفاعلة الصحاح الثابتة بلا جناح
اذا زالت منها اجزاء وبقيت اجسامها من الكدر باجتهاد وها انا ناقل لفظا عن الثاني من ابو القمر وهو
شيث المعبر الناقل المتي بجوهره وها انا ذاكر ما اشار به من الملائكة واوضح ما اوضح من الاشارات
وهو لطالب الصنعة الوثمانية عبارات ثانيات فافهم ايها الحكيم فانه كلام عظيم وهو اصل جميع
الحكم التام اما قولنا ذكر من الابخار الارواح الكبريت الاكبر بالاكثر هو الكبريت الاصفر الفعال لانا
وجوهر وزن العدد الشاذ اذا ظهر وهو الاحمر المحمر الناقص في الجزء فافهم ان كنت ذو فهم وعجز
والثاني عند اثر تظهر الاول وهو الذهب المذكور اول الابخار المتحدة ولا يحكام اذا اتحد الجسد
والثاني ايها الحكيم من الابخار الارواح وهو العلم المشهور كالمصباح النير كالسبائك البادي بينه
حتى اذا ذهب فماده وراح وذلك هو الزيبق الاصفر وهو المجزء على الموت والحياة اذا تجوهر
وظهر الاوه فاذكره والاسماء والثالث ايها الحكيم من ابخار الارواح وهو روح وجسد وسهم لكل
والاصباغ في جوهره مفرق وهو ثانية الحياة والوتد الذي اذا الف القرار بعد الفرار فانك
ترشد واجتهد فادراك ما اقول فجد مع من وجد ولا تجد عا وصنعت من الوضع الحكم المحدد
هذه ايها الحكيم ابخار الارواح المكمل بها الفلاح اذا استخرج معانيها الحكيم صباح من صحف شيث الذي
بها مدة الحكوم عليه من الارواح وها انا ابيح بالايضاح واوضح تفسير والشراح وهذه الصحف لجميع الصنعة
الوثمانية مفتاح واتى مفتاح حتى تفتح الفتح ولا ادع اصلا من الاصول ولا اصلا من الفصول

من الاشياء المشهورة ظ

المشهورة

اشارة ويجب ان اذكر واقول حتى وسنتها بالتيسير وجعلتها نورا منيرا يهدى به الجاهل المبتدى
والاعمى والبصير بقول محرر تحرير فاعلم ثابت اشيرا ايها الحكيم لقطا عن ابو البشرات لنا اسما
لها فى الصنعة الوشحانية اقسام ومعانيها لها استفهام وها انا ذكرها على التمام فاول الاجسام
المرقشيا وهى سيدة الاجساد وموجبة للتقيد وفيها تواكيد تفيد ثابتة لا تبيد اذا زال عنها
ذلك الصفاء ورجع لونها فضيا وهو ذات انوار وقد وضعت مثل هذه المعانى وبينتها بالى
واضحت من ذلك بلسان الغربة الا ان ايها الحكيم هذا الجنس المذكور وهو كثير الاجناس على
انواع المشايا النحاس والمطلوب منها ما اشبه وسمى بعد ذين ولم يطلب غير ذلك الاشيئين مذكره
وهى المرقشيا الفضية والنحاسية فالفضية تكون الفضة سلمة تركية وتظهر هاسوده
وظهرها كالنار ثم ان الجسم الثانى من الاجسام ايها الحكيم وهو الكبل وهو رابع التقييد وقابل التحمير
والتسويد والثالث من الاجسام الا ان لرجيها من حيث راجع التقييد بل ان صبغه ثابت شديد هو
النحاس الجرى المقيد الصحيفة الثانية من سبع صحائف من صحف شيث بن ادم عليه السلام
ايها الحكيم صفة الاجسام الكافى منها اصول الصنعة الوشحانية لفظا عن شيث ثم انى ذكر
لك ايها الحكيم لطائف ما يكون من النبات مثل النفوس والنقاد وذلك ما يضل من شاء وهامات
وحيوان ومعدن فيكون من هذه لها انفال شريفة فالنبات ايها الحكيم وهى حشيشة
تنبت فى الارض وهو بلسان اليونانية شدور الارض اعنى كنوزها وهى تسمى بالعبرانية دوناب
وتسمى بلسان العربية فاسلة لكل تنبى لجميع الاعمال من الاجساد وغيرها والثانى وهو النبات الحيوان
والمعدن فذلك ما يكون من الدخان من سائر ما تاكل النار ويكون منه حجر الانجار وتسمى بلسان
العبرانية نشادر وذلك ايها الحكيم ان تعلم هذه المعانى والصفات والمعادن بلسان العربية
الا انى وجدت ذلك مذكورا فى هذه الصحف الكرام صحف شيث المكملات التمام المعصوم منه
كل استفهام ولقد غيرت اكثر المنقوش على مجرى لما كان مبهما فاضحيت غير الغريب بهذه الانجا

والارواح واللطائف المكونة جميع الصنعة الوشحانية وحقها وشبهها فمن علم تاليف هذه بعضها
لبعض فقد ادرك علم الصنعة شيئا اذا اقتفى ما به اشير فها انا ايها الحكيم والوارث العلم العظيم
لفظا ما يتولد من هذه المذكورين الكائن منها الكل كيان المبين منهم كل بيان فاول ما اذكر لك
الذهب وهو الحجر المتجسد والمعدن المشرف الذهب اذا مزج غيره من المعادن بعد ازالة منها
من الفساد سبتها واقلبها الى جنسها ورققها واقلبها من خشنها الى الرزانة ومن ظلمتها الى نورها
ومن ضعيفها الى قوته وذلك اذا مازج الفضة بعد اثارة ما يلبس منها من صبغ يولد من النحاس
او الحديد او الكبريت فكذلك اذا مازج النحاس بعد قطع نوبالة وتصغيره احمر به وكذلك اذا
مازج الحديد بعد ازالة شدته واظهار ما به من الصبغ الكائن بالنحاس او الزئبق فالقول على هو
وغيرهم من الاجساد فلما يزول لها عرض ولا تقبل المزاج الا اذا قامت به ما الاكسير التام فانه هذه
الاحكام والثانى الحديد وصف حديد الاتى اختصر فى الكلام واذكر ما يحتاج اليه من الاحكام
وذلك ايها الحكيم انه يحمر روح النحاس ويزاوج النحاس وبما مزج الذهب ويصبغ هو وهو نظير فى
النسب ثم يمزج منه زعفران يكون منه اصفر ازرق ويحدث منه اسرار ثم يقلب منه السياق ويزول
منه جميع العلل والادواء ثم يكون ريقا لطيفا يظهر منه سر شريف ثم يكون ذلك نظيرا فى
الحيوان ثم يكون منها ما يكون من الحياة وبه الموت والحياة والقوة والنماء وليس يقوم مقامه معدن
سواه فاجعله معدنا لك فى التدبير واجزل ذا خزك الذخير فانه ليسر يتيسر واسراره واحراره
اسرع تحميرا وجوهره بادى منير عند اهل المعرفة والتحرير والادراك بما فيه تقرير وتحبير
منه من التفسير من حمله الوسع المنير ما ليس يخفى من صغير وكبير ولا جاهل ولا خبير ثم ان
الثالث هو النحاس الاحمر اذا زال منه القبول ثم تظهر تظهر من جوهر الجوهر ثم تمازج
مجتمعة وذلك فى وسطى مشتهرة ثم يكون منه موت وحياة مجتمعين بمعناه يحدث منه
ولد نور وانوار وافعاله جليلة المقدار ثم ان له اسرارا فى اظهار الاسماغ والتحمير والتبريج

عن شيث ٣

المتحد

الفصل الخامس فصول لتعلم ما اذكره واقول واصغ لاهل المعرفة والعقول ثم ان الرابع هو الرصاص

ثم ان الخامس الزئبق الزجاج الذى هو فى ابتداء الكل منهاج والماء الحيى بغير اعوجاج والهلاك
لا يعرا الا بزج اذا اختلط المزاج والمطهر فى الاجساد السواد الاول الذاج والثانى كالليل الشاج
ثم ان السادس هو الفضة وهو اصل لجميع الاعمال وبها تشبه جميع الاعمال ثم ان السابع هو القصدير
وهو نور منير متحد الاصل عقده بالتطهير فيكون عونا ونصيرا وهو قوى الشمع والنوس والاحراق
للاجسام والتكليس فهذه ايها الحكيم ما يكون من هذه الاجساد للاجساد وهى المعادن المعدن والنوا
المرتدة ثم ان ايها الحكيم جميع ما انتقلت من هذا الكلام المحكم بجميع الاحكام المنسوب فى جملة وصفى
محررا فاعى الا انى ذكرت ما وجدت فى صحف الكرام وما استخرجت به من جملة وصفى التمام
الا انى ايها الحكيم ذاكرا فى هذه الصحف الكرام ما لم تر به فى وصفى وهو الحجر العتيق الذى يولد
منه سائر الاحجار فاول ما استخرج من شيث حجر العتيق ذو فضل مكمل الا انى ايها الحكيم
ان شيث الثانى من ابو البشر العليم ما استخرج ذلك الحجر ووضعه فى غير محصنه ومن توارث الحكماء
واستنبطوا من سائر الاحجار المختلفات وعملوا فى هذا الحجر العتيق صحافا وكان له فى ذلك صوابا
لان هذا الحجر العتيق هو احسن وتقيه من سائر الاحجار واجود تفسيرا من جميع وصفى فى التدبير
فلو اباح به شيث ما نجت به لاستخرجه جميع الامة الاشرار وادركته الصغار وكان
يذلع ثم يشتهر استهار ولا يرجع للصنعة الوشحانية مقدار وتنتهك منه الاستار فما
هو استخرج من حجر الطوالع فكان لجميع الحكماء اخبار الا انى ايها الحكيم اذكر حجرة العتيق

كتابخانه مجلس شورای اسلامی

نقش دقيق وعلم كامل حقيق وستجد ما تجد فيه من العلوم وتطلع على كل خفى مكتوم وهو
سر هذه الصحاف الكرام شيث تلويها من معالم واعلام فانهم هذا الكلام وها انا اذكر
لك ابتداءه واشرح لك انتهاءه وابين لك معانيه واوضح لك عن جوهره ولا
وها انا اذكر لك ما كان من نقيد محكما وصغير معلنا وهو الصحيفة الثالثة من سبع
صحائف شيث الكرام ان تاخذ من الذهب عشرة مثاقيل وتجعلها برادة ثم تجعلها على صلاية
وتسحقها ثلاثة اشالها من الزئبق وتسحقه بالفا حتى يتحد بالزئبق ويمتزج ثم تاخذ من الحديد
اليابس الشديد الذى تقدم من الوصف بعد الذهب ما تقدم وذلك تغبره بالمبرد
بالزئبق حتى يرجع فى قوام العجين الشديد ثم ليكن ايها الحكيم كما ذكرت شيث فى صحيفة الكرام ان الحديد
لا يمتزج بالزئبق الا بما كان من الحموضات مثل ماء العنب والزاج والنوشادر وارضيتر النوشادر
وماء الليمون الاخضر والاصفر وشل ماء الحامض وما اشبه ذلك ويكون من الحديد مائية منفعلا
فاذا التقت وصارت متحدة فاعرضها بماء العنب الحامض وما وصفت لك من المياه للاغام
وتبرى من الزجاج وارضيتر النوشادر وتتركه ثلاثة اجال فى اناء من زجاج على حرارة النار فاذا انتهت
الثلاثة الاجال فاقرنه فى اناء زجاج واجعله على صلاية واسحق الجميع بالفا اجلا كاملا وتغير عليه
العنب والزجاج وارضيتر النوشادر واعده للاناء الزجاج وارفعه على النار الهادئة ويكون
حرارته كحرارة الشمس ويكون عليه ماء العنب ما يعره وكلما حصل تغير عليها وهى محجوبة فى
قعر الاناء الزجاج وارفعه على النار واتركها الى كمال ثلاثة اجال ثم اطبخه على صلاية واسحقه
اجلا كاملا لا تفتر عن السحق وغير عليه ذلك الماء والعقاقير كما قلت مرة واعده للنار اللطيفة
المذكورة ثلاثة اجال الا ان تتوقد بهذا التدبير الى ان يرجع الملغية كالزبد ويصفو الطبخ
الحديد من كثافته ويتحد بالزئبق والاقيار فهو علامة ذلك ان ملغيتك ترجع كالزبد بعد ان تكون
كالعجين ويرجع لطيفا ثم تعيدها الى ماء العنب ثلاثة اجال ثم تزنها عندنا تعلم انها قد

فى طريق العمل

والزجاج ٣

عن شيث ٣

المتحد

لطيفا ثابتة فان لم تنقص شيئا من ثباته وهذه علامة ثباتها وينهب اللطيف من الحديد
منه اللطيف مستحيلا في الزيبق فاذا صار كذلك فخذ العشرة مثاقيل الذهب الملغمة
في الاول فزن لها عشرة مثاقيل من جلم ذلك الزيبق الذي فيه لطيف الحديد المائة مثقال
المذكور الذي بقي لطيفه وذهب كثيفه فاجعله على الملغم الذهب المذكورة اولا ثم اسحق
للجميع جلاء بالغا حتى يصفوا وتيزجوا واجعله في اناء من زجاج وركبه على كانون يكون ارتفاعه
من الارض عشرة اصابع ثم اوقد تحته بنار الطبخ الهادية ثلاث ساعات ثم اتركها على النار
حتى تجمد وافتح وخذ ما صعد من الزيبق فارشه ثم خذ الارضية والقها على صلاية والق
عليها من ذلك الزيبق المستحيل فيه الحديد عشرة مثاقيل كاول مرة ثم اسحق الجميع بالغا
كاملا ثم تعيد الاناء وتوقد تحته بنارها هادية ثلاث ساعات كما ذكرت لك ثم اتركه
على ناره حتى تجمد وانزله عن النار وافتح وارفع الصاعد من الزيبق على الصاعد الاول
بعضه على بعض ثم خذ الارض واسحقها والق عليها عشرة مثاقيل من ذلك الزيبق المستحيل فيه
لطيف الحديد ثم اسحقه جلاء كاملا وردّه للانال والتصعيد المذكور ويكون ايها الحكيم
كلما جعلت على ملغم الذهب العشرة مثاقيل من الزيبق لطيف الحديد يكون سحقك له
الزيتون عوضا عن الرطوبة التي تستحق في الطفا ولم في هذا المكان سر لا يقوم غيره مقامه
فافهم ايها الحكيم جيدا واعرف ما قلت لك ثم لا تزال تتوقها بهذا التدبير كما وصفت لك
الى ان تستوفي العشرة مثاقيل الذهب وما فيها من الزيبق الذي يلقم بالمائة مثاقيل الحديد
الذي يكون قد امرك بالعين فاذا استوعب ذلك جميعه على هذا الترتيب عشرة مثاقيل
بعد عشرة مثاقيل فهو اذ استحق في العشرة مثاقيل الذهب لطيف المائة مثاقيل الحديد
انقلب الارضية هي وما زاد فيها من الزيبق ايضا كالذهب الوهاج واشد حمرة من ذلك
ويكون ياقوتيا ليس يكون له نظير واعجب منه ثم اعلم ايها الحكيم انك اذا اخذت مثقالا

من

من هذه الارضية المحمرة ثم اذبت عشرة مثاقيل من الفضة وعشرة مثاقيل من النحاس الاحمر والقيتها
عليها اقام الجميع ذهبا خالصا كقيام الاحجار فافهم هذه التذكار وتمم الاسرار وهذا الحجر
دون الاحجار الذي نطقا وشيث عن العامة الاكثر الجر الطوالع في الاوهام والاحكام
والافكار الذي لا يحله الا كل حكيم جبار عالم ذي فضل واستبصار ثم هذا الحجر هو سيد
النفس الطويل وسبب للباحثة والطها والتاويل المعتمر على جميع الاصناف بذلك
التماثيل فمن علم ذلك صفته لا تمثل فاذا صار كذلك ايها الحكيم واستوعب ذلك الزيبق
فارفع الارض ثم خذ من الفضة عشرة مثاقيل وابردها والقيها بالزيبق كما الفت العشرة
مثاقيل الذهب واسحقها جيدا ثم القي عليها من برادة النحاس الاحمر خمس مثاقيل والق عليها
من ماء السماق الفاطر بايزه واسحقه جيدا حتى يلتئم جلاء كاملا ثم اجعلها في اناء
الزجاج المطين على ناره هادية كحرارة الشمس الحارة ثم اتركها ثلاثة اجال وارفعها واجعلها
الصحيفة الزيبق من سبع صحائف من صحف شيث التام الحكمات لجميع الاحكام واجعلها
على صلاية واسحقها جيدا جلاء كاملا كما فعلت اولا بالحديد ثم اخذ عليه ماء السماق وضعها
في اناء الزجاج على ذلك الطريقة المروفة ثلاثة اجال ويكون كل ثلاث اجال تغير عليها
ماء السماق وتلقي عليها عند ما تجعلها على صلاية خمس مثاقيل من النحاس الاحمر وتلقمها الغاما
جيدا ثم تودعها الاناء الزجاج وترفعها على النار ولا تزال تتوقها بهذا التدبير الى ان يدخل في الزيبق
مائة مثقال من النحاس كما فعلت بالحديد ثم اعلم ان النحاس يذهب كثيفه كما يذهب كثيف الحديد
ويبقى لطيفه واشارة ذلك ان الزيبق يرجع مجتمعا كما ترى ويرجع كالذهب ظاهرا وباطنا
فلذلك تدبير لم يكن اعجب منه ولا افضل من جميع الاحجار والنفاسير ثم اعلم ان هذا الزيبق المستحق
فيه لطيف النحاس اذا اخذت منه مثقالا ثم سحقت مع عشرة مثاقيل من برادة الفضة ومثقال من
برادة الحديد ثم سبكت الجميع يخرج ذهبا عياره اثني عشر قيراطا وهذه اسرار في هذا التدبير

واشكر السبوح اذا حصلت

وارفع الزيبق الصاعد منها في التراد

الى تغير عيان بها كل طالب خبيرا فاذا صار كذلك واستحق لطيف النحاس في الزيبق فخذ تلك الملغم
الذهبية التي احمرت بلطيف الحديد التي صعدت عنه الزيبق وليكن ايها الحكيم الزيبق
الذي تلغم به النحاس والفضة هو الزيبق الذي الفت به الذهب والحديد وصعدت عنهما
تلغم به الفضة والنحاس حتى يدخل لطيف مائة مثقال النحاس على عشرة مثاقيل الفضة ثم خذ
الملغم به العشرة مثاقيل الفضة المستحق فيه لطيف النحاس عشرة مثاقيل والقه على تلك
الملغم الاولى واسحقها بزيت الزيتون جلاء كاملا ثم اجعل في انال التصعيد وركبه على كانون
مرتفع عشرة اصابع واوقد تحته بنار الطبخ الهادية الى ان توقد في هذه المدة الثانية
ست ساعات ان كان في الصيف وهو سواء في هذا الموضع الاول والاخير فاذا انتهت
فاتركها تبرد ثم افتح الانال وارفع الزيبق الصاعد تجد الارض شاقة بانوار مختلفة
والصفات لا يوصف ولا يعلم لها مقدار وذلك انك تجد الارض محمرة وحولها زنار
لازورد نيلا ويزهر ثم ان في الارض لونا ابيض كانه الجوهر ولونا احمر كلون الياقوت الاحمر
والاصفر واحسن من الذهب وتلك هيئة لا يستطيع ان ينظر فافهمه وفيه تفكر ثم ارفع
الصاعد وخذ الارض فالق عليها من ملغم الفضة الداخلة لطيف النحاس عشرة مثاقيل
كاول مرة بعد سحقها ثم اسحقها كاول مرة عشرة وعدها للتصعيد بالنار الذي
وهي ست ساعات واتركها تجمد وافتحه وارفع الزيبق الصاعد وجده مختلفة انوارها
عليها عشرة مثاقيل من ملغم الفضة والزيبق واسحقه بزيت الزيتون اجلاء كاملا واتركها
للتصعيد كاول مرة لا تزال تتوقها بهذا التدبير حتى تستوعب ملغم الذهب وما فيها
ملغم وما فيها فاذا كمل ذلك فان الارض ترجع قرصا كقرص الشمس واشد حمرة لا يستطيع
النظر اليها ثم ان هذه الارض اذا القيت منها مثقالا على مائتي مثقال من الفضة المبرودة
سحقت الجميع وجعلتهم في بوطقة وسبكته فانه يخرج ذهبا خالصا كقيام الاحجار فاذا اردت

الفضة

اعلم

تمام العمل فخذ عشرة مثاقيل من الفضة وابردها والقيها بالزيبق حتى تجمد وتبقى في قوام الجبن
ثم اسحق سحقا جيدا سبعة اجال متوالية بالماء العذب حتى تجمد بالزيبق فاذا كانت زرقا
فهو اجود وان كانت برادة فتكون برادة رقيقة فاذا انتهى سحقها دعها سبعة اجال
فارزن لها عشرة مثاقيل من الارض المحمرة المشتعة انوارها ثم اخلطها فيه جيدا واسحق بالماء
العذب كاول اجل سبعة اجال فاذا انتهت السبعة اجال على هذا المثال فاجعل ملغمك
في الانال من فخار مزجج ثخين في قعر القدر واجعل على القدر غطاء مرتفعا يكون على
الانال فافهم ما وصفت لك وقد ذكرت لك مثل هذه الاوقات والتدبير في وصفي
الاكبر الخطير وحررت ذلك تحريرا وركبه على كانون التصعيد يكون ارتفاعه اثني عشر
اصبعا ثم توقد تحته بنار الطبخ الهادية المعتدلة اربع ساعات ثم اتركها تبرد وافتح القدر
واخرج ما فيها وردّ الصاعد على الارضية وزن من تلك الارضية المحمرة الذهبية
مثاقيل ثم اخلطها جيدا واسحقها جيدا بالغا وانعمها بالماء العذب وادم السحق سبعة اجال
بالنهار واتركه بالليل فاذا انتهت الاجال فاجعلها في انال الفخار الموصوف وركبها
غطاءها واوقد تحتها بنار الطبخ اربع ساعات واتركها تبرد وافتحها وردّ الصاعد على
الارضية الصحيفة الخامسة ثم ازن عشرة مثاقيل ثالث من تلك الارضية المحمرة واجعلها
كاول مرة بالماء العذب سبعة اجال ثم ردها للتصعيد لا تزال تتوقها بهذا التدبير الى ان
يدخل في العشرة مثاقيل الفضة سبعون مثقالا من تلك الارضية المحمرة في سبع تصعيدات
فاذا استوعب ذلك على هذا الترتيب فاسحقه ثلاثة اجال وردّه للتصعيد المذكور في
الاناء المذكور والترتيب المذكور ثم ردّ الصاعد على الارضية وتعيد السحق ولا تزال تتوقه
بهذا الترتيب والتدبير سبع تصعيدات ثانية في احدى وعشرين اجلاء كاملة الى ان
تصعد لك رصاص روحاني قوي ثقال يمتد وينطرق وهو يلون الفضة اذا استمر

في تمام العمل

تراب هفت و چهار و یک

هفت چهار یک — شوره — عقاب — تقطیر کرده بر روی زار بخشیده داده در فرار الطیر شود

فاذا برد ظهر فيه جميع الالوان التي كنت تجدها في الاول ويطفو على وجهه هذه الانهار
هذه صفرة الاحجار وهو جرشيث العتيق الذي استخرج منه حجر القوالح واخفى هذا
التدبير ولم يوضحه لاحد تفسير حتى اتى لهذه الفصاحة صورة الفترة فاستخرجت منها
ما استخرجته من الجوهر وجعلته سرا يدخر وعلما على جميع الحكماء افتخر فافهم ما وصفت
وما اقول ولا تكن بمجهول وهو النفس المؤيدة والاجتماع لاظهار التأويل فاذا اردت

العمل فخذ من الرصاص الروحاني جزءين ومن الرصاص الاسود المعدني جزءين
ومن الذهب جزءين ومن النحاس جزءين ثم اسبك الجميع اي هذه المعادن ثم القها عليها
الرصاص الروحاني بعد ان يبرد ويبقى فيه حرارة يسيرة لا تفرق من النار فاذا وقع عليها
بمقدار ما يذوب فان الجميع يعمل كما يعمل الرصاص فاذا رجع كذلك فالق عليه مثل الجميع ثانيا
بكل ثم اترك حتى تجد فاذا جمد فانه يرجع رصاصا روحانيا صافيا لا كالذي صبغ منه كلون الفضة
اذا نزل من على النار واذا برد رجع فيه تلك الاوزان المختلفة فخذ منه جزءين ومن الذهب
جزءين ومن النحاس جزءين ومن الرصاص جزءين واصل به على الترتيب الاول يأتيك صباحا
هذه صفة تنصيف الشريف الذي هو اصل التضعيف فاذا اردت ان تزيد هذا الرصاص كبرا
للفضة والذهب فنظر منه غاية العجب فخذ من هذا الرصاص الروحاني جزءا ومن الرصاص الاسود
المعدني جزءين ثم اسبك الجميع حتى تمتزج ثم اجعلهم في النار استنزال الاحجار وهي النار الحكمة ولا
للحكمة تمر في الاحجار الا بها فافهم ذلك ثم استنزلها في كور الحكمة التي لم يبدعه احد من بني البشر
بل هو كالبيضة كاكون قديما وتصور لا ابو البشر واسبك سبك النحاس مرتين ثم اترك حتى
واخرج ما في الانية السفلى تجد كانه الجوهر اذا خرج في الظلام والنور فالق منه كل جزء على مائة
من سائر المعادن تنبهها فضة كقيام الاحجار فاذا اردت كبر الذهب فخذ من هذا الرصاص
الروحاني جزءا ومن الرصاص الاسود المعدني جزءا ثم امزج الجميع والق عليهم لكل عشرة اجزاء

في الفضة

في تضعيف الاكسير

ثلاثة
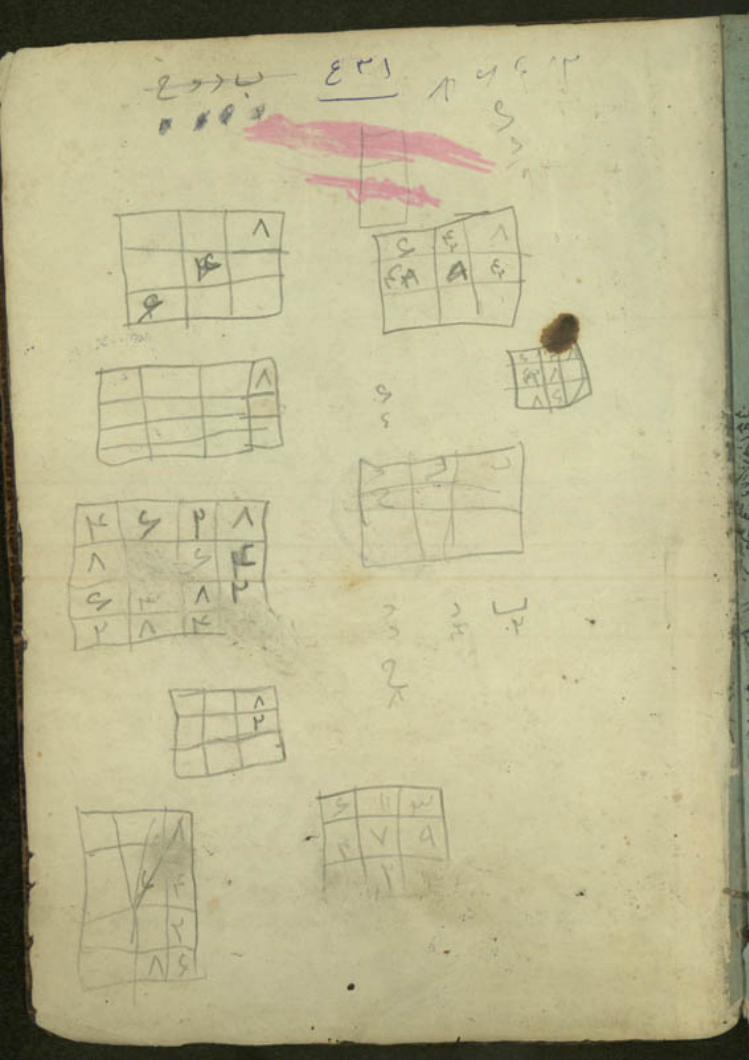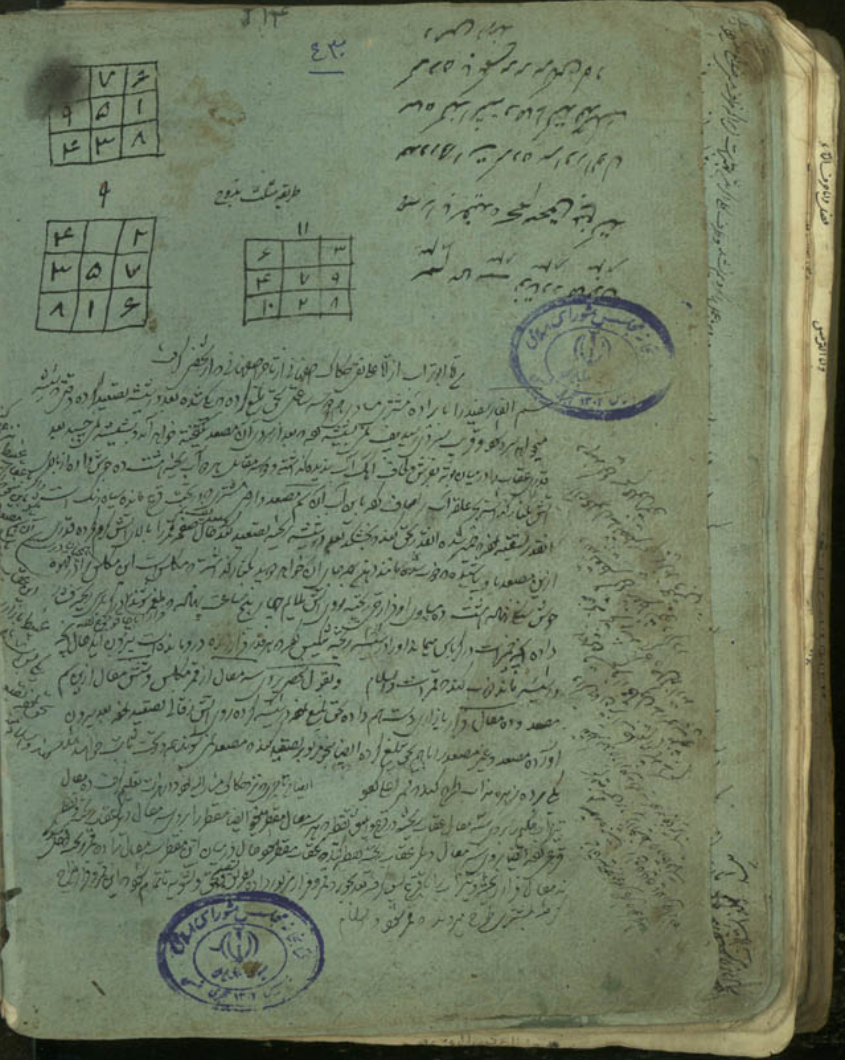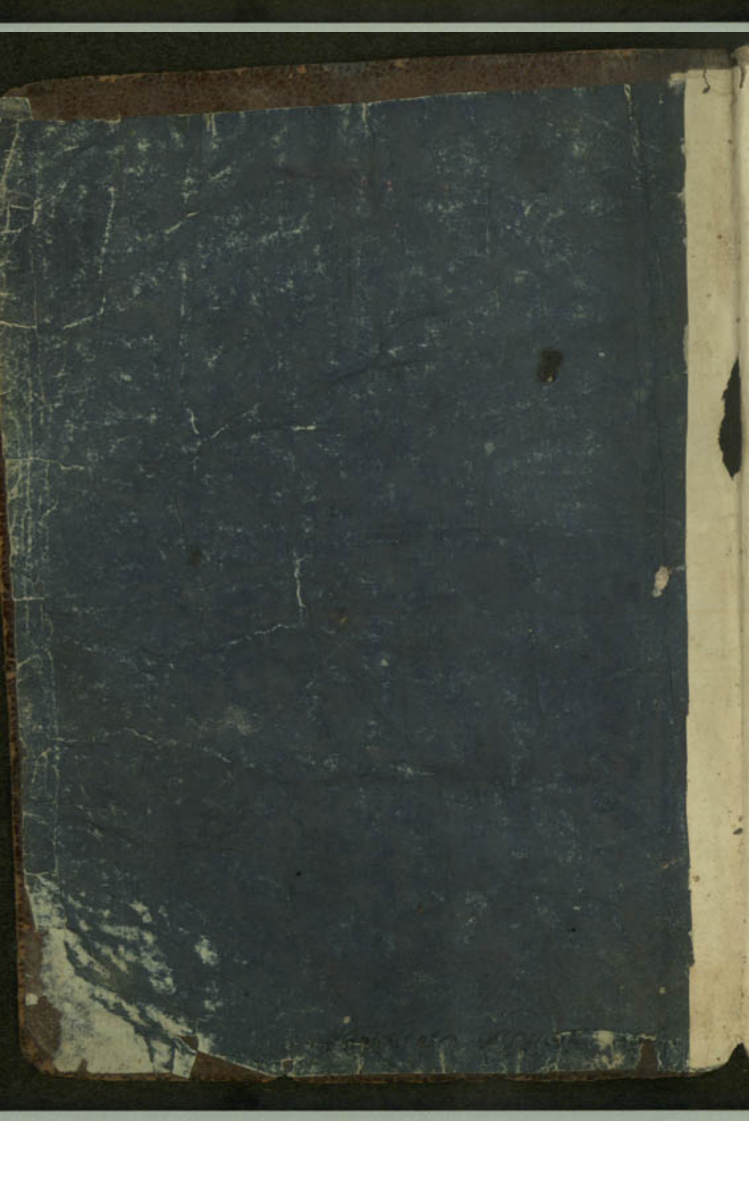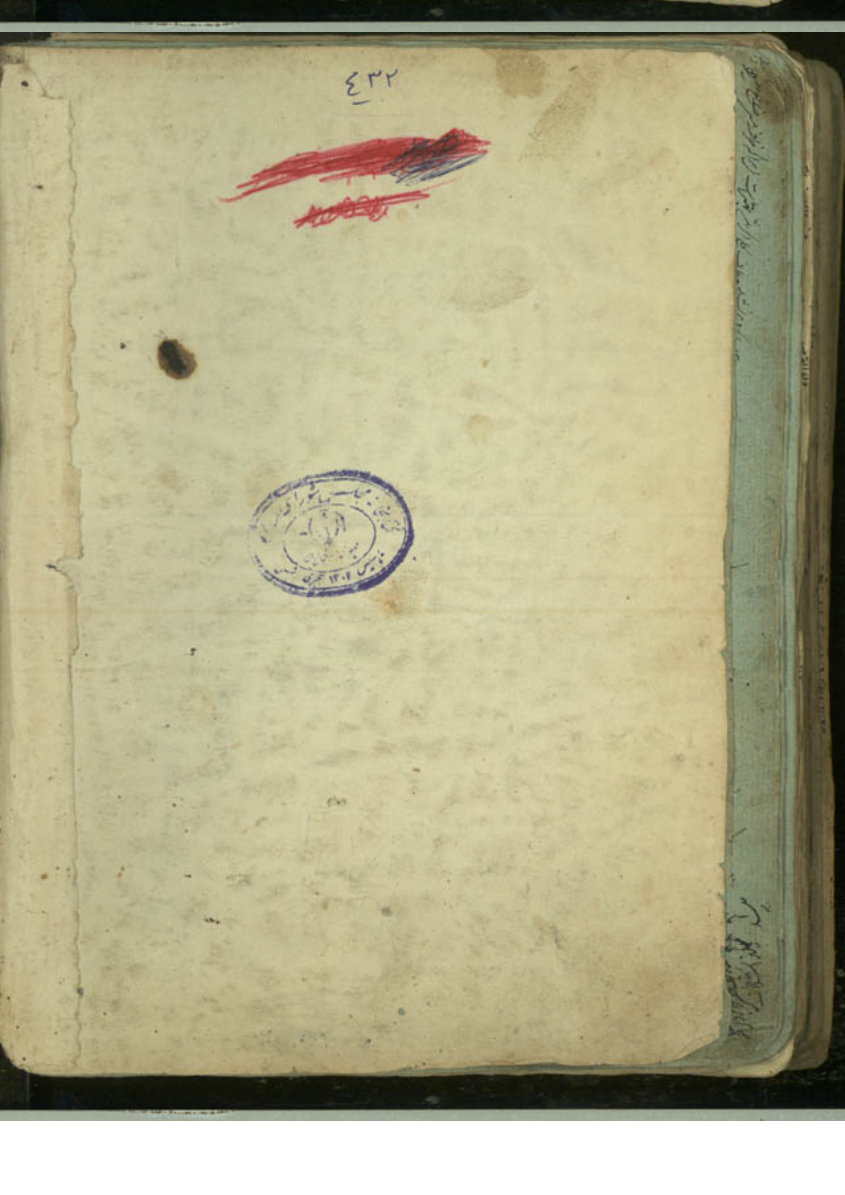
روح تو بتا را بسه برابر او فرار عبیط یعنی آزوه بقدر علم او و تراب حکیم ش ش و ارزده و دست بت ش ش
خفیف میداد و بعد از دشمن میشد در کرا از مکلس تراب حکیم بت ش ش و بخت تمیل ش ش و دش
طریق آمده ثابت بعد و بارده تمزج همراه جه آن طبع مکرد و آتش طایم بخشکند و نسوزند میداد بالیت و دست ش ش
تمام شود اما تمزج و آتش داد تجربه کرد اند نگ دهبلا داد اما طریق اثبات شوره است و اورا در ظرف ابریز زرال ماجده
ثلاثة اجزاء من الملح المذكورة الاولى التي هي عشرة مثاقيل الذهب المعشرة مثاقيل الفضة
التي اودعه فيهم ستر المائة مثقال الحديد والمائة مثقال النحاس ورجعت محمرة كشمش
الشمس والقيت منها جزء على مائة جزء من الفضة فانها ذهبا فانهم ذلك والق على
الرصاص لكل عشرة اجزاء ثلاثة اجزاء من الملح المذكورة الاولى وهي الانهار الاصباغ
عوضا عما تربت الحكماء لاظهار الاصباغ من النحاس فاذا ذبت والقيت الثلاثة اجزاء
على العشرة اجزاء الرصاص فيمتزج الجميع ثم يظهر لك اللون الاول وهو اخضر خضرة زنجرة
لم يكن اعجب منه ثم يزداد ضوؤه ويعلو نوره حتى لا ترى المكان الذي انت فيه وما عليك
اخضر ويدوم ما دام على النار فانزله عن النار حتى يجمد ثم ارفعه على النار حتى يحل ظهر
لك اللون الثاني وهو اصفر شديد الصفرة ثم يعلو نوره حتى لا ترى كل شيء عندك
اصفر شديد الصفرة مثل الذهب ويدوم ما دام على النار وهذه اسول الالوان التي الهمها
الحكماء في الاحجار على قدر الترتيب فمنها سبعة الوان ومنها خمسة الوان ومنها ثلاثة الوان
وذلك على قدر الترتيب والتفاق التأليف العيد والقريب ثم انزله عن النار حتى يجمد
ثم عرقه حتى يظهر لك اللون الثالث وهو احمر شديد الحمرة اشبه شيء بشفق الشمس
انزله ايضا لم يكن شيء اعجب منه ثم يعلو نوره ويزداد حتى لا ترى كل شيء الا احمر ويدوم ما
على النار وهذا الحجر ليس يظهر له وهذا الموضع الا ثلاثة الوان فافهم ذلك ثم انزله عن النار
حتى يجمد واجعله في التنور استنزله في الكور المذكور الموقد للشهور واسبك سبك الذهب
ثلاث مرات ثم اخرجه اذا رأيته تجد ما في الانية احمر كالياقوت وله نور اشرق فالق منه كل
جزء على مائة جزء ومن سائر الاجساد يقوم ذهبا كقيام الاحجار وذلك جرجيث العتيق